

طبقات

جلد دوم

غزوه‌ها و سریه‌های پیامبر (ص)؛ بیماری، رحلت،
خاکسپاری رسول خدا (ص) و...

محمد بن سعد کاتب واقدی
(۲۳۰-۱۶۸ ه.ق)

ترجمه

دکتر محمود مهدوی دامغانی

انتشارات فرهنگ و اندیشه

تهران، ۱۳۷۴

این اثر ترجمه‌ای است از:

محمد بن سعد کاتب الواقدی، الطبقات الکبیر،

القسم الاول: فی ذکر مغازی رسول الله (ص) و سرباه،
عنی بتصحیح و طبعه الدكتور یوسف هورویس
معلم اللغة العربیه فی ایم ای او کالج علیکرة، لیدن،
مطبعة بریل، ۱۳۲۵ ه.ق.

القسم الثانی: فی مرض النبی (ص) و وفاته و دفنه و
المراثی...، عنی بتصحیح و طبعه الدكتور فریدریک
شوکی معلم اللغات الشرقیه فی دارالعلوم فی مدینة
فین، لیدن، مطبعة بریل، ۱۳۳۰ ه.ق.

انتشارات فرهنگ و اندیشه

محمد بن سعد کاتب واقدی

طبقات

جلد دوم

ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی

تابستان ۱۳۷۴

۲۲۰۰ نسخه از این کتاب در چاپخانه چاپگستر به چاپ رسید.

این کتاب با استفاده از تسهیلات حمایتی معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

همه حقوق برای ناشر محفوظ است.

شابک ۹-۰-۹۰۳۶۷-۹۶۴ (دور ۸ جلدی)

ISBN 964-90367-0-9 (8 vol. set)

Printed in Iran

فهرست مطالب

شمار غزوه‌ها و سریه‌های پیامبر (ص) و نام و تاریخ آنها و اموری که در هریک از غزوه‌ها و سریه‌ها واقع شد / ۱ سریه عبیده بن حارث / ۳ سریه سعد بن ابی وقاص / ۳ غزو ابواء / ۴ غزو بواط / ۵ غزو طلب کرز بن جابر فهري / ۵ غزو ذوالعشيره / ۶ سریه عبدالله بن جحش اسدی / ۷ غزو بدر / ۸ سریه عمیر بن عدی / ۲۴ سریه سالم بن عمیر / ۲۵ غزو بنی قینقاع / ۲۵ غزو سویق / ۲۷ غزو قرقره‌الکدر / ۲۷ سریه کشتن کعب بن اشرف / ۲۸ غزو غطفان / ۳۲ غزو رسول خدا (ص) با بنی سلیم / ۳۳ سریه زید بن حارثه / ۳۳ غزو پیامبر (ص) در احد / ۳۴ مسلمانانی که در روز احد کشته آمدند / ۴۰ غزو حمراء الاسد / ۴۶ سریه ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی / ۴۷ سریه عبدالله بن انیس / ۴۸ سریه منذر بن عمرو / ۴۹ سریه مرثد بن ابی مرثد / ۵۳ غزو بنی نضیر / ۵۵ غزو بدرالموعد / ۵۷ غزو ذات‌الرقاع / ۵۹ غزو دومة‌الجندل / ۶۰ غزو مریسیع / ۶۱ غزو خندق، و آن غزو احزاب است / ۶۳ غزو بنی قریظه / ۷۲ سریه محمد بن مسلمه بن قرظاء / ۷۶ غزو رسول خدا (ص) با بنی لحيان / ۷۶ غزو غابه / ۷۸ سریه عکاشه بن محسن اسدی به غمر / ۸۳ سریه محمد بن مسلمه به ذی‌القصه / ۸۳ سریه ابو عبیده بن جراح به ذی‌القصه / ۸۴ سریه زید بن حارثه به بنی سلیم در جموم / ۸۴ سریه زید بن حارثه بن عیص / ۸۵ سریه زید بن حارثه به طرف / ۸۵ سریه زید بن حارثه به حسمی / ۸۶ سریه زید بن حارثه به وادی القری / ۸۷ سریه عبدالرحمن بن عوف به دومة‌الجندل / ۸۷ سریه علی بن ابی طالب به جانب بنی سعد بن بکر در فدک / ۸۸ سریه زید بن حارثه نزد ام‌قرفه در وادی القری / ۸۸ سریه عبدالله بن عتیک از بهر کشتن ابورافع / ۸۹ سریه عبدالله بن رواحه به جانب اسیر بن زارم / ۹۰ سریه کرز بن جابر فهري به جانب عربیان / ۹۱ سریه عمرو بن امیه ضمري / ۹۲ غزو حدیبیه / ۹۳ غزو

پیامبر (ص) به خیبر / ۱۰۴ ❀ سرتیه عمر بن خطاب به تربه / ۱۱۵ ❀ سرتیه ابوبکر صدیق به جانب بنی کلاب به نجد / ۱۱۶ ❀ سرتیه بشیر بن سعد انصاری به فدک / ۱۱۷ ❀ سرتیه غالب بن عبدالله لیشی به میفعه / ۱۱۷ ❀ سرتیه بشیر بن سعد انصاری به یمن و جبار / ۱۱۸ ❀ عمره پیامبر (ص) که آن را عمره القضیه نامند / ۱۱۸ ❀ سرتیه ابن ابی العوجاء سلمی به جانب بنی سلیم / ۱۲۱ ❀ سرتیه غالب بن عبدالله لیشی به جانب بنی الملوّح در کدید / ۱۲۲ ❀ سرتیه غالب بن عبدالله لیشی به قتلگاه یاران بشیر بن سعد به فدک / ۱۲۴ ❀ سرتیه شجاع بن وهب اسدی به جانب بنی عامر در سئ / ۱۲۵ ❀ سرتیه کعب بن عمیر غفاری به ذات اطلاق / ۱۲۵ ❀ سرتیه موته / ۱۲۶ ❀ سرتیه عمرو بن عاص به ذات السلاسل / ۱۲۹ ❀ سرتیه خبط به سرداری ابو عبیده بن جراح / ۱۳۰ ❀ سرتیه ابوقتاده بن ربیع انصاری به حضره / ۱۳۰ ❀ سرتیه ابوقتاده بن ربیع به وادی اضم / ۱۳۱ ❀ غزورسول خدا (ص) به سال فتح / ۱۳۱ ❀ سرتیه خالد بن ولید بن جانب عزری / ۱۴۲ ❀ سرتیه عمرو بن عاص به جانب سواع / ۱۴۳ ❀ سرتیه سعد بن زید اشهلی به جانب منات / ۱۴۳ ❀ سرتیه خالد بن ولید به جانب بنی جذیمه از کنانه و آنان که پایین مکه بودند / ۱۴۴ ❀ غزو حنین که آن را غزو هوازن هم می‌گویند / ۱۴۷ ❀ سرتیه طفیل بن عمرو دوسی برای نابودی ذوالکفین / ۱۵۳ ❀ غزو طائف / ۱۵۴ ❀ سرتیه عیینه بن حصن فزاری به جانب بنی تمیم / ۱۵۶ ❀ سرتیه قطبه بن عامر بن حدیده به جانب خثعم / ۱۵۸ ❀ سرتیه ضحاک بن سفیان کلابی به جانب بنی کلاب / ۱۵۸ ❀ سرتیه علقمه بن مجزّر مدلجی به حبشه / ۱۵۹ ❀ سرتیه علی بن ابی طالب (ع) به جانب فلس بت طیء / ۱۵۹ ❀ سرتیه عکاشه بن محسن اسدی / ۱۶۰ ❀ غزو تبوک / ۱۶۰ ❀ حج ابوبکر صدیق با مردم / ۱۶۴ ❀ سرتیه خالد بن ولید به جانب بنی عبدالمدان در نجران / ۱۶۵ ❀ سرتیه علی بن ابی طالب (ع) به یمن / ۱۶۵ ❀ عمره‌های پیامبر (ص) / ۱۶۶ ❀ حجة الوداع / ۱۶۷ ❀ سرتیه اسامه بن زید بن حارثه / ۱۸۳ ❀

آنچه نزدیک رحلت پیامبر (ص) واقع شد / ۱۸۷ ❀ عرضه داشتن رسول خدا (ص) قرآن را به جبرئیل و اعتکاف آن حضرت در سالی که رحلت کرد / ۱۸۹ ❀ در سخن آنان که گفته‌اند یهود پیامبر (ص) را سحر و جادو کردند / ۱۹۰ ❀ سقی که پیامبر (ص) با آن مسموم شد / ۱۹۴ ❀ رفتن پیامبر (ص) به بقیع و استغفار آن حضرت از بهر مردگان و شهیدان / ۱۹۶ ❀ آغاز بیماری رسول خدا که در آن وفات یافت / ۱۹۹ ❀ سختی بیماری بر رسول خدا (ص) / ۱۹۹ ❀ تعویذی که پیامبر (ص) می‌فرمود و تعویذی که جبرئیل بر ایشان می‌گفت / ۲۰۲ ❀ چگونگی نماز گزاردن رسول خدا (ص) با یارانش به هنگام بیماری او / ۲۰۶ ❀ امر پیامبر به ابوبکر که در بیماری آن حضرت با مردم نماز بگزارد / ۲۰۷ ❀ آنچه پیامبر (ص) در بیماری خود ابوبکر را فرمود / ۲۱۴ ❀ بستن درها، مگر در خانه ابوبکر / ۲۱۶ ❀ مخیر شدن پیامبر (ص)

[به مرگ یا زندگی] / ۲۱۸ ﴿بخش کردن پیامبر (ص) وقت خود را میان همسرانش در بیماری / ۲۲۰ ﴿
 دستوری خواستن پیامبر (ص) از همسرانش که در خانه عایشه بستری باشد / ۲۲۱ ﴿ مسواکی که رسول
 خدا (ص) در بیماری رحلت خود با آن مسواک کرد / ۲۲۲ ﴿ معجونی که در بیماری به دهان رسول
 خدا (ص) زده شد / ۲۲۳ ﴿ دینارهایی که رسول خدا (ص) در مرض موت خود بخش فرمود / ۲۲۶ ﴿
 سخن از کنیسه‌یی که همسران پیامبر (ص) در بیماری وی از آن سخن گفتند و پاسخ رسول خدا (ص) /
 ۲۲۸ ﴿ نامه‌یی که رسول خدا (ص) می‌خواست در بیماری ارتحال خود برای امت بنویسد / ۲۳۰ ﴿ آنچه
 عباس بن عبدالمطلب در بیماری رسول خدا (ص) به علی (ع) گفت / ۲۲۳ ﴿ آنچه پیامبر (ص) در
 بیماری خود، دخترش فاطمه را گفت که سلام و درود خدا بر آن دو باد / ۲۳۵ ﴿ آنچه رسول خدا (ص) در
 بیماری خود درباره اسامه بن زید فرمود / ۲۳۶ ﴿ آنچه پیامبر (ص) در بیماری ارتحال خود انصار را فرمود
 / ۲۳۸ ﴿ آنچه رسول خدا (ص) در بیماری ارتحال خود بدان سفارش فرمود / ۲۴۰ ﴿ احتضار رسول
 خدا (ص) / ۲۴۴ ﴿ وفات رسول خدا (ص) / ۲۴۵ ﴿ کسانی که گفته‌اند پیامبر (ص) وصیت نفرمود و در
 حالی که سرش بر دامن عایشه بود وفات یافت / ۴۴۶ ﴿ کسانی که گفته‌اند پیامبر (ص) در آغوش علی بن
 ابی طالب (ع) رحلت فرمود / ۲۴۸ ﴿ پیچاندن جسد پیامبر (ص) پس از رحلت به بُرد یمنی / ۲۵۰ ﴿
 بوسیدن ابوبکر صدیق پیامبر (ص) را پس از رحلت ایشان / ۲۵۰ ﴿ سخنان مردمی که در وفات رسول
 خدا (ص) شک کردند / ۲۵۲ ﴿ سخن درباره مدت بیماری پیامبر (ص) و روزی که رحلت فرموده است /
 ۲۵۷ ﴿ تعزیت بر رحلت رسول خدا (ص) / ۲۵۹ ﴿ پیراهنی که پیامبر (ص) را در آن غسل دادند / ۲۶۰ ﴿
 غسل رسول خدا (ص) و کسانی که آن حضرت را غسل داده‌اند / ۲۶۱ ﴿ آنان که گفته‌اند رسول خدا (ص)
 در سه پارچه کفن شده است / ۲۶۵ ﴿ آنان که گفته‌اند پیامبر (ص) در سه پارچه کفن شد که یکی از آنها
 سیاه (تیره) بود / ۲۶۷ ﴿ سخن آنان که گفته‌اند رسول خدا (ص) در سه برد و آنان که گفته‌اند در پیراهن و
 حله کفن شده است / ۲۶۸ ﴿ حنوط رسول خدا (ص) / ۲۷۰ ﴿ نماز گزاردن بر رسول خدا (ص) / ۲۷۰ ﴿
 محل مرقد رسول خدا (ص) / ۲۷۳ ﴿ کندن گور و لحد برای پیامبر (ص) / ۲۷۶ ﴿ آنچه در مرقد
 پیامبر (ص) گسترده شد / ۲۷۹ ﴿ آنان که در گور پیامبر (ص) رفتند / ۲۸۰ ﴿ گفتار مغیره بن شعبه که او
 آخرین زیارت‌کننده پیکر پاک رسول خدا (ص) است / ۲۸۲ ﴿ دفن رسول خدا (ص) / ۲۸۴ ﴿ آب پاشی
 بر مرقد پیامبر (ص) / ۲۸۵ ﴿ برآوردن قبر رسول خدا (ص) از زمین / ۲۸۵ ﴿ سن پیامبر (ص) در روز
 مرگ / ۲۸۷ ﴿ مدت اقامت پیامبر (ص) در مدینه پس از هجرت تا رحلت / ۲۸۹ ﴿ اندوه بر رسول
 خدا (ص) و آن کسانی که بر آن حضرت ندبه کردند و گریستند / ۲۸۹ ﴿ میراث پیامبر (ص) و آنچه از
 ایشان ماند / ۲۹۲ ﴿ کسی که وامها و وعده‌های رسول خدا (ص) را گزارد / ۲۹۵ ﴿ آنان که پیامبر (ص) را

مرثیه گفتند / ۲۹۷ ❀

کسانی از اصحاب رسول خدا (ص) که در زمان آن حضرت فتوی می‌دادند و به آنان اقتدا می‌شد و کسانی که پس از آن زمان بودند / ۳۲۰ ❀ علی ابن ابی طالب (ع) / ۳۲۳ ❀ عبدالرحمن بن عوف / ۳۲۶ ❀ ابی بن کعب / ۳۲۶ ❀ عبدالله بن مسعود / ۳۲۷ ❀ ابوموسی اشعری / ۳۳۰ ❀ مشایخ دیگر / ۳۳۱ ❀ معاذ بن جبل / ۳۳۲ ❀ اصحاب رسول خدا (ص) که اهل علم و فتوی بودند / ۳۳۵ ❀ عبدالله بن سلام / ۳۳۷ ❀ ابوذر / ۳۳۸ ❀ کسانی که در زمان رسول خدا (ص) قرآن را جمع کردند / ۳۳۹ ❀ زید بن ثابت / ۳۴۲ ❀ ابوهریره / ۳۴۵ ❀ ابن عباس / ۳۴۸ ❀ عبدالله بن عمر / ۳۵۵ ❀ عبدالله بن عمرو / ۳۵۵ ❀ باب / ۳۵۶ ❀ عایشه همسر پیامبر (ص) / ۳۵۶ ❀

کسانی از فرزندان مهاجران و انصار و جز ایشان که بعد از اصحاب رسول خدا (ص) در مدینه فتوی می‌داده‌اند / ۳۶۰ ❀ سعید مسیب / ۳۶۰ ❀ سلیمان بن یسار / ۳۶۵ ❀ ابوبکر بن عبدالرحمن / ۳۶۵ ❀ عکرمه / ۳۶۶ ❀ عطاء ابن ابی رباح / ۳۶۷ ❀ عمره دختر عبدالرحمن و عروه بن زبیر / ۳۶۸ ❀ ابن شهاب زهری / ۳۶۹ ❀

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شمار غزوه‌ها و سریه‌های پیامبر (ص) و نام و تاریخ آنها و اموری که در هریک از غزوه‌ها و سریه‌ها واقع شد^۱

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از قول عمر بن عثمان بن عبدالرحمن بن سعید بن یزید بن مخرومی و موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی و محمد بن عبدالله بن مسلم برادرزاده زهری و موسی بن یعقوب بن عبدالله بن وهب بن ربیع بن اسود و عبدالله بن جعفر بن عبدالرحمن بن مشور بن مخزومه زهری و یحیی بن عبدالله بن ابوقتاده انصاری و ربیع بن عثمان بن عبدالله بن هذیر تیمی و ابراهیم ابن اسماعیل بن ابوحبیب اشهلی و عبدالحمید بن جعفر حگمی و عبدالرحمن بن ابوالزناد، و محمد بن صالح تمّار (خرمافروش)؛ همچنین رؤیم بن یزید مقری از هارون بن ابو عیسی، از محمد بن اسحاق^۲؛ همچنین حسین بن محمد از ابومعشر^۳ و نیز اسماعیل بن عبدالله بن ابواؤیس مدنی از اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه از عمویش موسی بن عقبه^۴، در حالی که سلسله احادیث ایشان در مواردی مشترک بود، همگی نقل می‌کردند که * پیامبر (ص) در بیست و هفت غزوه به

۱. جنگهایی را که پیامبر (ص) شخصاً در آنها شرکت داشته‌اند در اصطلاح غزوه می‌گویند و جنگهایی که پیامبر (ص) شخصاً در آنها شرکت نداشته‌اند، در اصطلاح سریه می‌گویند، بیشتر سیره‌نویسان این تقسیم‌بندی را در نظر داشته‌اند. - م.

۲. محمد بن اسحاق بن یس، متولد سال ۸۵ و درگذشته سال ۱۵۱ در بغداد، از بزرگان مورخان و سیره‌نویسان است. - م.

۳. ابومعشر، نجیب بن عبدالرحمن سندی معروف به ابومعشر مدنی، آزادکرده بنی‌هاشم و اصل او از یمن و درگذشته سال ۱۷۰ ه.ق. در بغداد است. - م.

۴. موسی بن عقبه از نخستین کسانی است که سیره نبوی را تنظیم کرده است؛ درگذشت او در سال ۱۴۱ ه.ق. است. - م.

تن خویش شرکت فرموده است و سریه‌هایی که گسیل داشته است، چهل و هفت سریه بوده است و در نه غزو از این غزوات، درگیری روی داده و پیامبر (ص) هم به تن خویش نبرد کرده است. آن نه غزو عبارت است از غزوات بَدْر و أُحُد و مُرَيْسِع و خندق و قُرَيْظَة و خیبر و فتح مکه و حُنَین و طائف؛ و این از لحاظ ما مورد اتفاق است.

اما در برخی از روایات مورخان آمده است که پیامبر (ص) با بنی نَضِیر هم غزو کرده و خداوند متعال غنایم آن را مخصوص آن حضرت قرار داده است؛ و گویند به هنگام بازگردیدن از خیبر در غزو وادی القریٰ هم به تن خویش حاضر بوده است و برخی از یاران آن حضرت کشته آمده‌اند؛ و هم گویند در جنگ غابۀ نیز رسول خدا به تن خویش غزو کرده است.

گفته‌اند، پیامبر (ص) به هنگام هجرت از مکه روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول به مدینه در آمد و این مورد اتفاق است - اگر چند برخی گفته‌اند روز دوم از ماه ربیع‌الاول به مدینه رسیده است. بدین ترتیب، نخستین لوائی که پیامبر (ص) بست، لوائی سپید بود و آن را در ماه رمضان، در آغاز ماه هفتم از هجرت خویش برای حمزة بن عبدالمطلب بن هاشم بست و ابو مَرثَد کَنَاز بن حُصَین غَنَوِی^۱ همپیمان حمزه آن را بر دوش می‌کشید. پیامبر (ص) حمزه را با سی مرد از مهاجران به سریه فرستاد.

برخی گفته‌اند نیمی از ایشان مهاجر و نیمی انصار بوده‌اند، ولی همه از مهاجران بوده‌اند و این مورد اتفاق است و پیامبر (ص) تا هنگام غزو بدر که انصار را هم در آن غزو امر به شرکت داد، آنان را به هیچ سریه گسیل نفرمود، چه انصار شرط کرده بودند مگر در سرزمین خود از ایشان نگهبانی نکنند و این از نظر ما ثابت است.

حمزه به قصد کاروان قریش روی در راه نهاد و آن کاروان به سرپرستی ابوجهل از شام باز می‌گردید و آهنگ مکه داشت. ابوجهل سیصد مرد با خود داشت و چون به ساحل دریا رسیدند در منطقه عِیص^۲ دو گروه روبروی شدند و صف آراستند. در این هنگام

۱. از پیشگامان مسلمانان و دوست و هم‌سن و سال حمزه، در گذشته سال دوازدهم هجرت، رکت، زرکلی، الاعلام، ج ۶، ص ۹۳-م.

۲. عیص، از آبادیهای کنار دریای سرخ و در راه کاروان قریش از مکه به شام، رکت: باقوت حموی، معجم البلدان، ج ۶، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۲۴۸-م.

مَجْدِيّ بن عمرو جُهَنِي^۱ که همپیمان هر دو گروه بود میانگیری کرد و چندان با دو گروه سخن گفت که از جنگ دست برداشتند و ابوجهل با یاران خود و کاروان روی به مکه نهاد و حمزه نیز با یاران خود به مدینه بازگردید.

سَرِيَّةُ عُيَيْدَةَ بْنِ حَارِثٍ

پس آن‌گاه در ماه شوال که آغاز هشتمین ماه از هجرت بود، پیامبر (ص) برای عُيَيْدَةَ بن حارث بن مطلب بن عبدمناف^۲ لواء سپیدی بست و او را با شصت مرد از مهاجران به رابغ فرستاد؛ با آنان هم تنی از انصار نبود و لواء را مِسْطَح بن اُثَاثَةَ بن مطلب بن عبدمناف بر دوش داشت.

عُيَيْدَةَ در رابغ، کنار اَحْيَاء که آبی بود در ده میلی راه جُحْفَه و سمت چپ قَدِيد^۳، بدانان رسید و آنان به چراندن ستوران خود از راه کناره گرفته بودند و میان ایشان تیراندازی شد و شمشیر نکشیدند و به تیر انداختن از دور بسنده کردند و سعد بن ابی وقاص آن روز نخستین کسی بود که تیر انداخت و آن نخستین تیری بود که در اسلام پرتاب شد و پس از آن هر دو گروه باز گردیدند.

ابن اسحاق در باب این جنگ گوید که سردار مشرکان عِکْرِمَةَ پسر ابوجهل بوده است. [و حال آنکه بنا به مشهور سردار مشرکان ابوسفیان و شمار ایشان دویست تن بوده است.]

سَرِيَّةُ سَعْدِ بْنِ ابِي وَقَاصٍ

پس آن‌گاه در ماه ذیقعدة که نهمین ماه از هجرت رسول خدا بود، پیامبر (ص) برای سعد بن ابی وقاص لواء سپیدی بست و او را با بیست مرد به خَرَّار^۴ گسیل داشت تا بر کاروانی از

۱. نام این مرد در اُسدالغابه نیامده است و ظاهراً مسلمان نشده است. — م.

۲. متولد ۶۲ قبل از هجرت و درگذشته سال دوم هجری، در جنگ بدر زخمی شد و بعد به شهادت رسید. — م.

۳. رابغ از آبادیهای ساحل دریای سرخ، و جُحْفَه و قَدِيد نام دو آبادی نسبتاً نزدیک مکه است. — م.

۴. علاوه بر توضیحی که در متن داده شده است، رک: یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۳، چاپ مصر، ۱۹۰۶، ص

قریش که از آنجا می‌گذشت غارت آورد و دستور فرمود که سعد از خَرّار دورتر نرود؛ همراهان سعد جمله از مهاجران بودند و ابواء را مقداد بن عمرو بَهرانی^۱ به دست داشت و خَرّار نام چاههای آبی است که چون از جُحْفَه به جانب مکه روی بر دست چپ جاده و نزدیک غدیر خُم واقع است.

سعد گوید: جمله پیاده بودیم و شبها راه می‌رفتیم و روزها کمین می‌کردیم تا آنکه بامداد روز پنجم به خَرّار رسیدیم و کاروان قریش روز پیش از آن جا گذشته بود. پس همگی به مدینه بازگردیدیم.

غزو ابواء^۲

پس آن‌گاه در ماه صفر که دوازدهمین ماه از هجرت بود، پیامبر (ص) به غزو ابواء رفت و ابواء را که سپید بود حمزة بن عبدالمطلب به دست داشت و رسول خدا، سعد ابن عبادة را در مدینه به نیابت خود بداشت و با مهاجران و بی‌هیچ تنی از انصار، برای فرو گرفتن کاروان قریش آهنگ ابواء فرمود ولی با دشمن برخورد نکرد؛ این غزو را غزو وَدّان نیز می‌گویند و به هر دو نام آمده است و فاصله میان ابواء و وَدّان شش میل است و این نخستین غزوی است که رسول خدا (ص) به تن خویش در آن حاضر بوده است.

در این غزو مَخْشِی بن عمرو ضَمْری^۳ که مهتر قوم خود بود، با پیامبر (ص) پیمانی بست که نه آن حضرت با ایشان به جنگ خیزد و نه ایشان با مسلمانان، و هرگز علیه مسلمانان دسته‌بندی نکنند و دشمنان مسلمانان را یاری ندهند و پیامبر (ص) دستور داد در این مورد عهدنامه نوشتند. و ضَمْرَة از شاخه‌های کنانه‌اند. پس پیامبر (ص) به مدینه بازگردید و مدت غیبت ایشان پانزده شب بود.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌اویس از کثیر بن عبدالله مُزَنی، از پدرش، از پدر بزرگش

۴۰۷-م.

۱. از اصحاب محترم رسول خدا (ص) که دارای فضایل و مناقب بسیار است. رک: ابن‌اثیر، أسدالغایه، ج ۴، ص

۴۱۰-م.

۲. ابواء، محلی میان راه مکه به مدینه در سی و هفت کیلومتری جحفه، رک: دانشنامه ایران و اسلام، ص ۹۲۷-م.

۳. منسوب به قبیله بنی‌ضمرة کنانی که ساکنان ابواء بوده‌اند. -م.

نقل می‌کرد که می‌گفته است: * در نخستین غزو رسول خدا (ص) که غزو ابواء بود با او بودیم.

غزو بواط

پس آن‌گاه در ماه ربیع‌الاول که سیزدهمین ماه از هجرت بود، پیامبر (ص) به غزو بواط رفت. ابواء را که سپید بود سعد بن ابی وقاص به دست داشت و رسول خدا، سعد بن معاذ را به نیابت خود در مدینه گذاشت و با دو یست تن از اصحاب برای فرو گرفتن کاروان قریش روی در راه نهاد. سر کاروان قریش اُمیة بن خَلْف جُمحی بود و صد مرد و دو هزار و پانصد شتر داشت. پیامبر (ص) به بواط رسید و آن کوهی است از رشته کوه‌های جُهینة، در ناحیه رَضوی و نزدیک ذوخُشب، کنار راه شام؛ و میان مدینه و بواط چهار منزل است پیامبر (ص) ایشان را ندید و به مدینه بازگردید.

غزو طلب کُرزبن جابر فِهری^۱

پس آن‌گاه در ماه ربیع‌الاول که سیزدهمین ماه از هجرت بود پیامبر (ص) به طلب کُرزبن جابر فِهری از مدینه بیرون آمد. ابواء را که سپید بود علی (ع) به دست داشت و پیامبر زید بن حارثه را در مدینه به نیابت خود گذاشت. کُرز بن جابر گله‌های مدینه را که در جمّاء^۲ از نواحی کوهستانی عقیق به چرا بودند، دستبرد زده چندی از آنها را برده بود. چراگاه گله‌ها تا جُرف^۳ گسترده بود، در سه میلی مدینه. پیامبر (ص) از دنباله کُرزبن جابر رفت و به صحرای سَفوان رسید، نزدیک بدر، و کُرز گریخت و پیامبر (ص) به او دست نیافت و به مدینه بازگردید.

۱. این شخص بعد مسلمان شد و پیامبر (ص) او را فرمانده گروهی کرد که عربها را تعقیب کردند. وی در جریان فتح مکه شهید شد. رکت: ابن اثیر، أسد الغابه، ج ۴، افست اسلامیة، تهران، ص ۲۳۷-م.
 ۲. جمّاء، رکت: یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۳، چاپ مصر، ۱۹۰۶، ص ۱۳۲-م.
 ۳. جُرف، جایی در سه میلی مدینه به راه شام، رکت: یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۳، چاپ مصر، ۱۹۰۶، ص ۸۷-م.

غزو ذوالعشيرة

پس آن‌گاه در ماه جمادی‌الآخره که شانزدهمین ماه از هجرت بود پیامبر (ص) به غزو ذوالعشيرة رفت و لواء را که سپید بود حمزة بن عبدالمطلب به دست داشت. پیامبر (ص) ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی را به نیابت خود در مدینه گماشت و با یکصد و پنجاه تن - و گفته‌اند دویست تن - از مهاجران که خود داوطلب بودند پای در راه نهاد و هیچ‌کس را اکراه نکرد که بیرون آید. و بر روی هم سی شتر داشتند که به نوبت سوار می‌شدند و می‌خواستند کاروان قریش را که از مکه به شام می‌رفت فروگیرند؛ و از مکه خبر رسیده بود که آن کاروان بیرون آمده است و اموال قریش در آن است. چون پیامبر (ص) به ذوالعشيرة رسید چند روزی بود که کاروان از آنجا گذشته بود. و ذوالعشيرة از سرزمینهای بنی‌مُدلیج است، و در نزدیک یَبْع^۱، و میان مدینه و یَبْع نه منزل است. و این کاروان همان است که به هنگام بازگردیدن آن هم پیامبر برای فروگرفتن آن روی در راه نهاد و کاروان راه کنار دریا گرفت و گریخت و چون به قریش خبر رسید برای حفظ کاروان بیرون آمدند و دربدر با پیامبر (ص) روبروی شدند و گروهی از قریش کشته آمدند.

در ذوالعشيرة بود که پیامبر (ص) به علی (ع) کنیه ابوتراب اطلاق فرمود و سبب آن بود که پیامبر (ص) علی (ع) را دید بر روی خاکهای نرم خفته، به او فرمود: ای ابوتراب برخیز! و علی (ع) برخاست.^۲

در همین غزو پیامبر (ص) با بنی‌مُدلیج و همپیمانان آنها که از بنی‌ضمرة بودند، پیمان بست و به مدینه بازگردید و با دشمن روبروی نشد.

۱. یَبْع، شهر کوچکی نزدیک مدینه است، پاره‌یی از اوقاف امیرالمؤمنین علی (ع) در آن قرار دارد. رک: ترجمه تفویم‌البلدان ابوالفداء، چاپ بنیاد فرهنگ، ص ۱۲۳-م.

۲. موضوع اطلاق این کنیه در منابع دیگر مفصل‌تر آمده است. رک: سیره ابن‌حشام، ج ۲، چاپ مصطفی‌السقاء، مصر، ص ۲۴۹-م.

سریة عبدالله بن جحش آسدی^۱

پس آن‌گاه در ماه رجب که هفدهمین ماه از هجرت رسول خدا (ص) بود، عبدالله بن جحش آسدی را با دوازده مرد از مهاجران که هر دو تن یک شتر داشتند، به نخله که نام دیگرش بستان ابن عامر و نزدیک مکه است، گسیل فرمود و دستور داد از آنجا کاروان قریش را زیر نظر بگیرند. کاروانی بدان‌جا رسید و کاروانیان از ایشان ترسیدند و حضور ایشان را غیر عادی دانستند. در این هنگام عکاشة بن محصن آسدی برای جلب اطمینان آنان سر خود را تراشید و عامر بن ربیعه او را در این کار یاری داد و کاروانیان که چنان دیدند، ایمن شده و گفتند: اینان عمره گزارانند، باکی بر شما نیست. مسلمانان هم ستوران را به چرا فرستادند و برای خود خوراک تهیه دیدند. مسلمانان تردید داشتند که آیا آن روز از ماه رجب و ماه حرام است یا نه، ولی همان روز به کاروانیان حمله آوردند. واقد بن عبدالله تمیمی پیشاپیش مسلمانان می‌رفت و تیری به عمرو بن حصرمی زد و او را بکشت و مسلمانان حمله بردند. عثمان بن عبدالله بن مغیره و حکم بن کيسان اسیر شدند و نوفل بن عبدالله بن مغیره گریخت. مسلمانان کاروان را به غنیمت گرفتند و کالای آن کاروان کشمش و پوست دباغی شده و مقداری شراب بود که از طائف آورده بودند. کالاها را جمله به حضور پیامبر بردند و آن حضرت اموال را کناری نهاد و دو اسیر را هم نگهداری کرد. حکم بن کيسان را مقداد بن عمرو اسیر کرده بود. پیامبر (ص) حکم را به اسلام خواند و او اسلام آورد و در بئر معونه شهید شد.

در این سریه سعد بن ابی وقاص با عتبة بن غزوان بود و هر دو تن بر شتری سوار بودند که از عتبه بود و چنان واقع شد که شتر خود را در ناحیه بخران از سرزمینهای معدن بنی سلیم گم کردند و دو روز را به جستجوی شتر همان‌جا ماندند. همراهان ایشان به نخله و محل سریه خود رفتند و آن دو تن نتوانستند در نخله حاضر باشند و چند روز پس از بازگردیدن مسلمانان به مدینه، آن دو به مدینه آمدند. و گفته‌اند عبدالله بن جحش چون از نخله بازگردید خمس غنایم را برداشت و مانده را میان همراهان خود بخش کرد. و این نخستین

۱. پسر عمه پیامبر (ص) و از هجرت‌کنندگان به حبشه. روز احد به شهادت رسید. رکن: ابن اثیر، أسد الغابه، ج ۳، ص

غنیمتی بود در اسلام که خمس از آن برداشته شد.

و هم گفته‌اند که پیامبر (ص) غنایم این سرّیه را کنار نهاد و پس از بازگردیدن از غزو بدر با غنایم بدر بخش کرد و حق افراد را پرداخت فرمود. و در این سرّیه بود که عبدالله بن جَحْش لقب امیرالمؤمنین گرفت.^۱

غزو بدر

پس آن‌گاه پیامبر (ص) به غزو بدر دست یازید و آن را بدرالقتال و بدر بزرگ هم گفته‌اند. گویند، چون پیامبر (ص) پی برد که کاروان قریش چه هنگام از شام بازمی‌گردد - و این همان کاروانی بود که پیامبر (ص) قبلاً برای فروگرفتن آن به ذوالعشیره رفته بود - طلحه بن عبیدالله ثیمی و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را به کسب خبر گسیل کرد و آن دو به تَجْبَار^۲ رفتند از بخشهای حَوْرَاء، و بر مردی که نام او کَشْدُ جُهَنی بود، وارد شدند که هر دو را پذیرفت و پناه داد و آن دو همان‌جا مخفی بودند تا کاروان از آن‌جا گذشت و سپس بیرون آمدند و کَشْدُ هم پوشیده با ایشان آمد و آنان را به ذوالمروة^۳ رساند و کاروان راه ساحل در پیش گرفت و از بیم تعقیب، شب و روز در حرکت بود و نمی‌ایستاد.

پس چون طلحه و سعید به مدینه آمدند تا پیامبر (ص) را از خبر کاروان آگاه سازند، پیامبر (ص) با مسلمانان از مدینه بیرون آمده بود. پیامبر (ص) از مسلمانان دعوت کرد تا با او بیرون آیند و به آنها گفت: این کاروان و اموال قریش است، بیرون آید تا شاید خداوند به شما غنیمتی روزی کند. گروهی شتابان پذیرفته و بیرون آمدند و گروه کثیری هم بیرون نیامدند. و بر کسانی که بیرون نیامدند هیچ‌گونه سرزنشی نیست زیرا مسلمانان نه برای جنگ بلکه به قصد فروگرفتن کاروان بیرون آمده بودند. پیامبر (ص) روز شنبه دوازدهم رمضان که نوزدهمین ماه از هجرت بود، ده روز پس از فرستادن طلحه و سعد از مدینه بیرون آمد و

۱. این سرّیه در منابع دیگر، گاهی به اسم سرّیه نُحْلَة ثبت شده است. رک: واقدی، مغازی، ج ۱، چاپ مارسدون جونز، ۱۹۶۶ میلادی، صفحات ۱۹-۱۳، و ترجمه آن به قلم نگارنده، انتشارات نشر دانشگاهی. - م.

۲. تَجْبَار، در مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۹ به صورت تَجْبَار ضبط شده است. حوراء از سرزمینهای ساحل شرقی دریای سرخ و نزدیک مدینه است. - م.

۳. نام دهکده‌یی است در وادی القری. رک: یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۸، چاپ مصر، ص ۳۹. - م.

گروه انبوهی از مهاجران و انصار با ایشان بیرون آمدند. نخستین بار بود که انصار به جنگ می آمدند و پیامبر (ص) پیش از این با هیچ تنی از ایشان به جنگ نرفته بود. رسول خدا (ص) در محل چاه ابو عیبه در یک میلی مدینه مقام کرد و سپاه خود را بر رسید و آنان را که کوچک و صغیر بودند اجازه شرکت نداد و به مدینه بازگردانید و خود با سیصد و پنج تن^۱ برفت، هفتاد و چهار تن از مهاجران و بقیه انصار؛ هشت تن با عذر موجه در این لشکر حاضر نبودند و پیامبر (ص) سهم آنها را از غنائم پرداخت فرمود. [از این هشت] سه تن از مهاجران بودند، عثمان بن عفان که از بهر بیماری همسرش رقیه دختر رسول خدا به دستور پیامبر (ص) در مدینه ماند و به مواظبت از او مشغول بود تا رقیه درگذشت، و طلحة بن عبیدالله و سعید بن زید که پیامبر (ص) خود آن دو را به گرفتن خبر از کاروان گسیل فرموده بود؛ و پنج تن از انصار بودند، ابولبابه بن عبدالمندر که به نیابت در مدینه گماشته شده بود و عاصم بن عدی عجلانی که او را هم به ولایت بخش بالای مدینه گماشته بودند و حارث بن حاطب عمری که پیامبر (ص) او را از روهاء به مناسبت اخباری که از قبیله بنی عمرو بن عوف رسیده بود پیش آنها فرستاد، و حارث بن صمّه و خوات بن جبیر که هر دو در روهاء بیمار شدند و نتوانستند حاضر باشند. این هشت تن مورد اتفاق است و جمله مستحق و شایسته دریافت سهم خود از غنائم بوده اند. و هفتاد شتر در لشکر بود که هر چند نفر به نوبت بر یکی می نشستند. و دو اسب در لشکر بود یکی از آن مقداد بن عمرو و دیگری از مرثد بن ابی مرثد غنوی.

پیامبر (ص) دو تن را به تجسس از اخبار مشرکان و دشمنان گسیل داشت، بشبیس بن عمرو و عدی بن ابی الزغباء از افراد جُهینّه و هم پیمانان انصار. و آن دو خود را کنار چاههای بدر رساندند و پس از گرفتن اخبار به حضور پیامبر (ص) بازگردیدند. در شام به مشرکان خبر رسید که پیامبر (ص) در کمین بازگردیدن آنان از شام است؛ و از آن بود که چون خواستند از شام بیرون آیند، ضَمُضَم بن عمرو را پیشاپیش به مکه و نزد قریش فرستادند و آنان را از عزم پیامبر آگاه ساخته از آنها خواستند که برای حفظ کاروان خود بیرون آیند. پس مشرکان مکه با کنیزان آوازه خوان و ساز و دهل بیرون شتافتند.

۱. برای اطلاع بیشتر و دقیقتر از شمار مسلمانان در جنگ بدر، رکن: بیهقی، دلائل النبوة، ج ۲، و ترجمه آن به قلم نگارنده، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱، ص ۲۳۱-۲۲۹، و به فصل اسامی ایشان در ترجمه جلد اول معازی واقدی، چاپ نشر دانشگاهی، و به بحار الانوار، ج ۱۹، چاپ آخوندی، ص ۳۶۷-۲۰۲-م.

ابوسفیان بن حرب که سرکاروان بود به راه خود ادامه داد و چون به نزدیک مدینه رسیدند سخت ترسیدند که در نظرشان بازگردیدن ضَمُضَم بن عمرو و نیروی کمکی به درازا کشیده بود. ابوسفیان چون به بدر رسید از اینکه در کمین آنها باشند بیمناک تر شد؛ پس به مَجْدی بن عمرو گفت: آیا در این حدود کارآگاهان محمد (ص) را ندیده‌ای؟ و به خدا سوگند هر مرد و زن قرشی که در مکه حتی نیم دینار هم داشته همراه کاروان کرده است (این کاروان تمام سرمایه قریش است). مَجْدی بن عمرو گفت من ناشناسی ندیدم مگر دو سوار را که این جا آمدند؛ و جایی را نمود که آن دو شتران خود را خوابانده بودند. ابوسفیان بدان جا رفت و پشکل شتران آنها را شکافت و در آن هسته خرما بود. بانگ برداشت که خوراک دام یثربیان! آنان کارآگاهان محمد (ص) بوده‌اند. پس بی‌درنگ شتران کاروان را به سوی ساحل دریا کشاند و بدر را در پهلوی چپ خود قرار داد و شتابان گریخت. در این هنگام قریش از مکه بیرون آمده بود. ابوسفیان، قَیس بن اَمْرُو القیس را پیش قریش فرستاد و پیام داد که من کاروان را نجات دادم، بازگردید. ولی قریش از بازگردیدن سر باز زد، اگر چه کنیزان و آوازه‌خوانان را از جُحْفَه بازگرداند.

قیس بن اَمْرُو القیس در هَدَاة به ابوسفیان پیوست و آن در هفت میلی عسفان^۱ است و چون از مکه به درآیی بر پهلوی چپ جاده است و ساکنان آن بنی ضَمْرَة و گروهی از خُزاعه‌اند. پس خبر داد که قریش به راه خود رفته است. ابوسفیان گفت: وای بر قوم من، این کار عمرو بن هشام است. و مراد او ابوجهل بود، و ابوجهل گفته بود به خدا سوگند باز نمی‌گردیم تا به بدر درآییم. و بدر یکی از بازارهای بازرگانی جاهلیت بود که عرب در آن اجتماع می‌کردند و میان بدر تا مدینه هشت منزل و دو میل بود. راهی که رسول خدا (ص) برای رسیدن به بدر پیمود چنین بود که نخست به رَوْحَاء رفت که تا مدینه چهار روز راه است، و از رَوْحَاء به مَنصَرَف و از مَنصَرَف به ذات اَجْدال و از آن جا تا مَعْلَاة که همان خَيْف السُّلَم است و از آن تا اَثیل هر کدام یک منزل راه است. و از اَثیل تا بدر دو میل راه است.

قریش چون از مکه به در آمدند فُرَات بن حَیَّان عَجَلی را که مقیم مکه بود، پیش ابوسفیان فرستادند تا او را از حرکت و مسیر قریش آگاه سازد. ولی چون ابوسفیان راه خود

۱. عسفان در دو منزلی مکه و دهکده‌ای است بزرگ دارای مزارع و نخلستان. رک: یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۶، چاپ مصر، ص ۱۷۴-م.

را بگردانید فرات او را ندید و در جُحْفَه به مشرکان پیوست و با ایشان بود و روز جنگ بدر چند زخم برداشت و پای پیاده گریخت.

در جُحْفَه، بنی زهره به دستور اَخْنَس بن شَرِيق ثَقَفِي از قریش جدا شدند. و اَخْنَس همپیمان و مورد احترام ایشان بود، نام اصلی اش اَبِيّ بود و چون آن روز بنی زهره را از همراهی با مشرکان قریش بازداشت، اخنس نام گرفت، یعنی بازدارنده. و در آن روز بنی زهره صد مرد بودند و برخی گفته‌اند سیصد مرد. بنی عَدِيّ بن كَعْب هم با قریش بودند ولی چون به گردنه لُفْت رسیدند، سحرگاه از قریش جدا شده راه ساحل پیش گرفتند تا به مکه بازگردند. ابوسفیان بدانها برخورد و پرسید: چگونه است که نه با کاروانید و نه با قریش؟ گفتند: مگر تو پیام به قریش ندادی که بازگردید؟ و گفته‌اند که ابوسفیان آنها را در مَرَّ الظُّهْران ملاقات کرد. و چنین بود که در جنگ بدر کسی از بنی زهره و بنی عَدِيّ حاضر نبود.

پیامبر (ص) هم راه خود را ادامه داد و چون به نزدیک بدر رسید، خبر آمدن قریش را دریافت و یاران خود را آگاه ساخت و با آنان مشورت فرمود. مقداد بن عمرو بَهرانی گفت: ای رسول خدا، سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث کرده است اگر ما را به بَرَك الغِمَاد^۱ هم ببری با تو خواهیم آمد تا بدان جا برسیم. پیامبر (ص) به اصحاب خود فرمود: رأی خود را بگویید. و مراد ایشان انصار بود. سعد بن معاذ برخاسته گفت: من از جانب انصار سخن می‌گویم و گویا مراد شما ماییم؟ فرمود: آری. گفت: ای رسول خدا، هرگونه اراده فرموده‌ای عمل کن که سوگند به خدایی که تو را برحق مبعوث فرموده است، اگر بخواهی بدین دریا هم در آیی همگان با تو خواهیم بود و یک تن هم از فرمان تو سر نخواهد پیچید. پیامبر (ص) فرمود: در پناه برکت خدا به راه افتید که خداوند دستیابی به یکی از این دو گروه، کاروان یا قریش را به من وعده داده است و به خدا سوگند گویی هم اکنون قتلگاههای ایشان را می‌بینیم. در این هنگام پیامبر (ص) لواءها را بست و لواء خزرجیان را حُبَاب بن مُنْذِر و لواء اَوْسیان را سعد بن مُعَاذ به دست داشتند. رسول خدا (ص) برای مهاجران شعار «یا بنی عبد الرحمن» و برای خزرجیان شعار «یا بنی عبد الله» و برای اَوْسیان شعار «یا بنی عبید الله» را معین فرمود. و گفته‌اند که شعار همه مسلمانان «یا منصور اَمِت» بود.

۱. بَرَك الغِمَاد یکی از نواحی دورافتاده یمن است و گفته‌اند آخرین نقطه حجر است، رک: ابن هشام، سیره، ج ۲، چاپ مصطفی السقاء، مصر، ۱۳۵۵ ق، ص ۲۶۶، حاشیه ۲-م.

مشرکان هم سه لواء داشتند، لوائی در دست ابو عزیز بن عُمیر و لوائی در دست نُضر بن حارث و لوائی در دست طلحة بن ابوطلحه. و این هر سه از بنی عبدالدار بودند. پیامبر (ص) شب جمعه هفدهم رمضان به نزدیک بدر رسید و علی (ع) و زبیر و سعد بن ابی وقاص و بُسبَس بن عَمرو را برای تجسس وضع مشرکان به کنار آب بدر گسیل فرمود. آنان شتران آبکش و سقایان قریش را آنجا دیدند و گرفتند. خبر حضور پیامبر (ص) و گرفتار شدن سقایان به قریش رسید و لشکر خود را حرکت دادند. و چون سقایان را به حضور پیامبر (ص) آوردند، پرسید: قریش کجایند؟ گفتند: پشت همین تپه‌ها و بلندیها که می‌بینی. پرسید: شمار آنان چند است؟ گفتند: زیادند. رسول خدا پرسید: چند تن اند؟ گفتند: نمی‌دانیم. فرمود: چند شتر می‌کشند؟ گفتند: یک روز ده شتر و یک روز نه شتر. پیامبر (ص) فرمود: شمارشان میان نهصد و هزار است. و مشرکان نهصد و پنجاه تن بودند و صد اسب داشتند. حُباب بن منذر به پیامبر (ص) گفت: این جا که فرود آمده‌ای جای مناسبی نیست؛ ما را کنار نزدیک‌ترین چاهها ببر، و من به تمام چاههای منطقه آشنایم؛ آنجا چاهی است که آب آن بسیار شیرین و مقدار آن هم زیاد است و به ته نخواهد رسید؛ کنار آن استخری می‌سازیم و از آب استفاده می‌کنیم و دهانه چاههای دیگر را کور می‌کنیم. جبرئیل هم به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: رأی درست همان است که حُباب گفت. و پیامبر (ص) آنچنان رفتار فرمود.

صحرائی که مسلمانان در آن بودند، ریگزار بود و خداوند متعال بارانی فرو فرستاد که در اثر آن مسلمانان به راحتی می‌رفتند و حال آنکه مشرکان از بدی زمین سخت در زحمت افتادند و نمی‌توانستند پیش بروند. میان مسلمانان و مشرکان تپه‌های شنی واقع بود. در آن شب مسلمانان را خواب در ربود و به راحتی خوابیدند^۱ و برای پیامبر (ص) سایبانی از شاخه‌های خرما ساختند که آن حضرت و ابوبکر در آن آسودند و سعد بن معاذ شمشیر به دست بر در سایبان به پاسداری ایستاد. چون صبح دمید رسول خدا (ص) یاران خود را به صف آرامت و این پیش از آن بود که قریش پدید آیند. و هنگامی که قریش پدید آمدند پیامبر (ص) به آراستن لشکریان خود سرگرم بود و ایشان را در خطی مانند تیر راست قرار می‌داد و چوبه تیری به دست داشت و با آن اشاره می‌کرد که فلان پیش‌تر بایستد و فلان

۱. این موضوع در دو آیه قرآن آمده است، آیه ۱۴۵ از سوره آل عمران و آیه ۹ از سوره انفال. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به تفاسیر قرآن مجید ذیل آیات مذکور که با شرح و تفصیل بیان شده است. -م-

پس تر برود تا آنکه همگان در خط راست قرار گرفتند. پس در این هنگام باد شدیدی وزیدن گرفت که به آن شدت ندیده بودند و چون به پایان آمد دو بار دیگر هم چنان بادی وزید. نخستین جبرئیل بود که با هزار فرشته در خدمت پیامبر (ص) درآمد و دومی میکائیل بود که با هزار فرشته در پهلوی راست رسول خدا قرار گرفت و سومی اسرافیل بود که با هزار فرشته در پهلوی چپ رسول خدا ایستاد. در آن روز فرشتگان عمامه‌هایی از نور داشتند، به رنگ سبز و زرد و سرخ، و شکرآویز عمامه‌ها را میان دوش خود آویخته بودند و در پیشانی ستوران ایشان طره‌های پشم و مو آویخته بود. پیامبر (ص) به اصحاب خود فرمود: فرشتگان بر خود نشان زده‌اند، شما هم نشان بزنید. و مسلمانان بر کلاهخود و شبکله‌های خویش نشانه‌هایی از پشم و پر زدند.

فرشتگان روز بدر بر اسبان ابلق سوار بودند. همو گوید چون مشرکان آرام گرفتند، عُمَیر بن وَهَب جُمَحی را که کارش فالگیری با تیر بود پیش فرستادند و گفتند تخمین بزن که محمد (ص) و یاران او چند تن‌اند. او در صحرا گردشی کرد و بالا و پایین صحرا را نظر افکند و بازگردید و گفت: نه نیروی امدادی دارند و نه کسی در کمین، سیصد تن‌اند یا اندکی بیشتر، و هفتاد شتر و دو اسب دارند؛ و باری، ای گروه قریش، بدانید که بلایا مرگها را همراه می‌آورند و شتران آبکش یثرب مرگ سختی را بر پشت دارند؛ آنان گروهی هستند که هیچ پناهگاه و پشتیبانی جز شمشیرهای خود ندارند؛ مگر نمی‌بینید که آرام و خاموش ایستاده‌اند و سخنی نمی‌گویند و افعی وار زبان بر لب می‌سرانند؟ به خدا سوگند گمان ندارم بتوانید حتی یک تن از آنان را بکشید بی آنکه یکی از ما را بکشد؛ و اگر آنان به شمار خودشان از شما بکشند پس از آن در زندگی چه خیر و بهره‌یی خواهد بود؟ دیگر خود دانید. حکیم بن حزام هم به میان مردم افتاد و به سخن درآمد و پیش عُتبه و شیبه آمد؛ و آن دو هم می‌خواستند قوم خود را محفوظ بدارند و میان قوم محترم بودند؛ پس آنان هم به مردم اشاره کردند که بازگردند. عتبه گفت: امروز پند و اندرز و خیرخواهی ما را بپذیرید و اندیشه و رأی مرا ابلهانه ندانید. ولی ابوجهل چون سخن او بشنید بر او حسد برد و به رأی او اعتراض کرد و مردم را برانگیخت و به عامر بن حُضرمی دستور داد که بر برادر خود عمرو بن حُضرمی که در نَخْلَه کشته شده بود نوحه بسراید. و او بر خود خاک افشاند و مویه بر عمرو آغاز کرد و بدین‌گونه عتبه را که هم‌پیمان قریشی عمرو بن حُضرمی بود خوار و زبون ساخت. عُمیر بن وَهَب جُمَحی قدم پیش گذاشت و بر مسلمانان حمله آورده تیر انداخت.

مسلمانان در صف خود ایستاده، پایدار ماندند. ولی عامر بن حَضْرَمی حمله برد و آتش جنگ برافروخت.

نخستین کس از مسلمانان که به جنگ آمد، مِهْجَع آزاد کرده عمر بن خطاب بود که بر دست عامر بن حَضْرَمی کشته شد. و نخستین کس از انصار که کشته شد حارثه بن سُرَاقه بود. و گویند جَبَّان بن عَرَفه او را کشته است، و هم گفته‌اند نخستین کس که کشته شد عُمَیر بن حُمَام بود و او را خالد بن أَعْلَم عَقِیلی کشت. آن‌گاه شیبَه و عَثْبَة پسران ربیعَة و ولید پسر عَثْبَة به جنگ آمدند و هم‌اورد خواستند. از انصار سه تن به جنگ ایشان بیرون شدند، مُعَاذ و مُعَوِّذ و عَوْف پسران عَفْرَاء از بنی حارث، ولی پیامبر (ص) خوش نداشت که نخست انصار جنگ را عهده‌دار باشند و دوستر می‌داشت که پسرعموها و خویشاوندانش جنگ را بر عهده بگیرند. از آن بود که برای آنان دعا کرد و دستور فرمود بازگردند و آنان به جایگاه خود بازگشتند.

در این هنگام مشرکان آواز دادند: ای محمد، کسانی را از خویشاوندان ما که همتای ما باشند به جنگ ما فرست. پیامبر (ص) به بنی‌هاشم فرمود: بپا خیزید و در پناه حقّی که خداوند پیامبر شما را بدان مبعوث فرموده است با ایشان که با باطل خود برای خاموش کردن نور خدا آمده‌اند جنگ و ستیز کنید. پس حمزه ابن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب و عبیده بن حارث بن مطلب بن عبدمناف بیرون آمدند و به جانب ایشان رفتند. و چون هر سه تن کلاه‌خود و مغفر داشتند، عتبه گفت: سخن بگویید تا شما را باز شناسیم. حمزه گفت: من حمزه پسر عبدالمطلب و شیر خدا و شیر رسول خدایم. عتبه گفت: همتایی بزرگواری! من نیز شیر همپیمانان خودم؛ این دو تن که با تو اند کیستند؟ حمزه گفت: علی بن ابی طالب و عبیده بن حارث. گفت: هم‌اوردانی بزرگواری. آن‌گاه عتبه به پسر خود ولید گفت: پیش رو و بجنگ. علی (ع) در مقابل او قرار گرفت و دو ضربت زد و بدل کردند و علی (ع) او را کشت. آن‌گاه عتبه پیش آمد که حمزه رو بروی او شد و دو ضربت بر یکدیگر زدند و حمزه او را کشت. سپس شیبَه برخاست و عبیده بن حارث برابرش ایستاد و در آن زمان عبیده سالخورده‌ترین اصحاب رسول خدا (ص) بود. شیبَه با دم شمشیر ضربتی به پای عبیده زد و ماهیچه پای او را برید و حمزه و علی (ع) به شیبَه حمله آورده او را کشتند. و درباره آنان

این آیه نازل شده است: «این دو گروه دشمن خصومت کردند دربارهٔ پروردگارشان...»^۱ نیز برخی از آیات یا تمام سوره انفال و آیه «روزی که سخت می‌گیریم سخت گرفتنی بزرگ» به غزوه بدر تفسیر شده است. نیز آیه پنجاه و پنج از سوره حج که در آن از عذاب روز نازا و عقیم سخن رفته است و آیه چهل و پنج از سوره پنجاه و چهارم که می‌گوید: «زود باشد که هزیمت داده شوند و برگردانده گردند» به جنگ بدر تفسیر شده است. همو گوید: رسول خدا (ص) در آن روز فرشتگانی را مشاهده فرمود با شمشیر آخته که این آیه را می‌خواندند و زخمیان مشرکان را کشته سر می‌بریدند و از دنبال گریختگان می‌رفتند.

در غزو بدر چهارده تن از مسلمانان شهید شدند - شش تن از مهاجران و هشت تن از انصار: عبیده بن حارث بن مطلب بن عبدمناف و عمیر بن ابی وقاص و عاقل بن ابی بکر و مهجع آزاد کرده عمر بن خطاب و صفوان بن بیضاء و سعد بن خيثمه و مبشر بن عبدالمندر و حارثه بن سراقه و عوف و معوذ دو پسر عفره، و عمیر بن حمام و رافع بن معلی، و یزید بن حارث بن فصحم.^۲

و از مشرکان در غزو بدر هفتاد مرد کشته و هفتاد تن اسیر آمدند: شیبه و عتبه پسران ربیعه بن عبدشمس و ولید پسر عتبه، و عاص بن سعید بن عاص و ابوجهل بن هشام و ابوالبختری و حنظله بن ابی سفیان بن حرب و حارث بن عمر ابن نوفل بن عبدمناف و طعیمه بن عدی و زمعه بن أسود بن مطلب و نوفل بن خویلد که به ابن عدویه هم معروف است و نصر بن حارث که او را پس از جنگ در اُتیل اعدام کردند و عتبه بن ابی معیط که او را در صفراء کردن زدند و عاص بن هشام ابن مغیره دایی عمر بن خطاب، و امیه بن خلف، علی بن امیه بن خلف و منبه بن حجاج، و معبد بن وهب.

از جمله اسیران مشرکان، نوفل بن حارث بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب بود و ابوالعاص بن ربیع و عدی بن خیار و ابو عزیز بن عمیر و ولید بن ولید ابن مغیره و عبدالله بن ابی بن خلف و ابو عزه عمرو بن عبدالله جمحی شاعر و وهب بن عمیر بن وهب جمحی و

۱. نگاه کنید به تفسیر آیه ۱۹ از سوره حج و آیه ۱۶ از سوره دخان و آیه ۴۵ از سوره قمر، و به بحث مفصل مرحوم علامه مجلسی در مورد آیاتی که به مناسبت جنگ بدر نازل شده است، در بحار الانوار، ج ۱۹، چاپ آخوندی، ص ۲۱۵-۲۰۲-م.

۲. چنانکه ملاحظه می‌کنید چهارده تن می‌گویند و سیزده تن نام می‌برد و ظاهراً عمیر بن عبد عمرو معروف به ذوالشمالین را از قلم انداخته است. رک: واقدی، مغازی، ج ۱، چاپ مارسدون جونز، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۱۴۶-م.

ابووداعه بن ضَبَّيْرَة سهمی و سُهَيْل بن عمرو عامری.

و فدیة آزادی اسیران یکسان نبود. برخی چهار هزار درهم و برخی سه هزار و دو هزار و هزار درهم پرداختند و برخی از ایشان را که مالی نداشتند پیامبر (ص) محبت فرموده منت نهاد و بی دریافت فدیة آزاد فرمود که از جمله ایشان ابو عَزْرَة جُمَحی بود. و پیامبر (ص) آنچه از ایشان به دست آمد به غنیمت گرفت و عبدالله ابن کعب مازنی از انصار را بر غنایم گماشت و در سَیْر^۱ از دره‌های صفراء که تا مدینه سه شب راه است غنایم را بخش کرد. پیامبر (ص) شمشیر ذوالفقار را که از مُنَبّه بن حَجَّاج بود برای خود انتخاب فرمود و فقط همان را به عنوان غنیمت مخصوص خود برگزید و بقیة غنایم را میان مسلمانانی که در بدر حاضر بودند و آن هشت تنی که به دستور ایشان حاضر نبودند بخش کرد و سهم آن هشت تن را هم مانند دیگران نهاد و سهم خود را نیز مانند یکی از مسلمانان برداشت. از جمله آنچه در سهم پیامبر (ص) قرار گرفت شتر نر ابو جهل بود - اشتری مَهاری^۲ - و پیامبر با آن مکرر به جنگ رفت و از آن برای گُشن‌گیری ماده شتران هم استفاده می‌شد.

پیامبر (ص) زید بن حارثه را برای مژده دادن به مدینه فرستاد تا آنان را از سلامت آن حضرت (ص) و پیروزی در بدر و به دست آوردن غنیمت آگاه سازد. عبدالله بن رَواحِه را هم به ناحیه عالیه فرستاد - و ناحیه عالیة مدینه محله قُبَاء و جایگاه قبایل خَطْمَه و وائل و واقف و بنی‌امیه بن زید و بنی قُرَیظَه و بنی نَضیر بود.

زید بن حارثه چون به مدینه رسید مردم از دفن رُقَیْه دختر رسول خدا (ص) در بقیع فارغ آمده بودند. نخستین کس هم که خبر شکست و کشته شدن و هزیمت بزرگان بدر را برای اهل مکه برد حیثُمان بن حابِش خُزاعی بود. و غزو بدر صبح روز جمعه هفدهم ماه رمضان که نوزدهمین ماه از هجرت بود واقع شد.

و کُیَع از سفیان و اسرائیل و پدرش از ابواسحاق، از براء؛ و همچنین عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کردند که می‌گفت: «شمار اصحاب پیامبر (ص) در غزو بدر سیصد و ده و اندی بود و معتقد بودند شمار ایشان برابر شمار اصحاب طالوت بود که روز جنگ با جالوت با او از رودخانه گذشتند و جز از مؤمنان کسی با طالوت از

۱. منطقه بی است ریگزار میان مدینه و بدر. رکن: باقوت حموی، معجم البلدان، ج ۵، چاپ مصر، ص ۱۹۵ - م.

۲. منسوب به قبیله مَهْرَة در یمن که معروف به پرورش شتران تندروند. رکن: ابن حزم، جمهرة انساب العرب، چاپ عبدالسلام هارون، مصر، ۱۹۷۱، ص ۴۴۰ - م.

رودخانه گذر نکرد.^۱

وکیع بن جراح از ثابت بن عماره، از غنیم بن قیس، از ابوموسی نقل می‌کند که می‌گفته است: * شمار اصحاب رسول خدا در غزوه بدر برابر شمار اصحاب طالوت بود در جنگ با جالوت.

محمد بن عبدالله آمدی از مسعر، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کند که می‌گفت * شمار اصحاب بدر برابر اصحاب طالوت بود.

عقّان بن مسلم و ابوالولید طیالسی و وهب بن جریر بن حازم از شعبه، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کردند که می‌گفته است: * مهاجران در غزو بدر شصت و اندی تن و انصار دویست و چهل و اندی تن بوده‌اند.

حسن بن موسی آشیب از زهیر، از ابواسحاق، از براء از قول برخی شرکت‌کنندگان در غزوه بدر نقل می‌کند که: * شمار اصحاب پیامبر (ص) در جنگ بدر به شمار اصحاب طالوت بود که با او از رودخانه گذشتند و جز از مؤمنان کسی با او از آن گذر نکرد و شمارشان سیصد و ده و اندی بود.

محمد بن عبدالله انصاری از هشام بن حسان، از محمد بن سیرین، از عبیده نقل می‌کرد که می‌گفت: * شمار اهل بدر سیصد و سیزده یا چهارده تن بود - دویست و هفتاد تن از انصار و باقی از دیگر مردم.

نصر بن باب خراسانی از حجاج، از حکم، از مقسم، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * شمار اهل بدر سیصد و سیزده تن بود، هفتاد و شش تن از مهاجران. و غزو بدر روز جمعه هفدهم رمضان بود.

خالد بن خدّاش از عبدالله بن وهب، از حیی، از ابو عبدالرحمن، از عبدالله بن عمرو نقل می‌کند که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) روز بدر با سیصد و پانزده جنگجو بود، برابر اصحاب طالوت. و چون ایشان از مدینه بیرون شدند، رسول خدا (ص) برای ایشان دعا فرمود و گفت: پروردگارا، اینان پیادگانند و پابرهنه، سوارشان کن؛ و برهنگانند، جامه برایشان فراهم فرمای؛ و گرسنگانند، سیرشان فرمای. و خداوند پیروزشان فرمود و چون به مدینه بازگردیدند هر کدام یک دو لنگه بار داشتند و همگان سیر بودند و جامه به تن داشتند.

۱. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به تفاسیر قرآن مجید زیر آیات ۲۵۰-۲۴۸ از سوره بقره؛ و از آن جمله ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۲، چاپ مرحوم شعرانی، ص ۲۸۵-۲۸۶ م.

حَكَم بن موسی از ضَمْرَة، از ابن شوذب، از مَطَر نقل می‌کند که می‌گفت: * ده و اندی تن از بردگان در غزو بدر حاضر بودند و برای آنان سهمی شایسته از غنایم نهاده شد. عَفَّان بن مُسَلِّم و سعید بن سلیمان از خالد بن عبدالله، از عمرو بن یحیی، از عامر بن عبدالله بن زبیر، از پدرش، از عامر بن ربیعَة بدری نقل می‌کند که می‌گفت: * روز بدر دوشنبه هفدهم رمضان بوده است.

فضل بن دُکَیْن از عمر بن شَبَّة، از زُهری نقل می‌کند که می‌گفته است: * از ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام از شب بدر پرسیدم، گفتم: شب جمعه هفدهم رمضان بود. خالد بن خِدَاش از حاتم بن اسماعیل، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفت: * غزو بدر روز جمعه هفدهم رمضان بود.

محمد بن سعد می‌گوید: همین موضوع ثابت و مسلم است که روز بدر جمعه هفدهم رمضان بود و حدیثی که در آن از دوشنبه سخن رفته است حدیثی معروف نیست. قُتیبَة بن سعید از ابن لَهِیْعَة، از یزید بن ابی حبیب، از مَعْمَر بن ابی حَبِیْبَة، از ابن مُسَیَّب نقل می‌کند که در مورد روزه گرفتن در سفر از قول عمر بن خطاب نقل می‌کرد که می‌گفته است: * دو غزو را در ماه رمضان در خدمت رسول خدا انجام دادیم، یکی غزو بدر و دیگری فتح مکه، و در هر دو روزه خود را افطار کردیم.

عُبَیداللّه بن موسی از موسی بن عُبَیدَة، از عبدالله بن عُبَیدَة نقل می‌کند که: * پیامبر (ص) غزوه بدر را در ماه رمضان انجام داد و تا بازگردیدن به خانه خود یک روز هم روزه نگرفت.

فضل بن دُکَیْن از عمرو بن عثمان بن عبدالله بن مَوْهَب نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم موسی بن طلحه می‌گفت: * ابو ایوب را از روز بدر پرسیدند، گفتم: یا هفدهم رمضان بود یا نوزدهم رمضان، یعنی یا سیزده شب یا یازده شب دیگر از رمضان مانده بود.

یونس بن محمد مؤدب از حمّاد بن سلَمَة، از عاصِم، از زرّ، از ابن مسعود نقل می‌کند که می‌گفته است: * در غزو بدر هر سه تن یک شتر داشتیم، ابولبابه و علی (ع) با پیامبر (ص) شریک بودند و چون نوبت پیاده روی پیامبر (ص) می‌شد آن دو می‌گفتند: شما همچنان سوار باشید و ما پیاده می‌آییم. پیامبر (ص) می‌فرمود: نه شما در پیاده روی قوی تر از من اید و نه من برای رسیدن به ثواب و اجر از شما بی نیازتر.

عُبَیداللّه بن موسی از شیبان، از ابواسحاق، از ابو عبیدَة بن عبدالله، از پدرش نقل

می‌کند که می‌گفته است * در غزو بدر چون گروهی را به اسیری گرفتیم پرسیدیم شمار شما چند بود؟ گفتند: هزار تن.

عُبَیداللّه بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از ابو عبیده از پدرش نقل می‌کند که می‌گفت * مردی از مشرکان را روز بدر به اسیری گرفتیم و پرسیدیم شمار شما چند تن بود؟ گفت: هزار تن بودیم.

هُشَیم بن بشیر از مُجالد، از شَعْبِی نقل می‌کند که می‌گفته است * فدیة اسیران بدر چهار هزار درهم بود و کمتر، و اگر کسی چیزی نداشت موظف می‌شد به کودکان انصار نوشتن بیاموزد.

فضل بن دُکَین از اسرائیل، از جابر، از عامِر نقل می‌کند که می‌گفت * رسول خدا (ص) در روز بدر هفتاد اسیر از مشرکان گرفت و از آنها به اندازه توانایی‌شان فدیة می‌گرفتند. مردم مکه می‌نوشتند و مردم مدینه نوشتن نمی‌دانستند؛ هر اسیری که مال نداشت ده کودک از کودکان مدینه را به او می‌سپردند تا بدیشان نوشتن بیاموزد و چون کودکان نوشتن فرامی‌گرفتند و ورزیده می‌شدند، همین کار، فدیة او بود و آزاد می‌شد.

محمد بن صَبَّاح از شریک، از قریش، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * فدیة اسیران بدر معمولاً پرداخت چهل اوقیه^۱ بود و هر کس نداشت می‌بایست برای آزادی خود ده تن از مسلمانان را نوشتن بیاموزد، و زید بن ثابت از کسانی بود که به همین ترتیب نوشتن آموخت.

محمد بن عبدالله انصاری از هشام بن حَسَّان، از محمد بن سیرین، از عبیده نقل می‌کند که * جبرئیل در مورد اسیران بدر به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: اگر بخواهید می‌توانید آنها را بکشید و اگر بخواهید می‌توانید فدیة بگیرید و اگر فدیة گرفتید در آینده هفتاد تن از شما - به شمار اسیران - شهید خواهند شد. پیامبر (ص) اصحاب خود را فراخواند و همگی یا گروهی از ایشان آمدند؛ پس فرمود: این جبرئیل است که شما را مخیر می‌کند که می‌توانید اسیران را بکشید یا فدیة بگیرید و اگر فدیة بگیرید در آینده به شمار ایشان از شما شهید خواهند شد. گفتند: فدیة می‌گیریم و بنیة مالی خود را علیه ایشان محکم می‌سازیم؛ در آینده هم هفتاد تن از ما به بهشت خواهیم رفت. و فدیة گرفتند.

۱. هر اوقیه معادل ۱۲ درهم است. رکن: المعجم الوسیط، ج ۲ و دائرة المعارف و جدی، ج ۱۰، مادة «رطل» و «وقی» - م.

حسن بن موسی از زُهَیْر، از سِماک بن حرب نقل می‌کند که می‌گفته است از عِکْرِمَة شنیدم که می‌گفت: * چون پیامبر (ص) از غزو بدر پرداخت به او گفتند هرچه زودتر کاروان را دریاب و فروگیر که دیگر محافظی ندارد. پس در این هنگام عباس خطاب به پیامبر (ص) بانگ برداشت که: این کار بر تو روا نیست. پیامبر (ص) فرمود: چرا؟ گفت: از آنکه خداوند متعال یکی از دو گروه را به تو وعده داده بود و وعده خود را برآورده است.

محمد بن عبدالله از یونس بن ابی اسحاق، از عِیْزار بن حُرَیْث نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) روز بدر دستور داد ندا دهند که هیچ‌کس جز ابوالبختری را بر من حتی و منتی نیست و هرکس او را گرفت رهایش کند. و رسول خدا (ص) او را امان داده بود ولی او را کشته یافتند.

حسن بن موسی از زهیر، از ابواسحاق، از عمرو بن میمون، از عبدالله بن مسعود نقل می‌کند که می‌گفته است: * روزی پیامبر (ص) روی به کعبه ایستاد و بر هفت تن از قریش نفرین کرد که ابوجهل و اُمیة بن خَلْف و عتبة بن ربیعة و شیبة ابن ربیعة و عتبة بن ابی مُعَیْط بودند. و به خدا سوگند روز بدر دیدمشان که همگی کشته افتاده بودند و آفتاب متعفن و متغیرشان ساخته بود، و روزی بسیار گرم بود.

خَلْف بن ولید از اسرئیل، از ابواسحاق، از حارثه، از علی (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز بدر چون کار سخت و دشوار می‌شد به رسول خدا (ص) پناه می‌بردیم که از همه مردم دلیرتر و بی‌باک‌تر بود و هیچ‌کس از آن حضرت به دشمن نزدیک‌تر نبود. خَلْف بن ولید ازدی از یحیی بن زکریاء بن ابی زائده، از اسماعیل بن ابی خالد، از بهی نقل می‌کند که می‌گفت: * روز بدر عتبة و شیبة پسران ربیعة و ولید ابن عتبة به میدان آمدند و حمزة بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب (ع) و عبیده بن حارث به مقابله آنان رفتند. شیبه برابر حمزه ایستاده گفت: کیستی؟ گفت: من شیر خدا و رسول خدایم. گفت: همتایی بزرگواری، و دو ضربه رد و بدل کردند و حمزه او را کشت. آن‌گاه ولید برابر علی (ع) ایستاد و پرسید: کیستی؟ گفت: من بنده خدا و برادر رسول اویم. و ولید را کشت. آن‌گاه عتبة برابر عبیده ایستاد و پرسید: کیستی؟ گفت: همانم که در پیمان (حلف) بودم. گفت: همتایی بزرگواری، و دو ضربه به یکدیگر زدند که هرکدام دیگری را بر زمین افکند. پس آن‌گاه علی و حمزه حمله کردند و عتبة را از پای درآوردند.

ابو عبدالله محمد بن سعد می‌گوید: * آن حدیث قبلی صحیح‌تر است که حمزه، عتبة

را کشت و علی (ع)، ولید را و عبیده با شیبیه مبارزه کرد.

حُجَین بن مثنی و قُتیبَة بن سعید از لیث بن سعد، از خالد بن یزید، از سعید بن ابی هلال از یزید بن رومان نقل می کنند که: * روز بدر با رسول خدا دو اسب پیش نبود؛ اسبی در دست مقداد بن عمرو همپیمان اُسُود دایی رسول خدا (ص) و اسبی از آنِ مَرثَد بن ابی مَرثَد غَنوی همپیمان حمزة بن عبدالمطلب؛ و مشرکان را در آن روز صد اسب بود. قُتیبه در حدیث خود می گوید، سه اسب بود و اسب سوم را زبیر بن عَوّام داشت.

سلیمان بن حَرْب از حمّاد بن زید، از ایوب، از عِکْرَمَة نقل می کند که: * پیامبر (ص) عِدیّ بن ابی الزُّغَبَاء و بَسْبَس بن عمرو را به عنوان طلیعه گسیل فرمود. آنان به کنار چاههای آب آمدند و از ابوسفیان جویا شدند و جای او را دانسته به حضور رسول خدا (ص) بازگشتند و گفتند: ای پیامبر خدا، ابوسفیان فلان روز کنار بهمان آب فرود خواهد آمد و ما همان روز کنار آبی دیگر، و کنار یکی از آنها با یکدیگر برخورد خواهیم کرد. چون ابوسفیان به کنار آن آب رسید از مردم پرسید که آیا هیچ کس را اینجا دیده اید؟ گفتند: کسی را ندیدیم مگر دو تن. گفت: جای خواباندن شتران ایشان را به من بنمایید. و چون نشان دادند پشکل شتران را شکافت و هسته در آن بیافت. گفت: به خدا سوگند که شتران مدینه اند. و به کرانه دریا شتافت و به اهل مکه نامه نوشت تا حرکت پیامبر (ص) را خبر دهد.

سلیمان به حرب از حمّاد بن زید، از عِکْرَمَة نقل می کند که می گفته است: * پیامبر (ص) در آن روز با مردم مشورت فرمود. سعد بن عبادة بود یا سعد بن مُعَاذ که گفت: ای رسول خدا، به هر کجا که خواهی برو و در هر کجا که خواهی فرود آی و با هر کس که خواهی بجنگ و با هر کس که خواهی صلح فرمای؛ سوگند به آن کس که تو را برحق مبعوث فرموده است که اگر شتران را تا منطقه بَرک الغِمَاد یمن براتی همگان با تو خواهیم بود و حتی یک تن نیز از همراهی با تو باز نخواهد گردید. گوید، در آن روز عُنَبَة بن ربیع هم به قریش گفت: دریغ از این رخسارهای درخشان شما که با این مارصفتان روبه رو شود، از اینان روی برتابید و بازگردید! به خدا سوگند نخواهید توانست آنان را بکشید مگر آنکه آنان به شمار خود از شما بکشند؛ و در این حال شما را چه خیری خواهد بود؟

همو گوید، مسلمانان در آن روز خرما می خوردند و رسول خدا فرمود: پیش بتازید به سوی بهشتی که پهنه آن چون آسمانها و زمین است. در این هنگام عُمیر ابن حُمَام کناری ایستاده بود و چند دانه خرمایی را که در دست داشت می خورد، و گفت: به به! پیامبر (ص)

او را فرمود: آرام باش. گفت: حتماً مرا از بهشت باز نمی‌داری. و سپس به خرماهای خود گفت: شما را خواهم خورد و آن‌گاه به خداوند خواهم پیوست، چیزی بر شما نخواهم افزود. و خوردن از سرگرفت ولی اندکی پس از آن گفت: آوخ که شما بازم داشته‌اید. و آنچه در دست داشت فرو افکند و برخاست و به سوی شمشیر آویخته‌اش که در پارچه کهنه‌یی پیچیده بود رفت و آن را به دست گرفت و پیش تاخت و چندان جنگید تا کشته آمد. مسلمانان در آن روز به واسطه غلبه خواب در آرامش بودند و بر ریگزاری نرم فرود آمده بودند؛ و آسمان باریدن گرفت و آن زمین چندان هموار شد که بر آن می‌دویدند؛ و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: «چون فراگیرد شما را خواب سبک برای ایمنی از آن و فرو فرستد بر شما آب را تا پاک سازد شما را به آن و ببرد از شما پلیدی دیو را و پیوند دهد دل‌های شما را و استوار دارد به آن قدم‌ها را».^۱

گوید، عمر می‌گفت: چون این آیه نازل شد که «به‌زودی آن گروه به هزیمت رانده می‌شوند و پشت به جنگ می‌کنند»^۲ با خود می‌گفتم کدام جمعیت مراد است که به هزیمت رانده می‌شود؟ چون روز بدر فرا رسید دیدم رسول خدا (ص) زره پوشیده حمله می‌کند و این آیه را می‌خواند؛ دانستم که خداوند متعال آنان را به هزیمت خواهد راند.

سلیمان بن حرب از حمّاد بن زید، از ایوب، از عکرمه نقل می‌کند که می‌گفته است: «آیات «و یاد کنید هنگامی را که اندک بودید و مستضعف» و «چون کافران را انبوه دیدید بر ایشان پشت مکنید» و همچنین آیه «از تو درباره انفال می‌پرسند»^۳ در روز بدر نازل شده است.

سلیمان بن حرب از حمّاد بن زید، از ایوب و یزید بن حازم نقل می‌کند که عکرمه می‌گفته است: «آیه «پس استوار دارید آنان را که ایمان آوردند... و بزیند زبر گردنها»^۴ در بدر نازل شد و ایوب می‌افزاید که عکرمه می‌گفته است: در آن روز سرها و دست‌های مشرکان جدا می‌شد و نمی‌دانستند و نمی‌دیدند که چه کسی آنان را ضربت می‌زند.

۱. آیه ۱۱ از سوره انفال. - م.

۲. آیه ۴۵ از سوره قمر. - م.

۳. آیه ۲۶ از سوره انفال؛ ترجمه آیات از تفسیر ابوالفتح رازی گرفته شده است و برای اطلاع بیشتر از روایات به همان کتاب مراجعه فرمایید.

۴. آیه ۱۲ از سوره انفال. - م.

سلیمان بن حرب از حمّاد بن زید، از ایوب، از عکرمه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) روز بدر فرمود: بگردید و جسد ابوجهل را پیدا کنید. گردیدند و نیافتند. فرمود: بگردید، پیدایش می‌کنید، و در زانوی او اثر زخمی هست. پس باز جستند و او را یافتند و در زانویش جای زخم هویدا بود. و همو گوید: فدیة اسیران بدر در آن هنگام چهار هزار درهم بود و کمتر؛ تا بدانجا که برخی از اسیران که دارای خط خوبی بودند و چیزی نداشتند فدیةشان آن بود که به دیگران خطّ بیاموزند.

عُبیدالله بن عبدالمجید حنفی از عبیدالله بن عبدالرحمن بن مؤهّب، از اسماعیل بن عوّن بن عبیدالله بن ابی‌رافع، از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی‌طالب، از پدرش محمد بن عمر، از علی بن ابی‌طالب (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * روز بدر چندی جنگیدم و به حضور پیامبر بازشتافتم تا ببینم به چه حال است. دیدم سر به سجاده نهاده می‌گوید: یا حَیّ یا قَیّوم... یا حَیّ یا قَیّوم. و چیزی دیگر بر آن نمی‌افزود. به جنگ رفتم و باز آمدم، همچنان در سجده بود و همان ذکر را می‌گفت. باز به جنگ رفتم و چون بازگشتم رسول خدا همچنان در سجده بود و چندان در سجده ماند تا خداوند فتح را نصیب فرمود. سعید بن منصور از عبدالرحمن بن ابی‌الزناد، از پدرش، از عبیدالله بن عبدالله، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) شمشیر ذوالفقار خود را از غنایم بدر به دست آورده بود.

عُتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از هشام بن عروة، از عبّاد بن حمزة بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است * در روز بدر فرشتگان فرود آمدند و عمامه‌های زرد پیچیده بودند. زبیر هم ملافة زردی داشت و آن را بر سر خود پیچیده بود.

عُتاب بن زیاد بن مبارک^۱ از ابوبکر بن ابی‌مریم غسانی، از عطیة بن قیس نقل می‌کند که می‌گفت * چون پیامبر (ص) از جنگ بدر پرداخت، جبرئیل به حضور آمد سوار بر مادیانی سرخ و پیشانی بسته و زره پوشیده و نیزه به دست و دندانهاگرد و خاک گرفته، گفت: خداوند مرا پیش تو فرستاده و دستور فرموده است که تا راضی و خرسند نگردی از تو جدا نشوم. آیا خشنود شدی؟ فرمود: آری. پس جبرئیل بازگردید.

عَفّان بن مُسلم از حمّاد بن زید نقل می‌کند که می‌گفت شنیدم ایوب از عکرمه نقل

۱. چنین است در متن. ولی ظاهراً با توجه به روایت قبلی باید «عُتاب بن زیاد، از ابن مبارک» صحیح باشد. — م.

می‌کرد که: «در آیهٔ «هنگامی که شما بر کنارهٔ نزدیک بودید و ایشان بر کنارهٔ دورتر»^۱ مراد این است که مسلمانان بر یک جانب وادی بودند و مشرکان بر جانب دیگر.

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر، از جابر از عامر نقل می‌کرد که می‌گفت: «پیامبر (ص) چون از مدینه به جانب بدر رفت، عمرو بن امّ مکتوم را به نیابت خود در مدینه گذاشت.

ابومنذر بزاز از سفیان، از زبیر بن عدیّ، از عطاء بن ابی‌رباع نقل می‌کند که: «رسول خدا (ص) بر مسلمانان کشته در بدر نماز گزارد.

فضل بن دُکَیْن از زکریاء بن ابی‌زائده، از عامر نقل می‌کند که می‌گفت: «سرزمین بدر از آن مردی بود نام او بدر، و منطقه‌ای پر خار بود.

محمد بن سعد گوید محمد بن عمر (واقفی) می‌گفت: «اهل مدینه و سیره‌نویسان گفته‌اند نام آن سرزمین بدر بوده است.

سَرِیة عُمَیْر بن عَدِیّ

پس آن‌گاه پنج شب مانده از ماه رمضان نوزدهمین ماه از هجرت، عُمَیْر بن عَدِیّ بن خَرَشَة خَطْمِی^۲ به قصد عَصْمَاء دختر مروان که از بنی‌امیه بن زید بود رفت. و عصماء همسر یزید بن زید بن حِصْن خَطْمِی بود و همواره اسلام را عیب می‌کرد و پیامبر (ص) را می‌آزرد و مردم را بر آن حضرت می‌شوراند و در هجو اسلام شعر می‌سرود.

عُمَیْر بن عدی که چشمش هم شبکور و کم‌سو بود در دل شب خود را به خانهٔ عصماء رساند و بر بالین او رفت. تنی چند از فرزندان عصماء کنارش خفته بودند و یکی از آنان که شیرخوار بود سر بر سینهٔ مادر داشت. عُمَیْر با دست خود او را جستجو نمود و طفل را از سینه‌اش دور کرد؛ آن‌گاه شمشیر خود را بر سینهٔ او نهاد و چنان فشرد که از پشتش بیرون آمد. پس عُمَیْر نماز صبح را در مسجد مدینه با پیامبر (ص) گزارد و پیامبر (ص) از او پرسید: آیا دختر مروان را کشتی؟ گفت: آری، و آیا گناهی کرده‌ام؟ پیامبر (ص) فرمود: در

۱. آیهٔ ۴۲ از سورهٔ انفال. - م.

۲. ابن‌مطلب را طبری و ابن‌اثیر نیاورده‌اند. در اُسْدُالغَابَة، ج ۴، ص ۱۴۰ آمده است که عصماء خواهر عمیر بوده و او بدون اطلاع و کسب اجازه از پیامبر (ص) خواهر را به واسطهٔ اینکه به پیامبر دشنام داده کشته است. - م.

این مورد حتی دو بز هم شاخ به شاخ نمی‌گذارند (ارزش این حرفها را ندارد) و این عبارت از آن روز که بر زبان رسول خدا (ص) آمد ضرب‌المثل شد و پیامبر (ص) عُمَیر را به بی‌نایا ملقب فرمود.^۱

سَریةِ سَالِمِ بْنِ عُمَيْرٍ

پس آن‌گاه در ماه شوال که بیستمین ماه از هجرت بود، سالم بن عُمَیر عَمَری، به قصد ابو عَفْکَ یهودی رفت و ابو عَفْکَ از بنی عمرو بن عَوْف بود، پیرمردی یکصد و بیست ساله و یهودی، و مردم را بر رسول خدا (ص) می‌انگیخت و شعر می‌سرود. سالم بن عُمَیر که تنی از گریندگان است^۲ و در جنگ بدر هم حاضر بود سوگند خورد و نذر کرد که ابو عَفْکَ را بکشد اگر چند که خود نیز در این راه کشته شود. پس مترصد نشست تا آنکه شب گرمی پیش آمد؛ و ابو عَفْکَ بستر در جلوخان انداخت و سالم آگاه شد و نزد او رفت و شمشیر بر جگرگاهش نهاد و سنگینی خود را بر شمشیر انداخت و چندان فشرد که در بستر فرو رفت؛ دشمن خداوند بانگی برآورد و گروهی از همفکرانش دویدند و او را به درون خانه کشیده همان‌جا دفن کردند.

غزو بنی قَینُقاع

پس آن‌گاه روز شنبه نیمه شوال که بیستمین ماه از هجرت بود رسول خدا (ص) به جنگ بنی قَینُقاع رفت. و آنان گروهی از یهودیان همپیمان عبدالله بن اُبی بن سلول و شجاع‌ترین یهودیان بودند و زرگری می‌کردند. آنان نخست با پیامبر (ص) پیمان بستند؛ ولی چون داستان بدر پیش آمد حسد و کینه خود را آشکار ساختند و عهد و جوانمردی را نادیده گرفتند، و خداوند متعال بر پیامبر خود این آیه را نازل فرمود: «و اگر بررسی از قومی به

۱. رک: میدان، مجمع‌الأمثال، ج ۲، چاپ مصر، ۱۹۵۹، ص ۲۲۵، ذیل شماره ۳۵۵۱-م.

۲. منظور از گریندگان هفت تنی هستند که برای جنگ تبوک به حضور پیامبر (ص) آمدند و چون پیامبر (ص) وسیله‌ی برای اعزام ایشان نیافت آنان سخت گریان شدند. رک: تفسیر آیه ۹۲ از سوره توبه، -م.

خیانتی، پیمان ایشان را با مساوات لغو کن و بینداز که خداوند دوست ندارد خیانتکاران را»^۱ و پیامبر (ص) فرمود: من از بنی قینقاع بیمناکم؛ و با ترول این آیه روی به جانب ایشان نهاد. آن روز لواء را حمزة بن عبدالمطلب به دست داشت، و لواء پیامبر (ص) سپید بود و هنوز رایت بر نمی داشتند.^۲ پیامبر (ص) ابولبابه بن عبدالمندر عمّری را به نیابت خود در مدینه برداشت و به جانب بنی قینقاع رفت و آنان را در میان گرفت - پانزده شب، تا شب اول ذیقعدة. و آنان نخستین یهودیانی بودند که مکر آغاز کرده به ستیزه جویی پرداختند. پس از رسیدن پیامبر (ص) در حصن خود پناه گرفتند، اما پیامبر (ص) آنان را به شدت در میان گرفت تا آنکه خداوند ترس در دل ایشان افکند و به فرمان رسول خدا گردن نهادند و بنابراین نهاده شد که اموال آنان از رسول خدا (مسلمانان) باشد و زنان و فرزندانشان از آن خودشان. پیامبر (ص) فرمود تا آنان را ببندند و منذر بن قدامة سلمی را از خاندان سعد بن خبثمة از بنی سلم، بر آنان گماشت. عبدالله بن اُبی دربارهٔ آنان با رسول خدا (ص) گفتگو کرد و چندان پافشاری نمود که پیامبر (ص) فرمود: رهایشان کنید، خداوند آنان و عبدالله بن اُبی را لعنت کند؛ و از کشتن آنان چشم پوشیده فرمان به راندن آنان از مدینه داد. عبادة بن صامت مأمور راندن آنان از مدینه شد و آنان به اذرعاع^۳ رانده شدند و آن جا هم دیری نپاییدند و پراکنده شدند.

پیامبر (ص) از سلاحهای ایشان برای خود سه کمان برگزید؛ کمانی به نام کتوم، که در جنگ احد شکست، و کمانی به نام رَوْحاء و کمانی به نام بیضاء؛ نیز دو زره از ایشان را برای خود برداشت و یکی را صُغْدیة و دیگری را فِیْضَة می گفتند؛ و سه شمشیر، یکی شمشیری قَلعی و دیگری نام آن بَتّار و یک شمشیر دیگر؛ سه نیزه هم برای خود برگزید. در حصن بنی قینقاع انبوهی سلاح و ابزار زرگری یافته آمد. پس رسول خدا (ص) خمس و همچنین گزیده‌ای از غنایم را خاص خود برداشت و باقی را که چهار پنجم غنایم بود، میان اصحاب خود بخش فرمود. پس این نخستین غنیمت پس از غزو بدر بود که خمس از آن برداشته شد

۱. آیه ۵۸ از سوره انفال. - م.

۲. برای اطلاع از نمونه سیکسریهای بنی قینقاع، رک: والیدی، مغازی، ج ۱، چاپ مارسدون جونس، ۱۹۶۶، ص ۱۷۶، و ترجمه آن به فلم نگارنده، چاپ مرکز نشر دانشگاهی. - م.

۳. اذرعاع، از شهرهای حدود شام و نزدیک عمان و دمشق و نام دیگر آن بُثیة است. رک: ترجمه تقویم البلدان ابوالفداء، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ص ۲۷۵. - م.

و محمد بن مَسْلَمَة بود که عهده‌دار جمع آوری اموال ایشان شد.

غزو سَویق

پس آن‌گاه پیامبر (ص) روز یکشنبه پنجم ماه ذیحجه که بیست و دومین ماه از هجرت بود برای غزوه‌ای که به غزوة السَویق معروف است بیرون رفت و ابولبابه ابن عبدالمندر عَمَری را به نیابت در مدینه گماشت. و سبب آن بود که چون مشرکان از بدر به مکه بازگشتند ابوسفیان تا زمان خونخواهی از پیامبر (ص) و اصحاب آن حضرت روغن مالیدن بر بدن خود را حرام داشت. به گفته زُهری با دویست سوار، و به گفته ابن کعب با چهل تن، بیرون آمده راه نَجْدِیَة را پیمودند و شبانه خود را به جایگاه بنی نضیر رسانده در خانه حَیّ بن أَخْطَب را کوفتند تا اخبار پیامبر (ص) و یاران را از او جویا شوند. ولی حَیّ بن أَخْطَب در به روی آنان نگشود. آنان به خانه سَلَام بن مِشْکَم رفتند و او در به روی آنان گشود و از آنان با خوردنی و شراب پذیرایی کرد و آنان را از اخبار پیامبر و اصحاب آگاه ساخت.

ابوسفیان سپیده دم بیرون آمد و خود را به عُرَیض رساند در سه میلی مدینه؛ هم در آن‌جا مردی از انصار را با اجیر او کشت و چند خانه و خرمنی گاه را آتش زد و نتیجه گرفت که سوگندش ادا شده است. پس آن‌گاه شتابان گریخت. خبر به پیامبر (ص) رسید. اصحاب را فراخواند و با دویست تن از مهاجران و انصار از دنباله آنان رفت. ابوسفیان و یارانش از بهر آنکه سبکبار شوند جوالهای سَویق^۱ خود را که عمده زاد و توشه‌شان بود در راه می‌افکندند و مسلمانان آن را جمع می‌کردند و از آن است که این جنگ به غزوة السَویق معروف شده است. مسلمانان به آنان نرسیدند و پیامبر (ص) به مدینه بازگردید؛ و غیبت ایشان از مدینه پنج روز بود.

غزو قَرَقَرَة الكُذْر

و آن را قَرَارَة الكُذْر هم گفته‌اند. و گفته‌اند قَرَقَره یا قَرَارَة جایی است در ناحیه معدن

۱. سَویق، آرد گندم و جو تفت داده و مخلوط با روغن و عسل که در سفرهای جنگی به عنوان غذای آماده همراه برمی‌داشته‌اند. - م.

بنی سُلَیْم، تَزْدِیْکِ اَرْحَضِيَّة و بعد از سُدَّ مَعُوْنَةُ^۱؛ و از معدن تا مدینه هشت منزل است. پیامبر (ص) در نیمهٔ محرم که بیست و سومین ماه هجرت بود از مدینه بیرون آمد. لواء به دست علی بن ابی طالب (ع) بود و عبدالله بن امّ مکتوم را به نیابت خود در مدینه گذاشت. و سبب آن بود که پیامبر (ص) را خبر رسیده بود که گروهی از سُلَیْم و غَطَفَان در آن جا جمع شده آهنگ حمله دارند؛ پس چون بدان جا رسید هیچ تنی را از ایشان ندید. پس گروهی از اصحاب را به مناطق بالاتر آن صحرا فرستاد و خود در میانهٔ صحرا برای روبرویی توقف فرمود. در این توقف، پیامبر (ص) از یَسَار دربارهٔ مردان مهاجم پرسید. گفت: من از آنان آگاهی ندارم؛ هر پنج روز یک بار به آبشخور می‌روم و امروز روز چهارم است؛ مردم هم ظاهراً به جانب آبهای بلندیها رفته‌اند و ما مردمی مجرد هستیم که شتربانی می‌کنیم. پیامبر (ص) که به گله‌های شتر دست یافته بود به مدینه بازگردید و شتران را با خود برد و چون به صِرار رسید در سه میلی مدینه، دستور فرمود غنایم را بخش کنند. شمار شتران پانصد بود. خمس آن را کنار گذاشتند و مانده را که چهارصد شتر بود، میان مسلمانان بخش کردند که چون دویست تن بودند به هریک دو شتر رسید. یَسَار هم در سهم پیامبر (ص) قرار گرفت و چون پیامبر (ص) نماز گزاردن او را دید آزادش فرمود. و مدت غیبت پیامبر (ص) از مدینه پانزده شب بود.

سَرِيَّة كِشْتِنِ كَعْبِ بْنِ أَشْرَفِ

پس آن‌گاه در روز چهاردهم ربیع‌الاول که بیست و پنجمین ماه از هجرت پیامبر (ص) بود گروهی به قصد کعب بن اشرف یهودی گسیل شدند، زیرا که کعب بن اشرف شاعر بود و در هجو پیامبر (ص) و یاران اشعاری می‌سرود و مردم را بر مسلمانان می‌انگیخت و ایشان را می‌آزرد. و چون وقعهٔ بدر پیش آمد کعب احساس خواری و زبونی کرد و می‌گفت: امروز زیر زمین به از روی زمین است؛ و بیرون شد و به مکه رفت و بر کشتگان قریش گریست و با

۱. قرارة اصلاً نام آبی است که رنگ آن تیره بوده است. معدن بنی سُلَیْم هم در راه مدینه و نجد است. ارحضیه نام جایی است نزدیک چاه معونه و میان مکه و مدینه؛ سُدَّ به معنی سلسله جبال است. رک: یاقوت حموی، معجم البلدان، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۰-م.

سرودن شعر قریشیان را برانگیخت و سپس به مدینه بازگردید.^۱ پیامبر (ص) گفت: پروردگارا تو خود به هرگونه که می‌دانی شرّ ابن اشرف را از سر من کوتاه کن که او آشکارا شرارت اظهار می‌دارد و شعر می‌گوید. و نیز فرمود: چه کسی کار ابن اشرف را می‌سازد که مرا سخت می‌آزارد؟ محمد بن مسلمة گفت: ای رسول خدا، من او را خواهم کشت. پس فرمود: چنین کن، و با سعد بن معاذ هم مشورت نما. محمد بن مسلمة با تنی چند از اوسیان مشورت کرد - عبّاد بن بشر و ابونائله سلکان بن سلامه و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبّس بن جبّز. پس به حضور پیامبر آمده گفتند: ای رسول خدا ما او را خواهیم کشت، ولی باید ما را رخصت فرمایی تا هرچه به صلاح آید بگوییم. فرمود: بگویید.

نخست ابونائله برادر شیری کعب بن اشرف، پیش کعب رفت. کعب نخست از او ترسید و از آمدن او شگفتی نمود و روی پنهان ساخت. ابونائله گفت: آمده‌ام تو را بگویم که آمدن این مرد [یعنی رسول خدا (ص)] سبب زحمت ما شده است؛ اعراب جمله متحد شده ما را به جنگ خوانده‌اند و ما می‌خواهیم از او کناره بگیریم و گروهی از قوم من نیز با من همداستانند و می‌خواهم آنها را نزد تو بیاورم و از تو خوراک و خرما بخریم و هرچه سبب اطمینان تو باشد گرو بگذاریم. کعب بن اشرف با این سخنان آرام گرفته گفت: هر وقت می‌خواهی آنها را بیاور. ابونائله با کعب قراری نهاد و بیرون آمد و یاران خود را آگاه ساخت و بر آن شدند که همان شب پیش کعب بروند و کار او را بسازند. پس آن‌گاه همگی نزد پیامبر آمده عزم خود را گفتند. رسول خدا (ص) آنان را تا بقیع بدرقه کرد و فرمود: بروید در پناه برکت خدا و یاری او.

همو گوید: آنان روی در راه نهادند و شبی مهتابی بود و چون به کنار حصن کعب بن اشرف رسیدند، ابونائله او را آواز داد و او برجست؛ همسرش دامان او را گرفته گفت: تو مردی هستی که آنان را به جنگ خوانده‌ای، کجا می‌روی؟ و کعب بن اشرف تازه داماد بود. گفت: با آنان عهد دارم، وانگهی، او برادرم است ابونائله. و با دست خود دامانش را از دست او بیرون کشیده گفت: جوانمرد را اگر برای هدف شدن هم فراخوانند به گشاده‌رویی پاسخ می‌دهد؛ و از حصن به زیر آمد و به نزد آنان رفت. ساعتی با او گفتگو کردند چندان که انس

۱. برای اطلاع از نمونه‌های شعر کعب بن اشرف و پاسخ حسان بن ثابت، رک: ابن هشام، سیره، ج ۳، چاپ مصطفی السقاء، مصر، ۱۳۵۵ ق، ص ۵۴ و اقدی، مغازی، ج ۱، چاپ مارسدون جونس، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۱۸۸؛ دیوان حسان بن ثابت، چاپ بیروت، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۴۰-م.

گرفت و همدل شد. پس ناگهان ابونائله دست به میان زلفین کعب فرو برد و آن را محکم گرفته یاران خود را گفت: بکشید دشمن خدا را؛ و آنان شمشیر فرود آوردند. ولی ضربتها کارگر نمی افتاد و شمشیرها به یکدیگر می خورد و او به ابونائله چسبیده بود. محمد بن مَسَلَمَة گوید: در این هنگام به یاد دشنه‌یی افتادم که همراه شمشیرم بود، آن را بیرون کشیدم و در ناف کعب فرو بردم و به پایین فشردم چندان که به مثانه‌اش رسید. در این هنگام دشمن خدا چنان صیحه‌یی کشید که چراغ خانه یهودیان جمله روشن شد. آن‌گاه سر او را بریده با خود بردند و چون کنار بقیع غَرَقَد رسیدند بانگ به تکبیر برداشتند. پیامبر (ص) هم که همه شب را بیدار بود و نماز می گزارد، چون تکبیر ایشان بشنید تکبیر گفت و دانست که او را کشته‌اند؛ پس چون به حضور پیامبر (ص) رسیدند فرمود: روی‌هایتان شاد و خرم باد. گفتند: و روی تو ای رسول خدا. و سر کعب را پیش پای پیامبر (ص) انداختند و آن حضرت حمد و سپاس خدا را بجای آورد. صبح روز دیگر پیامبر (ص) فرمود: هر یک از سران یهود را که دست یافتید بکشید. و یهودیان سخت ترسیدند و هیچ تنی از ایشان در انظار ظاهر نمی شد و سخنی بر زبان نمی آوردند و بر آن بیمناک بودند که مانند کعب بن اشرف شبانه در خانه خود به قتل آیند.

محمد بن حُمَید عُبَیدی از مَعمر بن راشد، از زُهَری نقل می کند که: «در آیه‌یی که خداوند فرموده: «و هر آینه خواهید شنید از کسانی که پیش از شما به آنان کتاب داده شده (اهل کتاب) و از کسانی که مشرک شده‌اند ناسزای فراوان، و اگر صبر کنید و پرهیزید، آن از کارهای استوار است»^۱ کعب بن اشرف مراد است که در اشعار خود مشرکان را بر پیامبر (ص) و یاران می انگیخت و در هجو پیامبر (ص) و یاران ایشان شعر می سرود. همو گوید: پنج تن از انصار، از جمله ایشان محمد بن مَسَلَمَة و مرد دیگری نام او ابو عَبَس، به نزد او رفتند و او در انجمن خود در منطقه بالای مدینه نشسته بود. چون ایشان را دید از آمدنشان در شگفت شد و هراسید. اما آنان گفتند: برای کاری پیش تو آمده‌ایم. گفت: مگر یکی از شما نزدیک بیاید و کارت‌ان را بگوید. یکی از ایشان پیش رفته گفت: آمده‌ایم چند زرهی را که داریم به تو بفروشیم تا بهای آن را بگیریم و بر زن و فرزند نفقه کنیم. کعب گفت: به خدا سوگند اگر کارت‌ان به این جا رسیده باشد پیداست از وقتی که این مرد

۱. آیه ۱۸۶ از سوره آل عمران. - م.

[پیامبر (ص)] پیش شما آمده است به رنج و زحمت افتاده‌اید. قرار بر آن نهادند که شب هنگام بیایند که مردم نباشند. آنان شبانه آمدند و او را آواز دادند. همسرش گفت: گمان ندارم در این ساعت آنها برای کاری دلخواه تو آمده باشند. گفت: آنان قبلاً با من صحبت داشته‌اند.

محمد بن حُمَید از مَعْمَر، از ایوب، از عِکرمه نقل می‌کند که * کعب بن اشرف از فراز حصن با آنان سخن گفته پرسید: چه پیش من گرو می‌گذارید؟ آیا پسران خود را گروگان می‌سپارید؟ و می‌خواست با گرفتن گروگان، خرما به آنان بفروشد. گفتند: ما شرم می‌کنیم که فرزندان ما را سرزنش کنند و بگویند این پسر مدتی گروگان یک بار خرما بوده است و این یکی گروگان دو بار خرما. گفت: آیا زنان خود را گروگان می‌گذارید؟ گفتند: تو زیباترین مردی و نمی‌توانیم به تو اعتماد کنیم، و هیچ زنی به واسطه زیبایی تو خود را از تو باز نمی‌دارد؛ ولی سلاح خود را پیش تو گروگان می‌گذاریم، و می‌دانی که امروز چندان به سلاح نیازمندیم. گفت: آری، راست می‌گویند، سلاح خود بیاورید و هرچه می‌خواهید ببرید. گفتند: فرود آی تا ما از تو تعهد بگیریم و تو از ما، و چون خواست فرود آید همسرش او را تنگ گرفته گفت: پیغام بده تنی چند از قومت همانند و هم‌اورد آنان، با تو باشند. گفت: نه، اگر اینان می‌دانستند که در خوابم بیدارم نمی‌کردند. گفت: از همین بالای بام گفتگو کن. و او پذیرفته پایین رفت و بوی خوش عطرش همه جا را فرا گرفت. گفتند: این چه عطری است؟ گفت: عطری است که فلان همسرم بر من زده است. یکی از ایشان پیش آمد و به او کردن سر کعب بن اشرف پرداخت ولی ناگهان او را محکم در آغوش گرفته گفت: بکشید دشمن خدا را. ابو عبّس خنجری به تهیگاه او زد و محمد بن مسلمه هم شمشیری زد و او را کشتند و بازگردیدند.

پس یهودیان سخت بی‌مناک شدند و به حضور پیامبر (ص) آمده گفتند: مهتر ما را شیخون کردند و کشتند. پیامبر (ص) کارهای او را بر شمرد و فرمود: او همگی را به جنگ با مسلمانان تحریض می‌کرد و آنان را می‌آزرد. پس آن‌گاه پیامبر (ص) ایشان را به نگارش صلح‌نامه‌ی فراخواند و این صلح‌نامه بعدها دست علی (ع) بود.

غزو غطفان^۱

پس آن‌گاه پیامبر (ص) در ماه ربیع‌الاول که بیست و پنجمین ماه از هجرت بود از بهر جنگ با مردم غطفان روانه نجد شد آن در ذو‌أمر^۲ است در ناحیه نُحَیْل. سبب آن بود که خبر رسید گروهی از بنی ثعلبه و مُحارِب در ذی‌أمر جمع شده آهنگ شیبخون کردن به اطراف مدینه دارند و می‌خواهند گله‌ها را دستبرد بزنند؛ و مردی از بنی مُحارِب نام او دُعْثور بن حارث آنان را گرد آورده سرداری می‌کرد. پیامبر (ص) مسلمانان را فراخواند و در دوازدهم ربیع‌الاول با چهارصد و پنجاه مرد از مدینه بیرون آمد - و چند اسب نیز با خود داشتند. پیامبر (ص) عثمان بن عفان را به نیابت خود در مدینه گذاشت. در ذوالقصة به مردی از آنان رسیدند نام او جبّار از بنی ثعلبه، او را به حضور پیامبر (ص) آوردند و وی پیامبر (ص) را از اخبار مربوط به ایشان آگاهی داد و گفت: آنان چون بشنوند تو آمده‌ای به قله کوهها می‌گریزند و با شما روبروی نخواهند شد، من نیز آماده‌ام تا با شما باشم. رسول خدا (ص) او را به اسلام خواند و او اسلام آورد و پیامبر (ص) فرمود تا او با بلال باشد. همچنان‌که او گفته بود رسول خدا (ص) با کسی از آن جمع روبرو نشد ولی آنها را بر فراز قله کوهها می‌دیدند. در آن هنگام بارانی تند بارید و پیامبر (ص) و همراهانش تر شدند. پیامبر (ص) از مردم کناره گرفت و جامه بر درختی افکند تا خشک شود و خود بر زمین دراز کشید. ناگاه مردی از دشمن، همان دُعْثور بن حارث، با شمشیر بر بالای سر پیامبر (ص) ایستاده گفت: امروز چه کسی می‌تواند تو را از من حفظ کند؟ پیامبر (ص) فرمود: خداوند. و هم در این دم جبرئیل بر سینه دُعْثور کوفت و شمشیر از دست او افتاد. پیامبر (ص) شمشیر را برداشته گفت: اکنون چه کسی تو را از من حفظ خواهد کرد؟ گفت: هیچ‌کس؛ و شهادتین گفت و پیش قوم خود بازگردید و آنان را به اسلام می‌خواند. این آیه نازل شد: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید یاد کنید نعمت خدا را بر خودتان چون خواستند گروهی که گسترند بر

۱. غطفان از قبایل قدیمی و معروف عرب است. رکن: ابن حزم آندلسی، جمهرة انساب العرب، چاپ عبدالسلام محمد

هارون، مصر، ۱۹۷۱، ص ۱۳ - م.

۲. ذو‌أمر صحرايي است در راه مدینه به قید، در سه منزلی مدینه و نزدیک دهکده نُحَیْل. رکن: سمنودی، وفاء الوفاء، ج ۲،

ص ۲۴۹ - م.

شما دستهایشان را... تا آخر آیه»^۱ و رسول خدا (ص) دشمن را ندید و به مدینه بازگردید و مدت غیبت او از مدینه یازده شب بود.

غزو رسول خدا (ص) با بنی سُلَیْم

پس آن گاه در ششمین روز از ماه جُمادی الاولی که بیست و هفتمین ماه از هجرت رسول خدا (ص) بود، آن حضرت به جنگ بنی سُلَیْم به بُحْران رفت. و بُحْران در ناحیه فُرْع است و از فُرْع تا مدینه هشت منزل است. و سبب آن بود که پیامبر (ص) را خبر رسیده بود که گروهی انبوه از بنی سُلَیْم در بُحْران جمع شده اند. پیامبر (ص) با سیصد تن از یاران بیرون آمد و ابن اُم مکتوم را در مدینه به نیابت برداشت. پیامبر (ص) شتابان خود را به بُحْران رساند و آنان را در کنار آبهای خود پراکنده دید. پس آن گاه پیامبر (ص) به مدینه بازگشت و به کسی برخورد نکرد. و مدت غیبت ایشان از مدینه ده شب بود.^۲

سریة زید بن حارثة

پس آن گاه در روز اول ماه جُمادی الآخرة که بیست و هشتمین ماه از هجرت بود پیامبر (ص) زید بن حارثة را برای نخستین بار به فرماندهی گروهی برگزید و به قَرْدَة گسیل داشت. و قَرْدَة از سرزمینهای نجد است، میان رَبْدَة و غَمْرَة، در ناحیه ذَاتِ عِرْق. پیامبر (ص) زید را فرستاد تا کاروان قریش را فرو گیرد. صَفْوَان بن اُمّیه و حَوْیْطَب بن عبدالعُزّی و عبدالله بن ابوزبینه در آن کاروان بودند و با ایشان مالی فراوان بود و سی هزار درهم نقره و ظروف سیمین داشتند. سر کاروان فُرَات بن حِیّان عَجَلی بود که می خواست آنها را از راه ذَاتِ عِرْق و عراق به شام برساند. و پیامبر (ص) آگاه شد و زید بن حارثة را با صد سوار گسیل داشت. آنان کاروان را فرو گرفتند و سران قوم گریختند. مسلمانان کاروان را

۱. آیه ۱۱ از سوره مائده. و برای اطلاع از اقوال مختلف، رکن: شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۳، چاپ نجف، بدون تاریخ، ص ۴۶۳-م.

۲. ملاحظه می کنید که در این لشکرکشیها هیچ گونه برخورد و کشتاری صورت نمی گیرد؛ بنابراین نباید آنها را به حساب جنگ و خونریزی گذاشت. -م.

به حضور پیامبر (ص) آوردند. پیامبر (ص) آن را تخمیس فرمود و خمس آن به بیست هزار درم رسید. و بقیه را میان مردان سرّیه بخش فرمود. فرات بن حیان هم به اسیری گرفته شد و او را به حضور پیامبر (ص) آوردند و گفتند: اگر مسلمان شوی آزاد خواهی شد. او مسلمان شد و پیامبر (ص) رهایش فرمود.

غزو پیامبر (ص) در اُحُد

پس آن‌گاه در روز شنبه هفتم شوال که سی و دومین ماه از هجرت بود غزو پیامبر (ص) در اُحُد واقع شد. گویند، چون مشرکان از جنگ بدر به مکه بازگردیدند کاروانی را که ابوسفیان بن حرب از شام آورده بود در دارالندوة یافتند. مهتران قریش به نزد ابوسفیان رفته گفتند: از بن دل می‌خواهیم که با سود این کالاها لشکری را به جنگ محمد (ص) گسیل داری. ابوسفیان پاسخ داد: من خود نخستین کس هستم که با این کار موافقم و بنی‌عبدمناف نیز با من اند. کالاها را که هزار شتروار بود و متاعی به ارزش پنجاه هزار دینار، فروخته طلا گردانیدند. ابوسفیان سرمایه کاروانیان را پرداخت و سود آن را کنار گذاشت. و ایشان در بازرگانی خود دینار به دینار سود می‌بردند و در مورد ایشان این آیه نازل شد: «به درستی که آنان که کافر شدند هزینه می‌کنند اموال خود را تا بازدارند از راه خدا»^۱. قریش فرستادگانی به میان قبایل عرب گسیل داشتند تا آنان را به یاری خود فراخوانند و بر این کار پافشاری کردند و عربهایی که با ایشان همپیمان بودند آماده شده دل بر آن نهادند که گروهی از زنان را نیز با خود ببرند تا بر کشته‌شدگان بدر مویه کنند و یادشان را گرامی داشته موجب انگیزش بیشتر و تیزتر شدن آتش جنگ شوند.

عبّاس بن عبدالمطلب این اخبار را جمله برای پیامبر (ص) نوشت و پیامبر (ص) هم سعد بن ربیع را از نامه عبّاس آگاه ساخت. منافقان و یهودیان هم به شدت در مدینه شایعه می‌پراکنندند. قریش از مکه بیرون آمدند. ابو عامر فاسق نیز که قبل از آن به راهب معروف بود با پنجاه مرد از قوم خود با ایشان بود. شمار آنان بر روی هم سه هزار مرد بود که هتتصد تن از آنان زره‌پوش بودند. دو بیست اسب و سه هزار شتر و پانزده زن مَحْمِل‌نشین با خود

۱. بخشی از آیه ۳۶ از سوره انفال. - م.

داشتند. خبر قریش و حرکت ایشان میان مردم پیچید تا آنکه در ذوالحلیفه^۱ نزول کردند. پیامبر (ص) در شب پنجشنبه پنجم شوال دو تن را، نام آنان انس و مونس فرزندان فضاله از بنی ظَفَر، به تجسس گسیل فرمود و آن دو از قریش برای رسول خدا (ص) خبر آوردند که آنان اسبان و شتران خود را چنان در مزارع عَرِيض رها کرده‌اند که هیچ کشت و سبزه‌یی در آن نمانده است.

پیامبر (ص) آن‌گاه حُباب بن منذر بن جُمُوح را نیز گسیل داشت. وی به مقامگاه قریش درآمد و شمارشان را تخمین کرد و با اخبار به‌دست آمده به حضور پیامبر (ص) برگشت.

آن شب را که شب جمعه بود سعد بن مُعَاذ و اَسِيد بن حُضَيْر و سعد بن عُبَادَة با تنی چند - و همگی مسلح - بر آستان پیامبر (ص)، درون مسجد کشیک دادند و سراسر مدینه تا صبح پاسداری شد. آن شب پیامبر (ص) به خواب دید که در حصنی استوار است و چنان است که شمشیر ذوالفقار از دسته شکسته است و گویی گاوی نر را سر می‌برند و پیامبر (ص) قوچی را از پی خود می‌کشد. خواب را برای یاران خود باز گفته چنین تأویل فرمود که: حصن استوار همان مدینه است و شکستن شمشیر مصیبت و اندوهی است که به خودم خواهد رسید و گاو نری که کشته می‌شود همانا کشته شدن برخی از اصحاب من است و قوچی که از پی خود می‌کشیدم دلیل بر آن است که ان‌شاءالله خداوند متعال قهرمان سپاه دشمن را خواهد کشت.

پیامبر (ص) را دل بر آن بود که از مدینه بیرون نیاید و این خواب هم بیشتر این نظر را تأیید کرد؛ و دوستر می‌داشت که همگان با این فکر موافق باشند؛ ولی با یاران خود بر سر بیرون شدن از مدینه مشورت فرمود. عبدالله بن اَبی بن سلول پیشنهاد کرد که از مدینه بیرون نروند و بزرگان مهاجران و انصار نیز چنین نظر داشتند. پیامبر (ص) فرمود: در مدینه بمانید و زنان و کودکان را در برجها و خانه‌ها بگذارید.

گروهی از نوجوانان که در جنگ بدر حاضر نبودند از پیامبر (ص) خواستند که به سوی دشمن بیرون رود و اشتیاق به شهادت ابراز کرده گفتند: ما را به مقابله دشمن از مدینه بیرون ببر. و اینان غلبه یافتند. پیامبر (ص) روز جمعه با مردم نماز جمعه گزارد و آنان را پند

۱. ذوالحلیفه دهکده‌یی است در شش یا هفت میلی مدینه و از میقاتهای حج اهل مدینه است. رک: یاقوت حموی،

معجم البلدان، ج ۳، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۳۲۹-۴۰۰.

و اندرز داد که تلاش و کوشش کنند و فرمود که یقین داشته باشند اگر شکیبایی و پایداری کنند پیروزی از ایشان خواهد بود و دستور فرمود که آمادهٔ روبرویی با دشمن شوند. مردم بر بیرون شدن از مدینه دل خوش داشتند. چون پیامبر (ص) نماز عصر جمعه را می‌گزارد اطراف مسجد پر شده بود و مردم نواحی بالای مدینه هم حاضر آمده بودند. آن‌گاه رسول خدا (ص) با عمر و ابوبکر به خانه رفت و آن دو در لباس پوشاندن و عمامه بستن آن حضرت را یاری دادند. و مردم صف کشیده منتظر آمدن پیامبر (ص) بودند. سعد بن مُعَاذ و اُسَید ابن حُضَیْر به مردم گفتند: شما پیامبر را وادار به خروج کردید و او نمی‌خواست و حال آنکه فرمان و دستور از آسمان بر او می‌رسد؛ اکنون هم کار جنگ را به خود او بازگذارید. در این هنگام پیامبر (ص) در جامهٔ رزم و زره، با کمر بسته بیرون آمد - کمر بندش چرمی بود و حمایلی برای شمشیر داشت؛ عمامه گذارده و شمشیر بر دوش نهاده و سپر بر پشت افکنده بود. مردم از اصرار خود پشیمان شده گفتند: سزا نبود که ما با تو مخالفت ورزیم، آن کن که بهتر می‌دانی. پیامبر (ص) فرمود: پیامبر خدا چون زره در پوشید نسزد که آن را برکشد تا خداوند میان او و دشمنانش حکم کند، اکنون بنگرید و آن کنید که من می‌گویم و در پناه نام خدا به راه افتید و اگر صبر و پایداری ورزید پیروز خواهید بود.

آن‌گاه سه نیزه خواست و سه لواء بست. لواء اُوسیان را به اُسَید بن حُضَیْر داد و لواء خزرج را به حُباب بن مُنذر داد - و گفته‌اند سعد بن عُبَادَة - و لواء خود را که لواء مهاجران بود، به علی بن ابی طالب (ع) سپرد - و گفته‌اند مُصعب بن عُمَیْر - و عبدالله بن ام‌مکتوم را به نیابت خود بر مدینه بداشت.

پس آن‌گاه پیامبر (ص) بر اسب نشست و کمان بر دوش افکند و نیزه به دست گرفت. و مسلمانان هم سلاح و زره در پوشیده بودند و صد تن زره داشتند؛ سعد بن مُعَاذ و سعد بن عُبَادَة پیش اسب پیامبر می‌دویدند و هر دو زره پوشیده بودند. و مردم بر چپ و راست می‌رفتند. پیامبر (ص) چون به شَیخَیْن^۱ رسید - دو برج سپید - روی بگردانید و گروه زیادی دید که همه می‌کردند. پرسید: اینان کیستند؟ گفتند: همپیمانان یهودی عبدالله بن اُبَی. فرمود: از مشرکان برای جنگ با مشرکان یاری مخواهید. در شَیخَیْن پیامبر (ص) لشکریان خود را سان دید و گروهی را دستوری شرکت در جنگ نداد و بازگردانید و

۱. شَیخان جایی بود که دو برج داشت و پیرزن و پیرمردی در آن زندگی می‌کردند و به همین مناسبت شَیخان نامیده می‌شد و در راه اُحُد و طرف مشرق کوه اُحُد بود. رکن: سهودی، وفاء الوفا، ج ۲، ص ۲۳۲. م.

گروهی را دستوری داد.^۱ پس آن‌گاه خورشید غروب کرد و بلال اذان نماز مغرب گفت و پیامبر (ص) با اصحاب خود نماز گزارد و در همان محل شیخین شب را به صبح آورد و در محلهٔ بنی‌نَجَّار فرود آمد. آن شب محمد بن مَسْلَمَة با پنجاه مرد پاسداری می‌کرد و گرد لشکر می‌گشتند.

مشرکان پیامبر (ص) را می‌دیدند که کجا فرود می‌آمد و از کجا به راه افتاد؛ آنان هم جمع شدند و برای پاسداری خود عِکْرَمَة بن ابوجهل را با گروهی از سواران بداشتند. پیامبر (ص) نزدیک صبح روی در راه نهاد و ابو حَثْمَة حارثی راهنمایی را برعهده داشت و چون به احد و همان جا که امروز پل واقع است، رسید وقت نماز صبح بود؛ بلال را فرمود تا اذان و اقامه بگوید - و در آن هنگام پیامبر (ص) مشرکان را می‌دید - و با یاران خود در صفهای مرتب نماز صبح گزارد. و در این هنگام عبدالله بن اُبَی با بخشی از لشکر بازگردید؛ و همچون شتر مرغ، گردن افراشته در پیشاپیش آنان می‌رفت و می‌گفت: محمد (ص) از رأی من سرپیچید اما رأی نوجوانان و نابخردان را در پذیرفت و سیصد تن با او بازگردیدند و پیامبر (ص) با هفتصد تن ماند. گذشته بر اسب پیامبر، اسب ابو بَرْدَة ابن نِیَار هم در اختیار بود. رسول خدا (ص) دوزره و کلاهخود و مغفر داشت و پای پیاده سپاه خود را آراست و برای آن میمنه و میسره معلوم داشت، کوه احد را پشت سر قرار داد و مدینه را فراروی خود نهاد. عَیْنِیْن را، کوهی در ناحیهٔ قنات، در سمت چپ خود گذارد و پنجاه تن از تیراندازان را بر آن جا بداشت و عبدالله بن جُبَیْر را سردار آنان کرد و به آنان فرمود: از جای خود تکان نخورید و ما را از پشت سر پشتیبان باشید. اگر دیدید به جمع آوری غنیمت پرداختیم پیش ما نیاید و اگر دیدید ما کشته می‌شویم باز هم ما را یاری ندهید و همین جا پای بدارید. مشرکان نیز صفهای خود را آراستند و بر میمنهٔ سپاه خود خالد بن ولید را و بر میسره عِکْرَمَة بن ابوجهل را بداشتند. آنان دو دست جنیبت داشتند و بر سواران خود صَفْوَان بن اُمَیَّه را - و گفته‌اند عمرو بن عاص را - گماشتند و بر تیراندازان که صد تن بودند عبدالله بن ابوریعه را؛ و لواء خود را نیز به طلحة بن ابی طلحة واگذارند. و نام ابوطلحة، عبدالله بن عبدالعزیز بن عثمان بن عبدالدار بن قُصَی است. پیامبر (ص) پرسید: لواء مشرکان با کیست؟ گفتند: بنی عبدالدار. فرمود: ما از آنان به وفای عهد شایسته‌ترینم؛ مُضْعَب بن عُمیر کجاست؟ گفت:

۱. مفصود نوجوانان حاضر در لشکرند. - م.

این جا فرمود: لواء را بگیر، او لواء را گرفت و پیش روی رسول خدا (ص) ایستاد. و نخستین تنی که آتش جنگ را میان دو سپاه برافروخت ابو عامر فاسق^۱ بود که با پنجاه مرد از قوم خود به میدان آمد و گفت: من ابو عامرم. مسلمانان گفتند: ای فاسق، خوشی و خرمی از تو مباد. گفت: آری، قوم من از پس آنکه از مدینه رفتم به بدبختی افتادند. بردگان قریش نیز با او بودند و بنای سنگ اندازی نهادند و مسلمانان هم پامخ دادند و ابو عامر و یاران او از میدان گریختند. پس آن گاه زنان مشرکان با نواختن دایره و دف به تحریض آنان پرداخته و کشتگان بدر را به خاطر آنها آورده این اشعار را می خواندند:

ما دختران طارقیم، بر نازبالش گام می نهیم
اگر رویاروی شوید، در آغوشتان می گیریم
و اگر پشت کنید، به بیزاری رهایتان می کنیم.
رهایی کسی که دوستدار نیست.^۲

همو گوید، دو گروه به یکدیگر نزدیک شدند و کمانداران مسلمان بر سواران مشرکان تیر باریدند و گروه هوازن پشت به جنگ کردند. طلحة بن ابی طلحة، صاحب لواء مشرکان ندا داد: چه کسی با من مبارزه می کند؟ پس علی بن ابی طالب (ع) به جنگ او رفت و میان دو صف روبروی شدند. پس علی (ع) پیشدستی کرده ضربتی بر سر او زد که پیشانی اش شکافت و او فرو افتاد - و او را قوچ لشکر می گفتند. پیامبر (ص) چندان خشنود شد که بانگ به تکبیر برداشت و مسلمانان تکبیر گفتند و بر اطراف لشکر مشرکان حمله بردند چندان که صفهای آنان درهم ریخت. پس لواء مشرکان را عثمان بن ابوطلحة - کنیه اش ابو شیبہ - به دست گرفت و پیشاپیش زنها می رفت و رجز می خواند و می گفت:
«بر اهل لواء است که نیزه ها را به شایستگی خون آلود کنند یا آنکه نیزه در دست

۱. ابو عامر از مردم اُرس است که به قصد اظهار مخالفت با رسول خدا (ص)، پس از هجرت به مکه گریخت. پسرش حنظلة از شهدای بزرگوار غزو اُحُد و معروف به غَیْل الملائکه است. رکن: ابن اثیر، أمد الغایبه، ج ۲، ص ۱۵۹ و ابن هشام، سیره، ج ۳، چاپ مصطفی السقاء، مصر، ص ۷۱ - م.

۲. نَحْنُ بَنَاتُ طَارِقٍ نَسَبِي عَلِي التَّمَارِقِ
إِنْ تُقْبِلُوا نَعَابِقُ أَوْ تُذَيِّرُوا نُفَارِقُ
فِرَاقٌ غَيْرُ وَابِقِ

گویند این ابیات از هند دختر طارق ایادی است که در جنگ با ایرانیان سروده است. رکن: سهیلی، روض الانف، ج ۲، ص ۱۲۹ - م.

ایشان بشکنند.»^۱

و حَمْرَةَ بن عبدالمطلب بر او حمله آورد و با شمشیر چنان بر کتف او زد که دست و شانه‌اش افتاد و شمشیر تا تهیگاه او فرو شد و شش او بیرون افتاد. حمزه بازگشت و می‌گفت: من فرزند ساقی حاجیانم. پس آن‌گاه لواء را ابوسعید بن ابوظلحه برداشت و سعد بن ابی وقاص تیری به گلوی او زد که زبانش چون زبان سگ بیرون افتاد، و کشته شد. پس آن‌گاه مُسافِع بن طلحة بن ابوظلحه لواء را به دست گرفت و عاصم بن ثابت بن ابی‌الأقلح تیری انداخت و او را کشت. پس آن‌گاه حارث بن طلحة بن ابی‌طلحة لواء را برداشت و عاصم او را تیری زد و کشت. پس آن‌گاه لواء را کلاب بن طلحة بن ابی‌طلحة به دست گرفت و زبیر بن عوّام او را کشت. پس از او لواء را جلاس بن طلحة بن ابی‌طلحة برداشت و طلحة ابن عبیدالله او را کشت. پس آن‌گاه اَرْطَاة بن شَرْحِبِيل لواء را برداشت و علی بن ابی‌طالب (ع) او را کشت. پس آن‌گاه لواء را شَرِيح بن قارظ به دست گرفت و نمی‌دانیم چه کسی او را کشت. پس آن‌گاه لواء را صُؤَاب غلام آن خانواده به دست گرفت [یعنی خاندان بنی‌عبدالدار] و برخی گفته‌اند سعد بن ابی‌وقاص و برخی گفته‌اند علی (ع) و برخی گفته‌اند قُرْمان او را کشت - و قُرْمان صحیح‌ترین اقوال است. همینکه اهل لواء کشته آمدند، مشرکان روی به هزیمت نهادند و به هیچ چیز توجه ننمودند و زنان شیون می‌کردند و مسلمانان به تعقیب آنها پرداختند و سلاح در ایشان نهاده آنان را از میدان بیرون راندند و به غارت مقامگاه آنها پرداخته آنچه غنیمت در آن بود گرفتند. در این هنگام تیراندازان مسلمانان که بر گذرگاه کوه عَیْنِین بودند با یکدیگر به مجادله درآمده اختلاف کردند. فرمانده آنان عبدالله بن جُبَیر با تنی چند که کمتر از ده تن می‌شدند بر جای ماند و گفت: من از دستور رسول خدا (ص) سر نمی‌پیچم؛ و یاران خود را پند داد و فرمان رسول خدا (ص) را به آنان یادآور شد. ولی آنان گفتند: مراد پیامبر (ص) این نبود، زیرا مشرکان به هزیمت رفته‌اند و ماندن ما در اینجا سودی ندارد؛ پس رفتند تا با سپاه به غارت مشغول شوند و گذرگاه کوه را رها کردند. خالد بن ولید که به آن نقطه چشم داشت و اشخاصی را که مانده بودند اندک دید با سواران خود به آن سو حمله آورد و عِکْرَمَة بن ابوجهل نیز از پی او روان شد و بر باقی‌مانده تیراندازان مسلمانان هجوم بردند و آنان را کشتند. عبدالله بن جُبَیر

۱. إِنَّ عَلِيَّ أَهْلِيَّ اللَّوَاءِ حَقًّا أَنْ تُخْضَبَ الصَّعْدَةُ أَوْ تَنْدَقَا

فرمانده آنان کشته شد - رحمت خداوند بر او باد - پس صفهای مسلمانان درهم شکست و جنگ به سود مشرکان گردید. و نسیم هم که پیش از آن به صورت صبا بود به دبور تبدیل یافت و ابلیس - که خدایش لعنت کناد - بانگ برداشت که محمد کشته شد. و مسلمانان درهم ریختند و بی آنکه شعاری بدهند، هراسناک و شتابان ناآگاهانه در یکدیگر شمشیر نهاده به کشتار خویش پرداختند و مُضْعَب بن عُمیر به شهادت رسید اما فرشته‌ی بی به هیئت او پدیدار شد و لواء را به دست گرفت. فرشتگان در این روز هم در میدان حاضر بودند ولی جنگ نکردند. مشرکان به دادن شعار پرداخته بانگ برداشتند: برتر باش عَزَّی! برتر باش هُبَل! و از مسلمانان کشتار سخت کردند و گروهی انبوه از مسلمانان گریختند و پیامبر (ص) پایداری فرموده چندان تیر انداخت که کمانش شکست؛ پس بنای سنگ انداختن نهاد. و مگر گروه اندکی از یاران آن حضرت که چهارده تن بودند چندان پایداری کردند که توانستند حملات را از پیامبر (ص) دفع کنند - هفت تن از مهاجران که ابوبکر صدیق نیز از آنان بود و هفت تن از انصار. مشرکان توانستند پیامبر (ص) را مجروح کنند چنان که دندانهای پیشین او شکست و پیشانی و گونه‌هایش زخمی شد. این قَمِیْثَه شمشیری بر روی پیامبر (ص) کشید که بر سمت راست آن حضرت فرود آرد و طلحة بن عبیدالله خود را سپر آن ضربه کرد و در نتیجه آن انگشت وی از کار افتاد. ابن قَمِیْثَه بانگ برداشت که پیامبر (ص) را کشته است و خود همین ادعا از اسباب هراس و درهم شکستن مسلمانان بود.

مسلمانانی که در روز اُحد کشته آمدند

و در آن روز حمزة بن عبدالمطلب کشته آمد - رحمت خدا بر او باد - و او را وحشی کشت. و عبدالله بن جَحْش کشته شد و او را ابوالحکم بن احنس بن شریق کشت. و مُضْعَب بن عُمیر بر دست ابن قَمِیْثَه کشته شد. و شماس بن عثمان بن شرید مخزومی بر دست اَبی بن خلف جُمَحی کشته آمد. و عبدالله و عبدالرحمن پسران هُبَیْب از بنی سعد بن لیث، و وَهَب بن قابوس مُزَنی و برادرزاده‌اش حارث بن عقبه بن قابوس کشته شدند.

از انصار هفتاد تن کشته آمدند که از جمله آنان عمرو بن مُعَاذ برادر سعد بن مُعَاذ بود

و یمان پدر حُدَیْقَة - که مسلمانان او را به اشتباه کشتند، و حَنْظَلَة بن ابوعامر راهب و خیشمه پدر سعد بن خیشمه و خارِجَة بن زید بن ابی زُهَیْر داماد ابوبکر و سعد بن ربیع و مالک بن سینان پدر ابوسعید خُدَری و عَبَّاس بن عَبَّادَة بن نُضَلَة و مجذّر بن ذِبَّاد و عبدلله بن عمرو بن حرام و عمرو بن جَمُوح، با گروه زیادی از اشراف و بزرگان انصار.^۱

از مشرکان هم بیست و سه تن کشته شدند که حاملان لواء بودند و عبدلله بن حُمَید بن زُهَیْر بن حارث بن اسد بن عبدالعُزّی و ابوعزیز بن عُمَیر و ابوالحکّم بن اخنس بن شَرِیق ثقفی که او را علی بن ابی طالب (ع) کشت و سَباع بن عبدالعُزّی خزاعی که همان پسر امّانمار است و او را حمزة بن عبدالمطلب رضی الله عنه کشت، و هشام بن ابی اُمّیة بن مغیره و ولید بن عاص بن هشام و اُمّیة بن ابو حُدَیْفَة بن مُغیره و خالد بن اَعْلَم عَقَبیلی و اُبَی بن خَلْف جُمَحی که رسول خدا (ص) بر دست خویش او را کشت و، ابو عَزّه جُمَحی که نامش عمرو بن عبدلله بن عُمیر بن وَهَب بن حُدَافَة بن جُمَح که روز بدر اسیر شده بود و رسول خدا (ص) او را بی دریافت فدیة بی آزاد فرموده و او گفته بود: دیگر هرگز گروهی را بر شما همراهی و جمع نخواهم کرد؛ ولی روز احد نیز با مشرکان آمد و رسول خدا او را اسیر گرفت و هیچ کس دیگری جز او را اسیر نگرفته بودند. و او بانگ برداشت که: ای محمد (ص) بر من مَنّت گزار و آزادم ساز. پیامبر (ص) فرمود: مؤمن را از یک سوراخ دو بار مار نگذرد؛ تو به مکه باز نمی گردی که دست به گونه هایت بکشی و بگویی باز محمد را تسخر کردم. پس آن گاه به عاصم بن ثابت بن ابی الاَقْلَح فرمود ابو عَزّه را گردن بزنند.

چون مشرکان از احد رفتند، مسلمانان به کنار کشتگان خود آمدند و جسد حمزه را به حضور پیامبر (ص) آوردند و رسول خدا (ص) او و دیگر شهیدان را غسل داد و فرمود: آنان را همچنان خون آلود بدون غسل دفن کنید و من بر اینان گواه خواهم بود؛ آنان را همین جا بگذارید. جسد حمزه نخستین جسدی بود که رسول خدا (ص) بر آن چهار تکبیر گفت. پس آن گاه اجساد شهیدان دیگر را آوردند و کنار جسد حمزه گذاشتند. هر جسد را که می آوردند پیامبر (ص) بر آن جسد و جسد حمزه نماز می گزارد چنان که هفتاد بار بر جسد حمزه نماز گزارد. و البته از کسی هم شنیدیم که رسول خدا (ص) بر کشتگان احد نماز نگزارده است. پیامبر (ص) فرمود: گورهای گشاد و گود حفر کنید و هر کدام را که بیشتر

۱. برای آگاهی از شهدای مسلمانان در غزوة احد، رک: واقدی، مغازی، ج ۱، چاپ مارسدون جونس، ۱۹۶۶، صفحات

۳۰۹ - ۳۰۱، ترجمه آن به قلم نگارنده، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۱، صفحات ۲۲۱ - ۲۱۶ - ۲۰۴.

قرآن می دانسته است در دفن مقدم دارید. از جمله کسانی که می دانیم در یک گور دفن شده اند عبدالله بن عمرو بن حزام و عمرو بن جموح هستند که در یک گور دفن شدند و خارجه بن زید و سعد بن ربیع را هم در یک گور دفن کردند؛ و همچنین نعمان بن مالک و عبده بن حَسْحاس را در یک گور دفن کردند. برخی یا بیشتر از مردم شهدای خود را به مدینه برده در اطراف شهر دفن کردند و هنگامی که منادی رسول خدا (ص) ندا در داد که شهیدان را برای دفن به همان جا که کشته شده اند بازگردانید مگر یک جسد را دفن نکرده بودند که آن را به احد بازگردانند، و آن شَمَّاس بن عثمان مخزومی بود.

پیامبر (ص) همان روز به مدینه بازگشت و نماز مغرب را در مدینه گزارد و چون عبدالله بن اُبَی و منافقان از آنچه بر پیامبر (ص) و اصحاب رفته بود خرسند و شادمان بودند پیامبر (ص) فرمود: دیگر تا هنگامی که مکه را بگشاییم و حجرالاسود را استلام کنیم، هرگز آنان بر ما چون امروز دست نخواهند یافت. و انصار بر شهدای خویش به مویه در آمدند و پیامبر (ص) چون شنید فرمود: لیکن حمزه را گرینده ای نیست. پس زنان انصار بر در خانه رسول خدا (ص) آمدند و بر حمزه گریستند. پیامبر (ص) آنان را دعا فرمود و دستور داد بازگردند. و زنان انصار تا امروز [قرن سوم هجری] هرگاه کسی از ایشان بمیرد نخست بر حمزه می گریند و سپس بر مرده خود نوحه می سرایند.

جریر بن عبدالحمید از عطاء بن سائب، از شعبی نقل می کند که می گفته است: * پیامبر (ص) روز اُحُد نسبت به مشرکان چاره اندیشی و مکر فرمود و آن نخستین بار بود که چنین شد.

هَشِیم بن بَشیر از حُمَید طویل، از انس بن مالک نقل می کند که * روز اُحُد دندانهای پیشین رسول خدا شکست و پیشانی او زخمی شد و خون بر چهره آن حضرت - که سلام و رحمت و برکات الهی بر او باد - روان شد. پس فرمود: چگونه ممکن است قومی که با پیامبر خود چنین رفتار می کند و او آنان را به سوی پروردگارشان فرا می خواند رستگار شوند؟ و این آیه نازل شد: «نیست برای تو از امر چیزی، یا توبه دهد ایشان را یا عذاب کند ایشان را پس به درستی که ایشان ستمکارانند.»^۱

۱. برای اطلاع بیشتر از اختلاف اقوال در مورد تفسیر این آیه که آیه ۲۸ از سوره سوم آل عمران است، رکن: ابوالفتح رازی، تفسیر، ج ۳، چاپ مرحوم شعرانی، ص ۱۸۱؛ و طبرسی، مجمع البیان، ج ۱، چاپ بیروت، ۱۳۷۹، ص ۵۰۱-م.

ابوأسامة حمّاد بن أسامة از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفت: * روز اُحُد چون مشرکان به هزیمت رفتند ابلیس بانگ برداشت که ای بندگان خدا پشت سرتان را باشید. همو گوید، آنان روی گردانیدند و با مسلمانانی که پشت سرشان بودند درگیر شدند. حذیفه چون دید پدرش یمان را شمشیر می‌زنند، بانگ برداشت که ای مسلمانان این پدر من است پدرم؛ و به خدا قسم آنان دست برنداشتند تا یمان را کشتند. حذیفه گفت: خدا شما را ببخشد. عروة می‌گوید: به خدا قسم تا هنگامی که حذیفه زنده بود خیر و برکت این گذشت در او بود تا به خدا ملحق شد.

عقّان بن مُسلّم از حمّاد بن سلّمه، از ابوالزبیر، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرمود: * به خواب دیدم که در حصن استواری هستم و گاو نری را هم دیدم که کشته بودند، چنین تأویل کردم که حصن استوار مدینه است و مراد از کشته شدن گاو نر کشته شدن تنی چند از اصحاب است، اگر خواستید، در مدینه می‌مانیم تا اگر آنان به مدینه آمدند در شهر با آنها بجنگیم. گفتند: به خدا سوگند که دشمن در دوره جاهلی یارای ورود به مدینه را نداشته است تا حال در عصر اسلام بر ما تجاوز کند. پیامبر (ص) فرمود: پس خود دانید. و برای سلاح پوشیدن رفتند. پس پیامبر (ص) هم سلاح برداشت و جامه رزم پوشید و آنان با خود گفتند: چرا چنین کردیم و رأی پیامبر (ص) را نپذیرفتیم؟ پس به حضورش باز آمده گفتند: ای پیامبر چنان که تو خواهی. فرمود: اکنون دیگر نمی‌توان، زیرا پیغمبر خدا چون زره درپوشد نبرد که آن را برکشد تا حرب نکند.

محمد بن حُمَید عبیدی از مَعمر، از قتادة نقل می‌کند که * دندانهای پیشین پیامبر (ص) روز اُحُد شکسته شد - عتبة بن ابی وقاص آن را شکست. همچنین پیشانی ایشان زخمی شد و سالم آزاد کرده ابو حذیفه چهره پیامبر را شستشو می‌داد و پیامبر (ص) می‌فرمود: مردمی که با رسول خود چنین می‌کنند چگونه ممکن است رستگار شوند؟ و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود که «نیست بری تو از امر چیزی، یا توبه دهد ایشان را یا عذاب کند» تا آخر آیه.

محمد بن حُمَید از مَعمر، از زُهری نقل می‌کند که * روز اُحُد شیطان بانگ برداشت که محمد (ص) کشته شد. کعب بن مالک می‌گفت: پس از آن بانگ نخستین کسی که پیامبر (ص) را شناخت من بودم و او را از چشمانش که زیر مغفر می‌درخشید شناختم. آواز دادم که این رسول خداست. پس پیامبر به من اشاره کرد که خاموش باشم و خداوند متعال

این آیه را نازل فرمود: «و نیست محمد مگر پیامبری که گذشتند پیش از او پیامبران پس اگر بمیرد یا او را بکشند...»^۱

قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ بَلْخِيُّ از لیث بن سعد، از عبدالرحمن بن خالد، از ابن شهاب، از سعید بن مُسَيْبٍ نقل می‌کند که: * اُبَیِّ بْنِ خَلْفِ جُمَحِيِّ روز بدر اسیر شد و چون فدیة خود را پرداخت به پیامبر (ص) گفت: اسبی دارم که هر روز سه صاع ذرت برایش می‌ریزم و امیدوارم که روی همان اسب تو را بکشم. پیامبر (ص) فرمود: چنین نیست، بلکه من به خواست خداوند متعال در حالی که بر پشت آنی، تو را خواهم کُشت. این گذشت و روز اُحُد فرا رسید. اُبَیِّ بْنُ خَلْفِ پدیدار شد بر همان اسب و به نزدیک پیامبر تاخت. برخی از مسلمانان راه بر او بستند تا مگر او را بکشند. پیامبر (ص) فرمود: کنار باشید، کنار باشید؛ و زوین به دست از جا برخاست و زوین را به سوی او پرتاب کرد اما زوین فقط یکی از دنده‌های وی را شکست و او کشان‌کشان بر یاران خود بازگشت و آنها از معرکه بیرونش بردند و چون از اُحُد باز می‌گشتند به او می‌گفتند: چیزی بر تو نیست. اُبَیِّ گفت: مگر به من نگفت که به خواست خدا من تو را می‌کشد؟ یارانش همچنان او را با خود بردند و او میان راه مُرد و همان‌جا دفنش کردند. سعید بن مسیب می‌گوید، خداوند متعال در این باره این آیه را نازل فرمود: «و چون تیر انداختی تو تیر نینداختی بلکه خداوند تیر انداخت» تا آخر آیه.^۲

عُتَابُ بْنُ زِيَادٍ از عبدالله بن مبارک، از سفیان بن عُيَيْنَةَ، از یزید بن خُصَيْفَةَ، از سائب بن یزید یا از کس دیگری نقل می‌کند که می‌گفت: * پیامبر (ص) روز جنگ اُحُد دو زره پوشیده بود.

عُتَابُ بْنُ زِيَادٍ از ابن مبارک، از سفیان بن عُيَيْنَةَ، نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز اُحُد از اصحاب سی تنی با رسول خدا بودند که همگی کشته آمدند. هریک از ایشان در برابر پیامبر (ص) می‌ایستاد و می‌گفت: در راه تو وفادارم و جانم فدای جان تو باد و درود دائمی خداوند بر تو باد.

حسن بن موسی اَشَيْبٍ و عمرو بن خالد مصری از زُهَير بن معاویه، از ابواسحاق، از

۱. بخشی از آیه ۱۳۸ از سوره آل عمران. و برای اطلاع بیشتر رک: شیخ طوسی، تبيان، ج ۳، چاپ نجف، بدون تاریخ، ص ۶-۳.

۲. بخشی از آیه ۱۷ از سوره انفال، روایت سعید بن مسیب بدون ذکر نام او در تفسیر تبيان، ج ۵، ص ۹۳. و به طور مفصل در تفسیر ابوالفتح آمده است. - م.

براء بن عازب نقل می‌کنند که می‌گفته است * روز اُحد پیامبر (ص) عبدالله بن جبیر انصاری را بر تیراندازان که پنجاه مرد بودند، فرمانده کرد و آنان را در جایی قرار داد و فرمود: حتی اگر دیدید که پرندگان ما را ربودند، از جایتان تکان مخورید تا از پی شما بفرستم، و نیز اگر دیدید دشمن را به هزیمت راندیم و بر آنها پیروز شدیم، و حتی آنها را پامال و منکوب کردیم، باز هم از جای خود حرکت نکنید تا کسی از پی شما بفرستم. همو گوید، پیامبر (ص) دشمن را تاخت داد و به خدا سوگند من خود دیدم که زنها جامه‌های خود را بالا گرفته بودند و ساقها و خلخالهایشان آشکار شده بود و به کوه پناه می‌بردند. در این هنگام همراهان عبدالله بن جبیر بانگ برداشتند: به سوی غنیمت! به سوی غنیمت! اینجا چه منتظرید؟ یاران تن پیروز شدند. عبدالله گفت: آیا سفارش پیامبر را فراموش کردید؟ اما آنان گفتند: ما هم داخل مردم می‌شویم و از غنیمت بهره می‌گیریم. همو گوید، چون دشمن بازگشت همگی تار و مار شدند و این هنگامی بود که پیامبر (ص) پی در پی آنان را فرامی‌خواند ولی کسی همراه پیامبر (ص) نمانده مگر دوازده تن، مشرکان هفتاد تن از ما را کشتند و حال آنکه پیامبر (ص) و یاران او در جنگ بدر به یکصد و چهل تن از مشرکان دست یافته بودند؛ هفتاد کشته و هفتاد اسیر. همو گوید، در این هنگام ابوسفیان پیش آمد و سه بار گفت: آیا محمد (ص) در میان شما نیست؟ پیامبر (ص) آنان را از پاسخ دادن به ابوسفیان نهی فرمود. آن‌گاه ابوسفیان بانگ برداشت: آیا پسر ابوقحافه در میان شما نیست؟ آیا پسر ابوقحافه در میان شما نیست؟ آیا پسر ابوقحافه در میان شما نیست؟ آیا پسر خطاب در میان شما نیست؟ آیا پسر خطاب در میان شما نیست؟ آیا پسر خطاب در میان شما نیست؟ آن‌گاه ابوسفیان رو به یاران خود گفت: اما اینان به یقین کشته شده‌اند و شرشان از شما کفایت شد. عمر خودداری نتوانست و گفت: به خدا سوگند ای دشمن خدا، دروغ می‌گویی، اینان که بر شمردی جمله زنده‌اند و آنچه پریشان سازد، پابرجاست. ابوسفیان گفت: امروز در برابر روز بدر؛ و جنگ گاه باشد که به سود باشد و گاه به خسران؛ و بدانید که در میان کشتگان، برخی را مثلثه خواهید یافت، من چنین نفرمودم ولی از آن ناشاد هم نبودم. و رجز خواند و گفت: ای هبل برتر باش. پیامبر (ص) فرمود: پاسخش نمی‌دهید؟ گفتند: ای رسول خدا چه بگوییم؟ فرمود: بگوئید اما خدا والاتر و برتر است. ابوسفیان که چنین شنید گفت: عژی از آن ماست و شما عژی ندارید. پیامبر (ص) فرمود: پاسخش نمی‌دهید؟ گفتند: چه بگوییم؟ فرمود: بگوئید خدا مولای ماست و شما مولی ندارید.

خالد بن خِدَاش از عبدالعزیز بن ابی حازم، از پدرش، از سَهْل بن سعد نقل می‌کند که می‌گفته است * روز أُحُد دندانهای پیشین رسول خدا (ص) شکست و پیشانی‌اش و چهره‌اش زخمی شد و کلاهخود بر سرش شکست، و فاطمه علیهاالسلام زخمهای پیامبر (ص) را می‌شست و علی (ع) با سپر بر آن آب می‌ریخت و چون فاطمه (ع) دید که ریختن آب موجب خونریزی بیشتر می‌شود، قطعه حصیری را سوخت و خاکستر آن را بر زخم ریخت و خون خشک ایستاد.

خالد بن خِدَاش از فضل بن موسی سینانی، از محمد بن عمرو، از سعد بن منذر، از ابو حُمید ساعدی نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) روز أُحُد از مدینه بیرون آمد و در ثَنِيَّةِ الْوَدَاعِ به لشکر انبوهی رسید و فرمود: اینان کیستند؟ گفتند: عبدالله ابن اُتبی بن سَلُول است با ششصد تن از دوستان یهودی خود از بنی قَیْنُقَاعِ که خویشاوند عبدالله بن سَلَام نیز هستند. پرسید: مگر مسلمان شده‌اند؟ گفتند: نه. فرمود: بگوید برگردند که ما از مشرکان برای جنگ با مشرکان یاری نمی‌جوییم.

ابومنذر بَرَّاز از سفیان ثوری، از حُصَین، از ابومالک نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) بر شهدای احد نماز گزارد.

غزو حَمْرَاءِ الْأَسَدِ^۱

پس آن‌گاه در روز یکشنبه هشتم ماه شوال که سی و دومین ماه از هجرت بود پیامبر (ص) به غزو حَمْرَاءِ الْأَسَدِ رفت. گویند، چون پیامبر (ص) شامگاه روز شنبه از احد بازگردید، گروهی از سران انصار شب را بر در خانه پیامبر (ص) خوابیدند. دیگر مسلمانان نیز آن شب را به درمان زخمهای خود پرداختند. چون پیامبر (ص) نماز صبح روز یکشنبه را گزارد به بلال فرمود تا منادی کند که رسول خدا دستور می‌دهد از دنباله دشمن بروید و جز آنان که دیروز در جنگ حاضر بودند کسی با ما نمی‌آید.

جابر بن عبدالله گوید، پدرم روز أُحُد مرا به نگهداری از چند خواهرم در مدینه گذاشت و در غزو احد حاضر نبودم. به رسول خدا گفتم: دستوری فرمای تا من هم بیایم. و

۱. حَمْرَاءِ الْأَسَدِ جایی بود در ده میلی مدینه در راه عقبی. رک: یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۳، چاپ مصر، ۱۹۰۶، ص ۳۳۷-۳۴۰.

پیامبر (ص) بدو دستوری داد. از این رو، جز جابر، از آنها که در غزو احد حاضر نبودند، کسی در حَمْرَاءِ الْأَسَد حاضر نشد. پیامبر (ص) لواء خود را خواست و لواء همچنان به نی بسته بود و آن را نگشوده بودند. آن را به علی (ع) داد - و هم گفته‌اند به ابوبکر صدیق داد - و پیامبر بیرون شد، رخسار زخمی و پیشانی شکافته و دندانها شکسته و لب زیرین آماسیده و پوست زانوها کنده و شانه راست از ضربه ابن قَمِیْثَه آسیب دیده. بالانشینان مدینه نیز چون منادی بدانها رسید، گرد آمده سرازیر شدند. و پیامبر (ص) بر اسب نشست و مردم با او بیرون شدند. رسول خدا (ص) سه تن را از اَسْلَم به عنوان طلیعه از دنباله دشمنان فرستاد. دو تن از آنان چون به حَمْرَاءِ الْأَسَد رسیدند در ده میلی مدینه بر سر راه عقیق و جانب چپ ذوالحلیفه، قریش بر سر بازگردیدن به مدینه رایزنی می‌کردند و صَفْوَان بن اُمَیَّه آنان را از این کار باز می‌داشت؛ چون آن دو تن را دیدند خود را بدانها رسانده هر دو را کشتند و باز روی در راه نهادند. پیامبر (ص) هم با یاران خود چندان رفت تا در حمراءالاسد نزول کرد و جسد آن دو مرد را که دوستان یکرنگ نیز بودند در یک گور دفن کرد.

در آن شبها، مسلمانان در پانصد جا آتش بر می‌افروختند تا جایگاه آنان از دور دیده شود و بدین سان، آوازه جایگاه و آتش آنان در هر سو پیچید و خداوند متعال بدین گونه دشمن ایشان را زبون ساخت. و پیامبر (ص) به مدینه بازگردید و روز جمعه به مدینه درآمد. و مدت غیبت او پنج شب بود [و در این پنج شب] عبدالله ابن ام مکتوم را به نیابت خود در مدینه گماشته بود.

سریة ابوسلمة بن عبدالأسد مخزومی^۱

پس آن‌گاه در اول ماه محرم که سی و پنجمین ماه از هجرت بود ابوسلمة بن عبدالأسد مخزومی به قَطَن گسیل شد و آن منطقه‌یی است کوهستانی در ناحیه فَیْد و بنی اسد بن خُزَیْمَه در آن آبی دارند. سبب آن بود که به پیامبر (ص) خبر رسید طَلِیْحَة و سَلْمَة پسران خُوَیْلِد میان قوم خود و کسانی که از آن دو فرمان می‌برند راه افتاده‌اند و آنان را به جنگ با رسول

۱. عبدالله بن عبدالاسد معروف به ابوسلمه مخزومی، پسر عمه پیامبر (ص) و از پیشگامان مسلمانان است. با همسر خود ابوسلمه به حبشه هجرت کرد، سپس بازگشت و به مدینه هجرت کرد. در بدر و احد شرکت داشت. در احد زخمی شد و در جمادی‌الثانیه سال سوم هجرت درگذشت. رک: ابن اثیر، أسد الغابه، ج ۵، ص ۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰.

خدا می خوانند. از آن بود که پیامبر ابوسلمه را فراخواند و برای او ایوانی بست و یکصد و پنجاه تن از مهاجران و انصار را همراه او کرد و فرمود: به سرزمین بنی اسد برو و پیش از آنکه آنان با تو رویاروی شوند بر ایشان شبیخون کن و غارت آور.

ابوسلمه بیرون شد و شتابان راه پیمود و از شاهراه کناره گرفت و از اخبار پیشی جست و چون نزدیک قَطَن رسید بر گله‌هایی که می‌چرید غارت برد و گله و سه شبان از شبانان ایشان را فرو گرفت، و هر سه برده بودند. دیگران گریختند و خود را به جایگاه خویش رساندند و قوم خود را بر حذر داشتند و آنان پراکنده شده به هر سو گریختند. ابوسلمه باران خود را به سه گروه کرد و در جستجوی شتر و گوسپند گسیل داشت و همگان به سلامت بازگردیدند و شتر و گوسپند انبوهی به غنیمت گرفته بودند و با کسی هم رویاروی نشدند. و ابوسلمه غنایم را جملگی به مدینه آورد.

سریة عبدالله بن اُنیس^۱

پس آن‌گاه عبدالله بن اُنیس روز دوشنبه پنجم محرم که سی و پنجمین ماه از هجرت پیامبر (ص) بود از مدینه بیرون شد و به عُرْنَه^۲ رفت تا سفیان بن خالد بن نُبیح هُدَلی را بکشد. و سبب آن بود که به پیامبر (ص) خبر رسیده بود که سفیان ابن خالد هُدَلی از بنی لِحیان که در عُرْنَه و اطراف آن مقام داشت، گروهی از قوم خود و دیگر مردم را برای جنگ با آن حضرت گرد آورده است. رسول خدا (ص) عبدالله بن اُنیس را به تنهایی فرستاد تا او را به قتل آورد. عبدالله گفت: نشانیهای او را به من بده. فرمود: چون او را ببینی از او خواهی هراسید و شیطان را به یاد خواهی آورد. عبدالله می‌گوید: من از کسی نمی‌هراسیدم، ولی از پیامبر (ص) دستوری خواستم تا هر چه می‌خواهم بگویم و دستوری فرمود؛ شمشیر خود را برداشتم و آهنگ قبیله خُزاعه کردم و چون به صحرای عُرْنَه رسیدم او را دیدم که می‌رفت و

۱. واقعی در مغازی، ج ۲، چاپ مارسدون جونز، ص ۵۳۱، تاریخ این سریه را در ماه محرمی که پنجاه و چهارمین ماه هجرت می‌باشد، ثبت کرده است که نمی‌تواند صحیح باشد؛ زیرا اگر محرم سال چهارم باشد چهل و هفتمین ماه و اگر محرم سال پنجم باشد پنجاه و نهمین ماه هجرت است. ابن هشام هم در سیره، ج ۴، چاپ مصطفی السقاء، ص ۲۶۷، برای این سریه تاریخی ذکر نکرده است. — م.

۲. عُرْنَه، صحرائی است نزدیک صحرای عرفات، رک: شرح زرقانی بر مواهب اللدنیة، ج ۲، ص ۷۶. — م.

گروهی از حبشیان (بردگان حبشی) و آنان که پیش او جمع شده بودند از قفای او می‌رفتند. او را به صفتی که پیامبر (ص) توصیف فرموده بود بازشناختم و چون او را دیدم سخت هراسیدم و از سراپایم عرق بارید. گفتم: خدا و رسولش راست گفتند. او گفت: کیستی؟ گفتم: مردی‌ام از خُزاعه؛ شنیدم که تو از بهر جنگ با محمد سپاه جمع می‌کنی و آمده‌ام با تو باشم. گفت: آری من در بند آنم که از بهر جنگ با محمد لشکری راست کنم. با او می‌رفتم و سخن می‌گفتم و او سخن گفتن مرا خوش می‌داشت. و چون به خیمه‌اش رسید و یارانش پراکنده شدند و مردم آرام گرفته خوابیدند، ناگاه وی را به سببی مشغول ساختم و کشتم و سرش را برداشتم و در غاری پناه گرفتم، و عنکبوت بر در آن غار تنید و گروهی که از دنبالهٔ من آمدند چیزی نیافته بازگردیدند. پس آن‌گاه از غار بیرون آمدم و شبها می‌رفتم و روزها پنهان می‌شدم. و چون به مدینه رسیدم پیامبر (ص) در مسجد بود و به دیدن من فرمود: سپیدروی و رستگار باشی. گفتم: و تو ای رسول خدا. آن‌گاه سر وی را پیش آن حضرت نهاده آنچه را رفته بود گفتم و آن حضرت عصایی به من داد و فرمود: با این عصا در بهشت خواهی خرامید. آن عصا همواره نزد عبدالله ابن اُنَیس بود و چون از دنیا می‌رفت خانواده‌اش را وصیت کرد که آن عصا را در کفن او بگذارند؛ و چنان کردند. و مدت غیبت او از مدینه هیجده شب بود و روز شنبه هفت روز مانده از محرم به مدینه بازگردید.^۱

سَرِيَّةُ مُنْذِرِ بْنِ عَمْرٍو

پس آن‌گاه در ماه صفر که سی و ششمین ماه از هجرت رسول خدا (ص) بود سَرِيَّةُ مُنْذِرِ بْنِ عَمْرٍو ساعدی به بِئْرِ مَعُونَةَ^۲ واقع شد. گویند، ابوبراء عامر بن مالک بن جعفر مشهور به مُلَاعِبِ الْأَيْتَةِ كِلَابِي به حضور رسول خدا (ص) آمد و هدایائی برای آن حضرت آورد که از او درنپذیرفت. پیامبر (ص) اسلام بر او عرضه داشت و وی، هرچند مسلمان نشد ولی چندان دوری هم نکرد و به پیامبر (ص) گفت: اگر تنی چند از اصحاب خود را با من به میان قومم روانه کنی امیدوارم دعوت تو را درپذیرند و از آیین تو پیروی کنند. پیامبر (ص)

۱. موضوع این سَرِيَّة در طبری و کامل‌التواریخ به چشم این بنده نخورد. - م.

۲. نام این سَرِيَّة در منابع دیگر مثلاً در معازی و اقدی به صورت غزوة بئر معونه آمده است و چنان‌که در چند سطر بعد ملاحظه می‌فرمایید معونه نام چاهی است. - م.

فرمود: من بر ایشان از مردم نجد بیمناکم. ابوبراء گفت: من خود آنان را در پناه می‌گیرم که کسی متعرض آنان نشود. پیامبر (ص) هفتاد تن از جوانان انصار را که جملگی جوان بودند و آنان را قُراء می‌نامیدند فرستاد و منذر بن عمرو ساعدی را به سرداری ایشان بداشت و چون به بئر معُونه رسیدند - و آن چاهی است از چاههای بنی‌سُلَیم، میان سرزمینهای بنی‌عامر و بنی‌سُلَیم به ناحیه معدن - نزول کرده مقام گرفتند و ستوران خود را به چرا فرستادند، و حَرام بن مِلْحان را با نامه رسول خدا (ص) به نزد عامر بن طُفَیل فرستادند و عامر به حَرام حمله کرد و او را بکشت و بنی‌عامر را به کمک خواست تا به یاران پیامبر (ص) حمله کرده آنها را به قتل آورند. اما آنان نپذیرفته گفتند: ما پناهی را که ابوبراء داده است ضایع نمی‌کنیم. او از گروهی از قبائل سُلَیم یاری خواست، عَصِیَّة و رِغْل و ذُکوان، و آنان او را به سرداری خود برگزیده با او روی در راه نهادند. از آن جانب، چون حَرام بن مِلْحان نیامد، مسلمانان به جستجوی او برآمده با این لشکر برخوردند. آنان مسلمانان را در میان گرفتند و جنگ درگرفت و یاران پیامبر (ص) کشته آمدند و آنان هفتاد تن بودند از آن جمله سلیم پسر دیگر مِلْحان و حَکَم بن کَبسان. مسلمانان چون در محاصره افتادند گفتند: پروردگارا، ما کسی را نمی‌یابیم که سلام ما را به حضور پیامبرت برساند مگر خودت. بار خدایا سلام ما را به او ابلاغ فرما. جبرئیل سلام ایشان را به پیامبر (ص) ابلاغ کرد و پیامبر (ص) فرمود: سلام و درود بر ایشان باد. منذر بن عمرو تنها مانده بود. مشرکان گفتند: اگر بخواهی تو را امان می‌دهیم. نپذیرفت و خود را به قتلگاه حَرام بن مِلْحان رسانید و چندان با آنان جنگید تا کشته شد. و پیامبر (ص) فرمود: منذر بن عمرو می‌دانست که کشته می‌شود و به پیشباز مرگ رفت و مرگ او را به میدان کشید. عمرو بن اُمَیَّة ضَمَری نیز با اصحاب پیامبر (ص) بود که همگی را جز او کشتند و عامر بن طُفَیل به او گفت: مادرم نذر داشته است برده‌یی آزاد کند و تو را به عوض آن برده آزاد می‌کنم او به علامت آزاد کردن او موهای جلو پیشانی او را برچید. عمرو بن اُمَیَّة میان شهدای مسلمانان جسد عامر بن فُهَیْرَةَ را ندید و از عامر ابن طُفَیل او را جو یا شد. عامر بن طُفَیل گفت: مردی از بنی‌کِلاب، نامش جَبَّار ابن سُلَیمی او را کشته است و گوید چون نیزه بر او زده گفته است به خدا سوگند که بهشتی و رستگار شدم و جسد او به آسمان رفته است. جَبَّار بن سُلَیمی چون دید جسد عامر بن فُهَیْرَةَ به آسمان رفت مسلمان شد. و پیامبر (ص) هم در حق او فرموده است: فرشتگان جسد او را

دفن کردند و روانش به بهشت خرامید.^۱

خبر کشته شدن یاران پیامبر (ص) در بئر مَعُونَة همان شب رسید که خبر کشته شدن خُبیب بن عدی و مَرْتَد بن ابومَرْتَد و گروه محمد بن مُسَلَمَة نیز رسیده بود. و پیامبر فرمود: این نتیجه کار ابوبراء است و من نمی خواستم اینان را گسیل کنم. و پس از نماز صبح بر قاتلان آنان نفرین کرده فرمود: بار پروردگارا بر مُضَرُّ سَخْت بگیر. خدایا سالهای سختی چون قحط سال یوسف (ع) بر ایشان بیاور، خداوندان بنی لَحِیَان و عَضَل و قاره را فروگیر و زَغَب و رِغَل و ذَكْوَان و عُصَيَّة را، که از فرمان خدا و رسول او سر پیچیدند.

پیامبر (ص) از بهر هیچ گروه از شهداء چندان دلتنگ نشد که برای شهیدان جنگ بئر مَعُونَة، و خداوند در حق ایشان نخست قرآن نازل فرمود و بعد آن آیه نسخ شد؛ و چنین بود: «از ما به قوم ما برسائید که پروردگار خویش را دیدیم، از ما خشنود شد و ما از او خشنود شدیم.»^۲ و پیامبر (ص) گفت: خداوندان، بنی عامر را هدایت فرمای و انتقام مرا از عامر بن طَفِيل بستان.

عَمْرُو بن اُمَيَّة پای پیاده چهار روزه خود را به مدینه رسانید و چون به حدود قَنَاة رسید دو مرد از بنی کِلَاب را دید که از رسول خدا (ص) امان داشتند و او که خبر نداشت هر دو تن را کشت. آن گاه به مدینه به حضور پیامبر (ص) درآمد و خبر کشته شدن اصحاب بئر مَعُونَة را داد. رسول خدا (ص) فرمود: از همه آنان تنها تو باز آمدی؟! و چون خبر کشتن آن دو تن را داد، فرمود: بد کردی، آنان در پناه و جوار من بودند، اکنون باید خون بهای آن دو را بپردازم. و خون بهای آن دو تن را برای قومشان فرستاد.

محمد بن عبدالله انصاری از سعید بن ابی عَرُوبَة، از قتاده، از اَنَس بن مالک نقل می کند که: «نمایندگان رِغَل و ذَكْوَان و عُصَيَّة و بنی لَحِیَان به حضور رسول خدا (ص) آمده از آن حضرت برای تبلیغ میان قوم خود یاری خواستند و رسول خدا (ص) هفتاد تن از

۱. عامر بن فُهَیْرَة، آزاد کرده ابوبکر، از پیشگامان مسلمانان است که همراه رسول خدا و ابوبکر به مدینه هجرت کرد و در بدر و احد شرکت جست و در جهل سالگی در بئر مَعُونَة شهید شد. رک: ابن اثیر، اَسْدُ الْغَابَةِ، ج ۳، چاپ اسلامی، تهران، بدون تاریخ، ص ۹۱. م.

۲. باید توجه داشت که اگر چنین آیه بی نازل شده و بعد نسخ گردیده است قاعده می بایست مثل موارد دیگری که می گویند نسخ بوده است اصل آیه در قرآن باشد و اگر همچون آیه زَنای پیرمرد و پیرزن و برخی از ادعاهای دیگر است، غالب این روایات از نظر مفسران بزرگ مورد قبول نیست. برای اطلاع بیشتر در مورد نسخ رک: خوئی، حضرت آیت الله حاج سید ابوالقاسم موسوی، البیان فی تفسیر القرآن، چاپ نجف، «مبحث نسخ»، م.

انصار را که میان ما به قراء معروف بودند و روزها هیزم جمع می‌کردند و شبها نماز شب می‌گزاردند روانه فرمود که چون به بئر معونه رسیدند با ایشان غدر و مکر کرده آنان را کشتند. و چون این خبر به پیامبر (ص) رسید یک ماه در قنوت نماز صبح بر قبایل رِغْل و ذِکْوَان و عُصَيَّة و بنی‌لحيان نفرین می‌کرد.

انس بن مالک می‌گوید در مورد آنان آیه‌یی از قرآن را می‌خواندیم که پس از مدتی آن آیه متروک و فراموش شد و آن چنین بود «از ما به قوم ما برسائید که پروردگار خویش را دیدیم، از ما خشنود شد و ما از او خشنود شدیم.»

یحیی بن عباد از عماره بن زاذان، از مکحول نقل می‌کند که می‌گفته است * به انس بن مالک لقب ابو حمزة قراء دادم - او را ابو حمزة قراء صدا زدم -، گفت: قراء همگی به روزگار رسول خدا (ص) کشته شدند و قومی بودند که روزها برای پیامبر (ص) از چاههایی که آب شیرین داشت آب می‌آوردند و هیزم جمع می‌کردند و چون شب درمی‌آمد، شب را به نماز زنده می‌داشتند.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب، از عبدالرحمن بن عبدالله بن کعب بن مالک و همچنین گروهی از دانشمندان نقل می‌کنند که * منذر بن عمرو ساعدی در جنگ بئر معونه کشته شد و او همان کسی است که درباره‌اش گفته شده است آگاهانه برای مردن کردن افراشت. عامر بن طفیل از بنی سُلَیْم علیه اصحاب پیامبر یاری خواست و آنان با او شدند و همگی غیر از عمرو بن اُمیّه ضَمَری را کشتند. او را عامر بن طفیل گرفت و پس از آن رهایش ساخت و چون به حضور رسول خدا (ص) آمد، پیامبر (ص) فرمود: از همه آنان فقط تو بازگردیدی؟ عامر بن فُهَیْرَة نیز از همان گروه بود. ابن شهاب می‌گوید، عُرْوَة بن زبیر می‌گفته است عامر بن فُهَیْرَة در جنگ بئر معونه کشته شد اما هنگامی که اجساد را دفن می‌کردند، جسد او را نیافتند. عُرْوَة می‌گفته است آنان دیده‌اند که فرشتگان او را دفن کرده‌اند.^۱

عُتَاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از مالک بن انس، از اسحاق بن عبدالله ابن ابوطلحة از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * در مورد شهدای جنگ بئر معونه آیه‌یی نازل شد و بعدها نسخ گردید. و می‌گوید، پیامبر (ص) سی روز در نماز صبح بر قبایل

۱. برای اطلاع از نامهای برخی از شهدای این جنگ رک: واقعی، مغازی، ج ۱، چاپ مارسدون جونس، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۳۵۲-۳۵۳.

رِغْل و ذَكْوَان و عُصْبِيَّة که از فرمان خدا و رسولش سرپیچیدند نفرین می کرد.
 فضل بن دُكَيْن از سفیان بن عُيَيْنَة، از عاصم نقل می کند که می گفته است شنیدم انس بن مالک می گفت * پیامبر (ص) بر شهیدان بثر معونه فزون از دیگر شهدا اندوه و دلتنگی کرد.

سَرِيَّة مَرْتَدُ بن ابی مَرْتَدُ^۱

پس آن گاه در ماه صفر که سی و ششمین ماه از هجرت رسول خدا (ص) بود مَرْتَدُ ابن ابی مَرْتَدُ به سرته یی به ناحیه رَجِیع رفت.

عبدالله بن ادریس اُودِی از محمد بن اسحاق، از عاصم بن عمر بن قتادة بن نعمان ظَفَرِی، و مَعْن بن عیسی اشْجَعِی از ابراهیم بن سَعْد، از ابن شهاب، از عمر ابن اَسید بن علاء بن جاریه که از همنشینان ابو هُرَیْرَة بود نقل می کردند که می گفته است * گروهی از قبایل عَضْل و قَارَة که از خاندان هُون بن خُزیمه بودند به حضور پیامبر آمده گفتند: اسلام در ما راه یافته است، از یاران خود گروهی را به ما فرست تا ما را احکام دین و قرآن و شرایع اسلام بیاموزند.

پیامبر (ص) ده تن از اصحاب خود را با آنان گسیل کرد^۲، عاصم بن ثابت بن ابوالأقلح و مَرْتَدُ بن ابومرثد و عبدالله بن طارق و خُبیب بن عدی و زید بن الدَّیْنَة و خالد بن ابوبُکَیْر و معْتَب بن ابو عبید را، برادر مادری عبدالله بن طارق - و این دو تن اصلاً از قبیله بَلِی و همپیمان بنی ظَفَرِند - و عاصم بن ثابت را سر آنان قرار داد؛ و هم گفته اند مرثد بن ابومرثد را سردار آنان کرد. و چون به رَجِیع رسیدند که آبی است از قبیله هُنْدِیل در هَدَة بر هفت میلی عُسْفان^۳، مردم آن قبایل از بنی هُنْدِیل یاری خواستند و گروهی از بنی لَحِیان با آنان همداستانی کردند و اصحاب پیامبر (ص) ناگاه خود را در میانه گروهی شمشیر به دست دیدند. آنان هم دست به شمشیر بردند. مشرکان گفتند: به خدا سوگند ما نمی خواهیم شما

۱. در مغازی، ج ۱، ص ۳۵۴ عنوان این سرته جنگ رَجِیع ضبط شده است، همچنین در سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۱۷۸-م.

۲. ملاحظه می کنید فقط هفت تن را نام می برد. واقعی در مغازی، ج ۱، ص ۳۵۵ می گوید: هفت نفر بوده اند و بعد قول ده نفر را هم می نویسد؛ ابن هشام در سیره، ج ۳، ص ۱۷۸ شمارشان را شش نفر نوشته است؛ سهیلی در روض الانف، و در شرح دیوان حسان، چاپ اروپا، ص ۶۶ و شرح مواهب، ج ۲، ص ۶۴ هم ده نفر آورده است. -م.

۳. عُسْفان نام جایی است نزدیک مکه. -م.

را بکشیم و می خواهیم به اسیری بگیریم و به مردم مکه بفروشیم و شما را عهد و پیمان استوار می دهیم که نکشیم. عاصم بن ثابت و مرثد بن ابومرثد و خالد بن ابوبکر و معتب بن ابوعبید گفتند: به خدا سوگند که عهد و پیمانی از مشرک نمی پذیریم. و جنگ کردند تا کشته شدند. زید بن الدثنه و خبیث بن عدی و عبدالله بن طارق تن به اسیری داده تسلیم شدند. مشرکان خواستند سر عاصم بن ثابت را ببرند و با خود ببرند تا آن را به سلافه دختر سعد بن شهید بفروشند؛ عاصم دو پسر سلافه - مسافع و جلاس - را روز احد کشته بود و سلافه نذر کرده بود در کاسه سر عاصم شراب بنوشد. دسته ای زنبور عسل پیکر عاصم را در میانه گرفتند. گفتند: بگذارید شب شود و چون هوا تاریک گردد زنبورها خواهند رفت. و در این هنگام بارانی بارید همچون سیل و جسد او را با خود برد. مشرکان همان سه تنی را که مانده بودند با خود بردند و چون به مرّ الظهران رسیدند، عبدالله بن طارق دست از بند بیرون کشید و شمشیر در دست گرفت؛ مشرکان از او کنار کشیدند و چندان سنگ به او زدند که کشته شد. و قبر او در همان مرّ الظهران است. خبیث و زید را به مکه آوردند، زید را صفوان بن امیه خرید تا او را به ازای خون پدرش بکشد. خبیث را هم حجاج بن ابواهاب برای خواهرزاده اش عقبه بن حارث بن عامر بن نوفل خرید تا او را به ازای خون پدرش بکشد. و آن دو را در زندان کردند تا ماههای حرام به آخر رسید. آن گاه آنان را به تنعیم^۱ آورده کشتند و آنان پیش از مرگ هر یکی دو رکعت نماز گزاردند و خبیث نخستین کسی است که این سنت را میان مسلمانان گذاشته است.

عبدالله بن ادریس از عمرو بن عثمان بن عبدالله بن موهب غلام حارث بن عامر نقل می کند که می گفته است: «خبیث را در خانه من زندانی کردند و او مرا می گفت: ای موهب از تو سه چیز می خواهم، نخست اینکه به من آب پاک و شیرین بدهی و دوم آنکه از آنچه برای بتها کشته می شود برای من نیاوری و سوم اینکه چون آهنگ کشتن من کردند پیشاپیش مرا خبر دهی.»^۲

عبدالله بن ادریس از محمد بن اسحاق، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می کند که: «گروهی از قریش از آن جمله ابوسفیان در مراسم اعدام زید حضور داشتند. یکی از ایشان

۱- تنعیم و مسجد تنعیم، اکنون بر کناره شهر مکه بر راه مدینه است. - م.

۲- برای اطلاع بیشتر از حالات خبیث و اشعاری که در این مورد سروده شده است، رک: واقدی، مغازی، ج ۱، چاپ مارسدون جونز، ص ۳۶۲؛ و نویری، نهاية الارب، ج ۱۷، ص ۱۳۷، و ترجمه هر دو کتاب به قلم نگارنده. - م.

گفت: ای زید، تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا دوستر نمی‌داری که هم‌اینک در خانه خود می‌بودی و محمد به جای تو اینجا بود و گردن او را می‌زدیم؟ گفت: نه، به خدا سوگند دوست نمی‌دارم که من در خانه با زن و فرزند خود باشم و خاری بر بدن محمد (ص) بخلد. ابوسفیان گفت: به خدا سوگند هرگز گروهی ندیده‌ام که به مهتر خود این همه محبتی را داشته باشند که یاران محمد به او دارند.

غزو بنی نضیر

پس آن‌گاه در ماه ربیع‌الاول از سال چهارم هجرت که سی و هفتمین ماه از هجرت رسول خدا (ص) بود غزو بنی نضیر واقع شد. مقامگاه آنان در ناحیه غُرس بود و اطراف آن، که امروز گورستان بنی خَطْمَه است. و آنان همپیمانان بنی عامر بودند.

گویند، پیامبر (ص) روز شنبه از مدینه بیرون آمد و با تنی چند از اصحاب خود در مسجد قُباء نماز گزارد و گروهی از مهاجران و انصار با او بودند. پس آن‌گاه به محله بنی نضیر رفت و با آنان سخن گفت تا او را در پرداخت خون‌بهای دو تن کلابی که عمرو بن امیة ضَمْری آنها را کشته بود یاری دهند. گفتند: ای ابوالقاسم، آنچه بخواهی و دوست داشته باشی می‌کنیم. و در این هنگام برخی از یهودیان با برخی دیگر خلوت کرده توطئه‌ای را تدارک دیدند؛ عمرو بن جِحاش بن کعب بن بَسِیل نَضْری گفت: من به بالای بام می‌روم و سنگی بر او می‌افکنم. سَلام بن مِشْکَم گفت: چنین مکنید که به خدا سوگند از آهنگ شما بدو وحی می‌رسد و این کار، بی‌شک شکستن پیمانی است که میان ما و اوست. و به پیامبر (ص) وحی شد و رسول خدا (ص) همچون کسی که کاری دارد، به شتاب از جا برخاست و آهنگ مدینه داد. و یاران آن حضرت در راه به وی پیوسته گفتند: چگونه برخاستی که نفهمیدیم؟ فرمود: قصد غافلگیر ساختن مرا داشتند و خداوند آگاهم فرمود و برخاستم. و آن‌گاه پیامبر (ص) محمد بن مَسْلَمَة را پیش آنان فرستاد و پیام داد: از شهر من بیرون شوید، و شما خود می‌دانید چه نیتی داشتید؛ ده روز بر شما مهلت نهاده‌ام و پس از آن هر کس در مدینه دیده شود گردش بزنند. آنان چند روزی به تدارک و تجهیز سپری کردند و پیام فرستادند تا شتران ایشان را که در ذی‌الجدر بود بیاورند و از تنی چند از اَشْجَع نیز شترانی کرایه کردند.

ابن اُبَیّ آنان را پیام داد: از سرزمین خویش بیرون شوید و در حصنهای خود مقیم باشید؛ زیرا از قوم من و اعراب دیگر دو هزار تن به پشتیبانی شما به حصنهایتان می آیند و تا آخرین نفر کشته می شوند؛ وانگهی، یهود قُرَیظَةَ و همپیمانان غَطَفانی شما نیز هستند و همگی شما را یاری می دهند. حُتَیّ در این پیام ابن اُبَیّ طمع بست و پیامبر (ص) را پیام فرستاد که: ما از سرزمین خود بیرون نمی شویم و تو هرچه خواهی بکن. پیامبر (ص) بانگ به تکبیر برداشت و مسلمانان هم به تکبیر او تکبیر گفتند. و پیامبر (ص) فرمود: یهودیان ما را به جنگ می خوانند. رسول خدا (ص) ابن ام مکتوم را به نیابت خود در مدینه برداشت و با یاران خود به سوی آنان رو آورد و نماز عصر را در منطقه بنی نضیر گزارد. رایت را علی (ع) بر دوش داشت. یهودیان چون رسول خدا (ص) را دیدند، به تیر و سنگ مسلح شده بر فراز حصنها پناه گرفتند. و از جانب دیگر، بنی قُرَیظَةَ از آنان کناره گرفته یاریشان نکردند و ابن اُبَیّ و همپیمانان غَطَفانی ایشان نیز آنان را وا گذاشتند و بنی نضیر از یاری آنان نومید گردیدند. پیامبر (ص) آنان را در محاصره گرفته نخلهاشان را برید. پیشنهاد دادند که ما از شهر و سرزمین تو بیرون می شویم. فرمود: امروز دیگر این پیشنهاد را نمی پذیرم، می توانید از این جا بروید و هرکس به میزان یک شتروار، با خود ببرد مگر آنکه اسلحه باشد. یهودیان پس از پانزده روز به این شرط گردن نهاده فرود آمدند و پیامبر (ص) پانزده روز آنان را در میانه گرفت، و آنان خانه های خود را به دست خویش ویران می کردند.

پس آن گاه آنان را از مدینه راندند، و محمد بن مَسَلَمَة راندن ایشان را عهده دار بود. آنان زنان و بچه ها را بردند و بر ششصد شتر نشانند و پیامبر (ص) فرمود: اینان میان قوم خود مانند بنی مغیره در قریشند. پس بنی نضیر خود را به خیبر رساندند و منافقان مدینه بر آنان سخت اندوه نمودند. پیامبر (ص) اموال و اسلحه آنان را تصرف کرد؛ اسلحه ای که به دست رسول خدا افتاد پنجاه زره بود و پنجاه کلاهخود و سیصد و چهل شمشیر. اموال بنی نضیر مخصوص پیامبر (ص) بود که آن را برای جنگها و هزینه های عمومی اندوخت و چنین نبود که خمس کند یا برای کسی سهمی از آن بدهد؛ مگر به برخی از اصحاب خود که از مهاجران بودند چیزی پرداخت و در کار مردم گشایشی آورد. از جمله مهاجران که برای ما نام برده اند ابوبکر صدیق را چاه جِجْر و عمر بن خطاب را چاه جَرْم و عبدالرحمن بن عَوْف را سُوَالَة و صُهیب بن سنان را ضراطه و زبیر بن عَوّام و ابوسلمه بن عبدالاسد بُوَیْلَة و سهل بن حُنَیْف و ابودُجَانَة را [که از انصار بودند] مزرعه یی بخشید که آن را ابن خَرَشَة

گویند.

محمد بن حرب مکی و هاشم بن قاسم کینانی از قول لیث بن سعد، از نافع، از عبدالله بن عمر نقل می‌کنند که * پیامبر (ص) نخلستانهای بنی‌نضیر را آتش در زد و آن در بُؤیره بود و خداوند متعال این آیه نازل فرمود: «هرچه از درختان خرما که قطع کنید یا پابرجای بگذارید به فرمان خداست»^۱.

هُؤذَة بن خلیفه از عوف، از حسن نقل می‌کند که * پیامبر (ص) بنی‌نضیر را تبعید کرد و فرمود: بروید که این نخستین تبعید است و من از پی شمایم.^۲

غزو بدرالمؤعد (بدر بازپسین)

پس آن‌گاه در آغاز ذیقعدیه‌یی که چهل و پنجمین ماه از هجرت پیامبر (ص) بود غزو بدرالمؤعد واقع شد و آن غیر از بدر است.

گویند، چون ابوسفیان روز احد آهنگ بازگردیدن کرد بانگ برداشت که وعده ما و شما سال دیگر همین هنگام در بدرالصفراء که روبروی خواهیم آمد و قتال خواهیم کرد. پیامبر (ص) عمر بن خطاب را فرمود: بگو آری به خواست خداوند. و مردم با این سخن پراکنده شدند. قریش بازگردیدند و دیگران را از این موعده آگاه کردند و برای بیرون آمدن آماده می‌شدند. چون موعده خروج در رسید، ابوسفیان رضایت به خروج نداد تا نَعِیم بن مسعود اشجعی به مکه آمد و ابوسفیان او را گفت: من با محمد (ص) و یاران او قرار داده‌ام که به بدر روبروی شویم و اینک موعده در رسیده است ولی امسال خشکسال است و مصلحت ما در آن است که به سالی پر آب و سبزه به جنگ رویم و دوست نمی‌دارم محمد (ص) بیرون آید و من بیرون نروم که در نتیجه بر ما جرأت یابد؛ اگر به مدینه بروی و یاران محمد (ص) را بازداری تو را بیست شتر می‌دهیم و سهیل بن عمرو آن را برای تو تعهد خواهد کرد.

نَعِیم بن مسعود در پذیرفت و آنان او را شتری فراهم کردند و وی به مدینه شتافت و

۱. آیه ۵ از سوره حشر. - م.

۲. برای اطلاع از ایات سروده شده در این جنگ، رکن: ابن‌هشام، سیره، ج ۳، چاپ مصطفی السقاء، مصر، صفحات

۲۰۸-۲۰۳. - م.

اهل مدینه را از بسیج ابوسفیان بر آنان و فراوانی ساز و برگ او آگاه ساخت. پس پیامبر (ص) فرمود: سوگند به آن که جانم به دست اوست اگر حتی یک تن هم با من نیاید خود به تن خویش خواهم رفت. خداوند مسلمانان را یاری داد و ترس از دل ایشان بزدود. پیامبر (ص) عبدالله بن ربواحه را به نیابت خود در مدینه بداشت و علی (ع) لواء را در دست داشت و رسول خدا (ص) با مسلمانان که هزار و پانصد تن بودند روی در راه نهاد و ده اسب نیز با خود داشتند. و مسلمانان مال التجارة فراوان با خود برداشتند. و بدرالصفرا بازاری بود که عرب از اول تا هشتم ذیقعده هر سال در آن جمع می‌شدند و پس از آن به سرزمینهای خود بازمی‌گشتند. مسلمانان شب اول ذیقعده بدان جا رسیدند و صبح روز اول ذیقعده بازار برپا شد. مسلمانان هشت روز آن جا ماندند و کالاهای بازرگانی خود را فروختند و درهم به درهم سود برده بازگشتند. و مردم شنیدند که مسلمانان در وعده گاه حاضر آمده‌اند. ابوسفیان نیز با قریش و دو هزار تن و پنجاه اسب از مکه بیرون آمدند؛ اما چون به مَجَنَّة رسیدند که همان مَرَّ الظَّهْران است، ابوسفیان آنان را گفت: بازگردید که برای ما جنگ جز در سالهای پر آب و سبزه که بتوانیم ستوران خود را در مراتع بچرانیم و خودمان شیر بنوشیم مصلحت نیست و امسال خشکسال است؛ من بازمی‌گردم، شما هم بازگردید. مردم مکه این سپاه را سپاه سَویق نام داده می‌گفتند: رفته‌اند شراب سَویق^۱ بیاشامند.

مَعْبَد بن ابومعبد خُزاعی به مکه آمد و خبر آورد که رسول خدا به بدر آمده است. صَفْوَان بن اُمیّه، ابوسفیان را سرزنش کرده گفت: آن روز تو را بازداشتیم که فرار جنگ نگذاری و نشنیدی و موجب شد بر ما جرأت یابند و دیدند که ما برای روبرویی حاضر نشدیم. پس از آن، قریش به اندیشه و آمادگی و بسیجیدن مردم برای غزو خندق پرداخت. حَجَّاج بن محمد از ابن جُریج، از مجاهد * در تفسیر آیه «آنان که مردم به ایشان گفتند مردم سپاهیان زیادی برای جنگ با شما آماده ساخته‌اند و بترسید از ایشان، پس بیفزود ایشان را ایمان و گفتند بس است ما را خدای و بهترین وکیل است و بازگشتند با نعمت از خدای و فزونی، و نرسید به ایشان بدی»^۲ نقل می‌کند که منظور گفتار ابوسفیان است که روز اُحد بانگ برداشته گفت: ای محمد (ص) موعده آینده شما بدر خواهد بود همان جا که

۱. شراب سَویق از گندم یا نخاله گندم به دست می‌آید. - م.

۲. آیات ۱۶۸-۱۶۷ از سوره آل عمران. برای اطلاع بیشتر از تفسیر آیه، رک: ابوالفتح رازی، تفسیر، ج ۳، چاپ

مرحوم شعرانی، ص ۲۵۷. - م.

یاران ما را کشتید. پیامبر (ص) فرمود: باشد. و پیامبر (ص) در وقت خود روی در راه نهاد و به بازار بدر رسید و از بازرگانی سود سرشاری به مسلمانان رسید. و این غزوه را بدر کوچک (صغری) نیز گفته‌اند.

غزو ذات الرقاع^۱

پس آن‌گاه در ماه محرم که چهل و هفتمین ماه از هجرت پیامبر (ص) بود جنگ ذات الرقاع واقع شد. گویند، مردی کالاهایی را برای فروش به مدینه آورد و اصحاب پیامبر (ص) را خبر داد که افراد انمار و ثعلبۀ در تدارک جنگ با آنانند. رسول خدا (ص) چون از این خبر آگاهی یافت، عثمان بن عفان را به نیابت خود در مدینه بداشت و شب شنبه دهم محرم با چهارصد تن از اصحاب - و گفته‌اند هفتصد تن - روی در راه نهاد و به محل آنان در ذات الرقاع رسید. و آن سرزمینی است کوهستانی با بلندیهایی به رنگهای سرخ و سیاه و سپید، و نزدیک نخیل، و در آن محل کسی را ندید جز چند زن و از آن میان دخترکی زیبا. زنان را اسیر کردند و اعراب به کوه و کمر پناه برده بودند. و چون وقت نماز در رسید، مسلمانان ترسیدند که آنان بر ایشان حمله آورند و پیامبر (ص) نماز خوف گزارد و این اول بار بود که چنین نماز گزارد. و پیامبر (ص) به مدینه بازگردید و در راه، شتر نر جابر بن عبدالله را از او بخرید و شرط فرمود که تا مدینه خود جابر بر آن بنشیند^۲ و از وامهای پدرش سؤال فرمود و جابر آن را به آگاهی رسانید. و پیامبر (ص) در آن شب بیست و پنج بار برای او [جابر یا برای پدرش] طلب آمرزش فرمود. پیامبر (ص) جعال بن سراقه را برای رساندن مژده سلامت خود و مسلمانان به مدینه گسیل فرمود و روز یکشنبه پنج روز مانده از محرم به صرار رسید در سه میلی مدینه - و آن چاهی است از دوره جاهلیت، و در راه عراق است. و مدت غیبت پیامبر (ص) از مدینه پانزده شب بود.

عفان بن مسلم از ابان بن یزید، و یحیی بن ابو کثیر از ابوسلمه بن عبدالرحمن، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: * با رسول خدا (ص) بودیم و چون به ذات الرقاع

۱. برای اطلاع بیشتر از جهت تسمیه این جنگ، رک: سهیلی، روض الانف، ج ۲، ص ۱۸۱-م.

۲. برای اطلاع از امور دیگر این جنگ رک: واقدی، مغازی، ج ۱، چاپ مارسدون جونس، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۴۰۲-۳۹۵ و ترجمه آن به قلم این بنده. -م.

رسیدیم درختی بزرگ سایه‌دار را خاص پیامبر (ص) نهادیم. در این هنگام مردی از مشرکان در نهان خود را آن‌جا رساند و شمشیر پیامبر را که از درخت آویخته بود برداشته از نیام کشید و رسول خدا (ص) را گفت: آیا از من نمی‌ترسی؟ فرمود: نه. گفت: چه کسی تو را از من نگه می‌دارد؟ فرمود: خداوند مرا از تو نگه خواهد داشت. همو گوید، اصحاب رسول خدا آن مرد را چندان تهدید کردند که شمشیر را در نیام کرد و بیاویخت. و هنگام نماز در رسید و اذان گفته آمد؛ پیامبر (ص) با گروهی دو رکعت نماز گزارد و پس آن‌گاه آنان کنار رفتند و پیامبر دو رکعت دیگر نماز خود را با گروهی دیگر از آنان گزارد، یعنی پیامبر (ص) چهار رکعت نماز گزارد و هریک از مسلمانان دو رکعت.

غزو دُومَةَ الْجَنْدَلِ

پس آن‌گاه در ماه ربیع‌الاول که چهل و نهمین ماه از هجرت بود غزو دُومَةَ الْجَنْدَلِ پیش آمد. گویند، پیامبر (ص) را خبر رسید که جمعی انبوه در دُومَةَ الْجَنْدَلِ گرد آمده بر دوره گردانی که کالاهای خود را به مدینه می‌آورند ستم می‌کنند و دل بر آن نهاده‌اند که خود را برای حمله به مدینه برسانند. دُومَةَ الْجَنْدَلِ در مرزهای شام است و از آن‌جا تا دمشق پنج شب راه است و تا مدینه پانزده یا شانزده شب. پیامبر (ص) مردم را فراخواند و سِبَاعِ بْنِ عُرْفُطَةَ غِفَارِی را به نیابت در مدینه گذاشت و پنج شب مانده از ماه ربیع‌الاول با هزار تن از مسلمانان بیرون آمد. شبها می‌رفتند و روزها پنهان می‌شدند. راهنمایی نیز نام او مذکور از بنی عُدْرَه با آنان بود. پیامبر شامگاهان به نزدیک آن جمع رسید چندان که رد پای گوسپندان و شتران هنوز برجای بود. برگله‌ها و شبانان ایشان حمله بردند و غنیمتی به دست آمد و از چوپانان و ساربانان برخی گریختند. و چون خبر به اهل دُومَةَ رسید پراکنده شدند و پیامبر (ص) در محل ایشان هیچ تنی را نیافت. چند روزی بماند و گروههایی را به جوانب گسیل فرمود که رفتند و بازگردیدند و به کسی برنخوردند مگر مردی از آنان که به اسیری گرفتند. پیامبر (ص) در مورد ایشان سؤال فرمود. گفت: چون شنیدند شتران آنها را گرفتید، گریختند.

پیامبر (ص) اسلام را بر او عرضه فرمود و او اسلام آورد. پیامبر (ص) به مدینه بازگردید و در راه دشمنی ندید و ده شب مانده از ربیع‌الآخر به مدینه رسید.

و در این غزوه پیامبر (ص) با عُبَيْنَةَ بن حِصْن قرار داد که می‌تواند دامهای خود را در تَغْلَمَین و مراتع پشت آن به چرا بفرستد. و آن‌جا نسبتاً سرسبز بود و سرزمین عُبَيْنَةَ خشک بود. و تَغْلَمَین بر دو میلی مَرَض است و مَرَض در سی و شش میلی مدینه، بر راه رَبْدَه.

غزو مُرَيْسِع^۱

پس آن‌گاه در ماه شعبان سال پنجم از هجرت غزو مُرَيْسِع واقع شد. گویند بَلْمُصْطَلِق^۲ که گروهی بودند از خُزاعه و از همپیمانان بنی مُدَلِج، کنار چاهی به نام مُرَيْسِع مقام داشتند، و میان آن چاه و فُزَع یک روزی راه است و از فُزَع تا مدینه هشت منزل است. مهتر آنان مردی بود نام او حارث بن ابی ضَرار و او بیرون از قوم خود گروهی دیگر از اعراب را هم جمع کرد و آنان را به جنگ رسول خدا (ص) فراخواند و پذیرفتند و آماده شدند تا با او به جنگ پیامبر آیند. چون خبر به رسول خدا (ص) رسید، بُریدَةَ بن حُصَیب اَسَلَمی را به کسب خبر گسیل فرمود. و او به دیدار حارث آمد و با او گفتگو کرد و به حضور پیامبر بازگردید و خبر آنان را بازگفت. و پیامبر (ص) مردم را فراخواند و شتابان بیرون آمدند و سی اسب هم داشتند که ده اسب با مهاجران بود و بیست اسب با انصار. از منافقان نیز گروهی انبوه با پیامبر بیرون آمدند. و در هیچ غزوی آن همه از آنان حاضر نبودند.

رسول خدا (ص) زید بن حارثه را به نیابت خود بر مدینه بداشت و روز دوشنبه دوم شعبان از مدینه بیرون آمد، و دو اسب نام یکی لِزاز و نام دیگری ظَرِب با آن حضرت بود. خبر حرکت پیامبر (ص) به حارث بن ابی ضَرار و یاران او رسید و آگاه شدند جاسوسی که برای کسب خبر از لشکر رسول خدا فرستاده‌اند به اسارت رفته کشته آمده است. حارث و یاران او از این خبر سخت ناراحت شده ترسیدند. عربهایی هم که با او بودند، پراکنده شدند و پیامبر (ص) خود را به آب مُرَيْسِع رساند و برای آن حضرت کنار آب سراپرده زدند. و ام سلمه و عایشه نیز بودند. آنان آماده کارزار شدند. پیامبر (ص) یاران خود را به صف آراست و رایت مهاجران را به ابوبکر صدیق و رایت انصار را به سعد بن

۱. این جنگ در برخی از کتب دیگر به صورت بنی المصطلق ثبت شده است، مثلاً رک: ابن هشام، سیره، ج ۳، چاپ مصطفی السقاء، مصر، ص ۱۳۰۲ و ابن اثیر، کامل التواریخ، ج ۲، چاپ بیروت، ۱۹۶۵، ص ۱۹۲. - م.
۲. صورت دیگری از کلمه بنی المصطلق، این گونه تلفظ متداول و معمول بوده است. - م.

عُبَادَة داد. دو طرف ساعتی بر یکدیگر تیر باریدند، پس آن گاه رسول خدا (ص) امر به حمله همگانی داد و آنان یکباره حمله بردند و هیچ تنی از دشمن نتوانست بگریزد. ده نفری از ایشان کشته آمدند و دیگران جملگی اسیر شدند. پیامبر (ص) مردان و زنان و کودکان را به اسارت گرفت و شتران و گوسپندان را به غنیمت برد و از مسلمانان کشته نیامد مگر یک تن. و ابن عُمَر می گوید: پیامبر (ص) بی خبر بر آنان حمله آورد و دامهای آنها کنار آنها بود؛ و جنگجویان ایشان کشته شدند و زن و فرزندشان اسیر. و روایت نخست صحیح تر است. امر کرده شد شانه های اسیران را بستند و بُریده بن حُصَیْب به نگهبانی آنان گمارده شد؛ غنایم را گرد آوردند و رسول خدا (ص) غلام خود شُقران را بر آن گذاشت؛ زنان و کودکان را هم در ناحیه یی نگه داشتند. برای تعیین خمس و سهام مسلمانان مُحَمِیَّة بن جَزْء گماشته شد. اسیران را بخش کردند و هریک در سهم کسی افتاد. و گوسپندان و شتران را هم بخش کردند و هر شتر را با ده گوسپند برابر نهادند. کالاهای دیگر را هم به مزایده فروختند و برای هر اسب دو سهم و برای سوارکار یک سهم و برای پیاده هم یک سهم نهادند. مجموع شتران دو هزار و مجموع گوسپندان پنج هزار بود و اسیران دویست خانواده بودند. جُوَیْرِیَة دختر حارث بن ابوضرار در سهم ثابت بن قیس بن شَمَّاس و پسر عموی او افتاد و آن دو برای او تعهدنامه نوشتند که با پرداخت نه اوقیه طلا آزاد شود. جُوَیْرِیَة از رسول خدا (ص) یاری خواست و پیامبر آن را از جانب وی پرداخت و او را به ازدواج خود درآورد. و جُوَیْرِیَة دختری زیبا بود، و گفته اند مهریه اش آزاد ساختن تمام اسیران بنی مُصْطَلِق بود، و هم گفته اند آزاد ساختن چهل تن از قوم او.

گروهی از اسیران را پیامبر (ص) بی دریافت فدیة آزاد فرمود، و فدیة زنان و فرزندان را شش شتر نهادند. از اسیران هم برخی را به مدینه آوردند و بستگان آنان آمده فدیة دادند. و هیچ زنی از بنی مُصْطَلِق نماند مگر اینکه آزاد شد. و این در نظر ما ثابت است. و میان یَسَنان بن وَبَر جُهَنی همپیمان بنی سالم از انصار و جَهْجَاه بن سعید غِفاری بر سر آب برداشتن گفت و گو در گرفت و جَهْجَاه بن سعید تپانچه به یَسَنان زد و یَسَنان فریاد برداشته انصار را به یاری خواست و جَهْجَاه نیز قریش را و کَنانه را به یاری طلبید. قریش شتابان آمدند و اُوس و خَزْرَج نیز با آنان رویاروی شده شمشیر کشیدند و گروهی از مهاجران و انصار میانجی شدند و یَسَنان از حق خود گذشته جَهْجَاه را عفو کرد و صلح کردند. عبدالله بن اُبَی گفت: اگر به مدینه بازگردیم آن کس که عزیز است ذلیل را بیرون خواهد کرد. آن گاه به کسانی از قوم

خود که حاضر بودند رو کرده گفت: این نتیجه کار خودتان است و خودتان چنین خواستید. زید بن ارقم این سخن را شنید و به پیامبر (ص) بازگفت و پیامبر (ص) دستور حرکت صادر فرموده خود همان دم روی در راه نهاد و مردم هم پیروی کردند. عبدالله، پسر عبدالله بن اُبَیّ پیشاپیش مردم بر سر راه پدر نشست و چون او را دید شترش را خواباند و گفت: تو را رها نمی‌کنم تا اقرار دهی که خودت خوار و زبونی و محمد (ص) عزیز و نیرومند است. و پیامبر (ص) از کنار آن دو می‌گذشت و به پسر عبدالله بن اُبَیّ گفت: دست از او بدار، و سوگند به جان خودم که تا او با ماست او را به نیکی خواهیم داشت.^۱

در این غزوه گردن‌بندی از عایشه گم شد و مدتی را در جستجوی آن بودند و آیه تیمم نازل شد و اُسَید بن حُضَیر گفت: ای خاندان ابوبکر، این نخستین برکت شما نیست. داستان اِفْک و تهمتی که بر عایشه بستند نیز در همین غزوه بود و خداوند متعال آیه‌ی بر براءت عایشه نازل فرمود.^۲ پیامبر (ص) در این جنگ بیست و هشت روز از مدینه غایب بود و روز اول رمضان به مدینه درآمد.

غزو خندق، و آن غزو اخزاب است

پس آن‌گاه در ماه ذی‌قعدة سال پنجم از هجرت غزو خندق واقع شد و آن همان غزو اخزاب است. گویند، چون پیامبر (ص) بنی‌نضیر را بیرون راند، آنان به خیبر رفتند. آن‌گاه تنی چند از اشراف و سران ایشان به مکه آمدند و قریش را برانگیخته به جنگ با پیامبر (ص) فراخواندند و با ایشان پیمان بسته و متحد شده زمانی را برای جنگ نهادند و سپس نزد مردم غَطَفان و سُلَیم آمده با آنان نیز چنین پیمانی بستند. قریش آماده شدند و بردگان حبشی و دیگر همپیمانان از قبایل عرب را نیز فراخواندند و شمار آنان به چهار هزار تن رسید و لواء

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد کارها و سرانجام عبدالله بن اُبَیّ که شهره به نفاق است، رک: واقدی، مغازی، ج ۲، چاپ مارسدون جونس، ۱۹۶۶ میلادی، صفحات ۴۱۵ تا ۴۲۶؛ و ترجمه آن به قلم ابن بنده. - م.

۲. ابن سعد موضوع جنگ مُزَیْبِیع را در کمال اختصار آورده است. برای اطلاع بیشتر از امور مربوط به این جنگ و نیز داستان اِفْک مراجعه کنید به همان کتاب، ص ۴۴۰ - ۴۲۶؛ و ابن اثیر، کامل التواریخ، ج ۲، چاپ بیروت، ۱۹۶۵، ص ۲۰۰ - ۱۹۲؛ و ترجمه تاریخ طبری به قلم آقای ابوالقاسم پاینده، چاپ بنیاد فرهنگ، ص ۱۱۱۰ - ۱۰۹۹. - م.

را در دارالندوة برافراشتند و عثمان بن طلحة بن ابوطلحة آن را بر دوش کشید؛ و سیصد اسب و هزار و پانصد شتر داشتند و ابوسفیان بن حرب سرداری آنان می‌کرد. و بیرون آمدند و بنی‌سُلَیْم هم در مَرَّالظُّهْران به آنان پیوستند؛ و ایشان هفتصد تن بودند به سرداری سفیان بن عبد شمس همپیمان حرب بن امیه - و سفیان پدر ابو اَعُوْرَر سُلَمی است که در جنگ صَنِین با معاویه بود. بنی‌اسد نیز به سرداری طلحة بن خُوَیْلِد اَسَدی با ایشان همراه شدند. و قَزَارَة نیز با هزار شتر به سرداری عُبَیْنَة بن حِصْن بیرون آمدند. و اَشْجَع نیز بدانان پیوستند؛ و ایشان چهارصد تن بودند به سرداری مَسْعُوْد ابن رُخَیْلَه. و بنی‌مُرَّة نیز به سرداری حارث بن عوف با آنان همراه شدند، و ایشان چهارصد تن بودند. و گروه‌های دیگری نیز بیرون آمدند.

زهری روایت می‌کند که حارث بن عوف با بنی‌مُرَّة بازگردید و هیچ‌تنی از ایشان در خندق حاضر نبود. و بنی‌مُرَّة نیز خود چنین روایتی آورده‌اند ولی همان سخن اول درست است و آنان با حارث در غزو خندق حاضر بودند. و از همین است که حَسَّان بن ثابت او را هجو گفته است. شمار کسانی که از قریش و قبایل عرب در غزو خندق حاضر بودند ده هزار تن بود و به آنان احزاب هم می‌گویند - و سه لشکر بودند و زمام کار به دست ابوسفیان بود. چون خبر حرکت ایشان از مکه به پیامبر (ص) رسید، مردم را فراخوانده خبر دشمن را بدیشان گفت و با آنان مشورت فرمود. سلمان فارسی به حفر خندق اشاره کرد و مسلمانان از این پیشنهاد در شگفت آمدند. پیامبر (ص) مسلمانان را که سه هزار تن بودند با خود به دامنه کوه سَلْع برد و آن کوه را پشت سر قرار داد. و عبدالله بن ام‌مکتوم را به نیابت خود در مدینه گذاشت و پس آن‌گاه گرد بر گرد مدینه را کردند و مسلمانان شتاب می‌کردند تا پیش از رسیدن دشمن کار خندق به پایان آید. و پیامبر (ص) به تن خویش خندق می‌کند تا مسلمانان را دلگرم دارد و هر گروه از مسلمانان را به حفر ناحیه‌ای گماشت. مهاجران از راتج تا ذُباب را عهده‌دار شدند و انصار از ذُباب تا کوه بنی‌عُبَید را. بقیه مدینه هم دارای ساختمانهای نسبتاً استواری چون حصن بود. و بنی‌عبدالاشهل هم از راتج تا پشت مسجد را کردند و بنی‌دینار هم از جُرْبا تا محل کنونی خانه ابن ابوالجَنُوب را بر عهده گرفتند. و مسلمانان شش روزه از کندن خندق پرداختند و زنان و کودکان را در برجها و خانه‌های فوقانی مسکن دادند. و پیامبر (ص) روز دوشنبه هشت شب از ذیقعدة گذشته از مدینه بیرون آمد. لواء مهاجران را زید بن حارثه و لواء انصار را سعد بن عُبَادَة در دست داشتند. ابوسفیان، حُبَیْب بن اَخْطَب را به جانب بنی‌قُرَیْظَه گسیل کرده از آنان خواست تا پیمان خود را بشکنند و آنان را در جنگ با

پیامبر (ص) یاری کنند. آنان نخست پذیرفتند ولی سپس همداستانی کردند و چون خبر به پیامبر (ص) رسید، فرمود: خداوند ما را بسنده است، و او بهترین کارگزار است. همو گوید، در این هنگام نفاق پدید آمد و مردم سست شدند و گرفتاری و ترس سخت گردید و بر جان زنان و کودکان بیمناک شدند و چنان بودند که خداوند متعال در این آیه می فرماید «چون آمدند شما را لشکرها از بالا و پایین وادی، و چون خیره شد چشمها و رسید دلهای مؤمنان به حنجره‌ها.»^۱

پیامبر (ص) و مسلمانان همچنان روبروی دشمن بودند و پیوسته خندق خود را نگهداری می نمودند. رسول خدا (ص) سلمة بن اسلم را با دویست تن وزید بن حارثه را با سیصد تن به نگهداری مدینه گمارده دستور فرمود پیای تکبیر بگویند، چه بیم آن می رفت که یهودیان بنی قریظه بر زنان و کودکان شیخون کنند. و عبّاد بن بشر هم عهده دار نگهداری از سرپرده پیامبر (ص) بود و همه شب با گروه دیگری از انصار پاسداری می کرد.

مشرکان هم برای جنگ نوبه داشتند و روزی ابوسفیان با سپاه خود و روز دیگر خالد بن ولید و روزی دیگر عمرو بن عاص و روزی هُبیره بن ابی وهب و روزی ضرار بن خطاب فُهری جنگ را اداره می کردند و گاه اسبها را به حرکت در می آوردند و گاه متفرق می شدند و بازگرد می آمدند و بر یاران رسول خدا (ص) تیر و سنگ می باریدند و تیراندازان خود را پیش می فرستادند و تیر می انداختند. حَبّان بن عَرِقه تیری بر سعد بن معاذ زد که به رگ دستش خورد و گفت: بگیر که منم پسر عَرِقه. و پیامبر (ص) فرمود: خداوند چهره ات را در آتش به عرق نشاند. و هم گفته اند کسی که سعد بن معاذ را تیر زد ابواسامة جُشمی بوده است.

سرداران مشرکان بر آن شدند که روزی جملگی حمله آورند و تنگه ای از خندق را بیابند تا از آن جا بتواند اسبان خود را از آن بجهانند و بر پیامبر (ص) و یارانش حمله برند و چون چنین جایی نیافتند گفتند: این کاری نیست که اعراب انجام داده باشند. بدیشان گفته شد مردی ایرانی با رسول خداست و این کار را او اشاره کرده است. گفتند: آری باید از کارهای ایرانیان باشد. و در همین حال توانستند خود را به جای تنگی که مسلمانان از آن غافل شده بودند برسانند و عَکرمه بن ابوجَهل و نُوَفل بن عبدالله و ضرار بن خطاب و هُبیره بن ابوهب و عمرو بن عبدوَد گذر کردند و عمرو بن عبدوَد مبارز طلبید و این بیت را می خواند:

۱. آیه ۱۱ از سوره احزاب. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به عموم تفاسیر فارسی و عربی ذیل آیه مذکور. - م.

«از بس بر جمع آنان آواز دادم و مبارز خواستم صدایم گرفت.»^۱
و عمرو نود ساله بود و علی بن ابی طالب (ع) گفت: من با او کارزار می‌کنم.
پیامبر (ص) شمشیر خود را به علی (ع) داد و بر سر او عمامه بست و عرض کرد: بارخدا یا او
را پیروز گردان.

علی (ع) به مقابلهٔ عمرو رفت و دو هم‌اورد به یکدیگر نزدیک شدند و جنگ
در گرفت و گرد و غبار برخاست و علی (ع) ضربتی به او زده او را کشت^۲ و تکبیر گفت. همو
گوید، چون بانگ تکبیر را شنیدیم، دانستیم که علی (ع) او را کشته است و همراهان عمرو
بن عبدود شتابان گریختند و چابکی اسپهایشان آنان را از معرکه بیرون برد ولی زبیر بن عوام
بر نوفل بن عبدالله حمله برد و شمشیر را چنان بدو زد که او را دو نیم ساخت. مشرکان بنا
نهادند که فردای آن روز هم حمله آورند و شب را بیدار مانده سپاه خود را آماده ساختند و
لشکرهای خود را از چند جانب حرکت دادند. لشکری بزرگ به سرداری خالد بن ولید به
پیامبر و اصحاب حمله آورد و مسلمانان و رسول خدا (ص) آن روز را تا پاره‌یی از شب
کارزار کردند و مشرکان نتوانستند مسلمانان را از جای خود عقب بنشانند و پیامبر (ص) و
اصحاب نتوانستند نماز ظهر و عصر را بگذارند و امکان گزاردن نماز مغرب و عشاء نیز
فراهم نیامد تا آنکه مشرکان ناچار پراکنده شدند و به لشکرگاه خود بازگشتند و مسلمانان نیز
خود را به سراپردهٔ رسول خدا (ص) رساندند و اُسَید ابن حُضَیر با دو بیست تن از مسلمانان به
نگهبانی خندق پرداخت. خالد بن ولید با گروهی از سواران به خیال شبیخون حمله آورد و
ساعتی تیر انداختند. وَحِشِي [قاتل حمزه در جنگ احد] نیز با مشرکان بود و بازو بین خود
طُفَيْل بن نعمان از بنی سَلْمَة را کشت و متفرق شدند. آن‌گاه پیامبر (ص) به سراپرده‌ها خود
بازگردید و بلال را امر فرمود برای نماز ظهر اذان و اقامه بگوید و چون نماز ظهر را گزارد،

۱. وَ لَقَدْ بَجَحْتُ مِنَ الْيَدَاءِ لِجُحْبِهِمْ قُلٌّ مِنْ مُبَارَزٍ

این بیت در مغازی و اقدی هم به همین صورت تکبیتی آمده است؛ در سیرهٔ ابن هشام و کامل ابن اثیر نیامده است ولی
در ابوالفتوح رازی، تفسیر، چاپ مرحوم شعرانی، ج ۹، ص ۱۱۵ به صورت چهار بیت و چهار بیت هم پاسخ علی (ع)
ضبط شده است. - م.

۲. در مورد این ضربت، رسول خدا (ص) فرمود که برتر از اعمال امت من تا روز قیامت است. برای اطلاع از مآخذ اهل
سنت که این حدیث را نقل کرده‌اند، رکت: استاد سید مرتضی حسینی فیروزآبادی، فضائل الخمسة من الصحاح الستة، ج
۲، چاپ سوم، بیروت، ۱۹۷۳، ص ۳۲۰. - م.

دستور داد بلال برای هریک از نمازهای قضا شده اقامه بگوید و آنها را با اصحاب بجا آورد و فرمود: از نماز عصر ما را بازداشتند، خداوند دل و گورشان را آکنده از آتش کند. پس از آن دیگر جنگی همگانی صورت نگرفت و پراکنده شدند ولی مشرکان شبها گروهی را به غارت و شبیخون می فرستادند که نتیجه‌ی نداشت و پیامبر (ص) و یاران آن حضرت ده و اندی شب را در محاصره بودند و کار دشوار آمد و پیامبر (ص) دل بر آن نهاد که با پرداخت یک سوم محصول خرماي مدینه با غَطَفَان صلح کند و آنان مشرکان را از ادامه جنگ بازدارند ولی انصار با این پیشنهاد همداستانی نکردند و پیامبر (ص) هم از آهنگ خود چشم پوشید.

نُعَیم بن مسعود اَشَجَعی که اسلام آورده بود و اسلامی پسندیده و نیکو داشت، میان قریش و قُرَیظَه و غَطَفَان به سخن چینی پرداخت^۱ و هریک از آنان را مطالبی گفت که پنداشتند خیرخواه ایشان است و گفتارش را در پذیرفتند و هر گروه از مشرکان را از دیگری بیم و بدگمانی در دل افتاد و بنی قریظه یاری خود را در کارزار منوط به گروگان گرفتن تنی چند از قریش کردند، و قریش نپذیرفتند و آنها را متهم به پیمان شکنی کردند، و بنی قریظه هم پاسخ دادند که روز شنبه جنگ نمی کنیم؛ و بهانه آوردند که جمعی از ما روز شنبه جنگیدند و احترام آن روز را نگه نداشتند و خداوند آنان را بوزینه و خوک گردانید. ابوسفیان هم پاسخ داد که می بینید کار به کجا کشیده است؟ از برادران بوزینگان و خوکان یاری می جویم. شب شنبه هم خداوند طوفانی سخت برای مشرکان پیش آورد و^۲ چنان سخت بود که هیچ سراپرده و دیگ و دیگدانی را برجای نگذاشت. پیامبر (ص) آن شب را همه شب بر پای ایستاده نماز می گزارد و حُذِیْفَه بن الیمان را میان مشرکان فرستاد تا خبر بگیرد. ابوسفیان بن حرب قریش را گفت: شما در خانه و شهر خود نیستید و اسبان و شتران هلاک و مراتع خشک و نابود شدند، بنی قریظه با ما عهد شکستند و از طوفان هم که این بر ما آمده است، پس برویم که من خواهم رفت. و برخاست و بر شتر خود که هنوز زانوبند برپای داشت، نشست و شتر را چنان حرکت داد که حیوان بر روی سه دست و پای خود برخاست و زانوبند حیوان را بعد گشودند. مردم نیز آماده کوچ شدند و ابوسفیان همچنان

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد نُعَیم بن مسعود و زیرکیهای او و سخنانش با سران گروههای مختلف، رک: واقعی، معازی، ج ۲، چاپ مارسدون جونز، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۴۸۶ - ۴۸۰، و ترجمه آن به قلم این بنده. - م.

۲. موضوع این طوفان در آیه ۹ از سوره احزاب آمده است. - م.

ایستاده بود تا مردم رفتند. و عمرو بن عاص و خالد بن ولید با دو دست سوار به پشتیبانی ماندند از بیم آنکه مسلمانان از دنباله آنان بروند. خدیفة نزد پیامبر (ص) بازگردید و این اخبار را آورد. فردای آن روز، دیگر کسی از سپاهیان مشرکان رو در روی رسول الله (ص) نمانده بود و آنان به سرزمین خود بازگشته بودند. پیامبر (ص) نیز مسلمانان را دستوری فرمود به خانه‌های خود بازگردند و آنان شاد و خرم به خانه‌های خود رفتند.

از کسان دیگری از مسلمانان که در روزهای خندق کشته شد، انس بن اوس ابن عتیک از بنی‌الاشهل بود که خالد بن ولید او را کشت، و دیگر عبدالله بن سهل اشهلی بود و دیگر ثعلبة بن عنمة بن عدی بن نابیء بود که او را هبیره بن ابوهب کشت، و کعب بن زید از بنی‌دینار که ضرار بن خطاب او را کشت. و از مشرکان هم عثمان بن مَنبّه بن عبید بن سباق از بنی‌الدّار بن قُصی کشته شد. مشرکان مسلمانان را پانزده شب در محاصره گرفتند و پیامبر (ص) روز چهارشنبه هفت شب مانده از ذیقعدة سال پنجم به مدینه بازگشت.^۱

عبدالوهاب بن عطاء از حُمَید طویل، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: * مهاجران و انصار در پگاهی سرد برای کندن خندق بیرون آمدند و پیامبر (ص) می‌گفت: پروردگارا همانا خیر خیر آخرت است، خداوندا مهاجران و انصار را بیامرز. و مسلمانان پاسخ می‌دادند: ما کسانی هستیم که با محمد (ص) بیعت به جهاد کرده‌ایم تا هنگامی که زنده باشیم.^۲

عَفان بن مُسَلِم از حَمّاد بن سَلَمَة، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کند که: * اصحاب رسول خدا (ص) خندق را می‌کنند و می‌گفتند: ما کسانی هستیم که با محمد (ص) بیعت به جهاد کرده‌ایم تا هنگامی که زنده باشیم؛ و پیامبر (ص) می‌گفت: پروردگارا همانا خیر خیر آخرت است، خدایا مهاجران و انصار را بیامرز. و برای پیامبر (ص) نان جوینی که بر آن لایه‌ای پیه آب شده بویناک بود آوردند و رسول خدا (ص) و یاران از آن خوردند و پیامبر (ص) فرمود: همانا خیر خیر آخرت است.

۱. خوانندگان عزیز توجه می‌فرمایند که این جنگ بزرگترین رویارویی مشرکان با اسلام است و در عین حال، مجموع کشته‌شدگان و زخمی‌های مسلمانان تن هستند - با محاسبه زخمی شدن سعد بن معاذ و جمع کشته‌شدگان از مشرکان سه نفرند. - م.

۲. رجز گونه‌ی است: «اللَّهُمَّ إِنَّ الْخَيْرَ خَيْرُ الْأَجْرِ فَاغْفِرْ لِلْأَنْصَارِ وَالْمُهَاجِرَةِ» و پاسخ مسلمانان: «نَحْنُ الَّذِينَ بَايَعُوا مُحَمَّدًا عَلَى الْجِهَادِ مَا بَقِينَا أَبَدًا». - م.

عبدالله بن مسلمة بن قعب از عبدالعزیز بن ابوحازم، از پدرش، از سهل بن سعد نقل می‌کند که می‌گفته است: «ما خندق را می‌کندیم و پیامبر (ص) آمد و ما مشغول خاک‌کشی بودیم و رسول خدا چنین گفت: عیش و زندگی جز زندگی آن جهانی نیست، خدایا انصار و مهاجران را بیا مرز.

عبدالوهاب بن عطاء از شعبه، از ابواسحاق همدانی، از براء بن عازب نقل می‌کند که می‌گفته است: «روز احزاب پیامبر (ص) همراه ما خاک می‌کشید و گرد و خاک، گودی شکمش را پوشانده بود و این رجز را می‌خواند:

پروردگارا، اگر تو نبودی ما رهنموده نمی‌شدیم و زکات نمی‌پرداختیم و نماز نمی‌گزاردیم.

آرامشی بر ما فرو فرست و در برخورد با دشمن ما را پایدار بدار

آنان بر ما ستم کردند و چون فتنه‌انگیزی کنند ما از آن خودداری می‌کنیم.^۱

و در آخر آواز خود را بلندتر می‌فرمود.

ابوالولید طیالسی از ابو عوانه، از ابوبشر، از سعید بن جبیر که روز خندق در مدینه بوده است نقل می‌کند که می‌گفته است: «ابوسفیان بن حرب با قریش و پیروان خود از بنی‌کنانه آمده بود، و عیینة بن حصن با پیروانش از غطفان آمده بود، و طلّیحه با پیروان خود از قبیله بنی‌اسد و ابوالاعور با پیروان خود از بنی‌سُلیم و بنی‌قریظه آمده بود و میان بنی‌قریظه و رسول خدا (ص) پیمان بود و بنی‌قریظه پیمان شکسته و مشرکان را یاری داده پشتیبانی کردند. خداوند متعال درباره بنی‌قریظه این آیه را نازل فرمود: «و فرود آنانی از اهل کتاب را که از مشرکان پشتیبانی کرده بودند از دژهایشان.»^۲ پس در این هنگام جبرئیل (ع) با طوفان آمد و پیامبر (ص) به دیدن جبرئیل سه بار فرمود: مژده باد بر شما، و خداوند طوفان را بر آنان چیره فرمود چندان که خیمه‌ها را از جای کند و دیگ و دیگدانها را سرنگون ساخت و پالانها و جهازهای شتران زیر شن پنهان شد و میخها از جای درآمد و

وَلَا تُصَدِّقُنَا وَلَا صَلِّينَا
وَكَيْتِ الْأَقْدَامِ أَنْ لَأَقِينَا
إِذَا أَرَادُوا فِتْنَةَ آبِينَا

لَا هُمْ لَوْ لَا أَنْتَ مَا أَهْتَدِينَا
فَسَأَنزِلُنَّ سَكِينَةً عَلَيْنَا
إِنَّ الْأُولَى لَفَدُّ بَعْوَا عَلَيْنَا

۱.

۲. آیه ۲۷ از سوره احزاب، ص. م.

مشرکان چنان گریختند که هیچ تنی به دیگری توجهی نداشت. و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: «چون لشکرهای کفار آمدند شما را، پس فرستادیم بر ایشان طوفان و لشکرهایی را که نمی دیدید.»^۱ و پیامبر (ص) به مدینه بازگردید.

ابوبشر گوید: برای من نقل کرده اند که چون پیامبر (ص) به خانه بازگردید به شستن سر خود پرداخت و سمت راست را شست و سمت چپ مانده بود که جبرئیل آمد و گفت: می بینم سر خود را می شویی و حال آنکه ما هنوز از مرکبهای خود فرو نیامده ایم. بپاخیز! و رسول خدا (ص) به یاران خود امر فرمود تا برای نبرد با بنی قریظه بپاخیزند.

محمد بن عبدالله انصاری از هشام بن حسان، از محمد بن سیرین، از عبیدة، از علی (ع) نقل می کند که: «پیامبر (ص) روز خندق فرمود: خداوند گورها و خانه های آنان را انباشته از آتش کند که ما را از نماز عصر بازداشتند تا آفتاب غروب کرد.

عمرو بن عاصم کیلابی از همام بن یحیی، از قتاده، از ابو حسان، از عبیده، از علی بن ابی طالب (ع) نقل می کند که: «روز احزاب مسلمانان نتوانستند نماز عصر بگذارند و خورشید غروب کرد و پیامبر (ص) فرمود: خداوند، همان گونه که ما را از نماز وسطی بازداشتند و خورشید غروب کرد، خانه های آنان را انباشته از آتش فرماید. علی (ع) گوید: از آن پس فهمیدیم که منظور از نماز وسطی نماز عصر است.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از عاصم، از زید بن حبیش، از علی (ع) نقل می کند که می گفته است: «روز خندق پیامبر (ص) فرمود: آنان را چه می شود؟ خداوند گورها و خانه های آنان را از آتش انباشته کند که ما را از نماز وسطی بازداشتند، و آن نماز عصر است.»^۲

محمد بن معاویه نیشابوری از ابن لهیعة، از یزید بن ابوحیب، از محمد بن عبدالله بن عوف، از ابو جُمعه که محضر پیامبر را درک کرده است نقل می کند که: «روز احزاب پیامبر (ص) نماز مغرب گزارد و چون تمام شد فرمود: آیا کسی دیده است که من نماز عصر را گزارده باشم؟ گفتند: ای رسول خدا ما نماز عصر را نگزارده ایم. پس به مؤذن امر فرمود اقامه بگوید و نماز عصر بجای آورد و نماز مغرب را هم دوباره اعاده فرمود.

۱. آیه ۱۰ از سوره احزاب. - م.

۲. صلوة وسطی که در آیه ۲۳۸ از سوره بقره ذکر شده است، به معنی نماز ظهر و نماز صبح هم آمده است. شیخ طوسی در کتاب خلاف در این باره مفصل سخن گفته است. و رک: طوسی، تفسیر تبیان، ج ۲، چاپ نجف، بدون تاریخ، ص ۲۷۵ و سید هاشم بحرانی، تفسیر بوهران، ج ۱، چاپ تهران، بدون تاریخ، ص ۲۳۰. - م.

حسن بن موسی از زُهَیْر، از ابواسحاق، از مهلب بن ابوسفرة نقل می کند که می گفته است: * پیامبر (ص) هنگام کندن خندق بیم داشت که ابوسفیان شیخون کند. از این بود که به مسلمانان فرمود: اگر بر شما شیخون کردند رمزتان «حَم لا یُنْصِرُونَ» باشد.

فضل بن دُکَیْن از شریک، از ابواسحاق، از مهلب بن ابی صُفْرة نقل می کند که می گفته است مردی از اصحاب رسول خدا (ص) می گفت: * پیامبر (ص) در شب خندق فرمود: اینان امشب بر شما تاخت خواهند آورد. پس شعار شما «حَم لا یُنْصِرُونَ» باشد.

عاریم بن فضل از حماد بن زید، از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می کند که * مشرکان پیامبر (ص) را بیست و چهار شب در میانه گرفتند.

محمد بن حُمَید عبّدی از معمر، از زهری، از ابن المسیب نقل می کند که می گفته است: * در روز احزاب پیامبر (ص) و اصحاب آن حضرت ده و اندی شب در میانه گرفتار بودند و از هر جهت در زحمت افتاده، آن چنان که پیامبر (ص) فرمود: پروردگارا، تو را به عهد و وعده خودت سوگند اگر چنین بخواهی پرستش نمی شوی. و در همان حال به عیینه بن حصن بن بَدْر پیام داد که اگر بخواهی یک سوم محصول خرما را به تو می دهیم به شرط آنکه از همراهی با احزاب سر باز زنی و با همراهان خود بازگردی. عیینه پیام داد که اگر نصف محصول خرما را بدهید چنان خواهم کرد. و پیامبر (ص) به سعد بن معاذ و سعد بن عبادة پیام داد تا بیایند و چون این موضوع را بدیشان فرمود، گفتند: اگر در این مورد از جانب خداوند مأموری، چنان کن که نیاز است. فرمود: اگر فرمانی از سوی خداوند صادر شده بود مشورت با شما لازم نمی آمد، ولی این رای خود من است و می خواهم رای شما را نیز بدانم. گفتند: رای ما این است که چیزی بدیشان ندهیم مگر شمشیر.

محمد بن حُمَید از معمر، از ابن ابونجیح نقل می کند که: * در همان حال نُعیم ابن مسعود اشجعی رسید و او معتمد هر دو گروه بود و توانست میان مشرکان تفرقه اندازد و مشرکان جنگ ناکرده بازگردیده پراکنده شدند و معنی گفتار الهی که می فرماید «و خداوند جنگ را از مؤمنان کفایت فرمود» همین است.^۱

عبیدالله بن عبدالمجید حنفی بَصْری از کثیر بن زید نقل می کند که می گفت از عبدالرحمن بن کعب مالک شنیدم که می گفت از جابر بن عبدالله شنیدم که می گفته است

۱. منظور بخشی از آیه ۲۵ از سوره احزاب است. برای اطلاع بیشتر از تفسیر این آیه و اقوالی که نقل شده است رک: شیخ

طوسی، تفسیر تبیان، ج ۸، چاپ نجف، بدون تاریخ، ص ۲۹۹-۳۰۰.

* پیامبر (ص) در مسجد احزاب^۱ روز دوشنبه و روز سه‌شنبه و روز چهارشنبه دعا کرد و دعای او روز چهارشنبه میان نماز ظهر و عصر مستجاب شد و ما شادی و خشنودی را در چهره او دیدیم. جابر می‌گفته است هر کار دشواری که برای من پیش می‌آمد منتظر می‌ماندم و در آن ساعت از روز چهارشنبه دعا می‌کردم و دعای من پذیرفته می‌آمد.

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از اسماعیل بن ابو خالد، از عبدالله بن ابی اوفی نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) روز احزاب بر مشرکان نفرین کرده گفت: پروردگارا، ای فرو فرستنده کتاب و ای سریع الحساب، خودت احزاب را به هزیمت و ادار، خدایا آنان را پراکنده و متزلزل ساز.

غزو بنی قریظة

پس آن‌گاه در ماه ذیقعدة سال پنجم از هجرت، پیامبر (ص) به غزو بنی قریظه رفت. گویند چون مشرکان از خندق بازگردیدند و پیامبر (ص) به مدینه باز شد و به خانه عایشه رفت، جبرئیل آمد و در محلی که معمولاً جنازه‌ها را برای نماز می‌گذارند ایستاد و گفت: چه کسی عذر تو را در مقابل کسانی که با تو جنگ دارند می‌پذیرد؟ پیامبر (ص) هراسان پیش جبرئیل آمد و او گفت: خداوند به تو دستور می‌دهد به جانب بنی قریظه حرکت کنی و من هم اینک می‌روم تا حصنهای آنان را بر سرشان ویران کنم. پیامبر (ص) علی (ع) را فراخواند و لواء خود را به او سپرد و بلال را هم امر کرد تا بانگ برداشته ندا دهد که پیامبر امر می‌دهد که نماز عصر را جز در محله بنی قریظه مگزارید. پیامبر (ص)، عبدالله بن ام‌مکتوم را به نیابت خویش در مدینه گذاشت و با مسلمانان که سه هزار تن بودند و سی و شش اسب داشتند روز چهارشنبه، هفت روز مانده از ذیقعدة، به جانب بنی قریظه رفت.

پیامبر (ص) پانزده روز بنی قریظه را در میانه گرفت. آنان تیراندازی کرده در حصنهای خود حصار می‌شدند و هیچ تنی از ایشان پیدا نمی‌آمد؛ اما چون محاصره سخت شد به رسول خدا (ص) پیام دادند که ابولبابه بن عبدالمنذر^۲ را پیش ما فرست. پیامبر او را

۱. مسجد احزاب یعنی محلی که مسلمانان در غزوة احزاب نماز می‌گزارند و تاکنون محل آن مورد احترام و زیارت زائران مدینه است. - م.

۲. ابولبابه، نامش رفاعه یا بشیر بوده است. در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی (ع) درگذشته است. رک: ابن‌انیر، اُسدالغابه،

فرستاد و ایشان با او در سرانجام خود مشورت کردند و او با دست اشاره نمود که آنان را خواهند کشت و سپس پشیمان شده انا لله و انا الیه راجعون گفت و خود را سرزنش نمود که به خدا و رسولش خیانت کرده است. از همان جا باز گردید و خود را با ریسمان به ستونی در مسجد بست و به حضور پیامبر (ص) نیامد تا خداوند توبه‌اش را پذیرفت. بنی قریظہ هم حکم رسول خدا (ص) را گردن نهادند. پیامبر (ص) محمد بن مسلمة را بر آنان گمارد. آن‌گاه آنان را کتف بسته در گوشه‌ی بی‌نگاه داشتند؛ زنان و بچه‌ها را نیز در گوشه‌ای دیگر جمع کردند و عبدالله بن سلام را بر آنان گماشتند. کالاهای و اثاث و لباس و اسلحه‌ی هم که در حصنها بود گرد آوردند - یکهزار و پانصد شمشیر بود و سیصد زره و دو هزار نیزه و هزار و پانصد سپر و چند سپر چرمی. مقداری شراب و خمهای می نیز بود که همه را دور ریختند و در خمس هم منظور نشد. و شتران نر آبکش هم به دست آورده، چهارپایان فراوانی به غنیمت گرفتند.

گوید، اوسیان با رسول خدا (ص) سخن گفتند که بنی قریظہ را که همپیمان ایشان بودند بدیشان ببخشد و پیامبر (ص) حکم ایشان را به سعد بن معاذ (مہتر اوسیان) تفویض فرمود و سعد حکم بر قتل مردان بالغ و اسارت زنان و فرزندان و تقسیم اموال آنان داد. پیامبر (ص) به سعد بن معاذ فرمود: به حکم خدا حکم کردی که از فراز آسمانهای هفتگانه چنین حکم فرموده است.

پیامبر (ص) روز پنجشنبه هفتم ذیحجه به مدینه بازگردید و امر کرد مردان و دیگران اسیران بنی قریظہ را به مدینه آوردند و برای آنان گودالی در بازار کردند و پیامبر (ص) با اصحاب خود در بازار نشست. و مردان بنی قریظہ را گروه گروه می آوردند و گردن می زدند و شمار ایشان ششصد تا هفتصد تن بود. پیامبر (ص) زینحانه دختر عمرو را برای خود برگزید و دستور داد غنایم و اسیران را گرد آوردند و خمس آنها را کنار نهادند و از کالاهای برخی به مزایده فروخته شد و بین مسلمانان تقسیم گردید. مجموع سهام سه هزار و هفتاد و دو سهم بود و برای هر اسب دو سهم و برای صاحب آن یک سهم نهاده بودند. خمس غنایم در اختیار محمیة بن جزء زبیدی قرار گرفت و رسول خدا (ص) از درآمد خمس گروهی از بردگان را خریده آزاد کرد و از همان محل به مستمندان کمک می کرد و برخی را برای

کارهایی به خدمت می گرفت. و در مورد خمس لوازم خانگی و اثاث نیز چنین رفتار شد. کثیر بن هشام از جعفر بن بُرقان، از یزید یعنی ابن الأصم نقل می کند که می گفته است * چون مشرکان از جنگ احزاب منصرف شده بازگردیدند، پیامبر (ص) به خانه آمد و به شستن سر خود پرداخت که جبرئیل (ع) آمد و گفت: خداوند تو را عفو فرماید، چگونه سلاح بر زمین گذاشتی و حال آنکه هنوز فرشتگان سلاح بر زمین نگذاشته اند؟ در کنار حصن بنی قریظہ پیش ما بیا. پیامبر (ص) مردم را امر کرد در کنار حصن آنان حاضر شوند و سپس خود غسل کرد و آن جا حاضر شد.

ابوغثان مالک بن اسماعیل نهدی از جویریة بن اسماء، از نافع، از ابن عمر نقل می کند که * چون احزاب بازگردیدند، پیامبر (ص) به مسلمانان فرمود: هیچ کس نباید نماز ظهر بگذارد مگر در محله بنی قریظہ. گروهی از بیم قضا شدن نماز آن را بجای آوردند و گروهی گفتند: ما همچنان که پیامبر (ص) امر کرده است نماز خواهیم گزارد اگرچه وقت آن بگذرد. همو گوید پیامبر (ص) هیچ یک از دو گروه را سرزنش نفرمود.

شهاب بن عبّاد عبّدی از ابراهیم بن حمید رؤاسی، از اسماعیل بن ابو خالد، از بهی و دیگران نقل می کند که * پیامبر (ص) سوار بر خری برهنه به جانب بنی قریظہ رفت ولی مردم پیاده بودند.

موسی بن اسماعیل از جریر بن حازم، از حمید، از انس بن مالک نقل می کند که می گفته است * گویی هم اینک گرد و خاکی را که از حرکت جبرئیل در کوچه بنی غنم دیده می شد، می بینم و این همان هنگامی بود که پیامبر (ص) به جانب محله بنی قریظہ روی در راه نهاده بود.

فضل بن دُکین از عبدالعزیز بن ابوسلمة، از ماجشون نقل می کند که می گفته است * روز احزاب جبرئیل به حضور رسول خدا آمد و عمامه ای سیاه بسته بود و شکر آویز آن را میان دو کتف خود آویخته بود و بر اسبی سوار بود و زیر خود قطیفه یی سرخ انداخته بود و دندانهایش غبار آلود بود. گفت: پیش از آنکه ما اسلحه به زمین بگذاریم شما اسلحه به زمین گذاشته اید؟ خداوند فرمان می دهد به جانب بنی قریظہ بروی.

عارم بن فضل از حمّاد بن زید، از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می کند که می گفته است * پیامبر (ص) بنی قریظہ را چهارده شب در محاصره داشت.

فضل بن دُکین از سفیان، و عمرو بن هیثم از شعبه، و همگی از عبدالملک ابن عمیر،

از عطیة قُرَظی نقل می کنند که می گفته است * من نیز از کسانی بودم که روز بنی قریظہ گرفتار آمدم. آنان را که موی بر چهره شان رسته بود می کشتند و آنان را که موی نرسته بود آزاد می کردند و من از آنان بودم که بر چهره ام موی نرسته بود.

عمرو بن عاصم از سلیمان بن مُغیرة، از حُمَید بن هلال نقل می کند که می گفته است * میان پیامبر (ص) و بنی قریظہ پیمانی بسته شده بود. و چون مشرکان احزاب آن همه لشکر آوردند ابنی قریظہ پیمانی شکستند و مشرکان را بر رسول خدا (ص) یاری دادند و چون خداوند لشکریان خود و طوفان را برانگیخت، گروهی از بنی قریظہ گریختند و گروهی در حصن خود ماندند. پیامبر (ص) و یارانش اسلحه را کنار گذاشتند. پس آن گاه جبرئیل به حضور پیامبر (ص) آمد و پیامبر نشسته بود و جبرئیل به اسب خود تکیه داده بود و با او سخن گفت. پیامبر (ص) به مردم فرمود: جبرئیل می گوید ما هنوز سلاح بر زمین نگذاشته ایم. و چشم و ابروان جبرئیل را غبار گرفته بود و امر داد تا پیامبر به جانب بنی قریظہ برود. گوید پیامبر (ص) به جبرئیل فرمود: یاران من خسته اند و بهتر آنکه چند روزی به آنان مهلت داده شود. و فرمود: جبرئیل می گوید هم اکنون به جانب آنان برو و من با همین اسب خود به حصنهای ایشان می روم و آنها را متزلزل می سازم. گوید، جبرئیل پشت کرد و رفت و فرشتگانی که با او بودند نیز رفتند، چنان که کوچه بنی غنم را که از تیره های انصار است، غبار فراگرفت.

پیامبر آماده رفتن شد. مردی از اصحاب گفت: ای رسول خدا، شما بنشینید. ما این مهم را کفایت می کنیم. پرسید: از برای چه؟ آن مرد گفت: شنیدم به شما دشنام می دادند. فرمود: موسی (ع) به مراتب بیش از این از یهودیان آزار دید. و روی در راه نهاد و چون به نزدیک بنی قریظہ رسید، فرمود: ای همزادان خوکان و بوزینگان، به سوی من آید، به سوی من. گوید، آنان یکدیگر را گفتند: این ابوالقاسم است و تا کنون ناسزایی از او نشنیده بودیم. گوید، در جنگ احزاب به شاهرگ دست سعد بن مُعاذ تیر خورده بود و زخم بهبود نمی یافت. دعا کرد که خداوند او را نمیراند تا شکست و بدبختی بنی قریظہ را شاهد باشد. گوید، بنی قریظہ در حصن خود بدان نگون بختی دچار شدند و از میان مردمان، تن به حکم سعد بن مُعاذ دادند. گوید، سعد حکم به قتل جنگجویان و اسارت زن و فرزند ایشان داد. حُمید گوید: برخی گفته اند خانه های بنی قریظہ را به مهاجران دادند. و انصار گفتند: ما با برادران مهاجر خود در خانه های خود می نشستیم. و پیامبر (ص) فرمود: دوستر می دارم

مهاجران برای مسکن به شما نیازی نداشته باشند. همو گوید، پس از اینکه سعد بن مُعَاذ از حکم خود بر بنی قُرَیظَه پرداخت، همچنان که دراز کشیده بود بزی از کنارش گذشت و سم به زخم وی زد و زخم دهان گشود و خون ریزی بند نیامد تا سعد درگذشت.^۱ فرماندار دُومَة الْجَنْدَل برای رسول خدا (ص) استری و جُبَیّی از دیبا پیشکش داد و اصحاب پیامبر (ص) از زیبایی آن جُبَه شگفتی نمودند و پیامبر (ص) فرمود: دستمالهای سعد بن مُعَاذ در بهشت زیباتر از این است.

سریة محمد بن مسَلَمَة به قُرطاء^۲

پس آن گاه در دهم ماه محرم که پنجاه و نهمین ماه از هجرت بود، رسول خدا (ص)، محمد بن مسَلَمَة را با سی سوار به جانب قُرطاء گسیل کرد و آنان بطنی هستند از بنی بکر از بنی کلاب و در بکرات از نواحی ضَرِیّه ساکن بودند - و از مدینه تا ضَرِیّه هفت شب راه است. و امر فرمود بر آنان حمله کند. محمد بن مسَلَمَة شبها می رفت و روزها در کمین به سر می برد، و بر آنها حمله نموده تنی چند از آنان را کشت و دیگران گریختند و چند شتر و گوسپند به دست آورد ولی از دنباله آنان نرفت و به مدینه بازگردید. پیامبر (ص) خمس آن غنیم را جدا نموده بقیه را میان اصحاب بخش فرمود. هر شتر را با ده گوسپند برابر نهادند، و شمار شتران یکصد و پنجاه و شمار گوسپندان سه هزار بود. و محمد بن مسَلَمَة نوزده شب از مدینه غایب بود و یک شب مانده از ماه محرم به مدینه بازگردید.

غزو رسول خدا (ص) با بنی لَحِیان

پس آن گاه در آغاز ماه ربیع الاول از سال ششم هجرت، رسول خدا (ص) روی به جانب

۱. برای اطلاع بیشتر از اهمّیت جناب سعد بن مُعَاذ و الطاف ویژه حضرت ختمی مرتبت (ص) نسبت به او مراجعه کنید به واقعی، مغازی، ج ۲، چاپ مارمدون جونس، ص ۵۲۹ - ۵۲۵، و ترجمه آن به قلم ابن بنده؛ و ابن اثیر، أُسد الغابه، ج ۲، ص ۲۹۸. درود و رحمت الهی بر او باد. - م.

۲. قُرطاء، هر چند در مَطوَر بعدی توضیح داده شده است، برای اطلاع رک: ابن حزم، جمهرة انساب العرب، چاپ استاد عبدالسلام محمد هارون، ص ۲۸۲ - م.

بنی‌لحیان نهاد که در ناحیهٔ عُسفان^۱ ساکن بودند. گویند رسول خدا (ص) بر شهادت عاصم بن ثابت و همراهانش سخت اندوهگین شد و چنین نمود که آهنگ شام دارد و روز اول ماه ربیع‌الاول با دو بیست مرد و بیست اسب از مدینه بیرون آمد و عبدالله بن ام‌مکتوم را به نیابت خویش بر مدینه گذاشت و شتابان رفت تا به وادی عُران^۲ رسید، و از آن‌جا تا عُسفان پنج میل راه است و قتلگاه عاصم و یاران او بود. و برای شهیدان طلب آمرزش و دعا فرمود. و چون بنی‌لحیان خبر آمدن پیامبر (ص) را شنیدند به بلندیها و قلهٔ کوهها گریختند و پیامبر (ص) بر هیچ تنی از ایشان دست نیافت و یک دو روز توقف فرمود و گروههایی را به هر سو گسیل داشت و آنان هم با هیچ تنی از ایشان روبروی نیامدند. پس آن‌گاه پیامبر (ص) خود را به عُسفان رسانید و ابوبکر را با ده سوار به اطراف گسیل داشت و مراد او این بود که قریش بشنوند و آگاه شوند و بترسند. ابوبکر و همراهانش تا غمیم^۳ رفتند و بازگردیدند و کسی را ندیدند. پس آن‌گاه پیامبر (ص) به مدینه بازگردید و می‌فرمود: به سوی خدا باز می‌گردیم و توبه‌کننده‌ایم و عبادت‌کننده و پروردگار را ستایش‌کننده. و چهارده شب از مدینه غایب بود. عبدالله بن ادریس از محمد بن اسحاق، از عاصم بن عمر و عبدالله بن ابوبکر نقل می‌کرد که * پیامبر (ص) چون به قصد بنی‌لحیان بیرون آمد چنین وانمود کرد که آهنگ شام دارد تا آنان غافلگیر شوند. و از مدینه بیرون آمد و راه عُراب^۴ را پیش گرفت و به مَخِیض و بَتْرَاء رسید و به جانب چپ رفت و به بَیْن^۴ و صُخَّیرَات التُّمام رسید و پس آن‌گاه به سِیَالَة رفت و شتابان راه خود را ادامه داد تا در عُران فرود آمد. و این نظر ابن ادریس است. و عُران مقامگاه بنی‌لحیان بود و آنان دیدند که بنی‌لحیان به کوهها پناه برده‌اند، و چون به دشمن دست نیافتند، گفتند همانا باید به عُسفان می‌رفتیم و به اهل مکه نشان می‌دادیم که به قصد ایشان آمده‌ایم. از این بود که با دو بیست سوار از اصحاب خود بیرون آمد و چون به عُسفان رسیدند، دو سوار را به کُراع الغمیم فرستاد و آن دو کَر و فَرّی کردند و بازگردیدند و پیامبر (ص) و اصحاب هم به جانب مدینه آمدند. جابر بن عبدالله می‌گفته است شنیدم پیامبر (ص) می‌گفت: به خواست خداوند به سوی خدا باز می‌گردیم و توبه‌کنندگانیم و

۱. عُسفان، دهکدهٔ بزرگی میان مکه و مدینه. - م.

۲. غمیم و کُراع الغمیم، به معنی سبزه نام جایی است در هشت میلی عُسفان نزدیک مکه، و در راه مکه و مدینه. - م.

۳. عُراب نام کوهی است نزدیک مدینه. - م.

۴. بَیْن در مغازی واقدی نیز به همین صورت ضبط است و نام دهکده‌یی است از دهکده‌های سِیَالَة، نزدیک مدینه. - م.

پروردگار خود را ستایش کنندگانیم، خدایا از گرفتاریهای سفر و بدفرجامی و گرفتاریهای خانواده و مال به تو پناه می‌برم.

رُوح بن عُبَادَة از حسین مُعَلِّم، از یحیی بن ابوکثیر، از ابوسعید آزاد کرده مَهْدی، از ابوسعید خُدَری نقل می‌کند که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) گروهی را به جانب بنی‌لَحْیان از هذیل گسیل فرمود و گفت: در آن‌جا از هر دو تن یک تن پیشروی کند و پاداش و ثواب آن برای هر دو تن خواهد بود.

اسماعیل بن عبدالکریم صُنْعَانی از ابراهیم بن عَقِیل بن مَعْقِل، از پدرش، از وهب، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که: * از پیامبر (ص) پس از بازگردیدن از جنگ عُسْفان شنیدم که می‌فرمود: به سوی خدا باز می‌گردیم و توبه کنندگانیم و پروردگار خود را ستایش کنندگان و سپاسگزارندگانیم.

غزو غابۀ^۱

پس آن‌گاه در ماه ربیع‌الاول از سال ششم هجرت پیامبر (ص) به غزو غابۀ^۲ رفت، و آن در یک منزلی مدینه است بر راه شام.

گویند، ماده شتران شیری رسول خدا (ص) در غابۀ چرانیده می‌شدند و بیست رأس بودند و ابوذر بر آنها نگاهبان بود. عُبَیْثَةُ بن حِصْن سه‌شنبه شبی بر آنها غارت برد و چهل سوار همراهش بودند و شتران را درر بودند و پسر ابوذر را کشتند. کسی به مدینه آمد و بانگ برداشت و یاری خواست و برای اول بار در مدینه ندا داده شد که ای سواران خدا سوار شوید. و در پگاه چهارشنبه پیامبر (ص) بیرون آمد و ایستاد، سلاح پوشیده و زره بر تن. و نخستین کس که به حضور پیامبر (ص) آمد مِقْدَاد بن عمرو بود و زره و مغفر داشت و با شمشیر آخته حاضر آمد و پیامبر (ص) بر سر نیزه او لوائی بست و فرمود: برو که سواران از پی تو خواهند آمد و ما نیز از دنبال تو می‌آیم. رسول خدا، عبدالله بن ام‌مکتوم را به نیابت خویش در مدینه گذاشت و سَعْد بن عُبَادَة را نیز با سیصد تن از قومش به نگاهبانی مدینه گماشت.

۱. نام این جنگ در سیره ابن‌هشام ذی‌قره ثبت شده است. - م.

۲. واقعی در مغازی تاریخ این جنگ را چهارشنبه سوم ربیع‌الآخر از سال ششم هجرت ثبت کرده است. - م.

مُقَدَّاد گوید: از مدینه بیرون آمدم و به آخرین افراد دشمن رسیدم و در آن هنگام ابوقتاده، مَسْعَدَةَ را کشته بود و پیامبر (ص) اسب و سلاح مَسْعَدَةَ را به او بخشید. عکاشة بن مِحْصَن نیز اثار بن عمرو بن اثار را کشت و حبیب بن عیینة بن حِصْن و قِرْفَةَ بن مالک بن حُدَیْفَةَ بن بدر را مقداد بن عمرو کشت و از مسلمانان نیز مُحْرِز ابن نُضْلَه کشته آمد و او را مَسْعَدَةَ کشت. و سَلْمَةَ بن الْأَكْوَع که پیاده می‌دوید به دشمن رسید و زانو زده تیر می‌انداخت و با هر تیر این رجز را می‌خواند:

«بگیر! و منم پسر اکوع، امروز روز نابودی ناکسان است»^۱

و دشمن را تا ذی قَرْد^۲ تعقیب کرد که نزدیک خیبر است، و مُسْتَنَاح را پشت سر خود دارد. سَلْمَةَ گوید، شامگاه همان روز به پیامبر (ص) و مردم و سواران پیوستیم و من پیامبر (ص) را گفتم: دشمن تشنه است و اگر هم اینک مرا با صد نفر بفرستید دامهایی را که ربوده‌اند جملگی از آنان پس می‌گیرم و آنان را نیز به اسیری خواهم گرفت. پیامبر (ص) فرمود: چون پیروز شدی معتدل باش.^۳ و فرمود: غَطَفَان هم اینک پذیرای ایشان است، و چون بنی عمرو بن عَوْف از فراخوانی باخبر شدند نیروهای امدادی فرستادند، و پیادگان و اسب‌سواران و شترسواران یکی از دنبال دیگر در ذی قَرْد به حضور رسول خدا (ص) رسیدند و توانستند ده ماده شتر را پس بگیرند و دشمنان با ده شتر دیگر گریختند. پیامبر (ص) در ذی قَرْد نماز خوف گزارد و یک شب و یک روز همان جا توقف کرد و کسانی را به تجسس خبر فرستاد و هر صد تنی از یاران خویش را شتری پروار داد تا بکشند و قوت خود سازند، و شمار همراهان پیامبر (ص) پانصد تن بود و بعضی گفته‌اند هفتصد تن. و سعد بن عُبَادَةَ هم چند بار خرما و ده شتر پروار به حضور پیامبر (ص) فرستاد و در ذی قَرْد نزد ایشان آوردند.

و بر ما ثابت است که سردار این جنگ که پیشاپیش حرکت کرد سعد بن زید اَشْهَلِی بود ولیکن مردم از شعر حَسَّان بن ثابت، مقداد را سردار می‌دانند، و ثابت گفته است «پگاهی

۱. حُدَّهَا وَ أَنَا ابْنُ الْأَكْوَعِ الْيَوْمَ يَوْمَ الرُّضْعِ

۲. ذی قَرْد، نام آبی است در یک منزلی مدینه و در زمینهای غطفان. - م.

۳. مَلَكْتُ فَاسْجَحُ، ضَرْبُ الْمَثَلِ است. رکن: شیخ ابراهیم حنفی، فرائد الالال فی مجمع الامثال، ج ۲، چاپ اسدی، تهران،

بدون تاریخ، ص ۲۴۶ - م.

که سواران مقداد^۱، پس سعد بن زید حسان را بر این شعر نکوهید و او گفت قافیه مرا واداشت که مقداد را بیاورم. و پیامبر (ص) روز دوشنبه به مدینه بازگردید و پنج شب از مدینه غایب بود.

هاشم بن قاسم از عکرمه بن عمار عَجَلی، از ایاس بن سلمه بن اَکْوَع، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «من و رباح غلام پیامبر (ص) نگاهبان شتران شیرده و دیگر دامهای پیامبر (ص) بودیم. از مدینه با اسب طلحة بن عبیدالله بیرون شدم و می‌خواستم اسب را با شتران به دو در آورم. آخر شب عبدالرحمن بن عیینة شتران پیامبر (ص) را غارت کرد و ساربان را کشت و با گروهی از سواران به راندن آنها پرداخت. رباح را گفتم: بر این اسب نشین و آن را به طلحة برسان و پیامبر (ص) را از بردن گله باخبر ساز. و خود نیز بر تپه‌یی ایستادم و روی به جانب مدینه نموده سه بار آواز به استمداد برداشتم. سپس با شمشیر و تیر و کمان از دنباله دشمن رفتم و در درختزارها بر آنان تیر می‌انداختم و اسبانشان را از پای درمی‌آوردم. و هرگاه سواری به جانب من می‌آمد کنار درختی نشسته پناه می‌گرفتم و تیر می‌انداختم و هر سواری که می‌آمد در مانده‌اش کرده تیر می‌انداختم و می‌گفتم:

«منم پسر اَکْوَع و امروز روز نابودی ناکسان است».

بر هر سواری از ایشان که می‌رسیدم تیری می‌انداختم و تیر بدو می‌خورد و جگرش را می‌درید و می‌گفتم: بگیر که منم پسر اکوع و امروز روز نابودی ناکسان است. و چون در درختزارها بودم همچنان تیر می‌انداختم و چون بلندبها مرا در میان می‌گرفتند به بالای کوه می‌رفتم و بر آنان سنگ می‌باریدم و همه وقت سر در پی آنها داشتم و رجز می‌خواندم و شتران و دامهای پیامبر (ص) را که ربوده بودند جملگی از دست آنان بیرون کشیدم و در پی خود رها کردم. و همچنان تیر می‌انداختم چندان که ناگزیر آمدند سی نیزه و سی بالا پوش خود را بیندازند تا سبکبار شوند. و هرچه آنان می‌انداختند من برمی‌داختم و سنگی بر آن می‌گذاختم و در راه رسول خدا می‌نهادم. و نزدیک ظهر، عیینة بن بَدْر فزاری به یاری ایشان آمد و آنان در درّه تنگی بودند و من بر فراز کوه بودم و مشرف بر ایشان. عیینة پرسید: این کیست؟ گفتند: از این مرد رنج فراوان کشیدیم، از سپیده‌دم تا هم‌اینک از ما جدا نشد و هرچه در دست ما بود گرفت و پشت سر نهاد. عیینة گفت: اگر نمی‌دانست که از پشت سر به

۱. «غداة فوارس البقاد» از مصراع دوم بیتی از حسان بن ثابت. رکت: دیوان حسان، چاپ بیروت، ۱۹۶۶، ص ۶۵، م.

یاری او خواهند آمد دست از شما می‌داشت. پس آن‌گاه چند تنی را گفت که به سوی من آیند و چهار تن از کوه بالا آمدند و چون به جایی رسیدند که آواز مرا می‌شنیدند گفتم: آیا مرا می‌شناسید؟ گفتند: تو کیستی؟ گفتم: پسر اَکْوَع، و سوگند به خدایی که محمد (ص) را گرامی داشته است هر تنی از شما که به جستجوی من برآید بر من دست نخواهد یافت ولیکن اگر بر هر یک از شما آیم، نمی‌تواند از من بگریزد. یکی از ایشان گفت: یاوه می‌سراید. و هنوز جابه‌جا نشده بودم که دیدم سواران رسول خدا (ص) از دل درختزار می‌آیند. و نخستین سواری که آمد اَخْرَم اسدی بود و از پی او ابوقَتاده رسید، سوارکار رسول الله (ص)، و از پی ابوقَتاده، مقداد آمد. و مشرکان روی به گریز نهادند و من از کوه به زیر آمدم و خود را به اَخْرَم رساندم و لگام اسبش را گرفته گفتم: ای اَخْرَم از این قوم حذر کن که از آنان بر تو بیمناکم، صبر کن تا پیامبر (ص) و یارانش برسند. او گفت: ای سَلْمَه اگر به خدا و به روز رستاخیز مؤمنی و می‌دانی که بهشت و جهنم برحق است میان من و شهادت مانع مشو. و من دست از لگام اسبش برداشتم و او خود را به عبدالرحمن بن عُبَیْنَه رسانید و عبدالرحمن هم رو به سوی او کرد و بر یکدیگر نیزه زدند و اَخْرَم اسب عبدالرحمن را از پای درآورد و عبدالرحمن با نیزه اَخْرَم را کشت و بر اسب او نشست و رفت. ولی ابوقَتاده خود را بدو رسانید و با نیزه کارزار کردند و عبدالرحمن اسب ابوقَتاده را از پای درآورد و ابوقَتاده عبدالرحمن را کشت و بر اسب اَخْرَم سوار شد. و من همچنان پیاده از دنبال ایشان می‌دویدم و چندان جلو افتادم که دیگر گرد و غبار یاران پیامبر (ص) را نمی‌دیدم. مشرکان به جانب دره‌یی رفتند که آب داشت و ذی‌قَرْد نامیده می‌شد. و قصد داشتند آب بخورند، اما چون مرا در پی خویش دیدند از آن جا روی گردانده به گردنه‌یی رفتند که ذی‌دبر^۱ نامیده می‌شد. و آفتاب غروب کرد و من به مردی رسیدم و تیری انداختم و گفتم: منم پسر اَکْوَع و امروز روز نابودی ناکسان است. گفت: ای وای بر من، آیا تو همان اَکْوَع صبح هستی؟ گفتم: ای دشمن تن خویش آری. و او همان بود که صبح هم تیری بر او زده بودم. پس تیر دیگری نیز بدو زدم و هر دو تیر در بدنش ماند. و دو اسب را نیز رها کردند که گرفتم و سوار شدم و از برای رسول خدا (ص) آوردم و پیامبر (ص) با اصحاب خود که پانصد تن بودند کنار همان آبی که مشرکان را از آن رانده بودم، (ذی‌قَرْد) فرود آمده بودند و بلال برخی از شترانی را

که من پس گرفته بودم کشته بود و جگر و کوهان آنها را از برای پیامبر (ص) بریان می کرد. به حضور پیامبر (ص) رسیده گفتم: ای رسول خدا، صد تن از اصحاب را برگزین و دستوری ده تا هم امشب آنها را جملگی فرو گیرم و بکشم. فرمود: ای سلمه، چنین می کنی؟ گفتم: سوگند به کسی که تو را گرامی داشته است چنین می کنم. و پیامبر (ص) لبخند زد چندان که دندانهایش را در پرتو آتش دیدم. فرمود: آنان هم اینک در سرزمین غطفان میهمانند و مردی از غطفان آمد و گفت مشرکان پیش فلان فرود آمدند و او از برای ایشان شتری کشت ولی چون خواستند شتر را پوست بکنند گرد و غباری دیدند و از بیم گریختند و شتر را به همان حال باز گذاشتند.

چون صبح برآمد، پیامبر (ص) فرمود: امروز بهترین سوارکار ما ابوقتاده است و بهترین پیاده ما سلمه. و رسول خدا (ص) مراسم پیاده و سوار پرداخت فرمود و در پشت خویش بر ناقه خود غصباء^۱ نشانید و به مدینه بازگردیدیم و چون تا مدینه نیم روزه راه شد، مردی از انصار که در دویدن همتا نداشت چند بار آواز داد که: آیا کسی حاضر است از این جا تا مدینه را با من مسابقه دهد؟ من همچنان که پشت سر رسول خدا (ص) سوار بودم گفتم: گویی هم اکنون از هیچ کس بیمی نداری؟ گفتم: مگر از رسول خدا (ص). پیامبر را گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد، دستوری ده تا با این مرد مسابقه بدهم. فرمود: باشد، آن کن که می خواهی. من آن مرد را گفتم: آماده باش. او از ناقه اش پیاده شد و دوید و من هم به زیر پریدم و اندکی ایستادم، به قدر یکی دو نفس کشیدن، سپس دویدم و به او رسیدم و به میان شانۀهایش زده گفتم: به خدا سوگند پیروز شدم و ثواب مژده دادن به مردم مدینه از من است — یا چیزی نزدیک به این گفتم. آن مرد خندیده گفت: هرگز گمان نمی کنم مگر وقتی که به مدینه برسیم.

۱. غصباء، نام شتر پیامبر بود که به خاطر رفتار ملائیم آن بدین نام نامیده شده بود. غصباء در لغت جارهایی را گویند که گوشش چاک خورده باشد. — م.

سریة عکاشة بن محصن اسدی^۱ به غمر

پس آن‌گاه در ماه ربیع‌الاول از سال ششم هجرت سریة عکاشة بن محصن اسدی به غمر مرزوق واقع شد. و غمر مرزوق نام آبی است در سرزمین بنی‌اسد و تا فید که بر راه اصلی مدینه است دو شب راه است. گویند، پیامبر (ص) عکاشة بن محصن را با چهل مرد به غمر گسیل فرمود و او بیرون آمد و شتاب می‌کرد. چون خبر به آن قوم رسید، گریختند و به بلندیهای سرزمین خود کوچ کردند. چون عکاشة بدان‌جا رسید، سرزمین آنان را تهی دید. پس شجاع بن وهب را به پیشاهنگی فرستاد و او جای پای شتران را یافت و از دنبال جای پا رفتند و توانستند ساربانی را اسیر بگیرند و او را امان دادند. وی آنان را به شتران پسرعموهای خود راه نمود که بر آن غارت بردند و دویست شتر گرفتند و آن مرد را آزاد کردند و شتران را به مدینه راندند. و بی‌آنکه با دشمنی روبروی گردند به حضور پیامبر (ص) آمدند.

سریة محمد بن مسلمة^۲ به ذی‌القصة

پس آن‌گاه در ماه ربیع‌الآخر از سال ششم هجرت، پیامبر (ص) محمد بن مسلمة را با ده تن به جانب بنی‌ثعلبة و بنی‌عوال گسیل کرد و ایشان در ذی‌القصة می‌زیستند، در بیست و چهار میلی راه مدینه و ربنده. محمد بن مسلمة و یارانش شبانه بدان‌جا رسیدند. مردان آن قبایل که صد تن بودند مسلمانان را در میانه گرفتند و پاسی از شب را تیراندازی کردند. آن‌گاه بادیه‌نشینان با نیزه به مسلمانان حمله بردند و آنان را کشتند. محمد بن مسلمة نیز سخت مجروح شد و به زمین افتاد و بر قوزکش او ضربتی زدند و چون از جای نجنبید، او را مرده

۱. عکاشة بن محصن، از بزرگان مهاجران است. در غزو بدر شمشیرش شکست و رسول خدا (ص) قطعه چوبی به دست او داد که مبدل به شمشیر شد. در بسیاری از جنگها با همین شمشیر حاضر بود و در خلافت ابوبکر در جنگ رده کشته شد. - م.

۲. محمد بن مسلمة، از اوسیان انصار است و در غزوات غیر از تبوک شرکت داشت. در خلافت عمر سخت مورد توجه او بود. در سال ۴۶ یا ۴۷ در مدینه درگذشت. برای هر دو مورد رک: ابن‌اثیر، اُسدالغایه، ج ۴، ص ۳۳۲ - ۳۳۱. - م.

پنداشتند و ملبوس جملگی را برکنند و رفتند. مردی از مسلمانان که از آنجا می‌گذشت، محمد بن مَسْلَمَه را با خود به مدینه برد. پیامبر (ص) ابو عُبَیْدَةَ بن جَرّاح را با چهل مرد بدان جای گسیل فرمود و آنان هیچ‌تنی را ندیدند و چند شتر و گوسپند یافتند و گرفته بازگردیدند.

سَرِیة ابو عُبَیْدَةَ بن جَرّاح به ذی القَصَهِ

پس آن‌گاه در ماه ربیع‌الآخر از سال ششم هجرت، پیامبر (ص) ابو عبیده را به ذی‌القَصَهِ گسیل فرمود. گویند، سرزمینهای بنی ثعلبه و انمار گرفتار خشکسال شد. اتفاق را در منطقهٔ میراض تا تَغْلَمَیْن باران بارید و بنی مُحارب و ثعلبه و انمار بدان منطقه آمدند و بر آن شدند تا بر گله‌های مدینه که در هَیْفا به چرا بودند، حمله آورده غارت برند. و میراض در سی و شش میلی مدینه است و هَیْفا بر هفت میلی آن، پیامبر (ص) ابو عبیده بن جَرّاح را با چهل مرد از مسلمانان، پس از گزاردن نماز مغرب گسیل فرمود. و سپیده‌دم بود که آنان به ذی‌القَصَهِ رسیده بر ایشان حمله بردند ولی ایشان به کوهستانها گریخته آنان را دست‌تهی گذاردند و تنها یک تن از ایشان دستگیر شد که اسلام آورد و دست از او برداشتند. و چند شتر و قدری بار و بنه از ایشان به دست آوردند و جملگی را به مدینه بردند. پس پیامبر (ص) خمس آن را جدا کرده و بقیه را میان افرادی که در آن سرّیه حاضر بودند بخش فرمود.

سَرِیة زید بن حارِثَة به بنی سُلَیْم^۱ در جَمُوم

پس آن‌گاه در همین ماه ربیع‌الآخر از سال ششم هجرت، پیامبر (ص) زید بن حارِثَة را به جانب بنی سُلَیْم در جَمُوم گسیل فرمود. گویند، پیامبر (ص) زید بن حارِثَة را گسیل داشت و او به جَمُوم رسید، بر دست چپ بطن نَخْل - و میان بطن نَخْل تا مدینه چهار منزل است. پس در آن جا زنی از بنی مُرْتَبَة را، نام او حَلِیمه، به اسیری گرفتند و او آنان را به جایگاهی از مقامگاههای بنی سُلَیْم راهنمون شد و توانستند چند شتر و گوسپند به چنگ آرند و تنی چند

۱. از قبایل بزرگ عرب که مکرر در جمهرة انساب العرب از آن صحبت شده است. رک: جمهرة انساب العرب، ص ۳۸۱ و

را به اسیری بگیرند. از جمله مردانی که اسیر شد شوهر حلیمه مُزَنِّیه بود. چون زید بن حارثه با آنچه به دست آورده بود به نزد پیامبر (ص) بازگردید، پیامبر (ص) آن زن را آزاد کرد و شوهر را نیز بدو بخشید. پس بلال بن حارث اندرین باب شعری گفت: «سوگند به جان تو که بر شوهر ستم نشد و حلیمه نیز سستی نمود و هر دو با یکدیگر روانه شدند»^۱.

سریة زید بن حارثه به عیص

پس آن‌گاه در ماه جُمادی‌الاولی از سال ششم هجرت رسول خدا (ص)، زید بن حارثه به عیص گسیل شد، و میان عیص و مدینه چهار شب راه، و میان عیص تا ذی‌المَرُوه یک شب راه است. گویند، پیامبر (ص) را خبر رسید که کاروانی از قریش از شام باز می‌گردد. پس زید بن حارثه را با یکصد و هفتاد سوار گسیل فرمود تا کاروان را فروگیرند. و آنان کاروان و کالاهای آن را گرفتند و انبوهی نقره از آن صَفْوَان بن امیه به دست ایشان افتاد و تنی چند از کاروانیان را به اسیری گرفتند که ابوالعاص بن ربیع^۲ نیز میان ایشان بود. زید بن حارثه آنان را به مدینه آورد و ابوالعاص با مردم نماز صبح گزارد، زینب بانگ برداشت که من ابوالعاص را پناه داده‌ام. پس پیامبر (ص) فرمود: من این را نمی‌دانستم، ولی کسی را که تو پناه داده‌ای ما نیز پناه می‌دهیم و آنچه از او گرفته بودند، باز دادند.

سریة زید بن حارثه به طَرْف

پس آن‌گاه در ماه جُمادی‌الآخره از سال ششم هجرت پیامبر (ص) زید بن حارثه را به طَرْف گسیل فرمود، و آن آبی است نزدیک مَراض و پایین‌تر از نُخیل و در سی و شش میلی مدینه و بر شاهراه واقع است. پس زید با پانزده تن به بنی‌ثعلبه حمله برد و چند شتر و گوسپند به

۱. لَعْمَرُكَ مَا أَخَى الْمَسُولَ وَلَاؤُنْتُ خَلِيمَةَ حَتَّى رَاحَ رَكْبُهُنَا مَعًا

۲. ابوالعاص، داماد بزرگ پیامبر (ص) و شوهر زینب و خواهرزاده خدیجه است. در جنگ بدر با مشرکان قریش بود و اسیر شد و هم در این سریه، چون او را امان دادند مسلمان شد و در سال دوازدهم هجرت درگذشت. رکن: ابن‌اثیر، أُسدالغابه، ج ۵، ص ۲۳۸. م.

غنیمت گرفت و مشرکان گریختند و زید بامداد دیگر به مدینه آمد و بیست شتر به چنگ آورده بود و در راه با دشمن روبروی نشد و چهار شب از مدینه غایب بود. و شعار ایشان در این سریة «بمیران بمیران» بود.

سریة زید بن حارثه به جسمی

پس آن‌گاه در همین ماه جمادی‌الآخره از سال ششم هجرت رسول خدا (ص)، زید بن حارثه به جسمی گسیل شد و جسمی پس از وادی القریٰ واقع است. گویند، دحیه بن خلیفه کلبی از نزد قیصر بازمی‌گردید و قیصر او را جایزه‌ها و جامه‌ها داده بود. و هئید بن عارض و پسر او عارض بن هئید با گروهی از بنی جذام در جسمی راه بر او بستند و آنچه با او بود گرفتند و جز از جامه‌های کهنه چیزی را برای او نگذاشتند. گروهی از بنی ضبیب چون این بشنیدند به نزد آنان رفتند و متاع دحیه را بازپس گرفتند و به او دادند و دحیه خبر به پیامبر (ص) آورد. رسول خدا (ص)، زید بن حارثه را با پانصد تن گسیل فرمود و دحیه را نیز با او فرستاد. و زید راهنمایی از بنی عذره داشت و شبها می‌رفت و روزها کمین می‌نمود تا به نزدیک آنان رسید و چون صبح شد بر آنان تاخت. و گروهی را کشتند و در این کار شدت نمودند و هئید و پسرش را کشتند و برگله‌های گوسپند و شتر غارت آوردند و زنان و کودکان را به اسیری گرفتند. و هزار شتر و پنج هزار گوسپند و بز و صد زن و کودک را گرفته بودند.

در این هنگام زید بن رفاعه جذامی با تنی چند از قوم خود به حضور پیامبر (ص) آمد، با نامه‌یی که رسول خدا (ص) برای او و قومش نوشته بود. و آن نامه را چندی پیش به امر پیامبر (ص) نوشته بودند، در وقتی که زید بن رفاعه چند شبی به مدینه آمده بود. زید بن رفاعه مسلمان شد و گفت: ای رسول خدا حلالی را بر ما حرام و حرامی را بر ما حلال مکن. پیامبر (ص) فرمود: اینک کشتگان را چه باید کرد؟ ابویزید بن عمرو گفت: ای رسول خدا دستوری دهید زندگان را آزاد کنند و ما از خونبهای کشتگان درمی‌گذریم. پیامبر (ص) فرمود: ابویزید درست می‌گوید. و علی (ع) را با آنان به نزد زید بن حارثه فرستاد و پیام داد که زن و فرزند و اموال آنان را مسترد دارد. و چون علی (ع) حرکت کرد به رافع بن مکیث جُهَنی برخورد کرد که از جانب زید بن حارثه به مدینه می‌آمد با مردهٔ فتح، و بر ماده شتری

از شتران آن قوم نشسته بود. و علی (ع) شتر را بدانها بازگرداند و در فَحْلَتَیْن، میان مدینه و ذی المَرُوه، با زید بن حارثه برخورد و او را از امر پیامبر (ص) آگاه کرد و او هرچه از ایشان گرفته بود بازپس داد.^۱

سریة زید بن حارثه به وادی القرئ^۲

پس آن گاه در ماه رجب از سال ششم هجرت، پیامبر (ص) زید بن حارثه را سرکرده گروهی قرار داد که به وادی القرئ گسیل شد.

سریة عبدالرحمن بن عوف به دُومة الجندل^۳

پس آن گاه سریة عبدالرحمن بن عوف به دُومة الجندل در ماه شعبان از سال ششم هجرت واقع شد. گویند، پیامبر (ص) عبدالرحمن بن عوف را احضار فرمود و او را برابر خود نشانید و با دست خود برای او عمامه بسته گفت: به جنگ برو به نام خدا و در راه خدا، و با آنان که به خدا کافرنند جهاد کن، مکر منما و فریب مکن و کودکی را مکش. و او را به جانب کلب که در دُومة الجندل بودند گسیل داشته فرمود: اگر تسلیم شدند دختر مهترشان را به تزویج خود در آور. عبدالرحمن روی در راه نهاد و چون به دُومة الجندل رسید، سه روز آنان را به اسلام فراخواند و اَصْبَعُ بن عمرو کلبی اسلام آورد، و او مسیحی بود و مهتر ایشان، و از قوم او نیز انبوهی با او اسلام آوردند و برخی هم پرداخت جزیه را گردن نهادند. و عبدالرحمن ثَمَاضِرُ دختر اَصْبَعُ را به زنی گرفت و با خود به مدینه آورد، و او مادر ابوسلمة بن عبدالرحمن است.

۱. واقدی، استاد محمد بن سعد، در باب این سریة نسبتاً مفصل سخن گفته است و نکات بیشتری را توضیح داده است. رک: مغازی، ج ۲، چاپ مارسدون جونز، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۵۶۰-۵۵۵، و ترجمه آن به قلم ابن بنده. - م.

۲. واقدی از این سریة نام نبرده است و ابن هشام در سیره، ج ۴، چاپ مصر، ص ۲۸۴، سریة یی به نام مدین را آورده است. - م.

۳. دُومة الجندل، موضعی است فاصل میان شام و عراق بر هفت منزلی دمشق و سیزده منزلی مدینه. رک: ابوالفداء، تقویم البلدان، ترجمه استاد عبدالمحمد آیتی، چاپ بنیاد فرهنگ، ص ۱۱۳. - م.

سریة علی بن ابی طالب (ع) به جانب بنی سعد بن بکر در فدک

پس آن‌گاه در ماه شعبان از سال ششم هجرت علی بن ابی طالب (ع) به این سریة گسیل شد. گویند، پیامبر (ص) را خبر رسید که بنی سعد به قصد یاری یهودیان خیبر جمع شده‌اند. پیامبر (ص) علی بن ابی طالب را با صد تن گسیل فرمود و آنان شبها می‌رفتند و روزها کمین می‌ساختند. و میان فدک تا مدینه شش شب راه است. آنان چون به هَمَج رسیدند که آبی است میان خیبر و فدک، مردی را دیدند و او را از بنی سعد پرسیدند. گفت: اگر مرا امان دهید به شما خبر می‌دهم. و او را امان دادند و او ایشان را به محل آنان برد و بر آنان شبیخون کردند و پانصد شتر و دو هزار گوسپند گرفتند. و بنی سعد با زنان و فرزندان خود گریختند و سردارشان و بر بن علیم بود. علی (ع) نخست ماده شتری پرشیر را از بهر پیامبر (ص) برگزید. نام او حفذه، و سپس خمس غنایم را جدا ساخت و بقیه را میان اصحاب خود بخش کرد، و بی آنکه با دشمن روبروی شود به مدینه بازگردید.

سریة زید بن حارثه نزد اُمّ قِرْفَه در وادی القری

پس آن‌گاه در ماه رمضان از سال ششم هجرت سریة زید بن حارثه برای جنگ در وادی القری واقع شد. و میان آن تا مدینه هفت شب راه است. گویند، زید بن حارثه با تنی چند از بهر بازرگانی به شام رفت و کالاهایی از آن اصحاب پیامبر (ص) نیز با خود داشت. چون به نزدیک وادی القری رسید گروهی از بنی فزارة از بنی بدر با زید و یارانش روبروی آمدند و او را با همراهانش سخت زخمی کردند و هرچه با آنان بود گرفتند.^۱ زید پس از بهبودی به مدینه بازگردید و خبر به پیامبر (ص) آورد. و رسول خدا (ص) او را با گروهی گسیل داشت که شبها می‌رفتند و روزها کمین می‌ساختند. و بنی بدر چشم بر آنان داشتند. ولی زید و همراهانش در سپیده‌دمی بناگاه بر آنان هجوم برده و تکبیر گفته مقامگاه آنان را

۱. واقعی می‌گوید چنان زید و یارانش را زخمی کردند که پنداشتند مرده‌اند. این سریة در سیره ابن‌هشام و طبری و ابن‌اثیر و سیره‌القداء نیامده است و رفتاری که با اُمّ قِرْفَه شده قطعاً مورد رضایت حضرت ختمی مرتبت (ص) نبوده است. — م.

محاصره کردند و امّ قِرْفَه را به اسیری گرفتند، و او فاطمه دختر ربیعه بن بدر است، و دخترش جاریه است دختر مالک بن حُدَیْفَه بن بدر، و جاریه را مَسْلَمَة بن اَكْوَع به اسیری گرفت و او را به رسول خدا (ص) بخشید و پیامبر (ص) نیز او را به حَزَن بن ابی وهب بخشید. و امّ قِرْفَه پیرزنی فرتوت بود و قیس بن مُحَسَّر او را به وضع بسیار بدی کشت؛ بر پاهای او ریسمان بست و ریسمان را به دو شتر گره زد و آن دو شتر را در دو جهت مخالف راند و او را از میان دونیم ساخت. و نعمان و عبیدالله پسران مَسْعَدَة بن حکمة بن مالک بن بدر را هم کشت. و زید بن حارثه چون به مدینه بازگردید، راست بر در خانه رسول خدا رفت و در زد و پیامبر (ص) برخاست بی آنکه ردا بر دوش افکند، و ازار آن حضرت به زمین کشیده می شد؛ و زید را در آغوش کشیده بوسید و از چگونگی کار پرسید. پس زید خبر پیروزی خود را داد.

سریة عبدالله بن عتیک از بهر کشتن ابورافع^۱

پس آن گاه در ماه رمضان از سال ششم هجرت پیامبر (ص)، عبدالله بن عتیک از بهر کشتن ابورافع سَلَام بن ابو حَقِیق نَصْرَی به خیبر گسیل شد. گویند ابورافع بن ابی الحقیق در غَطَفَان مشرکان را گرد آورد و برای جنگ با رسول خدا (ص) انجمنی بزرگ فراهم کرد. پیامبر (ص) عبدالله بن عتیک و عبدالله بن اُنَیس و ابوقتاده و اَسود بن خُزاعی و مسعود بن سِنان را به قصد او فرستاد. آنان به خیبر آمده کمین ساختند و چون مردم آرام گرفتند به خانه او شدند و از پلکان بالا رفته عبدالله ابن عتیک را پیش فرستادند. از آنکه او زبان عبری می دانست، او در زد که هدیه بی از بهر ابورافع آورده ام. همسر ابورافع در را گشود و چون چشمش به سلاح افتاد خواست تا صیحه کشد. با شمشیر او را به سکوت اشارت کردند. او دم فرو بست و چون در خانه شدند او را نشناختند مگر از بدن سپیدش که چون پارچه های پنبه ای مصری بود و با شمشیرهای خود بر او حمله بردند. عبدالله بن اُنَیس گوید: من مردی بودم شبکور و درست نمی دیدم، شمشیر را بر شکم او نهاده چندان فشردم که آواز فرو

۱. واقعی در مغازی، ج ۱، چاپ مارسدون جونز، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۳۹۱، این موضوع را در دو شب چهارم ذیحجه سال چهارم هجرت می داند؛ ابن هشام در سیره، ج ۳، ص ۲۸۶، این سریه را بعد از جنگ خندق می داند ولی برای آن تاریخی نقل نمی کند؛ ابن اثیر آن را در جمادی الآخره سال سوم هجرت می داند. — م.

رفتن آن را در بستر شنیدم و دانستم که کشته آمد. دیگران نیز جملگی ضربتی زدند. و چون از خانه او به زیر آمدند همسرش آواز برداشت و اهل خانه نیز آواز کردند و مسلمانان در یکی از آبراههای خیبر پنهان شدند و حارث پدر زینب با سه هزار نفر به طلب آنان رفت، جملگی با چوبهای آتش زده و افروخته، ولی آنها را نیافت. آنان دو روز در نهانگاه خود بودند و چون خیبریان دست از جستجو برداشتند، بیرون آمدند و خود را به مدینه رساندند و به حضور پیامبر آمدند و هر یکی از آنان مدعی قتل وی بودند. پیامبر (ص) فرمود: رویتان سپید باد. گفتند: چهره تو نیز همواره سپید باد. و خبر کار خود را گفتند. پیامبر (ص) شمشیرهای ایشان را گرفته نگریست و چون بر دم شمشیر عبدالله بن اُنیس اثر آکندگیهای احشاء بود، فرمود: این او را کشته است.

سریة عبدالله بن رواحة به جانب اُسَیر بن زارِم

پس آن گاه در ماه شوال از سال ششم هجرت رسول خدا (ص)، عبدالله بن رواحة به این سریة گسیل شد. گویند، چون ابورافع سلام بن ابوالحقیق کشته آمد یهودیان اُسَیر بن زارِم را به سرکردگی خود برداشتند و او نیز به میان غطفان و دیگر قبایل آمد و شد کرد تا آنان را از بهر جنگ با رسول خدا (ص) گرد هم آورد. و چون خبر به پیامبر (ص) رسید، عبدالله بن رواحة را در ماه رمضان، مخفیانه با سه تن فرستاد تا از اهداف و اخبار او جويا شود و خبر آورد. او برفت و از برای پیامبر (ص) خبر آورد که موضوع درست است. رسول خدا (ص) مردم را فراخواند و سی تن را برگزید و عبدالله بن رواحة را به سرداری آنان بداشت و ایشان نزد اُسَیر رفتند و گفتند آیا درامانیم که بگوییم از برای چه آمده ایم؟ گفت: آری، ولی من نیز باید درامان باشم. گفتند: درامانی، و ما آمده ایم و رسول خدا ما را فرستاده است تا توبه حضورش بیایی و بر جای تو نیکی کرده تو را به عاملی خیبر بدارد. گوید: اُسَیر به این طمع با سی تن از یهودیان سواره بیرون آمد و با هر یکی از یهودیان یک مسلمان ردیف بود. چون به قرقره ثبار^۱ رسیدند اُسَیر پشیمان گردید. عبدالله بن اُنیس که در این سریة بوده است می گوید: اُسَیر دست پیش کرد تا شمشیر مرا بگیرد و من هشیار شدم و شتر خود را از او

۱. جایی است در شش میلی خیبر. رکن: سهودی، وفاء الوفاء، ج ۲، ص ۲۷۳، م.

کنار کشانده گفتم: ای دشمن خدا، قصد مکر و فریب داری. و او دو بار چنین کرد. از شتر خود پیاده شدم و چنان رفتم که من و اُسیر از دیگران جدا ماندیم و با شمشیر چنان بر او ضربت زدم که ران و ساق پایش برید و از شتر به زیر افتاد؛ با عصای سرکجی از راش که در دست داشت ضربتی به پیش سرم زد که شکست. و ما بر یاران او حمله بردیم و آنان را جملگی کشتیم مگر یک تن را که گریخت. و از مسلمانان کسی کشته نیامد. و چون به حضور پیامبر رسیدیم و قصه را گفتیم، فرمود: خداوند شما را از قوم ظالمین نجات داده است.

سریة کُوز بن جابر فِهری^۱ به جانب عُرَنیان^۲

پس آن گاه در ماه شوال از سال ششم هجرت رسول خدا (ص)، سریة کُوز بن جابر فِهری به جانب عُرَنیان واقع شد. گویند، از عُرَینه هشت تن به مدینه نزد رسول خدا (ص) آمده اسلام آوردند و در مدینه به تب و لرز دچار آمدند. و پیامبر (ص) امر فرمود برای نگهداری از شتران شیرده آن حضرت به ذی الجَدْر بروند و آن از نواحی قُباء و نزدیک عَیر است و در شش میلی مدینه است. آنان آن جا بودند تا بهبودی یافتند و سرحال آمدند و سحرگاهی شتران را پیش رانده گریختند. یسار خدمتکار پیامبر (ص) با تنی چند از دنباله آنان رفت و بدیشان رسید و ایشان دست و پای یسار را بریده و زبان او را با خار دوخته به چشم او خار فرو کردند تا کشته شد. چون خبر به پیامبر (ص) رسید، بیست سوار را به سرکردگی کُوز بن جابر فِهری از دنباله آنان گسیل فرمود. و مسلمانان بدیشان رسیده، ایشان را در میانه گرفتند و بر جملگی دست یافته آنان را به اسیری گرفته پشت سر خود بر اسبها نشانند و به مدینه آمدند. پیامبر (ص) در غابه^۳ بود و آنان را به نزد آن حضرت بردند و در زَغَابَة به حضور پیامبر (ص) رسیدند، در محلی که مسیلهها به یکدیگر می رسد.

به امر پیامبر (ص) دستها و پاهای آنان را بریدند و در چشمهای آنان میل کشیدند و

۱. کُوز بن جابر فِهری بعد از هجرت مسلمان شد. او به گله های مدینه غارت برده بود ولی پس از مسلمان شدن، این سریة به او واگذار شد. کُوز در فتح مکه کشته شد. رک: ابن اثیر، اُسد الغابه، ج ۴، ص ۲۳۷. م.

۲. منسوب به عرینه که نام قبیله یی است. م.

۳. غابه، یثه زاری است در نزدیکی مدینه. م.

به دارشان آویختند. و این آیه را خداوند بر پیامبر (ص) نازل فرمود: «پاداش آنان که محاربه می‌کنند با خدا و فرستاده او و می‌شتابند در زمین از بهر فساد این است که بکشند آنان را یا بر دارشان کنند یا ببرند دستها و پاهای ایشان را برخلاف...»^۱ و پس از آن به چشمی میل کشیده نشد. و شمار شتران پانزده ماده شتر پر شیر بود که به مدینه آوردند و پیامبر (ص) شتری را نام او حناء در میان شتران ندید. پس از آن پرسید و گفتند آن را کشته‌اند.

سریة عمرو بن أمیة ضمری^۲

پس آن‌گاه سریة عمرو بن أمیة ضمری و سلمة بن اسلم بن حرّیس^۳ از بهر غافلگیری ابوسفیان بن حرب در مکه واقع شد و چنان بود که ابوسفیان تنی چند از قریش را گفت: آیا کسی یافت نمی‌شود که محمد را غافلگیر کرده بکشد؟ و او آزادانه در کوچه و بازار می‌رود. مردی از بادیه‌نشینان گفت: من از همگان قوی‌دل‌ترم و شجاع‌تر و چابک‌تر، و اگر تو مرا یاری دهی به قصد او می‌روم و خنجری دارم چون پر عقاب، و چون او را بکشم به سرعت و با پای پیاده باز می‌گردم، و به راه آشنا و آزموده‌ام. ابوسفیان گفت: آری این کار از تو ساخته است. پس شتری بدو داد و هزینه او را پرداخته گفت: کار خود را پوشیده بدار. پس او شبانه از مکه بیرون آمد و پنج روز راه پیمود و بامداد روز ششم در پشت سنگلاخ‌های مدینه بود. به مدینه آمده از رسول خدا جویا شد. بدو گفتند که پیامبر (ص) در مسجد بنی عبدالآشهل است. او مرکب خود را بست و به محل پیامبر رفت. پیامبر (ص) چون او را دید فرمود: در کار این مرد خدعه‌یی هست. و چون او خواست تا نزدیک پیامبر بیاید و وی را بکشد، اُسَید بن حُضیر او را بازکشید و از میان ازارش خنجری بیرون افتاد. سخت هراسان شده گفت: خونم! خونم! اُسَید گریبان او را گرفت و فروکشید. پیامبر (ص) فرمود: راست بگو، کیستی؟

۱. آیه ۳۳ از سوره مائده. و برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به عموم تفاسیر فارسی و عربی ذیل آیه مذکور؛ مثلاً به بحث شیخ طوسی رضوان الله علیه در تفسیر تبیان، ج ۳، چاپ نجف، ص ۵۰۲، و آراء و نظرهای متفاوتی که گفته شده و مورد شرح و بررسی قرار گرفته است. -م.

۲. در مغازی واقده این سریه با عنوان مستقل نیامده است. ابن هشام در سیره، ج ۴، ص ۲۸۲، این موضوع را مربوط به بعد از واقعه قتل حُثیب بن عدیّ می‌داند و با تفصیل بیشتری آورده است. -م.

۳. در مغازی واقده در موارد دیگر به صورت سلمة بن اسلم بن حرّیس ضبط شده است. -م.

گفت: در امانم؟ فرمود: آری. مرد گفت که ابوسفیان برای او چه جایزه‌ی نهاده است. پیامبر (ص) دست از او برداشت و او مسلمان شد. پیامبر (ص) عمرو بن امیّه و سلمه بن اسلم را به قصد ابوسفیان گسیل فرمود و امر کرد که اگر فرصتی به دست آورید او را غافلگیر کنید و بکشید، آن دو به مکه رسیدند و عمرو بن امیّه شبانه از بهر طواف رفت و معاویه بن ابوسفیان او را دید و شناخت و خبر به قریش برد که او آمده است. و چون در دوره جاهلی عمرو خون ریز بود، از او بیمناک شده و به جستجویش برآمده گفتند: بی شک برای کار خیر نیامده است. مردم مکه جملگی جمع شده در صدد دستگیری او برآمدند. عمرو بن امیّه و سلمه بن اسلم بناچار گریختند. عمرو بن امیّه با عبدالله بن مالک بن عبیدالله تیمی روبروی شد و او را کشت. و از مردی از بنی دیل این شعر را شنید:

«تا هرگاه که زنده باشم، مسلمان نخواهم بود و هرگز آیین مسلمانان را نمی‌پذیرم»^۱
و او را نیز کشت.

در میانه راه با دو تن از قریش روبروی شد و آن دو برای کسب خبر آمده بودند. یکی از آنان را کشت و دیگری را به اسیری گرفته به مدینه آورد. و عمرو اخبار خود را می‌گفت و پیامبر (ص) می‌خندید.

غزو حُدَیبِیَّة^۲

پس آن‌گاه پیامبر (ص) در ماه ذیقعد از سال ششم هجرت از بهر عمره بیرون آمد. گویند پیامبر (ص) یاران خود را از بهر عمره فراخواند و آنان شتابان آماده شدند و پیامبر (ص) به خانه رفت و غسل کرد و دو جامه پوشید و بر ناقه خود، نام او قصواء، سوار شد و بیرون آمد. و آن روز دوشنبه بود، اول ماه ذیقعد. عبدالله بن ام مکتوم را به نیابت خود در مدینه گذاشت و هیچ‌گونه سلاحی با خود نبردند مگر شمشیر، و آن هم در نیام. و شتران قربانی را با خود بردند و یاران پیامبر (ص) هم شتران قربانی برداشتند. رسول خدا نماز ظهر را در

۱. وَ لَسْتُ بِمُسْلِمٍ مَا دُمْتُ حَيًّا وَ لَسْتُ أَدِينُ دِينَ الْمُسْلِمِينَ

۲. شاید به جای کلمه غزوه برای صلح حدیبیه لشکرکشی درست‌تر باشد، زیرا قرارداد صلح حدیبیه بدون هیچ‌گونه درگیری منعقد شده است. - م.

ذوالحُلَیْفَةِ گزارد و شتران قربانی را خواست. شتران را حاضر کردند. به امر آن حضرت شتران را با پارچه‌های الوان آراستند و بر جانب راست پیکر آنها با تیغ زخم مختصری زدند تا به خون آلوده شود و قلاده برگردن آنان افکندند. و یاران نیز چنین کردند. و شتران را که هفتاد نفر بود، ضمن این مراسم رو به قبله نگه داشته بودند.^۱ و شتر نر ابوجهل که پیامبر (ص) در جنگ بدر به غنیمت گرفته بود نیز میان همین شتران بود. و رسول خدا (ص) احرام بست و لبیک گفت و عَبَّاد بن بَشْر را با بیست سوار، و از جمله تنی چند از مهاجران و انصار، به طلایه گسیل فرمود. و یکهزار و ششصد تن از مسلمانان با پیامبر (ص) بودند؛ و گفته‌اند یکهزار و چهارصد تن؛ و گفته‌اند یکهزار و پانصد و بیست و پنج تن. ام سلمة رضی الله عنها همسر رسول خدا (ص) نیز با ایشان بود.

چون خبر بیرون آمدن رسول خدا (ص) به مشرکان مکه رسید بر آن شدند که از ورود ایشان به مسجد الحرام (مکه) جلوگیری کنند و در بَلَدَح^۲ نزول کردند و دویست سوار را به سرداری خالد بن ولید - و گفته‌اند با عِکْرَمَة بن ابوجهل - به کُرَاع الغَمیم گسیل داشتند. در این هنگام بَشْر بن سفیان خُزاعی به مکه آمد و سخنان ایشان را شنیده از رای ایشان آگاه شد و به حضور پیامبر (ص) رفت و در آبگیر اَشْطاط که بعد از عُسْفان واقع است رسول خدا را دید و خبر بدو داد. خالد بن ولید با سواران خود چندان نزدیک آمد که اصحاب پیامبر (ص) را می‌دید. رسول خدا (ص) هم عَبَّاد بن بَشْر را امر کرد تا با سواران خود پیش رود و روبروی خالد بایستد و دیگر مسلمانان را نیز به صف آراست، و هنگام نماز ظهر با یاران خود نماز خوف گزارد. و چون شامگاه رسید پیامبر (ص) اصحاب خود را فرمود: به جانب راست و به سوی این تپه‌های شنی بروید که جاسوسان قریش در مَرَّ الظَّهْران و ضَجْنان^۳ خواهند بود. پس پیامبر (ص) راه را ادامه داد تا به نزدیک حُدَیبِیَّة^۴ رسید که کنار حرم واقع است و بر نه میلی مکه. دستهای شتر در گودالی پر از غائط فرو شد و زانو به زمین زد. پس مسلمانان ناقه را هی کردند ولی از جای برنخاست. پس گفتند قصواء هم گردنکش شده

۱. برای اطلاع بیشتر از تجلیل و تقلید و اشعار باید به کتب فقهی مراجعه کرد. - م.

۲. بَلَدَح صحرايي است در جانب غربی مکه و تقریباً پیوسته به آن. - م.

۳. ضَجْنان، کوهی است که فاصله آن تا مکه، بیست و پنج میل است. رک: یاقوت حموی، معجم البلدان. - م.

۴. حُدَیبِیَّة، جایی است که بخشی از آن در حرم و بخش دیگرش بیرون حرم است و دهکده‌ای است کوچک. رک: یاقوت

حموی، معجم البلدان. - م.

است. و پیامبر (ص) فرمود: گردنکش نشده است ولی بازدارندهٔ فیل او را بازداشته است. به خدا سوگند امروز از من هر کاری که موجب تعظیم حرمت الهی باشد بخواهند انجام می‌دهم. پیامبر (ص) ناقه را حرکت داد اما حیوان به عقب بازگشت. و رسول خدا (ص) مردم را کنار چاهی کم‌آب در حُدَیبِیَّة فرو آورد و چون آب چاه بسیار کم بود تیری از تیردان خود بیرون کشیده امر کرد آن را در چاه بیندازند و آن چاه تالیه پر آب شد چنان‌که مردم می‌توانستند بنشینند و با ظرفهای خود از آن آب بردارند، و چند بار نیز باران آمد و آب بسیار زیاد شد.

و در این هنگام بُدَیْل بن وَرْقَاء و گروهی از سواران خُزاعه به حضور پیامبر آمده سلام گفتند. و بُدَیْل گفت: ما از پیش قوم تو می‌آئیم، یعنی فرزندان کعب بن لُؤی و عامر بن لُؤی، و آنان گروههایی انبوه از مردم و سیاهان حبشه و مطیعان خود را فراهم آورده‌اند و فرومایگان و زنان و کودکان نیز با ایشانند و سوگند بر آن خورده‌اند که تا سپاه ایشان از میان نرود تو را نگذارند که به زیارت بیت بروی. پیامبر (ص) فرمود: ما از بهر جنگ با کسی نیامده‌ایم، بل آمده‌ایم که طواف کعبه کنیم و هر کس ما را بازدارد با او خواهیم جنگید. بُدَیْل پیش قریش بازگردید و این پیام بدیشان داد و ایشان عُرْوَة بن مسعود ثقفی را به حضور پیامبر (ص) فرستادند و رسول خدا (ص) با او نیز همان‌گونه سخن گفت. او نیز به نزد قریش بازگردید و خبر به آنان برد. گفتند: امسال او را باز می‌گردانیم ولی می‌تواند سال دیگر بیاید و در مکه شود و طواف کند. پس آن‌گاه مِکْرَز بن حَفْص ابن اَخِیْف به حضور پیامبر آمد و پیامبر (ص) با او نیز همان گفت که با دو یار دیگر او گفته بود. او نیز به نزد قریش بازگردید. قریش، حُلَیْس بن علقمه سالار حبشیان را به حضور پیامبر فرستادند، و او مردی خداشناس بود و چون شتران قربانی را دید که بر گردنشان فلاده آویخته‌اند و موهایشان به واسطهٔ آن فرو آویخته است بازگردید و از سر تعظیم و اکرام بر آنچه دیده بود به حضور پیامبر (ص) نرفت و به قریش گفت: به خدا سوگند یا او را از بهر کاری که آمده است آزاد بگذارید و یا من حبشیان را از معرکه بیرون می‌برم. گفتند: دست از ما بردار تا بتوانیم تصمیمی بگیریم که موجب خشنودی باشد.

و اوّل کسی که رسول خدا (ص) به نزد قریش فرستاد، خِرَاش بن اُمّیه کَعْبی بود تا بگوید پیامبر برای چه آمده است. آنان اسب او را پی کردند و نیز خواستند خِرَاش را به قتل آورند که خویشان حاضر وی مانع از این کار آمدند. آن‌گاه عثمان بن عفّان را فرستاد و

فرمود: به نزد قریش برو و بگو که ما نه از بهر جنگ با کسی، بلکه از بهر زیارت این خانه و بزرگداشت آن آمده‌ایم و قربانیها آورده‌ایم که می‌کشیم و باز می‌گردیم. عثمان آمد و پیام گزارد. گفتند: اصلاً و ابداً، و در این سال نمی‌تواند به مکه درآید. و در این هنگام پیامبر (ص) زیر درخت معروف مشغول بیعت با مسلمانان بود و نام آن بیعت، بیعت رضوان است. پیامبر (ص) با دست چپ بر دست راست خود زد و از جانب عثمان با خود بیعت فرموده افزود که عثمان به انجام کاری رفته است که مربوط به خدا و رسول اوست. و در این هنگام سخن پیچید که عثمان را کشته‌اند. و فرستادگان همچنان میان پیامبر (ص) و قریش در رفت و آمد می‌بودند تا قرار بر صلح و انعقاد پیمان شد و قریش سهیل بن عمرو را با گروهی گسیل داشتند و صلح واقع شد و معاهده‌ی نوشتند که چنین است:

این صلحنامه‌ی است میان محمد بن عبدالله و سهیل بن عمرو. و صلح بر آن کردند که تا ده سال جنگی نباشد و مردم در امان باشند و از یکدیگر دست بردارند و نه سرقتی باشد و نه خیانتی؛ و هر دو طرف باید که جانب آن نگه دارند، و هر که او بخواهد به عهد و پیمان محمد درآید می‌تواند و هر که او بخواهد در عهد و پیمان قریش بماند می‌تواند. و از قریش هر که او بدون اجازه ولی خود نزد محمد برود باید او را بازگردانند و از مسلمانان هر که او به قریش پناهد او را باز نگردانند. و باید که محمد در این سال با یاران خود بازگردد و سال دیگر با اصحاب خود بیاید و سه روز در مکه مقام کند و نباید که با سلاح بر ما وارد شود مگر با سلاح مسافر که همانا شمشیر در نیام است. و گواهند بر این پیمان‌نامه: ابوبکر بن ابوقحافه و عمر بن خطاب و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبیده بن جراح و محمد بن مسلمه و حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص بن آخیف. و پیمان‌نامه را علی (ع) نوشت و اصل آن در دست پیامبر (ص) بود و نسخه‌ی از آن نزد سهیل بن عمرو. و در همین هنگام ابوجندل ابن سهیل بن عمرو زنجیر بر پای از مکه به جانب پیامبر (ص) بیرون آمد. و سهیل ابن عمرو گفت: تو خود بر همین قاضی باش. و پیامبر (ص) او را به سهیل بن عمرو رد کرده فرمود: ای ابوجندل، صلح میان ما تمام شد، صبر و شکیبایی بورز تا خداوند از بهر تو گشایشی کند.

و در این هنگام خُزاعه از جای برجسته گفتند: ما در عهد و پیمان محمد قرار می‌گیریم. و بنی‌بکر نیز برجسته گفتند: ما در عهد و پیمان قریش قرار می‌گیریم. و چون از نوشتن پیمان‌نامه برداختند، سهیل بن عمرو و همراهان او رفتند و پیامبر (ص) شتران قربانی

خود را کشت و خِراش بن اُمّیه کعبی سر آن حضرت را تراشید و اصحاب نیز قربانیها را نحر کردند و عموماً سر تراشیدند و گروهی هم ناخن گرفته موی سر را کوتاه کردند. پیامبر (ص) سه بار فرمود: خداوند کسانی را که سر تراشیدند رحمت فرماید. گفتند: ای رسول خدا، برای کسانی که ناخن گرفتند دعا نمی کنی؟ و رسول خدا (ص) فرمود: خداوند آنان را هم رحمت فرماید.

و پیامبر (ص) در حُدَیبِیَّة ده و اندی روز مقام کرد - و گفته اند بیست روز. و سپس بازگردید. و چون به ضَجَنان رسیدند سوره اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِیْنًا نازل شد^۱ و جبرئیل (ع) گفت: ای رسول خدا، خداوند بر تو شادباش می گوید. و مسلمانان نیز پیامبر (ص) را شادباش گفتند.

فَضْل بن دُکَیْن از شَرِیک، از ابواسحاق نقل می کند که براء می گفته است * شمار ما مسلمانان در حدیبیه هزار و چهارصد تن بود.

سلیمان بن داود طیالسی از شَعْبَه، از عمرو بن مَرّه، از عبدالله بن ابی اَوْفِی صحابی پیامبر (ص) که بیعت رضوان را دیده است نقل می کند که می گفته است * در آن روز هزار و سیصد تن بودیم و اَسْلَم در آن روز نزدیک به یک هشتم مهاجران بودند.

سلیمان بن داود طیالسی از شَعْبَة، از عمرو بن مَرّه، از سالم بن ابوالجَعْد نقل می کند که می گفته است * جابر بن عبدالله را پرسیدم در روز شجره چند تن بودید؟ گفت: هزار و پانصد تن. و از بی ابی یی که بدان دچار آمده بودند سخن پیش آورده افزود: ظرف کوچک آبی نزد پیامبر (ص) آوردند، دست خود را در آن نهاد و از میان انگشتانش همچون چشمه سار آب می جوشید و همگان آب نوشیدیم و آنچه می خواستیم آب برداشتیم. همو گوید، باز از جابر پرسیدم چند تن بودید؟ گفت: اگر صد هزار تن هم می بودیم ما را بس بود، و ما هزار و پانصد نفر بودیم.

ابو حُدَیفه موسی بن مسعود نَهْدی از عِکْرَمَة بن عَمَّار، از ایاس بن سلمه، از پدرش نقل می کند که می گفته است * با رسول خدا (ص) به حُدَیبِیَّة رسیدیم و یک هزار و چهارصد تن بودیم و بر اطراف چاه حدیبیه پنجاه گوسپند نیز بودند که آب چاه برای سیراب کردن

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد اختلاف روایات در مورد نزول سوره اِنَّا فَتَحْنَا، رک: طبرسی، مجمع البیان، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ قمری، ص ۱۰۹. واقدی در مغازی، ص ۲۴-۶۱۸ این آیات را طی چند صفحه مورد بحث قرار داده است. - م.

آنان کفایت نمی کرد. همو گوید، پیامبر (ص) بر لبه چاه نشسته دعا فرمود یا در چاه آب دهان انداخت و چاه از آب انباشته شد چندان که جملگی آب نوشیدیم و آب برداشتیم. عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از طارق نقل می کند که می گفته است: * برای حج رفتم و گروهی را دیدم در جایی نماز می گزارند. گفتم: این کدام مسجد است؟ گفتند: این درختی است که پیامبر (ص) زیر آن بیعت رضوان گرفته است. نزد سعید بن مسیب رفتم و این خبر بدو بردم. گفت: پدرم برایم نقل می کرد که وی از جمله آنان بود که در زیر آن درخت با پیامبر (ص) بیعت کردند. همو گوید، سال دیگر که به حج رفتیم جای آن را فراموش کرده بودیم و بر آن دسترسی نیافتیم. سعید گفت: گرفتم که برخی از اصحاب جای آن را ندانند، اگر شما می دانید درست است.

قَبِیْصَةُ بن عُقْبَةَ و مُحَمَّد بن عبدالله اَسَدِی، هر دو از سفیان، از طارق بن عبدالرحمن نقل می کنند که می گفته است: * پیش سعید بن مسیب بودم و از جای درختی که بیعت رضوان زیر آن گرفته شد سخن می گفتند. سعید خندید و گفت: پدرم می گفت در آن سال با مسلمانان بوده است و در بیعت رضوان حضور داشته است ولی سال دیگر جای آن را فراموش کرده اند.

عبدالوہاب بن عطاء عِجْلِی از زیاد بن جَسَّاص، از حسن، از عبدالله بن مُعَقَّل، همچنین از سعید، از قتاده، از عبدالله بن مُعَقَّل نقل می کند که می گفته است: * رسول خدا (ص) زیر آن درخت بیعت می گرفت و پدرم شاخهای فروهشته درخت را از سر پیامبر (ص) دور می داشت.

یونس بن محمد مؤدب و احمد بن اسحاق حَضْرَمِی از یزید بن بزیع، از خالد حذاء (کفشدوز)، از حَکَم عبدالله اَعْرَج از مَعْقِل بن یسار نقل می کنند که می گفته است: * در سال فتح حُدَیبِیَّة من نیز با پیامبر (ص) بودم و پیامبر (ص) بیعت می گرفت و من با دست خود شاخه ای از شاخه های درخت را از سر پیامبر (ص) دور می داشتم. همو گوید، پیامبر (ص) از آنان بیعت گرفت که نگر بزنند، ولی برای ایستادگی تا پای جان و مرگ بیعت نگرفت. گوید، به مَعْقِل گفتیم: چند تن بودید؟ گفت هزار و چهارصد مرد بودیم.

معلی بن اسد از وُهِیب از خالد حذاء، از حَکَم بن اعرج، از مَعْقِل بن یسار نقل می کند که: * پیامبر (ص) در سال حدیبیة زیر آن درخت از مردم بیعت می گرفت و مَعْقِل بن یسار شاخه ای از شاخه های آن درخت را با دست خود از سر پیامبر (ص) دور می داشت. پس

پیامبر (ص) از آنان بیعت گرفت که نگریزند. همو گوید: گفتیم چند تن بودید؟ گفت: هزار و چهارصد تن.

عبد الوهَّاب بن عطاء از عبدالله بن عَوْن، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است: * مردم می‌آمدند و کنار درختی که آن را شجرهٔ رضوان می‌گفتند نماز می‌گزاردند و چون این خبر به عمر بن خطاب رسید آنان را نکوهید و امر به بریدن آن درخت کرد.

وَ کِیع بن جَرَّاح و عبدالله بن نُمَیر از اسماعیل بن ابو خالد، از عامر نقل می‌کردند که می‌گفته است: * در بیعت رضوان اول کسی که با پیامبر (ص) بیعت کرد ابوسنان اَسَدی بود. محمد بن سعد گوید، چون این را به واقدی گفتم گفت: یاوه و بیهوده است، ابوسنان اَسَدی در محاصرهٔ بنی قُرَیظَه و پیش از حُدَیبِیّه کشته شد و آن کسی که در بیعت رضوان بیعت کرد سِنان به سِنان اَسَدی است.

اسماعیل بن عبدالکریم صَنَعانی از ابراهیم بن عَقیل بن مَعْقِل، از پدرش، از وهب بن منبّه نقل می‌کند که می‌گفته است: * از جابر بن عبدالله پرسیدم شمار مسلمانان روز حُدَیبِیّه چند بود؟ گفت: هزار و چهارصد تن بودیم و زیر درختی از درختان کویری بیعت کردیم. و عمر دست پیامبر (ص) را در دست داشت، و فقط جَدّ بن قیس خود را زیر شکم شترش پنهان کرده بود و بیعت نکرد. پرسیدم چگونه بیعت کردید؟ گفت: بیعت کردیم که نگریزیم ولی بیعت تا پای جان و مرگ نکردیم. گفتم آیا پیامبر (ص) در ذی الحُلَیفه نیز بیعت کرد؟ گفت: نه، ولی در آن جا نماز گزارد و فقط کنار درختی که در حُدَیبِیّه بود بیعت گرفت، و پیامبر (ص) برای چاه حُدَیبِیّه دعاء کرد و مسلمانان هفتاد شتر قربانی کردند و هر هفت تن در یک شتر شریک بودند. جابر گوید، ام‌مبشر نقل می‌کرد که پیامبر (ص) در خانهٔ حفصه می‌فرمود: امیدوارم به خواست خداوند آنان که زیر درخت بیعت کردند به آتش جهنم گرفتار نیابند. حفصه گفت: شاید چنین نباشد. پیامبر (ص) او را نهیب زد و حفصه این آیه بخواند: «و نیست از شما هیچ کس مگر آنکه وارد شوند در دوزخ است و این بر پروردگار تو حتمی و حکم شده است». پیامبر (ص) فرمود: خداوند فرموده است «سپس می‌رهانیم آنان را که پرهیزگار بودند و ستمکاران را در آن باقی می‌گذاریم به زانو در آمده.»^۱

موسی بن مسعود نَهْدی از سفیان، از ابواسحاق، از براء بن عازب نقل می‌کند که

۱. آیات ۷۳ و ۷۴ از سورهٔ مریم. برای اطلاع از روایات مختلف که در تفسیر این دو آیه وارد شده است، رک: ابوالفتوح

رازی، تفسیر، ج ۷، چاپ مرحوم شعرانی، ص ۴۳۳ - ۴۳۰ - م.

می گفته است: «پیامبر (ص) در حُدَیبِیَّة با مشرکان بر سه چیز صلح فرمود: هر که او از پیش مشرکان بدو پناهد او را بدانها بازگرداند، و اگر کسی از مسلمانان به مشرکان پناهد او را رد نکنند، و در سال دیگر رسول خدا به مکه در آید و سه روز در آن مقام کند و جز از اسلحهٔ مسافر، که همانا شمشیر و تیروکمان است با خود نداشته باشد. گوید، در این هنگام ابوجندل زنجیر بر پای به حضور پیامبر (ص) آمد و حضرت، ابوجندل را بدانها بازگرداند.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از ایوب، از عکرمه نقل می کند که می گفته است: «چون پیامبر (ص) حاضر شد میان خود و اهل مکه در حُدَیبِیَّة صلح نامه بنویسند، فرمود: بنویسید بسم الله الرحمن الرحیم. [مشرکان] گفتند: الله را می شناسیم ولی رحمن و رحیم را نمی شناسیم. گوید، ناچار نوشتند: بسمک اللهم. همو گوید، پیامبر (ص) فرمود در آخر عهدنامه نوشتند: و آنچه بر ماست، چون همان است که بر شماست.

موسی بن مسعود نهدی از عکرمه بن عمار، از ابوزمیل، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است عمر بن خطاب می گفت: «پیامبر (ص) با اهل مکه چنان صلح کرد و اموری را بدیشان عطا کرد که اگر پیامبر (ص) کسی دیگر را بر ما امیر کرده بود و چنان صلح نامه بی می نوشت نه به گوش می گرفتیم و نه گردن می نهادیم. و آنچه فرار نهاده بود اینکه، از کافران هر که او به مسلمانان ملحق شود او را بازگردانند و هر کس که به کفار ملحق شود او را بازنگردانند.

ابوسهل نصر بن باب از حجاج، از ابواسحاق، از براء بن عازب نقل می کند که می گفته است: «اهل مکه در صلح حُدَیبِیَّة با پیامبر (ص) شرط نهادند که هیچ تنی از اصحاب پیامبر (ص) به مکه در نیاید مگر آنکه سلاح در نیام کرده باشد.

اسحاق بن یوسف ازرق از شریک، از ابواسحاق، از براء بن عازم نقل می کند که می گفته است: «مشرکان در صلح حُدَیبِیَّة شرط نهادند که پیامبر سال دیگر با اسلحه به مکه در نیاید. و پیامبر (ص) فرمود: سلاحهای بسته بندی شده مستثنی است، و آن جعبه هایی است که در آن شمشیر و تیروکمان باشد.

محمد بن حمید عبّدی از معمر، از قتاده نقل می کند که می گفته است: «چون سفر حُدَیبِیَّة پیش آمد مشرکان، پیامبر (ص) و اصحاب را از ورود به مکه و مسجدالحرام بازداشتند، ولی پذیرفتند که مسلمانان در سال دیگر و در همان ماه بتوانند عمره بگذارند، و خداوند برای آنان در سال دیگر، همان ماه را از ماههای حرام نهاد که به جای ماهی که

جلوگیری کردند، مسلمانان عمره به جای آورند و در همین است این آیه که می فرماید: «ماه حرام در مقابل ماه حرام و حرمتها را برابری است.»^۱

ابوالولید هشام طَبَّالِسی از ابو عَوَّانه، از حُصَین، از عبیدالله بن عبدالله بن عُبَیة ابن مسعود نقل می کند که ابوسفیان بن حرب می گفته است: * هنگامی که رسول خدا در سفر حُدَیبِیة بود قرار نهادیم که پیامبر سال دیگر بدون اسلحه به مکه در آید و در مکه مقام نکند مگر سه شب، و هر کس از ما به جانب آنان خروج کرد او را بازگردانند و هر کس از آنان به ما ملحق شد او را بازگردانیم.

ابومعاویه ضَریر و محمد بن عبید نقل می کنند که اَعْمَش، از ابوسفیان، از جابر نقل می کرد که می گفته است: * پیامبر (ص) در سفر حُدَیبِیة هفتاد شتر نحر کرد و هر شتر را برای هفت تن نحر نمود؛ و محمد بن عبید می افزاید که هزار و چهارصد تن بودیم و آنان که قربانی نکردند بیشتر از آنان بودند که قربانی کردند.

عبیدالله بن موسی از موسی بن عبیده، از ایاس بن سلمه بن اَكْوَع، از پدرش نقل می کند که می گفته است: * در سفر حُدَیبِیة در خدمت پیامبر (ص) صد شتر نحر کردیم و ما ده صد تن و اندی بودیم و با ما ساز و برگ جنگی و اسب نیز بود. شتر نر ابوجهل هم از شتران قربانی بود و چون در حُدَیبِیة فرود آمدیم قریش شرط کردند که باید شتران در همان محل که نگهداشته ایم، کشته شوند.

اسحاق بن عیسی از مالک بن انس، از ابو زبیر، از جابر بن عبدالله نقل می کند که می گفته است: * در سفر حُدَیبِیة در خدمت پیامبر (ص) شتر را برای هفت تن و گاو را نیز برای هفت تن نحر می کردیم.

عبدالوهَّاب بن عطاء از سعید بن ابو عَرُوبَة، از قتاده، از جابر بن عبدالله نقل می کند که می گفته است: * یاران پیامبر (ص) در سفر حُدَیبِیة هفتاد شتر نحر کردند، به ازای هر هفت تن یک شتر.

عَفَّان بن مُسلم هم از ابو عَوَّانه، از ابوبشر بن سلیمان بن قیس، از جابر بن عبدالله نقل می کند که می گفته است: * روز حُدَیبِیة با رسول خدا (ص) هفتاد شتر نحر کردیم، به ازای هر هفت تن یک شتر.

۱. بخشی از آیه ۱۹۴ از سوره بقره. برای اطلاع بیشتر رک: شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۲، چاپ نجف، بدون تاریخ، ص

محمد بن عبدالله اَسَدی از سفیان ثَوْری، از ابوزبیر، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز حُدَیبِیّه هفتاد شتر نحر کردیم و پیامبر (ص) به ما فرمود هر چند تن از شما در یک قربانی شریک شوید.

محمد بن عبدالله انصاری از سعید بن ابوَعَرُوبه، از قتاده، از انس بن مالک نقل می‌کند که * مسلمانان در حُدَیبِیّه هفتاد شتر نحر کردند، هر شتر از بهر هفت تن.

عبدالوَهَّاب بن عطاء از سعید بن ابوَعَرُوبه، از قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است: * از برای ما نقل شده است که روز حُدَیبِیّه پیامبر (ص) گروهی از یاران خود را دید که موی سر را کوتاه کرده یا ناخن گرفته‌اند. فرمود: خداوند آنان را که سر تراشیده‌اند پیامرزد. گفتند: ای رسول خدا برای تقصیرکنندگان^۱ هم دعا فرما. و پیامبر (ص) سه بار همچنان می‌فرمود و آنان همچنان تقاضا می‌کردند و دربار چهارم فرمود: خداوند تقصیرکنندگان را نیز پیامرزد. عبدالوَهَّاب بن عطاء می‌گوید، هشام دَسْتَوائی از یحیی بن ابوکثیر، از ابوابراهیم، از ابوسعید خُدَری نقل می‌کند که * در سفر حُدَیبِیّه پیامبر (ص) دید که یارانش همگی سر تراشیده‌اند مگر عثمان بن عفَّان و ابوقتاده انصاری و برای آنان که سر تراشیده بودند سه بار استغفار فرمود و برای آنان که ناخن گرفته یا اندکی از موی خود را کوتاه کرده بودند یک بار.

یونس بن محمد مؤدَّب از اوس بن عبیدالله نصری، از بُرید بن ابی‌مریم، از پدرش مالک بن ربیعہ نقل می‌کند که شنیده است: * پیامبر (ص) می‌فرماید: پروردگارا آنان را که سر تراشیده‌اند پیامرزد. گوید، مردی گفت: برای تقصیرکنندگان استغفار نمی‌کنید؟ و پیامبر (ص) در بار سوم یا چهارم گفت: خدایا تقصیرکنندگان را نیز پیامرزد. مالک بن ربیعہ گوید، من از سر تراشیدگان بودم و چندان خشنود شدم که شتران سرخ‌موی و یا هیچ رتبه و مقامی مرا چنان خوشحال نمی‌کرد.

اسماعیل بن عبدالله بن ابواوَّیس از مُجَمَّع بن یعقوب، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز حُدَیبِیّه پس از آنکه پیامبر (ص) و یارانش سر تراشیدند و قربانی کردند و از آن جا به راه افتادند، خداوند باد تندی فرستاد که موهای آنان را با خود برد و در منطقه حرم انداخت.

۱. تقصیر چیدن ناخن و کوتاه کردن موها است، هرچند هم که اندک و صوری باشد. - م.

فَضْلُ بْنُ دُكَيْنٍ از شَرِیک، از لَیث، از مجاهد نقل می‌کند که * آیه «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا» در حُدَیبِیَّة نازل شده است.

فَضْلُ بْنُ دُكَيْنٍ از سفیان بن عَیْنَةَ، از ابن جُرَیج، از مجاهد نقل می‌کند که * «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا» یعنی قضاوت و حکمی آشکار، و پس از نزول این آیه پیامبر (ص) قربانی کرد و سر تراشید.

هاشم بن قاسم کِنانی از شعبه، از قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است از انس بن مالک شنیدم که * آیه «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ» هنگام بازگشت پیامبر (ص) از حُدَیبِیَّة نازل شد.

قَبِیصَةُ بْنُ عَقْبَةَ از سفیان ثوری، از داود، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است * هجرت فاصلهٔ زمانی میان حُدَیبِیَّة تا فتح مکه است، در عین حال که خود حُدَیبِیَّة فتح است.

یونس بن محمد مؤدَّب از مُجَمَّع بن یعقوب، از قول پدرش، از عمویش عبدالرحمن بن یزید، از مُجَمَّع بن جاریه نقل می‌کند که می‌گفته است * با رسول خدا (ص) حُدَیبِیَّة را شاهد بودم. و چون بازگردیدیم ناگاه دیدیم برخی از مردم شتران خود را از رفتن باز می‌دارند و برخی از مردم از دیگران می‌پرسند: چه پیش آمده است؟ گفتند: به رسول خدا (ص) وحی می‌شود. ما نیز شتران را آرام داشتیم و متوجه شدیم رسول خدا (ص) در کُرَاعِ الْعَمِیمِ توقف فرموده است، و چون کسانی که رسول خدا (ص) می‌خواست جمع شوند، جمع شدند این آیات را تلاوت فرمود: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا» گوید، در این هنگام مردی از اصحاب گفت: ای رسول خدا این مژدهٔ فتح است؟ فرمود: آری، سوگند به کسی که جان محمد بر دست اوست که فتح است. گوید، پس از آن نیز غنایم خیبر میان شرکت‌کنندگان در حُدَیبِیَّة به هیجده سهم بخش شد. و شمار لشکریان هزار و پانصد تن بود از آن جمله سیصد سوار، و برای سوار دو سهم می‌نهادند.

مالک بن اسماعیل از زُهَیْر، از ابواسحاق نقل می‌کند که براء می‌گفته است * مردم فتح مکه را «فتح» می‌نامند و ما روز حُدَیبِیَّة و بیعت رضوان را.

علی بن محمد از جُویریة بن أسماء، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * از حُدَیبِیَّة چند سال گذشته بود و گروهی از اصحاب به آهنگ مکه بیرون آمدند و کسی درخت را نشناخت و در آن مورد اختلاف کردند و ابن عمر می‌گفته است آن درخت همان روز

نشانه‌یی از رحمت خدا بود.^۱

عبدالله بن عبدالوهاب بن عطاء عَجَلی از خالد حَذَاء، از ابوالمَلِیح، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «روز حُدَیبیه بر ما بارانی بارید که حتی ته پای‌پوش ما را خیس نکرد و منادی رسول خدا آواز داد که روی بارهایتان نماز بگذارید. [به واسطهٔ تر بودن زمین].»

غزو پیامبر (ص) به خیبر

پس آن‌گاه پیامبر (ص) در ماه جُمادی‌الاولی^۲ از سال هفتم هجرت به غزو خیبر رفت. گویند، پیامبر (ص) یاران خود را امر به آماده شدن از بهر غزو خیبر داد و مسلمانان نواحی نیز از بهر غزو فراخوانده شدند. پیامبر (ص) همچنین امر داد به اینکه هیچ تنی نباید با ما بیرون آید مگر آنکه به راستی به جهاد راغب باشد، و این بر بازماندگان یهودیان مدینه بسیار دشوار آمد. پیامبر (ص) سِبَاع بن عُرْفُطَةَ غِفاری را به نیابت خود بر مدینه بداشت و همسر خود امّ سَلَمَه را با خود برد. و چون پیامبر (ص) شبانه به کنار خیبر در رسید از یهودیان خیبر هیچ تنی بیدار نشد و خروسها نیز نخواندند تا آفتاب برآمد، و آنان صبح کردند و دلهاشان بی تاب بود. و چون حصنهای خود را گشودند و با بیل و ماله و دیگر ابزار کار بیرون آمدند ناگاه پیامبر (ص) را دیدند و بانگ برداشتند که «محمد و لشکر بسیار گران»^۳ و بازگردیده در حصنهای خود پناه گرفتند. پیامبر (ص) آواز برداشت که «اللّٰه اکبر، خیبر ویران آمد و ما چون به کنار قومی فرود آییم بامداد کسانی که آنان را بیم داده‌اند تباه است»^۴.

پیامبر (ص) مردم را پند و اندرز داد و رایات را میان آنان بخش کرد و رایات بزرگ مگر در غزو خیبر نبود و در غزوهای دیگر لواء می‌بردند. و هم در این غزو رایات پیامبر (ص) سیاه بود و نام آن عقاب و پارچهٔ آن از بُردِ یمنی عایشه بود و حال آنکه لوای

۱. یعنی بعد ناپدید شد. - م.

۲. واقعی در معازی، ج ۲، ص ۶۳۴، می‌گوید: پیامبر (ص) در ماه صفر یا ربیع‌الاول حرکت کرده است؛ این هشام در

سیره، ج ۳، ص ۳۴۲، حرکت پیامبر (ص) را در ماه محرم می‌داند. و رک: مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۱-م.

۳. محمد بن سعد توضیحی در مورد کلمهٔ «خَمِیس» داده است که ترجمه‌اش لازم نبود. «والخَمِیس یعنون بالخَمِیس». - م.

۴. مأخوذ از آیهٔ ۱۷۷ از سورهٔ الصافات. - م.

پیامبر سپید بود. و رسول خدا (ص) رایت خود را به علی بن ابی طالب (ع) سپرد و رایتی به حُباب بن منذر و رایتی به سعد بن عُبَّاده داد و شعار مسلمانان چنین بود «ای منصور بمیران».

پیامبر (ص) با اهل خیبر در نبرد شد و آنان سخت پایداری می نمودند. و یهودیان گروهی را از یاران رسول خدا (ص) کشتند و مسلمانان نیز گروه انبوهی از آنان را کشتند و پیامبر (ص) حصنها را یکی پس از دیگری گشود و آن چند حصن بود، از آن جمله حصار نَطَاة و حصار صَعْب بن مُعَاذ و حصار نَاعِم و حصار قَلْعَةُ الزُّبَيْر و شِقِّ. و شِقِّ خود چند حصن بود چون حصن اُبَی و حصن یَزَار و حصنهای کتیبه و آن خود چند حصن بود، قَمُوص و وَطِیح و سُلَیْم، و سُلَیْم حصن بنی ابی الحَقِیق است. و گنجینه خاندان ابوالحَقِیق در جلد شتر نری بود و در خرابه‌یی خاک شده بود و به لطف خداوند، پیامبر (ص) آگاه شد و آن را بیرون آورد. و از یهودیان نود و سه تن کشته آمدند، از آن جمله حارث پدر زینب و مَرْحَب و أُسَیر و یاسر و عامر و کِنَانة بن ابوحَقِیق و برادر او. و اینان را نام بردیم، از شرفی که در قوم خود داشتند. از اصحاب رسول خدا (ص) در غزو خیبر پانزده تن شهید شدند، رَبِیعَة بن اَكْثَم و ثَقَف بن عمرو بن سُمَیْط و رفاعه بن مَسْرُوح و عبدالله بن اُمَیة بن وَهَب - همپیمانان خاندان بنی اسد بن عبدالعُزَی - و محمود بن مَسْلَمَة و ابوضَّیَّاح بن نعمان که از حاضران در غزو بدر بود و حارث بن حاطِب که او نیز از بدریان بود و عَدَی بن مُرَّة بن سُراقه و اَوْس بن حبیب و اَنِیف بن وائل و مسعود بن سعد بن قیس و بشر بن براء بن معرور که از گوشت گوسپند مسموم خورد و درگذشت و فَضَیْل بن نُعمان و عَامِر بن اَكْوَع که خود را بکشت - و او و محمود بن مسلمه را به رجیع از نواحی خیبر، در غاری دفن کردند - و عُمارة بن عُقَبه بن عَبَّاد ابن مُلَیْل و یسار که برده‌یی سیاه بود، و مردی از اَشْجَع.^۱

در این غزو زینب، دختر حارث همسر سَلَام بن مِشْکَم، پیامبر (ص) را سَم داد و بزغاله بریان مسمومی هدیه فرستاد که پیامبر و گروهی از یاران، از آن جمله بشر بن براء بن معرور از آن خوردند و بشر بن براء از همین مرد. و گفته‌اند رسول خدا (ص) امر به قتل زینب داد و در نظر ما هم همین ثابت و درست است.

و پیامبر (ص) امر به جمع آوری غنایم داد و فَرَوَة بن عمرو بیاضی را بر آن گماشت و سپس مقرر داشت به پنج سهم بخش کردند و یک سهم را کنار گذاشته و بر آن نوشتند سهم

۱. ظاهراً عامر بن اکوع را از شهدا نشمرده است، زیرا خیال می‌کرده خودکشی کرده است، و حال آنکه در صفحات بعد ملاحظه می‌کنید که خودکشی نبوده است و پیامبر (ص) برای او اجر دو شهید را بیان فرموده است. - م.

خدا، و قرعه کشیدند و بقیه سهام مشترک بود. و این نخستین خمسی بود که به قید قرعه انتخاب شد و پیامبر (ص) شخصاً یک سهم را انتخاب فرمود و امر کرد که چهار بخش دیگر را به مزایده بفروشند و فزوه عهده‌دار فروش بود و پیامبر (ص) درآمد آن را میان اصحاب خود بخش کرد. شمارش‌کننده لشکر، زید بن ثابت بود و او لشکر را یکهزار و چهارصد تن شمارش کرد و اسبها دویست رأس بود و برای اسب و اسب‌سوار چهار سهم نهادند و بر هیجده سهم بخش شد (هر سهم برای صد تن). پیامبر (ص) از خمس غنایم برای خرید اسلحه و جامه و پرداخت به برخی افراد خانواده خود و مردان و زنان خاندان عبدالمطلب و بیوه‌زنان و یتیمان هزینه می‌کرد. و نیز بخشی از محصول خوراکی حصنهای کتیبه را خاص همسران خود و افراد خاندان عبدالمطلب و دیگران نهاد. و دؤسیان که ابوهریره نیز با آنان بود و اشعریان هنگامی به خیبر رسیدند که رسول خدا (ص) هنوز در آنجا بود. و پیامبر با اصحاب خود مذاکره فرمود که برای آنان از غنایم سهمی بنهند که در پذیرفتند. و جعفر بن ابی طالب و مردمی که با دو کشتی از پیش نجاشی آمده بودند پس از فتح خیبر نزد رسول (ص) آمدند و پیامبر (ص) می‌فرمود: نمی‌دانم از کدام خوشحال‌تر باشم، آمدن جعفر یا فتح خیبر.

صَفِيَّة دَخْتَرِ حُتَيْبٍ نِيزَ اَزْ اَنّانِ بُوَدَ كَهْ دَرِ خَيْبِرِ بَهْ اَسِيرِي دَرآمَدَه بُوَدَ وَ پِيامبر (ص) او را آزاد کرد و به زنی گرفت. و حجاج بن علاط سلمی به مکه پیش قریش رفت و گفت: محمد را یهودیان به اسیری گرفتند و یارانش پراکنده و کشته شدند و آنان را پیش شما می‌آورند. و حجاج مطالبات خود را از مردم جمع کرد و چون خواست از مکه بیرون آید عباس بن عبدالمطلب به دیدار او رفت و او خبر راستین فتح خیبر را به عباس گفت و از او خواست که تا از مکه نرفته است آن را پنهان بدارد. و عباس چنان کرد و پس از رفتن او فتح را آشکار ساخته سرور و شادمانی نمود و یکی از بردگان خود را نام او ابوزبیه به شکرانه آزاد ساخت. وَ هَبْ بِنَ جَرِيرِ بِنِ حازمِ اَزْ هِشامِ دَسْتَوائِي، اَزْ قَنادَه، اَزْ ابونُضْرَةَ، اَزْ ابوسعيدِ خُدْرِي نَقْلَ مِي‌كُنَدَ كَهْ مِي‌گَفْتَهْ اَسْت: «رُوزِ دُوازدهمِ اَزْ ماهِ رَمْضانِ بَا پِيامبر (ص) بَهْ جَانِبِ خَيْبِرِ بِيرونِ آمَدِيم. پَسْ گِرُوهِی اَزْ مَرْدَمِ رُوزِهْ گِرَفْتَنَدَ وَ گِرُوهِی اَفْطارِ كَرْدَنَدَ وَ پِيامبر (ص) نَهْ بَا مُفْطِرانِ عتابِ كَرْدَ وَ نَهْ بَا رُوزِه‌داران.»^۱

۱. توجه خواهید داشت که تاریخ دوازدهم رمضان صحیح نیست و در این روایت از این جهت ضعفی دیده می‌شود. — م.

محمد بن عبدالله انصاری از حُمَید طویل، از اَنَس نقل می‌کند که می‌گفته است: * شبانه به کنار خیبر در رسیدیم و چون سحر شد و پیامبر نماز صبح بگزارد، سوار شد و مسلمانان هم سوار شدن. و مردم خیبر از بهر کار در زمینهای خود با ماله و بیل بیرون آمدند و به دیدن رسول خدا گفتند: به خدا سوگند این محمد است، این محمد است و سپاه او. و جملگی به درون شهر خود بازگریختند و پیامبر (ص) فرمود: اللّٰه اکبر خیبر ویران آمد و ما چون به کنار قومی فرود آییم بامداد کسانی که آنان را بیم داده‌اند تباه است. اَنَس گوید: من پشت سر ابو طلحه سوار بودم و پاهایم با پاهای پیامبر (ص) مماس بود.

رَوْح بن عُبَادَة از سعید بن ابو عَرُوبَة، از قتاده، از انس بن مالک، از ابو طلحه نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون صبح در رسید و مردم خیبر با ماله‌های خود برای کار و کشت بیرون آمدند ناگاه پیامبر (ص) را با سپاه دیدند و به عقب برگشتند و پیامبر (ص) گفت: «اللّٰه اکبر اللّٰه اکبر، ما چون به کنار قومی فرود آییم بامداد کسانی که آنان را بیم داده‌اند تباه است.»

هُوْذَة بن خَلِیْفَة از عوف، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون رسول خدا (ص) به خیبر رسید، مردم خیبر سخت ترسیده گفتند: محمّد و مردم مدینه آمدند. گوید، چون پیامبر (ص) ترس ایشان را دید گفت: ما چون به کنار قومی فرود آییم، بامداد کسانی که آنان را بیم داده‌اند تباه است.

عَفّان بن مُسَلِّم از حماد بن سلمة، از ثابت از انس نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز خیبر من پشت سر ابو طلحه بودم و پای من مماس با پای رسول خدا (ص) بود؛ ما چون به خیبر رسیدیم تازه آفتاب برآمده بود و مردم خیبر دامها را بیرون آورده و خود با سبد و بیل و کج بیل بیرون می‌آمدند. و بانگ برداشتند این محمد و لشکر است. گوید، پیامبر گفت: اللّٰه اکبر، اللّٰه اکبر، ما چون به کنار قومی فرود آییم، بامداد کسانی که آنان را بیم داده‌اند تباه است. گوید، خداوند آنها را منهزم کرد.

سلیمان بن حَرْب از حماد بن زید، از ثابت، از انس نقل می‌کند که: * پیامبر (ص) در نزدیکی خیبر نماز صبح گزارد و بر آنان حمله آورد و می‌گفت: اللّٰه اکبر، خیبر ویران شد، ما چون به کنار قومی فرود آییم بامداد کسانی که آنان را بیم داده‌اند تباه است. گوید، یهودیان در کوچه‌های خیبر به هر سو می‌دویدند و بانگ برداشته بودند: «این محمد و لشکر است، این محمد و لشکر است.» گوید، جنگجویان را کشت و زن و فرزند را به اسیری گرفت.

عَفَّان بن مُسَلَّم از حَمَّاد بن سَلَمَه، از عَیْبَدَاللَّه بن عَمْرٍ، و به گمانم از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * سحرگاهی مردم خیبر به سپاه پیامبر (ص) حمله آوردند و پیامبر (ص) چندان نبرد کرد که آنان در حصنهای خود پناه گرفتند و تمام زمینها و نخلستانهای آنان در اختیار رسول خدا (ص) قرار گرفت، و پیامبر (ص) با آنها مصالحه کرد که خون یهودیان محفوظ باشد و از اموال خود به اندازه‌ی که بر مرکب خود سوار کنند، بردارند و تمام زر و سیم و سلاح از پیامبر (ص) باشد و او می‌تواند آنها را تبعید کند. و نیز خود شرط کرده بودند که هیچ چیزی از اموال را از پیامبر پوشیده ندارند و اگر چنان کردند عهد و ذمه‌ی از بهر آنان نخواهد بود. از آن شد که چون اموال پنهان شده در جلد شتر را یافتند زنان آنان را به اسیری گرفت و بر تمام زمینها و نخلستانها دست یافت و آن زمینها را در اختیارشان گذاشت به شرط آنکه محصول آن نیمی از آنان و نیمی از مسلمانان باشد. و عبدالله بن رَواحه مأمور تقویم درآمد کشت زمینها بود و پرداخت نیمه آنها را تعهد می‌کرد.

عبدالله بن نُمَیْر از یحیی بن سعید، از صالح بن کیسان نقل می‌کند که می‌گفته است * در جنگ خیبر با لشکر پیامبر (ص) دو بیست اسب بود.

عَفَّان بن مُسَلَّم از وَهَّیْب، از سُهَیْل، از پدرش، از ابوهریره نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) در روز خیبر فرمود: رایت را به مردی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست می‌دارند و پیروزی بر دست او خواهد بود. همو گوید، عمر بن خطاب می‌گفت: تا پیش از آن روز فرماندهی را دوست نمی‌داشتم ولی آن روز برای آن گردن کشیدم و امید بستم که پیامبر (ص) رایت مرا دهد، ولی فردا که فرارسید پیامبر (ص) علیّ (ع) را خواسته و رایت را بدو سپرده فرمود: کارزار کن و باز مگرد تا آنکه خداوند آن را بر تو بگشاید. علیّ (ع) اندکی پیش رفت و با صدای بلند گفت: ای رسول خدا، با چه شرطی کارزار را ادامه دهم؟ فرمود: تا گواهی دهند که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد رسول اوست. اگر چنین کردند خونها و اموال خود را از من بازداشته‌اند مگر در موارد حقوقی که بر آنها خواهد بود و حسابشان نیز با خداست.^۱

هاشم بن قاسم از عکرمه بن عمّار، از ایاس بن سلمه بن اکوع نقل می‌کند که می‌گفته

۱. این حدیث به صورت نقل از سعد بن ابی وقاص و سهل بن سعد و سلمه بن اکوع و زید بن ارقم در صحیح مسلم، ج ۷، چاپ مصر، ۱۳۸۴ قمری، ص ۱۲۳ - ۱۲۰ آمده است. - م.

است پدرم برایم نقل کرد که * روز خیبر عمویم با مَرْحَبِ یهودی کارزار کرد و مرحب این شعر بخواند:

«خیبر می داند که منم مرحب، با سلاح بُرنده و پهلوان کار آزموده، چون جنگها پیش می آید گرم می شوم.»^۱ پس عمویم عامر او را پاسخ گفت که:

«خیبر می داند که منم عامر، با سلاح بُرنده و پهلوان فرو رونده در معرکه»^۲.

گوید، دو ضربت رد و بدل کردند و شمشیر مَرْحَب در سپر عامر جای گرفت و چون عامر خواست ضربتی بر مَرْحَب زند شمشیر از سپر به در آمده به ساق خود او خورد و رگ بزرگ پای او را برید و کشته شد. سلمة بن اکوع گوید، گروهی را از اصحاب پیامبر (ص) دیدم که می گفتند: عمل عامر باطل شد، که بی احتیاطی کرد و کشته شد. همو گوید، گریان به حضور پیامبر (ص) آمدم و گفتم: ای رسول خدا آیا عمل عامر باطل شده است؟ فرمود: چه کسی گفته است؟ گفتم: گروهی از اصحاب شما. فرمود: یاوه گفته اند، بلکه پاداش او دو برابر است. چون به خیبر می رفتند عامر از بهر یاران رسول خدا (ص) رجز می خواند و پیامبر (ص) هم میان ایشان بود و سواران را پیش می راند، و عامر چنین می خواند:

«به خدا سوگند اگر خدا نبود هدایت نمی شدیم و نه زکات می پرداختیم و نه نماز می گزاردیم، آنان را که کافرند چون بخواهند بر ما فتنه انگیزند جلو می گیریم خدایا، ما از فضل تو بی نیاز نیستیم، و چون با دشمن روبروی می شویم ما را پایدار بدار و آرامشی بر ما فرو فرست.»^۳

۱. «قَدْ عَلِمْتُ خَيْبَرُ أَيْ مَرْحَبُ شَاكِبِي الْبِلَاحِ بَطَّلُ مُجَرَّبُ إِذَا الْخُرُوبُ أَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ»

الفاظ مصراع سوم در منابع مختلف، متفاوت آمده است. -م.

۲. «قَدْ عَلِمْتُ خَيْبَرُ أَيْ عَامِرُ شَاكِبِي الْبِلَاحِ بَطَّلُ مُغَايِرُ»

۳. «تَاللَّهِ لَوْلَا اللَّهُ مَا اهْتَدَيْنَا وَ مَا نَصَدَقْنَا وَ مَا صَلَّيْنَا إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَيْنَا وَ نَحْنُ عَنْ فَضْلِكَ مَتَا اسْتَعَيْنَا وَ أَنْزَلْنَا سَكِينَةً عَلَيْنَا»

چنان که از حواشی سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۴۲، و نهایه الارب نویری، ج ۱۷، ص ۲۴۹، برمی آید، ظاهراً اصل این اشعار سروده عبدالله بن رواحه است و برخی از الفاظ نیز با الفاظ فوق متفاوت است. -م.

پیامبر (ص) فرمود: این کیست که چنین می‌گوید؟ گفتند: عامر است. فرمود: ای عامر خدایت بیامرزاد. و هرگاه رسول خدا از بهر کسی آمرزش خاص می‌طلبید، به افتخار شهادت می‌رسید. چون عمر بن خطاب گفتار پیامبر (ص) را شنید گفت: ای رسول خدا، کاش عامر برای ما بیشتر باقی می‌ماند. و عامر پیش رفت و شهید شد. سلمة بن اکوع می‌گوید: آن‌گاه پیامبر (ص) مرا از پی علی (ع) فرستاد و فرمود: امروز رایت را به مردی می‌سپارم که خدای و رسولش را دوست می‌دارد و خدای و رسولش نیز او را دوست می‌دارند. گوید، من به نزد علی (ع) آمدم و دست او را گرفتم و با خود بردم، و چشم او سخت دردمند بود. پیامبر (ص) آب دهان خود را در چشم علی (ع) مالید و آن‌گاه رایت را بدو داد و او به میدان رفت. پس در این هنگام مرحب بیرون آمد و به شمشیر خود می‌بالید و همان رجز را می‌خواند:

«خیبر می‌داند که منم مرحب، با سلاح بُرنده و پهلوان کار آزموده، چون جنگها پیش می‌آید گرم می‌شوم.»

علی که صلوات و برکات خداوند بر او باد چنین خواند:

«من آنم که مادرم شیر شیرانش نامید، شیر بیشه‌ام و دیدارم خوف‌انگیز است، و در مبارزه سنگ تمام می‌گذارم.»^۱

و با شمشیر خود سر مرحب را شکافت و فتح و پیروزی به دست او بود.

بکر بن عبدالرحمن قاضی کوفه از عیسی بن مختار بن عبدالله بن ابولیلی انصاری، از محمد بن عبدالرحمن بن ابولیلی انصاری، از حکم، از مقسم، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: «چون پیامبر (ص) بر خیبر دست یافت با آنان صلح کرد بر آن که ایشان و خانواده ایشان از خیبر بروند و هیچ زر و سیمی از آن ایشان نباشد. کِنَانَة و ربیع را به حضور پیامبر (ص) آوردند و کنانه شوهر صفیه بود و ربیع برادر و پسر عموی او. پیامبر (ص) آن دو را فرمود: ابزار و ظرفهای زرین شما که به مردم مکه عاریت می‌دادید کجاست؟ گفتند: ما همواره آواره بودیم، هنوز در جایی مقام نکرده از آن کوچ می‌کردیم، همه چیز را

۱. اَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَبْدْرَةَ كَلَيْتٍ غَابَابٍ كَرِيهِ الْمُنْظَرَةَ

أَكْبَلُهُمْ بِالصَّاعِ كَيْلَ السَّنْدْرَةِ

الفاظ مصراع دوم و سوم این جرز هم در منابع مختلف تفاوتهایی دارد، مثلاً، رکن: نهایة الارب، ج ۱۷، ص ۲۵۴-م.

فروختیم و هزینه کردیم. پیامبر (ص) فرمود: اگر چیزی از من پنهان بدارید و آگاه شوم خون شما دو تن و خون خاندانتان را حلال خواهم دانست. گفتند: چنین باشد. پیامبر (ص) مردی را از انصار فراخوانده فرمود: به فلان زمین بایر برو و از آن جا به نخلستانی که کنار آن است برو و درختان خرما را بر دست راست و چپ خود بنگر و آنچه بر بلندترین درخت خرما دیدی بردار و بیاور. گوید، آن مرد رفت و ظرفها و اموال فراوان آورد و گردن آن دو تن را زدند و خانواده آنان را به اسیری گرفتند. و مردی را فرستاد که صفیه را بیاورد و آن مرد صفیه را از قتلگاه آن دو گذر داد. پیامبر (ص) فرمود: چرا چنین کردی؟ آن مرد گفت: ای رسول خدا، دوست می‌داشتم او را خشمگین سازم. پیامبر (ص) صفیه را به بلال و مردی از انصار سپرد تا او را نگه بدارند و بلال نگاهبان صفیه بود.

هاشم بن قاسم از عکرمه بن عمار، از یحیی بن ابوکثیر، از ابوسلمه بن عبدالرحمن، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز خیبر مردم به گرسنگی شدید افتادند و خرهای اهلی را گرفته کشتند و دیگرها را از گوشت آنان آکنده. و چون خبر به پیامبر (ص) رسید آنان را از این کار نهی فرمود. گوید، ما دیگرهای جوشان را تهی ساختیم و پیامبر (ص) حرام فرمود گوشت خر اهلی و استر و تمام درندگان گوشتخوار را که دندان نیش دارند و پرندگان چنگال دار و جانوران حلال‌گوشتی را که به عنوان هدف تیراندازان تیر خورده و مرده‌اند و پسمانده درندگان و جانورانی را که در اثر ضربت مرده باشند.^۱

عقاب بن مسلم از حماد بن زید، از عمرو بن دینار، از محمد بن علی، از جابر ابن عبدالله نقل می‌کند که: * پیامبر (ص) روز خیبر خوردن گوشت خر اهلی را نهی فرمود و گوشت اسب را دستوری داد.

محمد بن عبدالله انصاری از هشام بن حسان، از محمد، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز خیبر کسی به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، من گوشت خر خوردم. و دیگری آمد و گفت: خرها را کشتند. پیامبر (ص) ابوطلحه را امر فرمود ندا دهد: خداوند و رسولش شما را از خوردن گوشت خر باز می‌دارند که پلیدی است. و دیگرها بازگونه شد.

۱. گوشت خر از لحاظ فقه شیعه مکروه است و حرام نیست، رک: علامه حلی، المختصر النافع، چاپ ۱۳۷۸ قمری، ص ۲۵۳. اما از نظر فقهای اهل سنت حرام است. رک: شیخ طوسی، الخلاف، «باب الاطعمه»، مسئله ۱۱. ظاهراً استناد آنها به همین روایت است. - م.

عقّان بن مسلم و هاشم بن قاسم هر دو از شعبه، از ابواسحاق، از براء بن عازب نقل می‌کنند که می‌گفته است: * در غزو خیبر چند خر اهلی را کشتیم که منادی رسول خدا (ص) ندا داد دیگرها را نهی کنید.

عبدالله بن محمد بن ابوشیبه از عبدالله بن نُمَیر، از محمد بن اسحاق، از عبدالله بن عمرو بن ضمرة قزازی، از عبدالله بن ابوسلیط، از پدرش ابوسلیط که از حاضران در بدر بود نقل می‌کند که می‌گفته است: * در روز خیبر نهی رسول خدا از گوشت خر هنگامی ابلاغ شد که سخت گرسنه بودیم ولی محتویات دیگرها را همه دور ریختیم.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از بُشیر بن یَسار نقل می‌کند که: * چون خداوند غنایم خیبر را در اختیار رسول خدای گذاشت، پیامبر (ص) آن را برسی و شش سهم بخش فرمود و هر سهم را برای صد تن نهاده بود. و نیمی از آن برای مصرف در پیشامدها کنار نهاده شد و نیم دیگر میان مسلمانان بخش شد. اراضی ثِقّ و نَطّاة و اطراف آن دو میان مسلمانان بخش شد و سرزمینهای وطیحة کتیبه و سُلَیْم از اوقاف بود. گوید، چون این کشتزارها نصیب پیامبر (ص) و اصحاب شد شمار کارگران مسلمان برای کشت و رزیدن در آن زمینها کفایت نمی‌کرد و پیامبر (ص) آن کشتزارها را در اختیار خود یهودیان گذاشت تا کار کنند و نیمی از محصول از آن ایشان باشد و نیم دیگر از آن مسلمانان. و تا زمان عمر بن خطاب هم برین منوال بود و در آن هنگام کارگران مسلمان فزونی گرفته توانستند خودشان کشت و رزند و عمر، یهودیان را به شام تبعید کرد و درآمد زمینها را میان مردم بخش می‌کرد که تا امروز برین منوال است.

سلیمان بن حرب از حمّاد بن زید، از یحیی بن سعید، از بُشیر بن یَسار نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون پیامبر (ص) بر خیبر دست یافت و با غزو آن را گشوده بود، غنایم را به سی و شش سهم بخش فرمود. نیمی از آن را برای خود برداشته هیجده سهم دیگر را میان مسلمانان بخش فرمود. و در آن لشکرکشی صد اسب شرکت داشت و برای هر اسب دو سهم نهاده شد.

موسی بن داود از محمد بن راشد، از مکحول نقل می‌کند که: * پیامبر (ص) در روز خیبر برای سوارکار سه سهم نهاد، یک سهم از بهر خودش و دو سهم از بهر اسبش. عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از ابن لَهیعة، از محمد بن زید، از عُمیر آزادکرده آبی اللّحم نقل می‌کند که می‌گفته است: * با سرور خود در روز خیبر حاضر بودم و فتح آن

را شاهد بودم. از پیامبر (ص) خواستم که مرا هم سهمی نهد و ایشان از اثاث و کالا چیزی به من داد ولی سهمی از برایم ننهاد.

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از ابن لهیعة، از حارث بن یزید حَضْرَمِی، از ثابت بن حارث انصاری نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در سال خیبر از بهر سَهْلَه دختر عاصم بن عدی و دخترکی که زاده بود از غنایم چیزی بخشید.

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از محمد بن اسحاق، از یزید بن ابوحیب، از شخصی جیشانی یا از ابومرزوق آزاد کرده ثَجِیب، از حَنْش نقل می‌کند که می‌گفته است: * در فتح جَزَبَه^۱ با رُوَیْفَع بن ثابت بَلَوِی بودم و او از برای ما سخن رانده گفت: در روز خیبر با پیامبر بودم و شنیدم که می‌فرمود «هرکس به خدا و روز رستاخیز مؤمن باشد آب او کِشْت دیگری را آبیاری نمی‌کند^۲، و هرکس به خدا و روز رستاخیز مؤمن باشد با زنی از اسیران نزدیکی نمی‌کند مگر اینکه آن زن حیض دیده پاک شود، و هرکس به خدا و روز رستاخیز مؤمن باشد چیزی از غنیمت را پیش از آنکه بخش شده باشد، نمی‌فروشد. و هرکس به خدا و روز رستاخیز مؤمن باشد بر مرکوبی از غنایم سوار نمی‌شود و اگر چنین کرد حتی اگر جانور را نحیف کرده و از کار هم انداخته باشد، باید آن را به غنایم بازگرداند، یا اگر جامه‌یی را پوشیده باشد اگرچه آن را مندرس هم کرده باشد، باید به غنایم مسلمانان بازگرداند.

عَفَّان بن مُسْلِم و هاشم بن قاسم از قول شعبه، از حَكَم، از عبدالرحمن بن ابولیلی در باب این آیه که خداوند می‌فرماید «و پاداش دادشان پیروزی نزدیک» نقل می‌کند که: * مراد فتح خیبر است و در مورد بقیه آیه که می‌فرماید «و فتح دیگری که شما اینک بر آن یارا ندارید و خداوند بر آن احاطه دارد»، می‌گفته است که مراد فتح ایران و روم است.^۳

موسی بن داود از لَیْث بن سعد، و به خواست خداوند اگر اشتباه نکنم^۴ از سعید ابن سعید مَقْبُرِی، از ابوهریره نقل می‌کند که گفت: * چون خیبر گشوده شد برای پیامبر (ص)

۱. جَزَبَه یا جَزَبَه، نام دهکده یا جزیره‌یی است در نواحی مراکش، رکت: یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۷۳-م.

۲. مراد این است که نباید با زنان اسیر باردار نزدیکی کرد. -م.

۳. «و أَنَابَهُمْ فَتَحاً قَرِیباً * وَ أُخْرَى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَیْهَا قَدْ أَحَاطَ اللَّهُ بِهَا» آیات ۲۰ و ۲۳ از سوره فتح و رکت: ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۱۰، صفحات ۲۱۵ به بعد. -م.

۴. رعایت امانت در نقل حدیث را ملاحظه می‌فرمایید که چون اندکی شک داشته است چگونه جمله ان شاء الله تعالی را آورده است. -م.

گوسپند بریان مسمومی هدیه آوردند. پیامبر (ص) فرمود: هر تنی از یهودیان را که این جا هستند حاضر آورید، و چون حاضر شدند فرمود: من از چیزی سؤال می‌کنم آیا پاسخ آن را راست می‌گویید؟ گفتند: آری، ای ابوالقاسم. پیامبر (ص) فرمود: نیای شما کیست؟ گفتند: فلان. فرمود: دروغ گفتید، پدر شما بهمان است. گفتند: یکسر صحیح و درست گفتمی. فرمود: اکنون اگر از شما سؤالی پرسم راست می‌گویید؟ گفتند: آری، ای ابوالقاسم و بر فرض که دروغ بگوییم خواهی فهمید همچنان که در باب پدرمان دانستی و فهمیدی. پیامبر (ص) پرسید: دوزخیان کدامند؟ گفتند: ما اندکی در دوزخ خواهیم بود و پس از ما شما در آن جانشین ما می‌شوید. پیامبر (ص) فرمود: چنین نیست و شما در دوزخ خواهید ماند و ما هرگز در دوزخ جانشین شما نخواهیم بود.^۱ آن‌گاه فرمود: اکنون اگر سخنی پرسیم راست می‌گویید؟ گفتند: آری، ای ابوالقاسم. فرمود: آیا این گوسپند را مسموم نکرده‌اید؟ گفتند: چرا. گفت: چه چیزی شما را بر این واداشت؟ گفتند: می‌خواستیم اگر دروغ می‌گویی از تو آسوده گردیم و اگر پیامبر باشی که زبانی به تو نمی‌رساند.

بکر بن عبدالرحمن قاضی کوفه از عیسی بن مختار، از محمد بن عبدالرحمن ابن ابولیلی، از حاکم، از مقسم، از ابن عباس نقل می‌کند که * چون پیامبر (ص) خواست از خیبر برود مردم گفتند: اکنون خواهیم دانست که پیامبر با صفیه همچون همسران خود رفتار می‌کند یا همچون کنیزان؛ اگر صفیه را به همسری گرفته باشد او را در حجاب بیرون می‌آورد وگرنه او را به کنیزی خواهد گرفت. و چون پیامبر (ص) بیرون آمد امر فرمود صفیه در حجاب باشد و برای او پرده زدند و مردم دانستند که همسر پیامبر خواهد بود. گوید چون صفیه خواست سوار شود پیامبر (ص) ران خود را نزدیک آورد تا او پای بر آن نهد و سوار شود و او خود را از این کار باز داشت، بلکه زانوی خود را بر ران پیامبر نهاد و سوار شد. چون شب در رسید و فرود آمدند، پیامبر (ص) که به خیمه خود در شد صفیه نیز با او بود و ابویوب شمشیر به دست شب را کنار خیمه به صبح آورد و کنار خیمه سر بر زمین نهاد. سحرگاه پیامبر (ص) چون صدای راه رفتن ابویوب را شنید پرسید: کیست؟ گفت: ابویوب. پیامبر (ص) فرمود: چه می‌کنی؟ گفت: ای رسول خدا به زن جوان تازه عروسی که با شوهرش چنان رفتاری شد اطمینانی نداشتم و گفتم اگر قصدی کند نزدیک شما باشم.

۱. قسمتی از گفتار رسول خدا مأخوذ از آیه ۱۱۰ از سوره مؤمنون است. - م.

پیامبر (ص) دو بار فرمود: ای ابویوب خدایت رحمت کناد.

عَفَّان بن مُسْلِم از حَمَّاد بن سَلَمَة، از ثابت، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است: «صَفِیَّه زن زیبایی بود و در سهم دِحْیَة کلبی افتاد و پیامبر (ص) او را به هفت شتر خرید و به امّ سُلَیْم سپرد تا وی را بیاراید. گوید، در ولیمه او مردم را با خرما و کشک و روغن پذیرایی کردند و در چند جای بر زمین سفره گستردند و سپس کشک و خرما و روغن آوردند و مردم خوردند و سیر شدند. همو گوید، مردم می‌گفتند: نمی‌دانیم او را به همسری گزیده است یا به کنیزی؟ و گفته شد اگر از بهر او پرده و حجاب زدند همسر او خواهد بود و گرنه کنیز است. و چون پیامبر (ص) خواست برود، صَفِیَّه در حجاب بود و پشت سر آن حضرت نشست و مردم دانستند که او را به همسری برگزیده است.

سَلِیْمَان بن حَرَب از حَمَّاد بن زید، از ثابت، از انس، نقل می‌کند که: «صَفِیَّه دختر حُتَیِّ نیز از اسیران خیبر بود و نخست در سهم دِحْیَة کلبی افتاد و سپس در سهم پیامبر (ص). رسول خدا او را آزاد کرد و به زنی گرفت و آزادی او را کابین او نهاد. حَمَّاد گوید، عبدالعزیز به ثابت گفت: ای ابو محمد، به انس گفתי مهریه صَفِیَّه چه بوده است؟ گفت: آزادی او را کابین او نهاد. و ثابت سر خود را به تصدیق جنباند.

سریة عمر بن خطاب به تربة^۱

پس آن‌گاه در ماه شعبان از سال هفتم هجرت پیامبر (ص) سریة عمر بن خطاب رضی الله عنه به تربة واقع شد. گویند، پیامبر (ص) عمر بن خطاب را با سی تن به جانب عَجْزُ هَوَازِن^۲ به تربة گسیل فرمود. و تربة در ناحیه عَبْلَاء است و تا مکه چهار شب راه دارد و بر راه صنعاء و نجران واقع است. پس با راهنمایی از بنی هلال بیرون آمد و شبها می‌رفتند و روزها کمین می‌ساختند و چون خبر به مردم هوازین رسید گریختند و عمر بن خطاب به مقامگاه آنان آمد و چون کسی از ایشان را ندید به مدینه بازگردید.

۱. تربة، صحرايي نزدیک مکه که فاصله‌اش تا آن دو روز است. رک: یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۷۴. م.

۲. عَجْزُ هَوَازِن، طوایف بنی نصر بن معاویه و بنی جشم بن بکر است، رک: قاموس، ج ۲، ص ۱۸۱. م.

سریة ابوبکر صدیق به جانب بنی کلاب به نجد

پس آن‌گاه در همین ماه شعبان از سال هفتم هجرت سریة ابوبکر صدیق به جانب بنی کلاب در نجد و ناحیه ضریة واقع شد. هاشم بن قاسم کینانی از عکرمه بن عمّار، از ایاس بن سلمه ابن اکوع، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * هنگامی که پیامبر (ص) ابوبکر را به سریة گسیل کرد من نیز با او بودم. از مشرکان گروهی را به اسیری گرفتیم و گروهی را کشتیم و شعارمان این بود «بمیران بمیران». گوید، من به دست خود هفت تن را از مشرکان کشتم.

هاشم به قاسم از عکرمه بن عمّار، از ایاس بن سلمه بن اکوع، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) ابوبکر را به فزاره گسیل کرد و من نیز با او بودم و چون به نزدیک آب آنان رسیدیم ابوبکر شب را نزول کرد و چون نماز صبح را گزاردیم امر به حمله داد و ما به کنار آب آمدیم و ابوبکر گروهی را کشت و ما نیز با او بودیم. سلمه گوید: گروهی را دیدم که می‌خواهند با زن و بچه به کوه پناهند. ترسیدم بگریزند و پیش از من به کوه برسند. پس رسیدم و تیری به میان آنان و کوه انداختم و به دیدن تیر ایستادند. زنی از فزاره میان ایشان بود که پوستین چرمی بر تن داشت و دختری از زیباترین عربها با او بود. من آنان را پیش ابوبکر آوردم و ابوبکر همان دختر را به من بخشید و من حتی بدو دست نردم تا به مدینه رسیدم. و آن دختر پیش من بود ولی جامه او را نیز لمس نکردم تا پیامبر (ص) مرا در بازار دید و فرمود: این دخترک را به من ببخش. گفتم: ای رسول خدا، به خدا سوگند که سخت شیفته اویم اما هنوز جامه او را لمس نکرده‌ام. پیامبر (ص) سکوت فرمود و فردای آن روز هم در بازار مرا دید و من همچنان به آن کنیزک دست نزده بودم. فرمود: ای سلمه، خدای پدرت را بیامرزد، آن زن را به من ببخش. گفتم: ای رسول خدا، از آن شما باشد. و پیامبر (ص) او را به مکه فرستاد و او را به جای فدیة اسیران مسلمان که در دست مشرکان بودند پرداخت.

سریة بشیر بن سعد انصاری به فدک

پس آن‌گاه سریة بشیر بن سعد انصاری به فدک هم در ماه شعبان از سال هفتم هجرت واقع شد. گویند، رسول خدا (ص) بشیر بن سعد را با سی تن به جانب بنی مُرّة که در فدک مقام داشتند گسیل فرمود. و او بیرون آمد و چوپانان آن قوم را دید و پرسید: آنها کجایند؟ گفتند: در صحراهای اطراف^۱. بشیر بن سعد چند شتر و گوسپند به غنیمت گرفت و روی به جانب مدینه نهاد. قاصدی برای کمک به سوی بنی مُرّه شتافت و خبر بدیشان رسانید و آنان از دنباله بشیر آمدند و در تاریکی شب به یکدیگر رسیدند و بر یکدیگر تیر انداختند تا تیرهای بشیر و یارانش به ته رسید. و چون روز آمد آنان به بشیر و یارانش حمله بردند و یاران او را کشتند و خود بشیر نیز سخت مجروح شد و به خاک افتاد و ضربه‌ای به قوزک او زدند و او را مرده پنداشتند. آنان گوسپندان و شتران خود را گرفتند و بازگردیدند و عُلَبَة بن زید حارثی خبر از بهر پیامبر (ص) به مدینه برد. و بعد از آن بشیر بن سعد نیز به مدینه آمد.

سریة غالب بن عبدالله لثی به مِیْفَعَة

پس آن‌گاه سریة غالب بن عبدالله لثی به مِیْفَعَة در ماه رمضان از سال هفتم هجرت پیامبر (ص) واقع شد. گویند، پیامبر (ص) غالب بن عبدالله را به جانب بنی عُوّال و بنی عبد بن ثعلبه که در مِیْفَعَة مقام داشتند گسیل فرمود. و مِیْفَعَة پس از بطن نخل به طرف نقره و اندکی به سوی نجد واقع است و میان آن تا مدینه هشت منزل است. پیامبر (ص) او را با یکصد و سی تن گسیل فرمود و راهنمای آنان یسار خدمتکار پیامبر (ص) بود.^۲ مسلمانان جملگی بر آنان حمله بردند و خود را به مقامگاه آنان رساندند و هر که را یافتند کشتند و چند گوسپند و شتر به غنیمت گرفتند و به مدینه بازگردیدند و کسی را به اسیری نگرفتند. و در همین سریة

۱. زرقانی در شرح مواهب اللدینه، ج ۲، ص ۲۹۹، به جای صحراهای اطراف خیمه‌های اطراف آورده است، یعنی «بودی» را «نوادی» ثبت کرده است. - م.

۲. یسار، در سال ششم هجرت در غارت عُرنی‌ها از گله شتران کشته شد و لابد دو تن از خدمتگزاران پیامبر (ص) نامشان یسار بوده است. - م.

أسامة بن زيد مردی را که لا اله الا الله گفته بود، کشت و پیامبر فرمود: مگر تو دل او را شکافته بودی و از راست و دروغ گفته او خبر داشتی؟ و أسامه گفت: از این پس با هیچ کس که لا اله الا الله بگوید ستیزه نخواهم کرد.^۱

سریة بشیر بن سعد انصاری به یمن و جبار^۲

پس آن گاه در ماه شوال از سال هفتم هجرت، پیامبر (ص) بشیر بن سعد را به یمن و جبار گسیل فرمود. گویند، به پیامبر (ص) خبر رسید که گروهی از غطفان در جناب گرد آمده اند و عیینة بن حصن نیز آنان را وعده داده است که با آنان باشد و به جنگ رسول خدا بروند. پیامبر، بشیر بن سعد را فراخواند و لوائی برای او بست و سیصد تن را با او فرستاد و آنان شبها می رفتند و روزها کمین می ساختند تا خود را به یمن و جبار رسانند که در طرف جناب است و راه آن از سلاح^۳ و خیبر و وادی القری می گذرد. مسلمانان در سلاح نزول کردند و آن گاه خود را به نزدیک آن گروه رساندند و چند شتر به غنیمت گرفتند و ساربانها گریخته به دیگران هشدار دادند و همگی در بلندیهای سرزمین خود پناه گرفتند. بشیر با یاران خود به جایگاه آنان آمد و کسی آنجا نبود، اما دو مرد از آنان را دید و به اسیری گرفت و با شتران به مدینه بازگردید و به حضور پیامبر رسید. و چون هر دو اسیر مسلمان شدند، رسول خدا (ص) ایشان را آزاد فرمود.

عُمره پیامبر (ص) که آن را عمره القُضیة نامند^۴

پس آن گاه در ماه ذیقعد از سال هفتم هجرت، پیامبر (ص) عُمره گزارد.^۵ گویند، روز اول ماه ذیقعد پیامبر (ص) اصحاب خود را فرمود تا از بهر قضای عمره یی که مشرکان در

۱. این عمل به شدت مورد اعتراض رسول خدا (ص) بوده است. - م.

۲. یمن، که به صورت یمن هم ضبط شده است، نام آبی است و نباید با یمن اشتباه شود. رکت: یاقوت، معجم البلدان، ج ۸، چاپ مصر، ص ۵۲۴. - م.

۳. سلاح جایی است پایین تر از خیبر، رکت: همان مأخذ، ج ۵، ص ۱۰۱. - م.

۴. نام این عمره به صورت عمره القضا و عمره القصبه و عمره القصاص هم آمده است. - م.

۵. یعنی قضای عُمره گذشته را به جای آورد. - م.

حَدَّثِيْبِيَه مانع آمده بودند مهیا شوند و امر بر آن داد که هیچ تنی از آنان که در غزو حَدَّثِيْبِيَه بودند از این عمره تخلف نوززند و هیچ تنی از این عمره غفلت نوزید مگر آنان که در خیبر شهید شدند یا آنان که مردند. و گروهی دیگر از مسلمانان نیز از بهر عمره آماده شدند و شمار مسلمانان در این عمره دو هزار تن بود. و پیامبر (ص) ابورْهُم غفاری را به نیابت خود بر مدینه بداشت و با شصت شتر تنومند روی در راه نهاد. و نَاجِيَّة بن جُنْدَب اَسْلَمِي را به نگهداری از شتران قربانی گماشت و اسلحه او شمشیر و خود و زره و نیزه بود. و صد اسب نیز داشتند. پیامبر (ص) چون به ذوالْحَلِيفَه در رسید، سواران را به سرکردگی محمد بن مَسْلَمَه پیشاپیش فرستاد و اسلحه را نیز با بشیر بن سعد پیشاپیش روانه فرمود.^۱ و پیامبر (ص) از کنار در مسجد مُحْرِم شد و تَلْبِيَه گفت و مسلمانان نیز تلبیه گفتند، و محمد بن مَسْلَمَه با سواران پیشاپیش رفت و چون به مَرَّالْظَهْرَان رسید تنی چند از قریش را دید و چون از او خبر پرسیدند، گفت: رسول خدا (ص) صبح فردا در این منزل خواهد بود ان شاء الله. آنان خبر به قریش آوردند و قریش سخت به هراس افتاد. پیامبر (ص) چون به مَرَّالْظَهْرَان رسید اسلحه را به صحرای يَأْجَج فرستاد و از آنجا علامتهایی که از برای منطقه حرم گذارده‌اند پدید بود و اَوْس بن خَوْلَج را با دو یست مرد به نگاهبانی اسلحه بداشت.

قریش از مکه بیرون رفته بر قتل کوهها شدند و شهر را خالی کردند. پیامبر (ص) شتران قربانی را پیش از خود روانه داشت و فرمود تا آنها را در ذی طُوئ نَگه دارند و پیامبر (ص) سوار بر ناقه خود نام او قَصْوَاء به راه افتاد و مسلمانان که جز از شمشیر نداشتند آن حضرت را در میان گرفته بودند و تلبیه گویان از گردنهایی مشرف بر حَجُّون به مکه درآمدند. عبدالله بن رَوَاحه لگام ناقه پیامبر (ص) را به دست داشت. پیامبر (ص) همچنان پیایی تلبیه می‌گفت تا آن‌گاه که با چوبدستی خود، سواره حجرالاسود را استلام کرد و مسلمانان پیاده همراه بودند و طواف می‌کردند و پیامبر (ص) و یاران، کناره راست شانه جامه احرام خود را نیز از زیر بغل راست به شانه افکنده بودند چنان‌که شانه‌های راستشان برهنه بود. و عبدالله بن رَوَاحه این ابیات را می‌خواند:

«ای فرزندان کفار از راه او کنار بروید، کنار بروید که تمام خیر و نیکی با رسول خداست، ما بر سر تأویل قرآن با شما ستیزه داریم همچنان که برای [اثبات] نزول آن شما را

۱. واقعی در مغازی، چاپ مارسدون جونز، ص ۷۳۳ می‌گوید. پیامبر فرمود: سلاح را وارد منطقه حرم نخواهیم کرد ولی باید نزدیک ما باشد که در صورت لزوم بدون اسلحه نباشیم. — م.

فرو کوفتیم. ضربتی می‌زنیم که سر را از گردن جدا سازد و دوست را از دوست بازدارد، پروردگارا من مؤمن به گفتار پیامبرم.»^۱

پس عمر گفت: ای پسر رَواحه آرام باش. پیامبر (ص) فرمود: ای عمر، من خود می‌شنوم. و عمر سکوت کرد. و پیامبر (ص) به عبدالله بن رَواحه نیز فرمود: آرام باش و بگو «خدایی جز خدای یگانه نیست، خدایی که بنده خود را نصرت و لشکرش را پیروزی داد و احزاب را به هزیمت راند.»^۲ گوید، پس عبدالله بن رَواحه چنین گفت و مردم نیز چنین می‌گفتند. پس آن‌گاه پیامبر (ص) همچنان سوار بر ناقه میان صفا و مَرَوَه سعی کرد و چون دور هفتم سعی آن حضرت در مَرَوَه به پایان آمد، شتران قربانی را کنار مروه نگه داشته بودند. فرمود: اینجا و کنار هر یک از دره‌های مکه قربانگاه باشد. و رسول خدا شتران را کنار مروه قربانی کرد و سر تراشید و مسلمانان نیز چنان کرد. آن‌گاه پیامبر (ص) گروهی از مسلمانان را فرمود به بطن یَاجِجْ به نگاهبانی سلاحها بروند تا آنان که آنجا بیایند به انجام مناسک خود بیایند، و چنان کردند. پس آن‌گاه پیامبر (ص) به درون کعبه شد و تا ظهر در کعبه مشرف بود و بلال را فرمود تا بر فراز کعبه اذان گوید. و پیامبر (ص) سه روز در مکه ماند و مَیْمُونَه دختر حارث هِلَالی را به زنی خود در آورد؛ و چون ظهر روز چهارم شد، سهیل بن عمرو و حَوَیْبِط بن عَبْدِ الْعُزَّى به حضور پیامبر آمده گفتند: مهلت تو انقضاء یافت و از این جا برو. پیامبر (ص) در خانه‌یی از خانه‌های مکه مقام نکرده بود و از بهر ایشان قُبَه‌یی چرمین در اَبْطَح زده بودند و پیامبر تا هنگامی که از مکه بیرون آمد در همان قُبَه مقام داشت. پیامبر (ص) ابورافع را فرمود تا ندا دهد که مسلمانان حرکت کنند و فرمود: امشب را هیچ تنی از مسلمانان در مکه به سر نمی‌آورد. عُمَارَه دختر حمزه بن عبدالمطلب و مادر او سلمی دختر عُمیس را با خود از مکه بردند، و او مادر عبدالله بن شَدَاد بن هاد است. در مورد نگهداری از دختر حمزه، علی (ع) و جعفر و زید بن حارثه با یکدیگر خصومت کردند که در خانه کدامیک از آنان

۱. خَلُّوا نَبِيَّ الْكُفَّارِ عَنْ سَبِيلِهِ
نَحْنُ ضَرْبْنَاكُمْ عَلَى نَأْوِيلِهِ
خَلُّوا فَكُلَّ الْخَيْرِ مَعَ رَسُولِهِ
كُنَّا ضَرْبْنَاكُمْ عَلَى نَزِيلِهِ
و يَذْهَبُ الْخَيْلُ عَنْ خَلِيلِهِ
يَا رَبِّ إِنِّي مُؤْمِنٌ بِقَبِيلِهِ

این ابیات در مغازی و اقلدی و سیره ابن هشام با اختلافات لفظی و کم و بیشهایی آمده است. - م.

۲. «لا اله الا الله، وحده نصر عبده، و اعز جنده، و هزم الاحزاب و خذته.»

باشد و پیامبر (ص) حکم فرمود که چون خاله‌اش اسماء دختر عُمَیْس همسر جعفر است، او در خانه جعفر باشد.

و رسول خدا (ص) سوار شد و در سَرِف^۱ نزول فرمود و مردم نیز بدان جا کوچیدند و ابورافع نیز تا غروب آن روز در مکه بود و شبانگاه مَيْمُونَه دختر حارث را به سَرِف آورد و پیامبر با او زفاف فرمود و نزدیک سحر روانه مدینه شد.

سلیمان بن حرب از حمّاد بن زید، و یحیی بن عبّاد، از حمّاد بن سلمه، و همگی از ایوب، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کنند که: * چون پیامبر (ص) و یاران او در عُمرة القضاء به مکه در آمدند مشرکان گفتند: امروز کسانی می‌آیند که تب یثرب آنان را ضعیف ساخته است. گوید، گروهی از ایشان کنار حجر^۲ نشستند. پیامبر (ص) یاران خود را فرمود تا در حال طواف، میان دو رکن را به حال عادی و سه طرف دیگر کعبه را با حالت دویدن و جنباندن شانه‌ها طی کنند تا مشرکان نیرو و یارای آنان را ببینند. ابن عباس می‌گفت پیامبر (ص) از بهر رعایت حال و مهلت دادن به مشرکان امر فرمود که تمام طواف را چنان انجام دهند، و چون مشرکان چنان دیدند گفتند، تب مدینه آنان را ناتوان نکرده است.

سَرِيَّةِ ابْنِ اِبِي الْعَوْجَاءِ سَلْمَىٰ بَه جَانِبِ بَنِي سَلِيم^۳

پس آن‌گاه در ماه ذیحجه از سال هفتم هجرت رسول خدا (ص) سَرِيَّةِ ابْنِ اِبِي الْعَوْجَاءِ سَلْمَىٰ بَه جَانِبِ بَنِي سَلِيم واقع شد. گویند، پیامبر (ص) ابن اِبِي الْعَوْجَاءِ سَلْمَىٰ را با پنجاه تن به جانب بنی سَلِيم گسیل فرمود و او به جانب ایشان به راه افتاد. و جاسوسی از بنی سَلِيم که با او بود پیشاپیش رفت و خبر بدیشان رسانید و آنان جمع شدند و چون ابن اِبِي الْعَوْجَاءِ بدان جا رسید، آماده روپارویی با او بودند. او نخست آنها را به پذیرفتن اسلام خواند و گفتند: ما را بدان نیازی نیست. و ساعتی تیر انداختند و از برای آنان امداد می‌رسید و از هر سو مسلمانان

۱. سَرِف، جایی است در شش میلی مکه، در مورد فاصله آن تا مکه هفت و نه و دوازده میل هم گفته‌اند، رکن: یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، چاپ مصر، ص ۷۱-م.

۲. منظور حجر اسماعیل است. - م.

۳. ابن اثیر او را به صورت ابوالعوجاء ثبت کرده ولی می‌گوید ابن اسحاق او را به همین صورت ابن ابوالعوجاء آورده است. رکن: اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۶۶-م.

را در میانه گرفتند. و مسلمانان سخت کارزار کردند و همه شهید شدند و ابن ابی العوّجاء نیز مصدوم شد و میان کشتگان افتاد و پس از مدتی بهبود یافت و روز اول ماه صفر از سال هشتم هجرت به مدینه بازگردید.

سریة غالب بن عبدالله لئیی به جانب بنی الملوّح در کدید^۱

پس آن‌گاه در ماه صفر از سال هشتم هجرت سریة غالب بن عبدالله لئیی به بنی الملوّح در کدید واقع شد.

ابو معمر عبدالله بن عمرو از عبدالوارث بن سعید، از محمد بن اسحاق، از یعقوب بن عتبّه، از مُسَلِّم بن عبدالله جُهَنی، از جُنْدَب بن مَکِیث جُهَنی نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) غالب بن عبدالله لئیی از بنی کلب بن عوف را به این سریة گسیل فرمود و من نیز با ایشان بودم، و فرمود به بنی الملوّح در کدید حمله کنیم و آنان نیز اصلاً از بنی لیث بودند. گوید: پس بیرون آمدم و چون به قَدَید^۲ رسیدیم حارث بن بَرّصاء لئیی را دیدیم و او را گرفتیم. گفت: می‌خواهم مسلمان شوم و بیرون آمدم که به حضور پیامبر برویم. گفتیم: اگر مسلمان باشی یک شبانروز که در بند ما باشی تو را زبانی ندارد، و اگر مسلمان نباشی سبب آسایش و اطمینان ما خواهد بود. پس او را بستیم و مردی ریزنقش و سیاه‌پوست را که با ما بود بر او گماشتیم و گفتیم: اگر از تو سر پیچید سر از تنش جدا کن. و رفتیم و هنگام غروب آفتاب به کدید رسیدیم و کنار صحرا کمین ساختیم. و مرا به طلایه روانه داشتند و بر تپه‌یی رسیدم که بر مقامگاه آنان مشرف بود و مرا بر آنان مسلط می‌ساخت. خود را به بالای تپه رساندم و دراز کشیده دیدبانی کردم. مردی از سر پرده خود بیرون آمد و به زنش گفت: من به آن تپه سیاهی می‌بینم که تا کنون ندیده بودم، مشکهایت را نگر تا چیزی از آنها را سگها نبرده باشند. زن نگاه کرده گفت: از ما چیزی گم نیامده است. مرد گفت: تیر و کمان مرا بیاور. و زن کمان و دو تیر از برای او آورد و او تیری به من زد و تیر به پیشانی و میان دو چشم من

۱. کَدَید که به صورت کَدَید هم ضبط شده است، در چهل و دو میلی مکه است میان عُسفان و امج. رک: یاقوت، معجم البلدان، ج ۷، چاپ مصر، ص ۲۲۴. م.

۲. قَدَید، جایی است نزدیک مکه. رک: یاقوت، معجم البلدان، ج ۷، چاپ مصر، ص ۳۸. م.

خورد و من آرام آن را بیرون کشیدم و نجنبیده در جای خود ثابت ماندم. تیر دیگر را نیز انداخت و بر شانه‌ام فرود آمد. آن را نیز بیرون کشیدم و نجنبیدم. آن مرد به زنش گفت: به خدا سوگند اگر دیده‌بان بود می‌جنبید، زیرا هر دو تیری که زدم به او خورد؛ و حالا هم ای بی‌پدر، صبح فردا برو و آن دو تیر را پیش از اینکه سگها بجوند، بیاور. و سپس به کار خود مشغول شد. شبانگاه شد و گوسپندان و شتران آنان را آوردند و پس از آنکه آنها را دوشیدند و آب دادند و آرام گرفتند، بر آنان حمله بردیم و دامها را درر بودیم. گوید، آواز کمک کمک برخاست و چندان انبوه شدند که ما را یارای مبارزه با آنان نبود. از این بود که عقب نشستیم و دامها را پیش راندیم و به حارث بن برصاء رسیدیم و او و یار خود را برداشتیم. و آنان از دنباله ما می‌آمدند و چنان نزدیک شدند که ما را می‌دیدند، و میان ما و آنان مسیلی بود. و چون ما از آن گذشتیم ناگاه خداوند آن را چندان از آب انباشت که پر شد و به خدا سوگند که ما در آن روز ابری و بارانی ندیدیم، و این سیل چندان جاری بود که هیچ تنی از ایشان نتوانست گذر کند و یاد دارم که ایستاده بودند و ما را می‌نگریستند که مسیل را پشت سر گذاشته بودیم. و اما در روایت محمد بن عمر [واقدی] آمده است که ما از گردنه‌ی سرازیر شدیم و آنان نتوانستند از دنباله ما بیایند. گوید، فراموش نمی‌کنم که تنی از مسلمانان رجز می‌خواند و می‌گفت:

«ابوالقاسم نخواست که من و شترم در چمن و مرغزاری که علفهایش بلند و بالای آن زرد و طلائی رنگ است بمانیم.»^۱

و محمد بن عمر [واقدی] در روایت خود افزوده است که «و این سخن راستگویی است که هرگز دروغ نگوید.»^۲

گوید، آنان ده و اندی تن بودند. عبدالوارث گوید، مردی از قول ابن اسحاق، از قول مردی از بنی اسلم نقل می‌کند که شعارشان در آن روز «بمیران بمیران» بود.

۱. ابی ابوالقاسم ان تعزبني في خضيل نبأته مغلوب

صفر أعاليه كلون المذهب

۲. «و ذاك قول صادق لم يكذب».

سریة غالب بن عبدالله لئیی به قتلگاه یاران بشیر بن سعد به فدک

پس آن‌گاه در ماه صفر از سال هشتم هجرت پیامبر (ص)، سریة غالب بن عبدالله لئیی به فدک که یاران بشیر در آن کشته آمدند، واقع شد.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن حارث بن فضیل، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) زبیر بن عوام را خواست و او را فرمود: به قتلگاه یاران بشیر بن سعد برو و اگر خداوند پیروزت کرد دیگر میان آنان نمان. و دوستان تن را آماده ساخت و برای زبیر یوآء بست. در این هنگام غالب بن عبدالله لئیی از گدید پیروز بازگردید و پیامبر (ص) زبیر را فرمود تو نرو؛ و غالب بن عبدالله را با دوستان تن گسیل فرمود و اسامة بن زید نیز با ایشان بود و چون بدان‌جا رسیدند، علبه بن زید نیز با او همراه شد و چند شتر به غنیمت گرفتند و تنی چند از آنان را کشتند.

محمد بن عمر [واقدی] از اقلح بن سعید، از بشیر بن محمد بن عبدالله بن زید نقل می‌کند که می‌گفته است: * در این سریة ابوسعود عقیبة بن عمرو و کعب بن عجرة و اسامة بن زید حارثی نیز با غالب بودند.

محمد بن عمر [واقدی] از شبیل بن علاء بن عبدالرحمن، از ابراهیم بن حویصة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) مرا نیز در سریة غالب بن عبدالله به جانب بنی مژه همراه کرد و ما در سپیده دم بر آنان حمله بردیم و غالب بن عبدالله اوامری داد و از جمله گفت که نباید پراکنده شویم و میان هر دو تن از ما عقد برادری بست و گفت: از دستور من سر نیپچید که پیامبر (ص) فرمود، هر کس از سر کرده‌ای که من بداشته‌ام اطاعت کند از من اطاعت کرده است و هر کس از او سر پیچد از من سر پیچیده است، و شما اگر از من سر پیچی کنید چنان است که از فرمان رسول خدا سر پیچی کرده باشید. گوید، میان من و ابوسعید خدری عقد برادری بست و ما بر مشرکان دست یافتیم.

سریة شجاع بن وهب آسدی به جانب بنی عامر در بیسی^۱

پس آن گاه در ماه ربیع الاول از سال هشتم هجرت پیامبر (ص) سریة شجاع بن وهب آسدی به جانب بنی عامر در بیسی واقع شد.

محمد بن عمر آسلمی [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبیره، از اسحاق بن عبدالله بن ابوقرؤة، از عمر بن حکم نقل می کند که می گفته است * پیامبر (ص) شجاع بن وهب را با بیست و چهار تن به سوی جمعی از هوازن در بیسی گسیل فرمود و بیسی در ناحیه زکبة است، پس از معدن، و میان آن تا مدینه پنج شب راه است. و پیامبر (ص) او را فرمود تا بر آنها غارت برد و او شبها می رفت و روزها کمین می ساخت و صبحگاهی بر آنان حمله برد و آنان بی خبر در آسایش بودند. و انبوهی شتر و گوسپند به غنیمت گرفتند و به مدینه آوردند و غنیمت را بخش کردند و به هر کس پانزده شتر رسید و شتر را با ده گوسپند برابر نهادند و غیبت آنان پانزده شب بود.

سریة کعب بن عمیر غفاری به ذات اطلاق^۲

پس آن گاه در ماه ربیع الاول از سال هشتم هجرت رسول خدا (ص) سریة کعب بن عمیر غفاری^۳ به ذات اطلاق واقع شد. و ذات اطلاق پس از وادی القری واقع است.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله، از زهری نقل می کند که می گفته است * پیامبر (ص) کعب بن عمیر غفاری را با پانزده تن گسیل فرمود و آنان در ذات اطلاق از سرزمینهای شام با گروهی انبوه از مشرکان روبروی شدند و آنان را به اسلام خواندند و آنان پذیرفتند و بر مسلمانان تیر باریدند. یاران پیامبر (ص) که چنین دیدند با آنان به

۱. بیسی به معنی زمین هموار است و نام چند منطقه. رک: یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۰۳-م.

۲. اطلاق به نقل از متنی الارب جمع طلح به معنی ستور است نه درختان بزرگ کوبری، آیا به مناسبت دامهای زیاد این نام را داشته است؟ -م.

۳. از بزرگان اصحاب پیامبر (ص) که مکرر فرمانده سرایا بوده است و برخی گفته اند آن کسی که نجات یافته همو بوده است و قول صحیح این است که شهید شده است. رک: ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۴۶-م.

کارزاری سخت برخاستند و همه مسلمانان، مگر یک تن، به قتل آمدند و کعب بن عمیر نیز مجروح شد و میان کشتگان افتاد و چون شب فرا رسید به زحمت به حضور پیامبر (ص) آمده خبر بدو برد و بر آن حضرت سخت گران آمد و خواست گروهی را گسیل فرماید که خبر رسید آنان به جایی دیگر گریخته‌اند. پس دست از ایشان برداشت.

سریة مؤتة^۱

پس آن‌گاه سریة مؤتة در ماه جمادی‌الاولی از سال هشتم هجرت پیامبر (ص) واقع شد. و مؤتة نزدیک بَلقاء است و بَلقاء به نزدیک دمشق است.

گویند، رسول خدا (ص) حارث بن عمیر از دی از بنی لُهب را با نامه‌یی به نزدیک فرماندار بَصْرَی فرستاد و او چون به مؤتة رسید شَرَحْبِیل بن عمرو غَسَّانی او را بگرفت و بکشت. و حارث تنها فرستاده رسول خدا (ص) است که کشته آمده است و این بر پیامبر (ص) سخت گران آمد و مردم را فراخواند و مردم به شتاب در جُرْف جمع شدند و شمارشان سه هزار تن بود. پیامبر (ص) فرمود: سردار شما زید بن حارثه باشد و اگر او کشته شد جعفر بن ابی طالب سرکرده خواهد بود و اگر او کشته شد عبدالله بن رَواحه، و اگر او نیز کشته شود مسلمانان از بهر خود سرداری معین کنند. و لَوَائی سپید از برای آنان بست و آن را به زید بن حارثه سپرده فرمود: به قتلگاه حارث بن عمیر بروید و هر که را در آن جاست به اسلام بخوانید و اگر درنپذیرفتند، با یاری از خداوند با آنان کارزار کنید. و پیامبر (ص) برای بدرقه آنان تا ثَنِيَّةِ الْوَدَاعِ آمده آن‌جا بایستاد و با ایشان بدرود کرد و چون لشکر مسلمانان به راه افتاد دیگران بانگ برداشتند که: خداوند بلا را از شما بگرداند و دفاع فرماید و بازگردید به سلامت و با غنیمت. پس عبدالله بن رَواحه گفت:

«من از خدای آمرزش می‌خواهم و ضربتی فراخ که از آن خون فواره زند.»^۲

گوید: چون مسلمانان از مدینه بیرون آمدند و روی در راه نهادند دشمن از مسیرشان

۱. مؤتة امروز از شهرکهای اردن و نسبتاً نزدیک عُمان، و مزار سرداران رشید مسلمانان و مورد احترام است. - م.

۲. «لِكَيْتَ أَتَسَّأَلَ الرَّحْمَنَ مَغْفِرَةً وَ ضَرْبَةً ذَاتَ قُرْعٍ تُقْدِفُ الزَّيْدَاءَ»

این بیت در سیره ابن هشام یا دو بیت دیگر آمده است. رکن: ابن هشام، سیره، ج ۴، چاپ مصطفی السقاء، ص ۱۵. - م.

آگاه شده برای مقابله، سپاه گرد آورد و سُرحبیل بن عمرو سرداری ایشان را به عهده گرفت و بیش از صد هزار تن گرد آورد و طلایه را فرا فرستاد. و مسلمانان در مُعان^۱ از شهرهای شام نزول کرده آگاه شدند که هِرْقُل با صد هزار تن از قبایل بَهرَاء و وائل و بَکَر و لَحْم و جُدَام در مآب^۲ از سرزمینهای بَلقاء نزول کرده است. مسلمانان دو شب مقام کردند تا در کار خود نگریسته مشورت کنند و گفتند: به پیامبر (ص) بنویسیم. ولی عبدالله بن رَواحه آنان را تشجیع کرد که پیش بروند و آنان تا مؤتة پیش رفتند و در آنجا با مشرکان رویاروی آمدند. و مشرکان را شمار و سلاح و ساز و برگ و دیبا و حریر و زر و سیم چندان بود که کس را تاب رویارویی با ایشان نبود. و جنگ در گرفت و هر سه سردار یکی از پس دیگری، با پای پیاده کارزار کردند. و نخست زَید بن حارِثه لواء را به دست گرفت و جنگید و مسلمانان در کنار او کارزار کردند تا او با ضربتهای نیزه دشمن کشته شد. — رحمت خدا بر او باد. پس آن گاه جعفر بن ابوطالب لواء را گرفت و از اسب سرخ رنگ خود پیاده شد و آن را پیئی کرد و این اوّل اسبی بود که در اسلام پیی کرده شد.^۳ و جعفر چندان جنگید تا کشته شد — خدای از او خشنود باد. و مردی از رومیان با ضربتی جعفر را به دو نیم ساخت و در یک نیمه از پیکرش سی و چند زخم یافتند، و گویند در تمام پیکر جعفر هفتاد و دو زخم شمشیر و یک جای نیزه یافتند. پس آن گاه لواء را عبدالله بن رَواحه به دست گرفت و چندان کارزار کرد تا به قتل آمد. — رحمت خدا بر او باد.

پس مردم اتفاق کردند بر آن که سردارشان خالد بن ولید باشد و او لواء را گرفت و در این هنگام مسلمانان عقب نشسته به هزیمت رفتند و مشرکان سر در پی آنان نهادند و گروهی از مسلمانان به قتل آمدند. در این هنگام موانع زمین از برابر پیامبر (ص) کنار زده شد، چندان که پیامبر به رزمگاه نظر فرمود و چون خالد ابن ولید لواء را به دست گرفت فرمود: اینک تنور جنگ تافته آمد. و چون مردم شنیدند که لشکر مؤتة باز می گردد در جُرْف به پیشباز آنها رفته خاک بر چهره آنان افشاندند می گفتند: ای فراریان از جنگ! آیا از جهاد در راه خدا می گریزید؟ و پیامبر (ص) می فرمود: نه، اینان گریختگان نیستند و

۱. مُعان، این شهر امروز در کشور اردن واقع است. — م.

۲. مآب، نام دیگرش رَبة است و اکنون ویران است. رک: ترجمه تفویم البلدان ابوالفداء، ص ۲۶۶. — م.

۳. مسأله پی کردن اسب در جنگ خاصه هنگامی که احتمال داده شود مورد استفاده دشمن قرار خواهد گرفت کار ناپسندی نیست بلکه توصیه هم شده است. — م.

حمله کنندگان خواهند بود ان شاء الله.

بکر بن عبدالرحمن قاضی کوفه از عیسی بن مختار، از محمد بن عبدالرحمن بن ابولیلی، از سالم بن ابوالجعد، از ابوالیسر، از ابو عامر نقل می کند که می گفته است: «پیامبر (ص) مرا به شام فرستاد. در بازگشت از شام از کنار لشکر مسلمانان و یاران خود گذشتم که در مؤنه با مشرکان کارزار می کردند. گفتم: به خدا سوگند امروز از این جای نمی روم تا ببینم کار ایشان به کجا می انجامد. پس نخست جعفر بن ابوطالب لواء را گرفت و جامه رزم پوشید - و دیگری گفته است نخست زید بن حارثه که فرمانده بود لواء را گرفت و جعفر پس از او حمله کرد - و چنان جنگید که سپاه دشمن را درهم ریخت و بازگردید و جامه رزم از تن بدر آورد و آن گاه با نیزه حمله برد و چندان نیزه زد و نیزه خورد که شهید شد. پس آن گاه لواء را زید بن حارثه در دست گرفت و چندان با نیزه جنگید تا کشته شد. و پس از او عبدالله بن رواحه لواء را گرفت و چندان نیزه زد تا به قتل آمد. در این هنگام مسلمانان به بدترین صورت به هزیمت رفتند؛ هزیمتی که مانند آن را هرگز ندیده ام و حتی دو تن را ندیدم که با هم باشند؛ ولی مردی از انصار لواء را برافراشت و پیشاپیش مردم ایستاده آواز برداشت که: ای مردم، به سوی من آید. و مردم فراهم شدند و او به نزد خالد بن ولید رفت تا لواء را بدو بسپارد. خالد گفت: هرگز لواء را از تو نمی گیرم که تو خود بدان شایسته تری. مرد انصاری گفت: به خدا سوگند که لواء را از بهر تو برافراشتم. پس خالد لواء را گرفت و بر مشرکان حمله آورد و خداوند آنان را به بدترین صورت منهزم ساخت، هزیمتی که مانند آن را هرگز ندیده ام. و مسلمانان آن چنان که می خواستند شمشیر در آنها نهاده بودند. [ابو عامر] گوید: خبر به مدینه به حضور پیامبر (ص) آوردم و بر پیامبر (ص) بسیار گران آمد و چون نماز ظهر را با مردم گزارد بی توجه به کسی به خانه رفت و حال آنکه قبلاً از پس نماز ظهر برمی خاست و دو رکعت نافله می گزارد و سپس روی به مردم می نشست و گفتگو می فرمود. این رفتار بر مردم گران آمده نگران شدند. نماز عصر و مغرب و عشاء را نیز چنین گزارد ولی چون از بهر نماز صبح به مسجد درآمد تبسم فرمود. و همواره چنان بود که پیش از به جای آوردن نماز صبح هیچ تنی به حضور پیامبر (ص) نمی آمد و سخنی گفته نمی شد ولی آن روز چون پیامبر (ص) تبسم فرمود، مسلمانان گفتند: ای رسول خدا، جانهای ما فدای تو باد، جز از خدای کسی نمی داند که ما از افسردگی شما چه اندازه افسرده بودیم. پیامبر (ص) فرمود: آن افسردگی که در من دیدید از اندوه من بر

کشته شدن یارانم بود، تا آنکه آنان را به خواب در بهشت دیدم که بر تختها رویاروی یکدیگر نشسته‌اند و در چهره برخی از ایشان دیدم که گویی از شمشیر خوششان نمی‌آمد و جعفر را به هیئت فرشته‌یی دیدم با دو بال و سراپای خون‌آلود، و دست و پایش به خون خضاب شده بود.^۱

سریة عمرو بن عاص به ذات السلاسل^۲

پس آن‌گاه در ماه جُمادی‌الآخره از سال هشتم هجرت سریة عمرو بن عاص به ناحیه ذات السلاسل واقع شد که پس از وادی‌القری است و میان آن تا مدینه ده روز راه است. گویند، پیامبر (ص) را خبر رسید که گروهی از قضاعه جمع شده قصد نزدیک شدن به اطراف مدینه دارند. پیامبر (ص) عمرو بن عاص را فرا خواند و برای او لوائی سپید و رایتی سیاه بست و او را با سیصد تن از گزیدگان مهاجر و انصار گسیل فرمود. سی اسب نیز با آنان بود. و پیامبر (ص) به عمرو عاص فرمود تا از مردم بلی و عُدرة و بَلَقین که از کنار آنها می‌گذرد یاری جوید. و او شبها می‌رفت و روزها کمین می‌ساخت و چون به نزدیک آن قوم رسید از انبوهی آنان آگاه شد. پس رافع به مکیث جُهَنی را به حضور پیامبر (ص) فرستاده یاری خواست. و رسول خدا (ص) ابو عبیده بن جراح را با دویست تن از سران مهاجر و انصار و از آن جمله ابوبکر و عمر گسیل فرمود و از بهر او نیز لوائی بست و فرمود که به عمرو عاص ملحق شود و هر دو با یکدیگر باشند و اختلافی نکنند. عبیده به عمرو عاص پیوست و خواست بر مسلمانان سرداری کند، عمرو عاص گفت: تو از برای یاری و مدد من آمده‌ای و من سردار سپاهم. ابو عبیده اطاعت کرد و عمرو عاص با مردم نماز می‌گزارد و او به راه خود ادامه داده سرزمینهای بلی را پیمود و به آخرین نقاط سرزمینهای عُدرة و بَلَقین رسید و در آن‌جا با جمعی از دشمن روبروی شد و مسلمانان بر آنان حمله بردند و آنان در سرزمینها پراکنده شدند. عمرو بن عاص آهنگ مدینه کرد و عوف به مالک اشجعی را پیشاپیش به دادن خبر سلامت و گزارش جنگ به حضور رسول خدا به مدینه گسیل داشت.

۱. برای اطلاع بیشتر از سریة مؤتة و نام برخی از شهدای بزرگ مسلمانان و رفتار آموزنده و پسندیده رسول خدا (ص) با خاندان جعفر (رض) رک: واقدی، مغازی، چاپ مارسدون جونز، ۱۹۶۶، صفحات ۷۶۹-۷۵۵. م.

۲. عنوان این سریة در سیره ابن هشام و مغازی واقدی غزوة ذات السلاسل است. م.

سریة خَبَطُ^۱ به سرداری ابو عبیده بن جراح

پس آن‌گاه سریة خَبَطُ به سرداری ابو عبیده بن جراح در ماه رجب از سال هشتم هجرت پیامبر (ص) واقع شد.

گویند، پیامبر (ص) ابو عبیده بن جراح را با سیصد تن از مهاجران و انصار از آن جمله عمر بن خطاب به جانب طایفه‌یی از جُهینة که در قَبلیة و سواحل دریا بودند گسیل فرمود. و میان قَبلیة تا مدینه پنج شب راه است. پس مسلمانان در راه دچار گرسنگی شده ناچار برگهای خشک را می‌خوردند، تا اینکه قیس پسر سعد بن عبادة چند شتر پرواری خریده برای لشکریان کشت و دریا نیز برای آنان ماهی بسیار بزرگی بیرون افکند که آن را خوردند و بی‌روبارویی با دشمن بازگردیدند.

سریة ابوقتاده بن ربیع انصاری به خُضرة

پس آن‌گاه سریة ابوقتاده بن ربیع انصاری به خُضرة در ماه شعبان از سال هشتم هجرت پیامبر (ص) واقع شد. و خُضرة سرزمین مُحارب است و در نجد واقع است.

گویند، پیامبر (ص) ابوقتاده را با پانزده تن به جانب غطفان گسیل فرمود و امر به حمله و غارت بر آنان داد. و او شبها می‌رفت و روزها کمین می‌ساخت و به مقامگاه بزرگی از آنان حمله برد و ایشان را در میانه گرفت. مردی از آنان آواز برداشته کمک خواست و گروهی از آنان به جنگ پرداختند و مسلمانان هر که را که روبروی آنان ایستاد، کشتند و دویست شتر و دو هزار گوسپند و عدة زیادی اسیر گرفتند. غنایم را گرد آوردند و خمس آن را کنار نهادند و بقیه را میان مردمی که در آن سریة حاضر بودند بخش کردند و به هر تنی از ایشان دوازده شتر رسید و شتر را با ده گوسپند برابر نهادند. دخترک زیبایی از اسیران نیز در سهم ابوقتاده قرار گرفت و پیامبر (ص) از ابوقتاده خواست که دخترک را به او ببخشد و او چنان کرد، و پیامبر (ص) او را به مَحْمِیة بن جَزء بخشید. و مدت غیبت ایشان از مدینه پانزده

۱. خَبَطُ به توضیح فیروزآبادی در قاموس، نام نوعی از برگ درختان است، ولی در منتهی‌الارب آن را نام منطقه هم دانسته است. م.

شب بود.

سریة ابوقتادة بن ربیع انصاری به وادی اِضْم

پس آن‌گاه در روز اول ماه رمضان از سال هشتم هجرت سریة ابوقتادة بن ربیع انصاری به وادی اِضْم واقع شد. گویند، چون پیامبر (ص) دل بر فتح مکه نهاد، ابوقتادة بن ربیع را با هشت تن به وادی اِضْم گسیل فرمود. و اِضْم بر سه منزلی مدینه واقع است، میان ذوخُشْب و ذوالمَرَّوَه. و مراد پیامبر (ص) این بود که گمان کنند بر آن که قصد آن ناحیت دارد و این خبر شایع شود. مُحَلَّم بن جَثَامَة لُثی نیز در این سریة بود. عامر بن أَضْبَط أَشْجَعی از کنار آنان گذشته به روش مسلمانان سلام داد و مسلمانان از حمله به او خودداری کردند ولی مُحَلَّم بن جَثَامَة بر او حمله برد و او را کشت و شتر و کالاهای او را با یک مشک شیر تصرف کرد و چون به حضور پیامبر (ص) رسیدند در مورد ایشان این آیه نازل شد:

«ای کسانی که ایمان آوردید چون در راه خدا سفر می‌کنید بی‌اندیشه شتاب موزید و کسی را که به شما سلام می‌دهد مگویید مؤمن نیستی، می‌جوید مال این جهانی را و حال آنکه نزد خدا غنایم زیادی است» تا آخر آیه.^۱

افراد این سریة راه خود را ادامه دادند و با گروهی روبروی نشدند و بازگردیدند و چون به ذوخُشْب رسیدند به آنان خبر رسید که پیامبر (ص) آهنگ مکه فرموده است. پس آنان از راه یَبِیْن خود را به سُقیاء^۲ رسانده در آن‌جا به پیامبر (ص) پیوستند.

غزورسول خدا (ص) به سال فتح^۳

پس آن‌گاه در ماه رمضان از سال هشتم هجرت پیامبر (ص)، غزو سال فتح واقع شد. گویند، در ماه شعبان که بیست و دو ماه از صلح حُدَیبیة گذشته بود افراد بنی نِفَاثَة که

۱. آیه ۹۴ از سوره نساء، برای اطلاع بیشتر از شأن نزول این آیه رک: طبرسی، مجمع‌البیان، ج ۳، چاپ بیروت ۱۳۷۹ ق،

ص ۴۹۵ و ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۳، ص ۴۷۱ که اخبار مختلف از جمله همین خبر را آورده‌اند. - م.

۲. سُقیاء، موضعی است نزدیک مدینه. - م.

۳. سال هشتم هجرت را به مناسبت فتح مکه، سال فتح هم می‌گویند. - م.

از بنی بکرند از اشراف قریش درخواستند که برای جنگ با بنی خزاعه آنان را با مردان جنگی و سلاح یاری دهند. و قریش ایشان را وعده مساعد دادند و در وتیر خود را در نهان به آنان رساندند. صفوان بن اُمیة و حوِیْبِط بن عَبْدِ الْعُزَّى و مِکْرَز بن حَفْص بن أَخِیْف از سران قریش در میان آنان بودند. و بر بنی خزاعه که بی خبر و در آرامش بودند شیخون کرده بیست مرد از آنان را به قتل آوردند. پس آن گاه قریش از کرده خود پشیمان آمدند و می دانستند که این کرده موجب نقض پیمان میان ایشان و پیامبر (ص) بوده است.

عمرو بن سالم خزاعی با چهل سوار از خزاعه به حضور پیامبر (ص) رفته آنچه را بر ایشان گذشته بود گزارش کردند و یاری خواستند. پیامبر (ص) رداء خویش را کشیده برخاست و فرمود: اگر بنی کعب را همچنان که خود را یاری می دهم یاری ندهم خدای مرا یاری ندهد. و نیز فرمود: این ابر مایه نصرت بنی کعب است.

و در این هنگام ابوسفیان بن حرب به مدینه به حضور پیامبر (ص) آمد تا از آن حضرت بخواهد که پیمان نامه را تجدید کند و مدت آن را بيفزاید. اما پیامبر (ص) نپذیرفت. ابوسفیان میان مردم بپا خاسته گفت: من به مردم می پناهم. پیامبر (ص) فرمود: ای ابوسفیان! این سخن تو است.^۱

ابوسفیان به مکه بازگردید و پیامبر (ص) به تجهیز مسلمانان مشغول شد و کار را پوشیده می داشت و راهها را زیر نظر گرفته بود و دعا کرده گفت: خدایا چشمان آنان را فرو بند و چنان شود که مرا ناگهان ببینند. و چون پیامبر (ص) دل بر حرکت نهاد حاطب بن اَبی بَلْتَعَة نامه یی به قریش نوشت تا آنان را آگاه سازد. پیامبر (ص) علی بن ابی طالب (ع) و مقداد بن عمرو را فرستاد و آنان نامه و فرستاده حاطب را گرفته به حضور پیامبر (ص) آوردند. پیامبر (ص) کسانی به میان اعراب اطراف مدینه فرستاد و مهمترین آن اعراب، قبایل اَسْلَم و غِفَار و مُزَیْنَة و جُهَیْنَة و اَشْجَع و سُلَیْم بودند. از ایشان برخی به مدینه آمدند و برخی در راه به پیامبر (ص) پیوستند. و شمار مسلمانان در غزو فتح ده هزار تن بود و رسول خدا (ص) عبدالله بن امّ مکتوم را به نیابت خود بر مدینه بداشت و عصر روز چهارشنبه دهم رمضان از مدینه بیرون آمد و چون به صُلُصُل^۲ رسید دو بیست تن را به سرداری زُبَیْر بن عَوّام روانه کرد و منادی پیامبر (ص) ندا در داد که هر که او دوست می دارد روزه اش را افطار کند

۱- یعنی این پناهندن ارزشی ندارد و تو یکجانبه آن را می گویی. - م.

۲- صُلُصُل، نام جایی است در هفت میلی مدینه و چند جای دیگر رک: یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۸۰. - م.

و هر که او دوست می‌دارد روزه‌اش را بگیرد. و چون پیامبر (ص) به قُدَید رسید رایات و لواءها را بست و به قبایل داد و شبانگاه به مَرُّ الظَّهْران رسید و یاران خود را فرموده ده هزار آتش برافروختند. و چون خبر حرکت پیامبر (ص) به قریش نرسیده بود و آنان از بیم آن که پیامبر به جنگ ایشان بیاید سخت در اندوه بودند، ابوسفیان را به کسب خبر گسیل داشتند و او را گفتند: اگر محمد (ص) را ملاقات کردی از او برای ما امان بگیر. ابوسفیان و حکیم بن حزام و بُدَیل بن وَرْقَاء از مکه بیرون آمدند و به دیدن لشکر سخت در هراس افتادند. و آن شب پیامبر (ص) عمر بن خطاب را به سرپرستی نگهبانان و پاسداران گماشته بود. پس عَبَّاس بن عبدالمطلب صدای ابوسفیان را [در تاریکی] شنیده و شناخته گفت: ابوحنظله! تو هستی؟ ابوسفیان گفت: جانم! بگو چه خبر است؟ عَبَّاس گفت: این رسول خدا (ص) است با ده هزار مرد. مادر و خویشاوندانت بر تو بگریند، مسلمان شو. عَبَّاس او و دو همراهش را پناه داده به حضور پیامبر (ص) آورد و آنان اسلام آوردند.^۱ و پیامبر (ص) مقرر فرمود که هر کس به خانه ابوسفیان برود و هر کس در خانه خود را ببندد در امان خواهد بود. و آن‌گاه رسول خدا (ص) با سپاه سبز^۲ خود به مکه درآمد. و رسول خدا (ص) بر ناقه خود قصوا سوار بود و میان ابوبکر و اَسَید بن حُضَیر^۳ راه می‌سپرد. ابوسفیان را کناری نگه داشتند و چون آن لشکر را دید که کس را تاب روبرویی با آن نبود به عَبَّاس گفت: ای ابوالفضل، پادشاهی برادرزاده‌ات استوار و بزرگ شده است. عَبَّاس گفت: وای بر تو، این نه پادشاهی است، نبوت است. گفت: آری باشد. و رایت پیامبر (ص) در آن روز به دست سعد بن عباده بود و پیامبر (ص) چون شنید که او بر جای قریش سخن تهدید آمیزی گفته است رایت را از او گرفته به پسرش قیس بن سَعَد بن عَبَّاده داد. و پیامبر (ص) سعد بن عَبَّاده را فرمود تا از محله کدَاء، و زبیر را فرمود تا از محله کَدَی، و خالد بن ولید را فرمود تا از محله لَیْط به مکه در روند و خود از اذاخیر^۴ به مکه درآمد و از جنگ و درگیری نهی فرمود و امر به قتل شش مرد و چهار زن داد و مردان، عِکْرَمَة بن ابوجهل و هَبَّار بن اَسُود و عبدالله بن سَعَد بن

۱. در چند سطر بعد ملاحظه می‌کنید که مسلمانی ابوسفیان چگونه است که کار رسول خدا را پادشاهی می‌داند. - م.

۲. در متن کتیبۃ الخضراء آمده است که اشاره است به صلح آمیز بودن فتح مکه. - م.

۳. از بزرگان خزرجی‌ها و انصار، و سرپرده ابوبکر و عمر که در به خلافت رساندن ابوبکر نقش عمده داشت؛ رکت: ابن‌التیر، اسدالغابه، ج ۱، ص ۹۲. - م.

۴. نام چهار ناحیه و یا چهار دروازه مکه است. برای هر چهار مورد به معجم البلدان مراجعه شود. - م.

ابی سرح و مقیس بن صبابه لیشی و حویرث بن نقید و عبدالله بن هلال بن خطل ادرمی بودند و زنان، هند دختر عتبه و ساره کنیز عمرو بن هاشم و فرزنا و قریبه.^۱

از این گروه عبدالله بن هلال بن خطل و حویرث بن نقید و مقیس بن صبابه کشته آمدند و سران و سپاهیان مسلمان بی هیچ گونه درگیری و برخورد به مکه درآمدند مگر خالد بن ولید که با صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و عکرمه بن ابوجهل روبروی شد و آنان با گروهی از قریش در خندمه^۲ راه بر خالد بیستند و شمشیر کشیده تیر انداختند. خالد سپاهیان خود را امر به حمله داد و بیست و چهار تن از قریش و چهار نفر از هذیل را کشتند و آنان به بدترین صورت به هزیمت رفتند. و چون پیامبر (ص) برفراز گردنه اذخر رسید برق شمشیرها را دیده فرمود: مگر از جنگ و درگیری منع نکرده بودم؟ گفتند: با خالد به جنگ برخاستند و او به دفاع برآمد. فرمود: قضاء و مشیت الهی برتر است. از مسلمانان نیز دو تن که راه گم کرده بودند، کشته شدند، کرز بن جابر فهری و خالد اشقر خزاعی.

از بهر پیامبر (ص) در حجون خیمه‌یی از چرم برپای داشتند و زبیر بن عوام رایت آن حضرت را برکنار آن خیمه نصب کرد و پیامبر (ص) به خیمه درآمد و گفتند: ای رسول خدا، آیا به خانه خودتان منزل نمی‌کنید؟ فرمود: مگر عقیل از برای ما خانه‌یی باقی گذارده است؟ و پیامبر (ص) به قهر به مکه درآمد و مردم به طوع و به کره مسلمان شدند و پیامبر (ص) سوار بر ناقه خود طواف فرمود و گرد کعبه سیصد و شصت بت بود و از کنار هر بت که گذر می‌فرمود با چوبدست خود اشارتی می‌کرد و این آیه را می‌خواند که «حق آمد و باطل از میان رفت، همانا باطل از میان رفتنی است»^۳ و بتان به رو درمی‌افتادند و بزرگترین بت هبل بود و روبروی کعبه بود. آن‌گاه پیامبر (ص) کنار مقام ابراهیم (ع) آمد و آن متصل به کعبه بود، و پشت آن دو رکعت نماز گزارد و در گوشه‌یی از مسجد نشست و بلال را به آوردن کلید کعبه به نزد عثمان بن طلحه فرستاد. عثمان خود کلید آورد و پیامبر (ص) کلید را گرفت و در را گشود و به کعبه در شد و در آن دو رکعت نماز گزارد و چون به در آمد

۱. برای اطلاع در مورد گناه این گروه مراجعه کنید به معازی واقدی، چاپ مارسدون جونز، ص ۸۶۰-۸۵۵؛ و نهاية الارب، ج ۱۷، چاپ دارالکتب، ص ۳۰۷ تا ۳۱۰، و ترجمه هر دو کتاب به قلم این بنده. -م.

۲. خندمه، نام یکی از کوههای مکه است. -م.

۳. آیه ۸۱ از سوره بنی اسرائیل. و برای اطلاع بیشتر رکت: ابوالفتوح رازی، تفسیر، چاپ مرحوم شعرانی، ج ۷، ص

کلید را در مشت گرفته دستها را به چارچوب در تکیه داد و اطراف کعبه انباشته از مردم بود، و برای ایشان سخنرانی فرمود و آن‌گاه عثمان بن طلحه را فراخواند و کلید کعبه را بدو داده فرمود: ای پسران ابو طلحه! این کلید را جاودانه و همیشگی بگیرید که هیچ‌کس جز ستمگر آن را از دست شما بیرون نخواهد آورد. و منصب سقایت را نیز به عباس بن عبدالمطلب وا گذاشته فرمود: چیزی به شما دادم که بر شما سبب خیر است ولی شما از بهر آن سبب خیر نیستید. آن‌گاه پیامبر (ص) تمیم بن اسد خزاعی را فرستاد تا نشانه‌های حرم را از نو بسازد و چون وقت نماز ظهر فرا رسید بلال بر فراز کعبه اذان گفت و رسول خدا (ص) فرمود: از امروز تا روز قیامت هرگز با قریش بر سر کفر جنگی نخواهد بود.^۱ و پیامبر (ص) در حَزْوَرَة^۲ ایستاده خطاب به زمین مکه فرمود: تو برای من بهترین زمین خدا هستی و محبوب‌ترین زمین خدا، و اگر مرا از تو بیرون نمی‌رانند هرگز از تو بیرون نمی‌شدم.

پیامبر (ص) گروههایی را به شکستن بت‌های اطراف مکه گسیل فرمود و از آن جمله عَزْرَى و مَنَات و سُوع و بُوَانَه و ذَوَالْكَفَّيْن را شکستند و منادی رسول خدا (ص) ندا داد که هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد نباید در خانه خود بت نگه دارد و باید آن را درهم شکند. فردای روز فتح، پیامبر (ص) بعد از ظهر برای مردم سخن رانده فرمود: خداوند روزی که آسمانها و زمین را آفرید مکه را حرم نهاد و مکه تا روز رستاخیز حرم است و خون‌ریزی در آن حرام است و برای من هم جنگ در آن فقط ساعتی از روزی روا بود و سپس به حال حرمت خود بازگردید؛ حاضران شما این سخن را به غائبان برسانند و هیچ چیز از غنائم آن بر ماروا و حلال نخواهد بود. و پیامبر (ص) مکه را روز جمعه ده روز مانده از ماه رمضان گشود و پانزده شب در مکه مقیم بود و نماز شکسته می‌گزارد و سپس به حُثَیْن رفت و عَتَّاب بن أُسَید^۳ را بر مکه گماشت که با مردم نماز گزارد و مُعَاذ بن جَبَل را در مکه گذاشت تا مردم را فقه و سنت بیاموزد.

محمد بن عبید طَنَافِسی از محمد بن اسحاق، از محمد بن شهاب، از عبیدالله ابن

۱. یعنی تا روز قیامت مؤمن خواهند بود. - م.

۲. حَزْوَرَة، نام بازار مکه است که پس از توسعه مسجد الحرام در داخل مسجد قرار گرفته است. رک: یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، چاپ مصر، ص ۲۷۱. - م.

۳. از بزرگان قریش که روز فتح مکه مسلمان شد، برای او روزی دو درهم حقوق تعیین و به سمت استاندار مکه از طرف پیامبر (ص) منصوب شد؛ واقعی مرگ او را در روز مرگ ابوبکر می‌دانند؛ رک: ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۳، ص

عبدالله بن عتبة، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) ده روز از رمضان سال فتح گذشته از مدینه بیرون آمد و روزه داشت، و چون به گداید رسید افطار فرمود و معتقد بودند که این رفتار رسول خدا (ص) حجت و برهان افطار است.

يعقوب بن ابراهيم زهري از پدرش، از صالح بن کيسان، از ابن شهاب نقل می‌کند که عبیدالله بن عبدالله از قول ابن عباس برایش گفته است که: * پیامبر (ص) در سال فتح، در ماه رمضان از مدینه بیرون آمد و روزه می‌داشت تا به گداید رسید و چون مردم نیز رسیدند و گرد آمدند کاسه آبی برگرفت و از آن نوشید و فرمود: ای مردم، هر کس منتظر اجازه افطار بود رسول خدا روزه افطار کرد، و هر کس هم تا کنون روزه گرفته رسول خدا هم روزه گرفته است. و در چنین موارد حکم جدید را ملاک عمل می‌دانستند و همان را استوار دانسته ناسخ احکام پیشین می‌شمردند.

هاشم بن قاسم از لئث بن سعد، از ابن شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة ابن مسعود، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در سال فتح، در ماه رمضان از مدینه بیرون آمد و روزه می‌داشت تا به گداید رسید و آنجا افطار فرمود. و اصحاب پیامبر (ص) از احکام تازه تر رسول خدا (ص) پیروی می‌کردند.

ابوعاصم ضحاک بن مخلد نبیل از سعید بن عبدالعزیز تنوخی، از عطیه بن قیس، از قرعة، از ابوسعید خدری نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) دو شب از رمضان گذشته دستوری حرکت فرمود و به راه افتادیم و همگی روزه بودیم و چون به گداید رسیدیم پیامبر (ص) امر به افطار فرمود و گروهی از ما روزه شکستند و گروهی همچنان بر روزه بودند و چون به مَرَّ الظَّهْران رسیدیم فرمود با دشمن روبروی خواهید شد و امر به افطار داد. ابوالولید هشام طیالسی از شعبه، و مسلم بن ابراهیم از هشام دَسْتَوائی، و هر دو از قتاده، از ابونضرة، از ابوسعید خدری نقل می‌کردند که می‌گفته است: * با پیامبر (ص) بیرون آمدیم و مکه را در هفدهم یا هیجدهم رمضان گشودیم؛ برخی بر روزه بودیم و برخی نبودیم و رسول خدا (ص) هیچ‌یک از دو گروه را نهی نفرمود.

هاشم بن قاسم از شعبه، از حکم، از مقسم، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) در فتح مکه نخست روزه داشت و چون به قَدَید رسید قدحی شیر از بهر او آوردند و افطار کرد و مردم را نیز امر به افطار فرمود.

طَلْق بن غَنَام نَخَعی از عبدالرحمن بن جَرَّیس جعفری، از حمَّاد، از ابراهیم نقل

می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) مکه را در دهم رمضان گشود، و روزه داشت در حالی که هم در جهاد بود و هم مسافر.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که: * رسول خدا (ص) در سال فتح با هشت هزار یا ده هزار تن به مکه آمد و با دو هزار تن از مردم مکه به جانب حنین رفت.

ابوداود عمر بن سعد حفری از یعقوب قُمی، از جعفر بن ابی‌مغیره، از ابن‌انبری نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) با ده هزار تن به مکه درآمد.

محمد بن اسماعیل بن ابوفدیک از کثیر بن عبدالله، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است: * در سال فتح با پیامبر (ص) بودیم و شمار ما مئزینیان هزار و چند تن بود و خداند از بهر پیامبر (ص) مکه و حنین را گشود.

معن بن عیسی و شبابه بن سوار و موسی بن داود از مالک بن انس، از ابن‌شهاب، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است: * هنگام فتح مکه رسول خدا (ص) با مغفر به شهر درآمد. پس آن‌گاه مغفر از سر برداشت. معن و موسی بن داود در حدیثشان می‌گویند مردی به حضور پیامبر (ص) آمده گفت: ای رسول خدا، ابن‌خطل^۱ به پرده‌های کعبه پناهیده است. پیامبر (ص) فرمود: او را بکشید. معن در حدیث خود افزوده است که مالک می‌گفت: پیامبر (ص) آن روز مُحَرَّم نبود.

اسماعیل بن ابان و راق از ابواویس، از زهری، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: * در سال فتح پیامبر (ص) را دیدم که مغفر بر سر داشت. گوید، چون پیامبر (ص) مغفر از سر برداشت مردی به حضور آمده گفت: ای پیامبر خدا، ابن‌خطل به پرده‌های کعبه پناهیده است. و پیامبر (ص) فرمود: هر کجا بر او دست یافتید، او را بکشید. فضل بن دُکین از سفیان ثوری، از ابن‌جرّیج، از قول مردی، از طاووس نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) هیچ‌گاه بی‌احرام به مکه در نیامد مگر روز فتح که بی‌احرام به مکه شد.

فضل بن دُکین از شریک، از عمّار دهنی، از ابوزبیر، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) به سال فتح به مکه درآمد و عمامه سیاهی بر سر داشت.

۱. ابن‌خطل یکی از شش تنی است که مهدورالدم شده بود. - م.

عَفَّان بن مسلم و کثیر بن هشام از حَمَّاد بن سَلْمَه، از ابوزبیر، از جابر نقل می‌کنند که * پیامبر (ص) روز فتح به مکه درآمد و عمامه سیاهی بر سر داشت.

عبدالله بن زبیر حُمَیدی از سفیان بن عُیینَه، از هشام، از عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کنند که * رسول خدا (ص) روز فتح از بالای مکه به درون شهر آمد و از پایین آن بیرون رفت.

سُوید بن سَعید از حَفْص بن مِیسَرَه یعنی ابو عمر صَنَعانی، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کنند که * رسول خدا (ص) در سال فتح از دروازه کَداء و بلندیهایی که بالای مکه است به مکه درآمد.

اسماعیل بن عبدالله بن خالد سُکَری از یحیی بن سلیم طائفی، از اسماعیل ابن اُمَیّه، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کنند که * پیامبر (ص) همواره از دروازه بالای مکه به درون شهر می‌آمد و از دروازه پایین بیرون می‌شد.

ابوالولید هشام طیالسی و شَبَابَه بن سَوَّار و هاشم بن قاسم یا ابوقطن عمرو بن هَیثَم گویند، شعبه از عمرو بن دینار، از عبید بن عمیر نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) روز فتح مکه اصحاب خود را فرمود: امروز جنگ است، روزه خود را افطار کنید. شَبَابَه گوید، شعبه می‌گفت: عمرو بن دینار از عبید بن عمیر فقط سه حدیث شنیده است.

عبدالوهاب بن عطاء عَجَلی از محمد بن عمرو، از ابوسلمه و یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب نقل می‌کنند که می‌گفته‌اند * روز فتح عبدالله بن ام‌مکتوم پیشاپیش پیامبر (ص) میان صفا و مروه حرکت می‌کرد و می‌خواند:

«چه جای خوشی است مکه، سرزمینی که خاندان و دوستان من در آنند، سرزمینی که در آن بی‌راهنما حرکت می‌کنم، و سرزمینی که پایه‌های من در آن استوار است.»^۱

عَفَّان بن مُسلم از حَمَّاد بن سلمه، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کنند که * پیامبر (ص) در روز فتح دستور کشتن ابن ابی سرح و فرّتنا و ابن زبیر و ابن خطل را داده

۱. یا حَبْدًا مَكَّةُ مِنْ وَاوِی
أَرْضُ بِهَا أَهْلِي وَ عُوَادِي
أَرْضُ بِهَا تَرَسُّخُ أَوْثَادِي

این روایت با موضوعی که در آغاز فتح مکه نقل کرد که عبدالله بن ام‌مکتوم در مدینه مانده امور مسجد را اداره می‌کرده است، سازگار نیست. - م.

بود و ابن خَطَل به پرده‌های کعبه پناهیده بود و ابوبُرزّه آمد و شکم او را درید. مردی از انصار نیز نذر کرده بود که اگر ابن ابی سَرَح را ببیند او را بکشد. عثمان بن عفّان، ابن ابی سَرَح را که برادر شیری او بود به حضور پیامبر (ص) آورد و از او شفاعت کرد. مرد انصاری، قبضه شمشیر را در چنگ فشرده چشم بر پیامبر (ص) دوخته بود تا کی بدو اشارتی کند. عثمان چندان اصرار کرد که پیامبر (ص) دست از او برداشت. پیامبر (ص) آن مرد انصاری را فرمود: چرا به نذر خود وفا نکردی؟ گفت: دست بر دسته شمشیر نهاده منتظر بودم که اشارتی فرمایی تا او را بکشم. پیامبر (ص) فرمود: اشارت کردن خیانت است و شایسته هیچ پیامبری نیست که اشارت کند.

احمد بن حجّاج خُراسانی از عبدالله بن مبارک، از مَعْمَر، از زُهَری، از قول کسی از خاندان عُمر بن خطّاب نقل می‌کرد که می‌گفته است: * روز فتح چون پیامبر (ص) به مکه آمد کس از پی صَفْوَان بن امیّه بن خَلَف و ابوسفیان بن حرب و حارث بن هشام فرستاد. گوید، عمر می‌گفت: با خود گفتم خدای شر این سه نفر را کفایت فرمود و چه کارها که نکردند. ولی پیامبر (ص) آنان را فرمود: داستان من و شما داستان یوسف (ع) است که برادرانش را فرمود «امروز بر شما نگوشتی نیست، خدای شما را خواهد آمرزید که مهربان‌ترین مهربانان است.»^۱ عمر گوید: من از این گفتار رسول خدا (ص) و بدانندیشی خود سخت شرمسار شدم.

اسماعیل بن عبدالکریم صَنَعَانی از ابراهیم بن عقیل بن مَعْقِل، از پدرش، از وَهَب، از جابر نقل می‌کند که * هنگام فتح مکه پیامبر (ص) در بطحاء بود و عمر ابن خطّاب را فرمود تا به درون کعبه شود و تمام صورت بتان را که در آن است محو کند و پیامبر (ص) به درون کعبه نرفت تا آنکه همه آنها محو شد.^۲

موسی بن داود از حمّاد بن سلمه، از عمرو بن دینار، از ابن عبّاس، از فَضَل نقل می‌کند که * پیامبر (ص) چون در کعبه شد دعا می‌خواند و تکبیر و تسبیح می‌گفت اما در کعبه نماز نگزارد.

۱. آیه ۹۲ از سوره یوسف، م.

۲. این روایت نباید استوار باشد، و حال آنکه به نقل خصائص نسایی، ص ۳۱ و مستدرک الصحیحین، ج ۲، ص ۳۶۶ و کشاف، ذیل آیه ۸۱ از سوره ۱۷، امیرالمؤمنین علی (ع) عهده‌دار شکن و از میان بردن بتها و تمثالها بوده است. و رک: استاد حبیبی فیروزآبادی، فضائل الخمسه، ج ۲، ص ۳۴۰، م.

خالد بن مخلد بَجَلِی از سلیمان بن بلال، از عبدالرحمن بن حارث بن عیاش، از عمرو بن شعیب، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است: * به سال فتح، پیامبر (ص) بر پلکان کعبه نشسته ضمن ستایش و نیایش خداوند متعال در سخنان خود فرمود: پس از فتح مکه دیگر هجرت نخواهد بود.

موسی بن داود بن لَهِیعه از اَعْرَج، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز فتح آسمان مکه را دود گرفته بود و این معنی گفتار الهی است که می‌فرماید «روزی که آسمان دودی آشکارا بیاورد»^۱

ابوالولید هشام طیالسی از شعبه، از ابویاس نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم که عبدالله بن مُعْتَل می‌گفته است: * روز فتح مکه پیامبر (ص) را سوار بر ناقه دیدم که سوره فتح را بلند و با ترجیع می‌خواند و می‌فرمود: اگر نه این بود که مردم برگرد من جمع خواهند شد همچنان این سوره را به ترجیع و آهنگی که دارد، ادامه می‌دادم.

هاشم بن قاسم از ابومعشر، از عباس بن عبدالله بن مُعْتَد نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) فردای روز فتح مردم را فرمود: کبر و نخوت دوره جاهلی و فخر فروشی با نیاکان را بدور اندازید؛ مردم همه فرزندان آدمند، و آدم از خاک است.

اسماعیل بن عبدالکریم صنّعی از ابراهیم بن عقیل بن مَعْقِل، از پدرش، از وهب بن منبّه نقل می‌کند که می‌گفته است: * از جابر بن عبدالله پرسیدم آیا روز فتح غنیمتی گرفته شد؟ گفت: نه.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از علی بن زید بن جُدعان، از ابونضرة، از عمران ابن حُصَیْن نقل می‌کند که می‌گفته است: * در فتح مکه با پیامبر (ص) بودم و هیچ‌ده شب در مکه بود و نماز را شکسته می‌گزارد.

فضل بن دُکَیْن از سفیان، از یحیی بن ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است از انس بن مالک شنیدم که می‌گفت: * با رسول خدا (ص) از بهر فتح مکه بیرون آمدیم و حضرت نماز را شکسته می‌گزارد و در مکه هم ده روز ماندیم و تا هنگام بازگشت همچنان نماز را شکسته می‌گزارد.

یزید بن هارون از محمد بن اسحاق، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عُبَیْه نقل

۱. آیه ۱۰ از سوره دخان و رک: طبرسی، مجمع‌البیان، ج ۹، چاپ بیروت، ص ۹۱-م.

می‌کند که می‌گفته است: * در سال فتح، پیامبر (ص) پانزده شبانروز در مکه ماند و نماز را شکسته می‌گزارد تا به حُنَین عزیمت فرمود.

فَضْل بن دُکَیْن از مسعودی، از حَکَم نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در روز ششم رمضان از مدینه بیرون آمد و هفت روز در راه بود و نماز را شکسته می‌گزارد و چون به مکه رسید پانزده روز مقیم بود و همچنان شکسته نماز می‌گزارد و دو شب از رمضان مانده بود که به حُنَین رفت.

فضل بن دُکَیْن از شریک، از عبدالرحمن بن اصفهانی، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) پس از فتح هفده روز در مکه مقیم بود و نماز شکسته می‌گزارد.

محمد بن حرب مکی از بکر بن مُضَر، از جعفر بن ربیع، از عِراک بن مالک نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در سال فتح پانزده شب در مکه بود و نماز را شکسته می‌گزارد.

سلیمان بن حرب از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از ابی نصره، از عمران ابن حصین نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) هنگام فتح هیجده شبانروز در مکه بود و نماز شکسته می‌گزارد.

عَفان بن مُسَلِم از وَهَب، از عُمارة بن عَزِیة، از ربیع بن سَبْرَة جُهَنی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * با رسول خدا (ص) بیرون شدیم و بر روی هم پانزده شبانروز در مکه اقامت فرمود.

کثیر بن هشام از فرات بن سلیمان، از عبدالکریم بن مالک جَزْری، از مجاهد، از قول یکی از کنیزان اُمّهائی نقل می‌کند که: * رسول خدا (ص) هنگام فتح مکه ظرفی آب خواست و غسل کرد و چهار رکعت نماز گزارید.

یحیی بن عباد از فُلَیح بن سلیمان، از سعید بن ابوسعید مَقْبُری، از قول ابو مَرَّة غلام اُمّهائی نقل می‌کند که اُمّهائی می‌گفته است: * روز فتح به محل سکونت پیامبر (ص) رفتم تا دوباره مردی که از او امان می‌خواست گفتگو کنم. گوید، پیامبر (ص) آمد و سر و ریش او غبار آلود بود. پرده‌یی زدند و غسل فرمود و دو طرف جامه خود را بست و هشت رکعت نماز ظهر گزارد.

هاشم بن قاسم از لیث بن سعد، از یزید بن ابوحبیب، از سعید بن ابوهند نقل می‌کند که

ابو مَرَّة غلام عقیل بن ابوطالب، از قول امّ هانی دختر ابوطالب نقل می کند که: ^۱ در سال فتح دو تن از بنی مخزوم به من پناهندند. در این هنگام برادرم علی (ع) آمد و گفت: این دو را خواهم کشت. ام هانی گوید، چون این سخن را شنیدم به مقامگاه پیامبر (ص) که بالای مکه بود آمدم. پیامبر (ص) چون مرا دید خیرمقدم فرمود و پرسید: ای ام هانی به چه کار آمده ای؟ گفتم: ای رسول خدا (ص)، دو مرد از بستگان شوهرم را امان داده ام و علی (ع) قصد آن دو را دارد. فرمود: کسی را که تو پناه داده ای ما هم پناه می دهیم. پس آن گاه پیامبر (ص) از بهر غسل کردن برخاست و فاطمه (ع) او را با جامه یی پوشاند و پیامبر (ص) همان جامه را به خود پیچید و هشت رکعت نافله ظهر گزارد.

ابوبکر بن محمد بن ابو مَرَّة مکی از سعید بن سالم مکی، از قول مردی که او نام می برد نقل می کرد که می گفته است: ^۲ چون پیامبر (ص) مکه را گشود سعید ابن سعید بن عاص بن امیه را به فرماندهی ناحیه بازار مکه گماشت و چون پیامبر (ص) به جانب طائف از مکه بیرون آمد، سعید با ایشان بود و در طائف شهید شد.

ابوبکر بن محمد بن ابو مَرَّة از مسلم بن خالد زنجی، از ابن جریج نقل می کند که می گفته است: ^۳ پیامبر (ص) در سال فتح هنگام عزیمت به طائف هُبیره بن شبل بن عجلان ثقفی را بر مکه گماشت و چون از طائف بازگردید و دل بر آن نهاد که به مدینه بازگردد عتاب بن اسید را بر مکه و امارت حجّ سال هشتم گماشت.

محمد بن عبید از زکریاء بن ابوزائدة، از عامر نقل می کند که حارث بن مالک بَرِصاء می گفته است: ^۴ روز فتح از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود: دیگر تا قیامت با مردم مکه جنگی نخواهد بود. ^۲

سریة خالد بن ولید به جانب عَزْرٰی

پس آن گاه، سریة خالد بن ولید به جانب عَزْرٰی پنج شب مانده از ماه رمضان از سال هشتم هجرت پیامبر (ص) واقع شد. گویند، پیامبر (ص) هنگام فتح مکه خالد ابن ولید را با سی

۱. اینجا در متن کتاب نقطه چین است ولی ظاهراً چیزی محذوف نشده است. - م.

۲. قبلاً هم نظیر این روایت را ملاحظه فرمودید و محمد بن سعد توضیح داده بود منظور آن است که برای کفر و شرک با اهل مکه جنگ نخواهد شد. - م.

سوار از اصحاب به نابودی عَزّی گسیل فرمود. آنان رفتند و عَزّی را نابود کردند و به حضور پیامبر (ص) بازگشته خبر بدو دادند. پیامبر (ص) فرمود: آیا چیزی هم مشاهده کردی؟ خالد گفت: نه. فرمود: برمی آید که نابودش نکرده‌ای، بازگرد و آن را نابود کن. گوید، خالد با شمشیر آخته بازگردید و خشمگین بود و در این هنگام زنی سیاه و برهنه با موهای آشفته به سوی خالد بیرون آمد و پرده‌دار بتخانه او را برانگیخت. خالد او را با شمشیر به دو نیم ساخت و به حضور پیامبر (ص) بازگردید و خبر داد. فرمود: آری آن عَزّی بود و نومید شده بود بر اینکه هرگز در سرزمین شما پرستش نخواهد شد.

عَزّی در نخله بود و از آن فریش و همه بنی کنانه بود و بزرگتر بت آنان شمرده می‌شد و پرده‌داران آن بنی شیبان از بنی سُلَیم بودند.

سریة عمرو بن عاص به جانب سُواع^۱

پس آن‌گاه در همان ماه رمضان از سال ششم هجرت پیامبر (ص) سریة عمرو بن عاص به جانب سُواع واقع شد. گویند، پیامبر (ص) هنگام فتح مکه عمرو بن عاص را به جانب سُواع گسیل فرمود و آن بت هُدَیْل بود. عمرو عاص گوید: چون به سُواع رسیدم پرده‌دار او آن‌جا بود. گفت: چه می‌خواهی بکنی؟ گفتم: پیامبر (ص) به من فرموده است این را نابود کنم. گفت: نمی‌توانی. گفتم: چرا؟ گفت: از این کار محفوظ می‌ماند. گفتم: هنوز هم در باطل هستی! وای بر تو! مگر او می‌شنود یا می‌بیند؟ گوید، پیش رفتم و آن را شکستم و یاران خود را امر به ویرانی خزانه او دادم و چیزی در آن نیافتند. آن‌گاه پرده‌دار را گفتم: دیدی که چه شد؟ گفت: به خدای ایمان آوردم.

سریة سعد بن زید اشهلّی به جانب منات^۲

پس آن‌گاه در همان ماه از رمضان از سال هشتم هجرت پیامبر (ص)، سریة سعد ابن زید اشهلّی به جانب منات واقع شد. گویند، چون رسول خدا (ص) مکه را فتح کرد سعد بن زید

۱. نام بت «عَزّی» در آیه ۱۹ از سوره والنجم آمده است و نام سُواع در آیه ۲۳ از سوره نوح آمده است. — م.

۲. منات هم در آیه ۲۰ سوره والنجم همراه بالات و عزی ذکر شده است. — م.

اشهلی را با بیست سوار به جانب منات گسیل فرمود و آن در مُثَلَّل^۱ بود و از آن اوس و خزرج و غسان بود. پرده‌داری در آن جا بود و از سعد پرسید: چه می‌خواهی بکنی؟ گفت: می‌خواهم منات را نابود کنم. گفت: در اختیار تو باشد. چون سعد به جانب آن رفت ناگاه زنی سیاه‌پوست و برهنه و پریشان‌موی پدیدار شد و بانگ می‌زد و بر سینه خود می‌کوفت. پرده‌دار گفت: ای منات با اندکی از خشم او را فرو گیر. سعد چندان بر او ضربه زد تا کشته شد و با همراهان خود بر بت هجوم برده آن را نابود کردند و در خزانه آن چیزی نیافتند و نزد رسول خدا (ص) بازگردیدند. و این سریة در شش روز مانده از رمضان بود.

سریة خالد بن ولید به جانب بنی جذیمه از کنانه، و آنان در پایین مکه بودند

پس آن‌گاه در ماه شوال از سال هشتم هجرت پیامبر (ص)، سریة خالد بن ولید به جانب بنی جذیمه از کنانه واقع شد. و بنی جذیمه در یَلْمَلَم^۲ مقام داشتند و آن به فاصله یک شب راه از پایین مکه است. و یوم الغمئیصاء همین روز است.

گویند، چون خالد از نابود کردن عَزْزِ بازگردید، پیامبر (ص) که هنوز در مکه بود او را به جانب بنی جذیمه گسیل فرمود تا ایشان را به اسلام بخواند. و او را به جنگ نفرستاد. خالد با سیصد و پنجاه تن از مهاجران و انصار و گروهی از بنی سُلَیم روانه شد. چون خالد به آنان رسید پرسید: در چه حالید؟ گفتند: مسلمانیم و نماز می‌گزاریم و زکات می‌پردازیم و محمد (ص) را تصدیق کرده در محل خودمان مساجدی ساخته‌ایم و اذان می‌گوییم. گفت: چرا سلاح به دست دارید؟ گفتند: میان ما و گروهی از اعراب ستیزه و دشمنی است و ترسیدیم که شما از ایشان باشید و از این بود که شمشیر و سلاح برداشتیم. گفت: سلاح را کنار بگذارید. و آنان اسلحه را کنار نهادند. آن‌گاه آنان را گفت: تسلیم شوید؛ و تسلیم شدند. خالد بن ولید برخی از آنان را فرمود تا شانه‌های بقیه را بستند و جملگی را به عنوان اسیر میان اصحاب خود پراکنده کرد. خالد هنگام سحر بانگ برداشت که هر کس اسیری دارد او را بکشد و با شمشیر سر از او برگیرد. بنی سُلَیم هر کس را که در دست ایشان اسیر بود کشتند

۱. مُثَلَّل، نام کوهی است که از آن به سوی دریای سرخ سرازیر می‌شوند. - م.

۲. یَلْمَلَم، مینات اهل یمن و به نوشته معجم البلدان فاصله آن تا مکه دو شب راه است. - م.

ولی انصار و مهاجران اسیران خود را آزاد کردند. و چون خبر به پیامبر (ص) رسید عرضه داشت: پروردگارا من از کرده خالد به سوی تو بیزاری می جویم.^۱ و علی (ع) را گسیل فرمود تا خون بهای کشتگان و آنچه از اموالشان نابود شده است پردازد و او چنان کرد و به حضور پیامبر (ص) بازگردید و خبر داد.

عبّاس بن فضل ازرق بصری از خالد بن یزید جونی، از محمد بن اسحاق، از ابن ابی حذرّ از قول پدرش نقل می کند که می گفته است * من نیز از سوارانی بودم که با خالد بن ولید در روز غمّیصاء بر بنی جذیمه حمله کردیم و به مردی از ایشان رسیدیم که چند زن با او بودند و آن مرد از بهر دفاع از آنان با ما به جنگ برخاست و چنین می خواند:

«اطراف دامنهارا جمع کردند و ثابت و استوار و دل زنده رفتند و گویی ترسی ندارند، آری اگر سه تن از آنان دفاع کنند، از ایشان دفاع خواهد شد»^۲. [اگر قرار باشد از زنها دفاع شود امروز از آنان دفاع خواهد شد.]

گوید، آن مرد از آن سه زن دفاع کرد چنان که توانست آنان را به پناهگاه و بالای کوه برساند. و گوید، مرد دیگری را دیدیم که با او نیز چند زن بود و او نیز به جنگ و دفاع از آنان برخاست و می خواند:

«سپید چهره سرخ گونه می داند که دارنده گله گوسپند و شتر او را حمایت می کند و امروز من چون مردان بی نیازی خواهم کرد»^۳. [آنچه از مرد ساخته است از من آشکارا خواهد شد.]

۱. برای اطلاع از ردالت و پستی خالد بن ولید و اعتراض شدید ابوسعید ساعدی از بزرگان انصار به طرز رفتار او و خوابی که پیامبر (ص) دیده بود که چیزی در گلویش مانده و علی (ع) دست دراز کرده آن را بیرون کشیده است و اینکه پیامبر (ص) سه بار روی به کعبه دستهای خود را بلند کرده فرمود از کرده خالد بیزارم، رک: ابن هشام، سیره، ج ۴، ص ۷۷-۷۲ و مغازی و اقدی، چاپ مارسدون جونس، ص ۸۷۵، م-.

۲. رَحِيْنٌ اَذْيَالُ الْجَفَاءِ وَ اَزْبَعُنْ مَشِيْ حَيَاتٍ كَأَنَّ لَمْ تُفْرَعُنْ

اِنْ يَمْنَعُ الْقَوْمُ ثَلَاثَ تُمْنَعُنْ

این رجز هم در سیره و نهاية الارب اختلافات لفظی اندک دارد. م-.

۳. قَلْعَلِمَتْ يَيْصَاءُ حَمْرًا لِاِجْلِ بِحُورِهَا ذُو ثَلَّةٍ وَ ذُو اِبِلْ

لَا تُغْنِيَنَّ الْيَوْمَ مَا اَغْنَى رَجُلْ

این رجز هم در آن منابع تفاوتی دارد. م-.

و چندان از آن زنان دفاع کرد که آنان را پناه داد و به کوه گریختند. گوید، در این هنگام مرد دیگری دیدیم که با او نیز چند زن بودند و او به جنگ و دفاع از ایشان برخاست و می خواند:

«سپید چهره‌یی که ماده شیر را بازی می دهد و نقره از آن آکنده نمی شود، [ظاهراً کنایه از شمشیر است] می داند که امروز تند و شتابان ضربت می زنم مانند ضربه زدن کسانی که از شتر باردار گذرو دفاع می کنند.»^۱

و او نیز از آن زنها دفاع کرد چنان که به کوه پناهنده شدند و خالد فرمان داد که از دنباله آنان نرویم.

عبّاس بن فضل از سفیان بن عیینّه، از عبدالملک بن نوّفل بن مُساحِق قرشی، از عبداللّه بن عصام مَرَنی، از پدرش نقل می کند که می گفته است: «پیامبر (ص) ما را به بطن نخله گسیل فرمود و گفت: اگر صدای مؤذّن نشنیدید یا مسجد ندیدید کارزار کنید. چون به مردی رسیدیم پرسیدیم: کافری یا مسلمان؟ گفت: بر فرض که کافر باشم چه می شود؟ گفتیم: اگر کافر باشی تو را می کشیم. گفت: اجازه دهید چیزی به این زنان بگویم. پس به نزدیک زنی از آنان رفت و گفت: ای حُبَیث در واپسین دم زندگی از من بر تو سلام باد و به سلامت باشی؛ و این ابیات را خواند:

«ندیدی که در جستجوی شما بودم و شما را در حَلِیّه یا در خَوَایِق^۲ دیدم؟ آیا عاشقی را که در تاریکیهای آخر شب و گرمای سخت نیمروزی راهها پیموده است نباید پاداش داد؟ من گناهی نداشتم که در روزگار همسایگی گفتیم پیش از آنکه حادثه‌یی بروز کند با محبت پاداشم بده. اینک نیز پیش از آنکه فراق در رسد و امیر به جدایی و مرگِ عاشق دوری کشیده فرمان دهد، پاداشم ده.»^۳

۱. قَدْ عَلِمْتُ بِنِصَاءِ ثَلَبِي الْعِرْنَاءِ
لَأَسْلَأَنَّ اللَّجَيْنِ بِئِهَا نَهْأِ
لَأُضْرِبَنَّ الْيَوْمَ ضَرْبًا وَعَسَا
ضَرَبَ الثُّيَاقِيْنَ الْمُخَاضِ الْفُعْأِ

این ابیات هم در سیره ابن هشام با تفاوتهای لفظی آمده است. - م.

۲. نام دو منطقه است. - م.

۳. أَرْنَتِكِ إِذْ طَأْتِكُمْ فَوَجَدْتِكُمْ
أَمَا كَانَ أَهْلًا أَنْ يُتَوَلَّ عَائِقُ
فَلَا ذَنْبَ لِي قَدْ قَلْتُ إِذْ نَحْنُ حَيْرَةٌ
بِحَلْبَةِ أَوْ أَدْرَكْتِكُمْ بِالْحَوَائِقِ
تَكَلَّفَ إِذْ لَاحَ السُّرَى وَالْوَدَائِقِ
أَلَيْسَ بِوَدِّ قَبْلِ إِخْدَى الصَّفَائِقِ

آن زن گفت: آری دروذهای پیایی و فراوان بر تو باد. گوید، آن جوان را گردن زدیم و آن زن آمد و سر را گرفت و چندان بوسید که جان داد. و سفیان گوید که او زنی فربه بود.^۱

غزو حنین^۲ که آن را غزو هوازن هم می‌گویند

پس آن‌گاه در ماه شوال از سال هشتم هجرت، پیامبر (ص) به غزو حنین رفت که آن را غزو هوازن هم می‌گویند. و حنین جایی است که میان آن تا مکه سه شب راه است. گویند، چون پیامبر (ص) مکه را گشود، اشراف و بزرگان هوازن و ثقیف^۳ گرد هم آمده، سرکشی آغاز کردند و سرکردگی آنان با مالک بن عوف نصری بود و او سی سال داشت و آنان را فرمود تا زنان و کودکان و اموال خود را هم بیاورند و در اوطاس^۴ نزول کردند و پیایی از بهر آنان امداد می‌رسید و بر آن شدند که به جانب پیامبر (ص) حرکت کنند. پیامبر (ص) روز شنبه ششم شوال با دوازده هزار تن از مسلمانان به جانب آنان رفت، ده هزار تن از مدینه و دو هزار تن از مکه. و ابوبکر گفت: امروز ما از کمی عده شکست نمی‌خوریم.^۵ گروهی انبوه از مشرکان از جمله صفوان بن امیه نیز با رسول خدا (ص) بودند و پیامبر (ص) از صفوان یکصد زره با ساز و برگ تمام عاریت گرفته بود. پیامبر (ص) شامگاه روز سه‌شنبه دهم شوال به حنین رسید. مالک بن عوف سه تن را به کسب خبر از شمار یاران پیامبر (ص) فرستاده بود و آنان لرزان و بیمناک به نزد او بازگردیدند. پیامبر (ص) نیز عبدالله بن ابی حذرذ اسلمی را فرستاد که وارد مقامگاه آنان شد و گشتی زد و از بهر آن حضرت خبر آورد.

چون شب در رسید، مالک بن عوف سپاه خود را در دره حنین آماده ساخت و به

آیسی بود قبل أن تُسخط التوی و بنای امیری بالحیب المفارِق

۱. این داستان و این ابیات در سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۹-۱۷۶ و مغازی، ص ۱۸۷۹ و نه‌ایة‌الارب، ج ۱۷، ص ۳۱۹ و مفصل‌تر در اغانی، ج ۷، ص ۲۸۰ با اختلافاتی در همه آمده است و از اینکه ترجمه اشعار آن چنان که شاید و باید انجام نگرفته است پوزش می‌خواهم. - م.
۲. حنین، نام دره‌یی است میان مکه و طائف، این کلمه گاه منصرف و گاه غیرمنصرف به کار رفته است؛ در آیه ۲۵ از سوره توبه آمده و مفسران در این مورد بحث کرده‌اند؛ رکت: شیخ طوسی، تیان، ج ۵، چاپ نجف، ص ۱۹۷. - م.
۳. هوازن و ثقیف، نام دو قبیله است که در طائف و اطراف آن ساکن بودند. - م.
۴. اوطاس، نام دره‌یی است در دیار هوازن، رکت: یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، چاپ مصر، ص ۳۷۵. - م.
۵. موضوع شایسته شدن مسلمانان به کثرت خود در آیه ۲۵ از سوره توبه آمده است. - م.

آنان سپرد که همگی یک‌باره به محمد و یارانش حمله برند. پیامبر (ص) نیز سحرگاه سپاه خود را آماده ساخت و آنان را به صف آراست و رایات و لواءها را به اشخاص سپرد. میان مهاجران لوائی در دست علی (ع) و رایتی در دست سعد بن ابی وقاص و رایتی در دست عمر بن خطاب بود. لواء خزرجیان را حُباب بن منذر در دست داشت و گویند لواء دیگری نیز در دست سعد بن عباده بود و لواء اوس را اُسَید بن حُضیر داشت و در هر یک از طوایف اوس و خزرج هم لواء یا رایتی در دست مردی نام آور بود. و لواءها و رایات دیگر قبایل عرب نیز در دست نامداران ایشان بود. پیامبر (ص) همان روز که از مکه به در آمد بنی سُلَیم را به مقدمه گسیل داشت و خالد بن ولید را بر آنان گماشت و خالد همچنان فرمانده مقدمه سپاه مسلمانان بود تا به جِعْرَانَة رسیدند.^۱

پیامبر (ص) به دره حنین در آمد، در مغفر و کلاهخود و دوزره، سوار بر استر سپید خود نام او دُلْدُل، و آماده کارزار. در همین هنگام گروهی انبوه از هَوَازِن که هرگز سپاهی به آن عده و ساز و برگ دیده نشده بود، در سپیده دم بر مسلمانان حمله آوردند و گروههایی نیز که در کمین بودند در آمدند و در تنگه دره حمله آوردند. نخست سواران مسلمانان که بنی سُلَیم بودند پشت به جنگ کرده گریختند و مردم مکه نیز از آنان پیروی نمودند و دیگر مردم نیز پشت کرده گریختند. پیامبر (ص) می گفت: ای یاران خدا و رسول خدا، منم بنده و رسول خدا، به مقامگاه خود بازگردید. و گریختگان نیز بازگردیدند. و در این روز عَبَّاس بن عبدالمطلب و علی ابن ابی طالب (ع) و فضل بن عَبَّاس و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و برادر او ربیعَة بن حارث، و ابوبکر و عمر و اُسامة بن زید با تنی چند از خویشاوندان رسول خدا پایداری کردند. پیامبر (ص) عَبَّاس را که آوازی بلند داشت فرمود: بانگ بردار و بگو ای گروه انصار، ای اصحاب بیعت شجره، ای اصحاب سوره بقره، و چون عَبَّاس بانگ برداشت مسلمانان از هر سو لبیک گویان باز آمدند، چون ماده شتری که به سوی کره خود آید؛ و بر مشرکان حمله بردند و پیامبر (ص) کارزار ایشان را نظاره می کرد و می فرمود: اکنون تنور جنگ گرم شد، منم پیامبری که دروغ نمی گوید، منم پسر عبدالمطلب.^۲

پس آن گاه عَبَّاس بن عبدالمطلب را فرمود: مشتی سنگ ریزه به من بده. گوید، من مشتی شن دادم و پیامبر (ص) فرمود: روی هایتان زشت باد. و شنها را بر چهره مشرکان

۱. جِعْرَانَة یا جِعْرَانَة، نام آبی است میان مکه و طائف که به مکه نزدیک تر است. - م.

۲. الْآنَ حَبِیْبُ الْوَطِیْسِ، اَنَا النَّبِیُّ لَا کَذِبَ، اَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ.

پاشیده فرمود: سوگند به خدای کعبه که رفتنی هستید. و خداوند بیم در دل ایشان افکند و چنان گریختند که هیچ کس به کسی متوجه نبود. پیامبر (ص) فرمود: هر که را بر او دست یابند بکشند و مسلمانان حمله بردند و حتی زنان و کودکان را نیز کشتند. خبر به پیامبر (ص) رسید و آنان را از کشتن زنان و کودکان نهی فرمود.

و عمامه‌های فرشتگان در غزو حنین سرخ‌رنگ بود و شکر آویز آن را میان دو کتف خود آویخته بودند. و پیامبر (ص) فرمود: هر که او مشرکی را کشته باشد و دلیل داشته باشد، جامه و سلاح مقتول از او خواهد بود. و پیامبر (ص) امر به تعقیب دشمن داد. برخی از آنان به طائف گریختند و برخی به نخله و گروهی به اوطاس. پیامبر (ص) برای ابو عامر اشعری نیز لوائی بست و او را به تعقیب ایشان گسیل داشت. و سلمة بن اکوع نیز با او بود. و چون ابو عامر به مقامگاه دشمن رسید آماده دفاع بودند. ابو عامر نه تن از آنان را در جنگ تن به تن از پای در آورد. و نفر دهم که عمامه زردی بسته بود به ابو عامر حمله کرد و او را به قتل آورد. ابو عامر، ابو موسی اشعری را به نیابت خود گزیده بود و او جنگ را ادامه داد و خداوند از برای او فتح آورد و او توانست قاتل ابو عامر را بکشد. پیامبر (ص) گفت: خدایا ابو عامر را بیامرز و او را از برتران امت من در بهشت قرار بده. از بهر ابو موسی نیز دعا فرمود. از مسلمانان ایمن بن عبید بن زید خزرجی پسر ام‌ایمن و برادر مادری أسامة ابن زید هم به قتل آمد و سراقه بن حارث و رقیم بن ثعلبة بن زید بن لؤذان نیز کشته شدند. و از مشرکان از بنی نصر بن معاویه که از بنی رباب هستند گروهی انبوه کشته آمدند، چنان که عبدالله بن قیس با آنکه مسلمان بود گفت: بنی رباب نابود شدند. و پیامبر (ص) گفت: پروردگارا مصیبت بنی رباب را جبران فرمای.

مالک بن عوف بر گردنه‌یی ایستاد تا یارانش جملگی از معرکه بیرون شدند. پس آن‌گاه گریخت و در قصر بلیته حصارى شد، و گفته‌اند به حصن ثقیف پناهند.

به امر پیامبر (ص) غنایم و اسیران را گرد آورده، جملگی را به جعرانه بردند و در آن‌جا نگه داشتند تا پیامبر (ص) از طائف بازگردید. از برای اسیران سایبانهایی فراهم شد و آنان از آفتاب درامان بودند. شمار اسیران شش هزار تن بود و شمار شتران بیست و چهار هزار. و گوسپند و بز نیز بیش از چهل هزار بود. چهار هزار اوقیه نقره نیز بود. پیامبر (ص) مدتی از بخش کردن اسیران خودداری فرمود تا شاید نمایندگان قبایل به آزاد کردن آنان بیایند و نخست اموال را بخش کرد و به کسانی که می‌خواست دل‌های آنان را با پرداخت مال

به دست آورند (مؤلفه القلوب) پرداخت و ابوسفیان بن حرب را چهل اوقیه نقره و صد شتر داد. او گفت: برای پسرم یزید. و پیامبر (ص) فرمود او را نیز چهل اوقیه نقره و صد شتر دادند. گفت: برای پسر دیگرم معاویه. و فرمود او را نیز همان قدر دادند. حکیم بن جزام را صد شتر داد و او صد شتر دیگر نیز خواست؛ و موافقت فرمود. نصر بن حارث ابن کَلَدَه را و اَسید بن جاریة ثَقَفی را نیز هر یک صد شتر داد، و حارث بن هشام و صَفْوَان بن اُمیة و قیس بن عَدی و سُهَیل بن عمرو و حُوَیْطِب بن عبدالعزّی و اَقْرَع ابن حابِس تمیمی و عُیَیْنَة بن نُوْفَل و سعید بن یَزْبُوع و عُثْمَان بن وَهَب و هشام ابن عمر و عامری هر یک پنجاه شتر گرفتند و عَبّاس بن مِرْدَاس چهل شتر گرفت و در این باب شعری گفت و او را نیز یکصد شتر دادند، و هم گفته‌اند پنجاه شتر. و پیامبر (ص) همه این اموال را از خمس غنایم پرداخت و این از نظر ما ثابت است. سپس زید بن ثابت را به سرشماری مردم و تعیین میزان غنایم امر فرمود و غنایم میان مردم بخش شد و به هر مرد چهار شتر و چهل گوسپند رسید و هر سوارکاری که اسب داشت دوازده شتر و یکصد و بیست گوسپند گرفت و اگر کسی بیش از یک اسب داشت برای او سهم بیشتری نهادند.

در این هنگام نمایندگان هَوَازِن به حضور پیامبر (ص) آمدند و آنان چهارده مرد بودند به سرکردگی زُهَیْر بن صَرْد. و ابو بَرَقَان عموی شیری رسول خدا (ص) نیز با آنان بود و تقاضا کردند که بی دریافت فدیه اسیران را آزاد فرماید. پیامبر (ص) فرمود: آیا زن و فرزند خود را دوستر می‌دارید یا اموالتان را؟ گفتند: هیچ چیز را با زن و فرزند خود برابر نمی‌دانیم. پیامبر (ص) فرمود: آنچه در سهم من و خاندان عبدالمطلب قرار دارد از آن شما باشد و از مردم نیز تقاضا خواهم کرد. مهاجران و انصار گفتند: آنچه هم از ماست از آن رسول خدا (ص) باشد. اَقْرَع بن حابِس گفت: من و بنی تمیم همداستان نیستیم و پس نمی‌دهیم. و عُیَیْنَة بن حِصْن نیز گفت: من و بنی فزاره نیز همداستان نیستیم. و عَبّاس بن مِرْدَاس نیز گفت: من و بنی سُلَیْم نیز همداستانی نمی‌کنیم. ولی بنی سُلَیْم گفتند: آنچه از ماست از آن رسول خدا (ص) باشد. عَبّاس بن مِرْدَاس آنان را گفت: مرا خوار و زیون کردید. پیامبر (ص) فرمود: این گروه مسلمان شده‌اند و اکنون آمده‌اند و من نیز به همین سبب مدتی صبر کردم و اسیران را بخش نکردم و اینک نیز آنان را مخیر کردم و در قبال آزادی زن و فرزند خود چیزی دیگر نمی‌خواهند؛ اینک هرکس اسیری دارد و مایل است او را آزاد کند کار پسندیده‌ی است، و هرکس نیز میل ندارد بی دریافت فدیه اسیرش را آزاد کند، بر ما خواهد

بود که از نخستین غنیمتی که به دست آوریم برای هر اسیر شش شتر بپردازیم. گفتند: راضی و تسلیم نظر شما هستیم. و همگان اسیران را آزاد کردند و زنان و فرزندان ایشان را به آنان دادند و هیچ کس جز از عُبَیْنَه بن حِصْن از این خواسته سر نیپچید و او نخست پیرزنی را که در سهم او قرار گرفته بود آزاد نکرد ولی بعدها او نیز اسیر خود را آزاد ساخت و پس داد.

پیامبر (ص) هریک از اسیران را یک جامهٔ مصری پوشانده بود.

گویند، چون انصار دیدند رسول خدا (ص) از غنایم به مردم قریش و عرب پرداخت فرمود، گفتگو و اعتراض نمودند و پیامبر (ص) فرمود: ای گروه انصار آیا راضی و خشنود نیستید که مردم شتر و گوسپند با خود ببرند و شما با رسول خدا (ص) باشید و بازگردید؟ گفتند: ای رسول خدا، ما بسیار خشنودیم که شما همراه و بهرهٔ ما باشید. و پیامبر (ص) فرمود: خدایا انصار و فرزندان انصار و فرزندان فرزندان ایشان را رحمت فرمای. و رسول خدا (ص) شب پنجشنبه پنجم ذیقعد به جِعْرانَه در آمد و سیزده شب آنجا بود و چون دل بر آن نهاد که به مدینه بازگردد شب چهارشنبه هیجدهم ذیقعد شبانه احرام عمره بست و به مکه شد و طواف و سعی کرد و سر تراشید و همان شب به جِعْرانَه بازگردید و بامداد پنجشنبه به جانب مدینه حرکت فرمود و وادی جِعْرانَه را پیمود و به سَرِف رسید و پس آن گاه راه مَرَّالظُّهْران و از آن جا راه مدینه در پیش گرفت.

ابو عاصم ضحاک بن مَخْلَدُ شیبانی از عبدالله بن عبدالرحمن بن یَعْلَى بن کعب ثقفی، و عبدالله بن عباس از قول پدرش نقل می کند که: «پیامبر (ص) با دوازده هزار تن به جنگ هَوَازِن آمد و از ایشان به همان اندازه که در روز بدر از کافران قریش کشته آمده بود، کشته شد و رسول خدا (ص) مشتی خاک برداشت و بر چهرهٔ آنان پاشید و به هزیمت رفتند.

محمد بن حُمَیْد عبّدی از معمر، از زهری، از کثیر بن عبّاس بن عبدالمطلب، از پدرش نقل می کند که می گفته است: «روز حُنین که مسلمانان و مشرکان روبروی شدند، مسلمان نخست گریخته پشت به جنگ کردند و من پیامبر (ص) را دیدم که جز از ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب کسی با او نبود و رکاب پیامبر (ص) را در دست داشت و پیامبر (ص) شتابان به سوی دشمن می رفت و من نیز خود را به پیامبر (ص) رساندم و لگام استرش را گرفتم و رسول (ص) بر استر شهبای خود سوار بود. پیامبر (ص) فرمود: ای عباس، بانگ بر آور و بگو ای اصحاب بیعت شجره! عباس می گوید من آوازی بلند داشتم؛ بانگ بر آوردم: ای اصحاب بیعت شجره! و مسلمانان لبیک گویان آمدند همچون ماده شترانی که

به سوی کثره خود آیند. مشرکان نیز از آن سو آمدند و با مسلمانان درگیر شدند و در این هنگام انصار دو بار یکدیگر را فراخواندند و بنی حارث بن خزرج نیز حمله کردند. و در آن هنگام پیامبر (ص) سوار بر استر خود جنگ را نظاره می‌کرد و می‌فرمود: اکنون تنور جنگ گرم شده است. و سپس مثنی سنگ‌ریزه برداشت و به دشمن پرتاب کرده فرمود: سوگند به خدای کعبه که رفتنی هستید. گوید، به خدا سوگند از آن پس کارشان زار شد و تیغشان کُند. و خداوند همگان را به هزیمت راند و گویی هم اینک می‌بینم که پیامبر (ص) سوار بر استر خود از دنباله آنان می‌رود.

زهري گوید، ابن مُسَيَّب برای من نقل می‌کرد که * در آن روز شش هزار زن و کودک به اسیری گرفته شدند و مردان آنان مسلمان شدند و به حضور پیامبر (ص) رسیده گفتند: ای رسول خدا (ص) تو دلسوزترین و مهربانترین مردمی و حال آنکه فرزندان و زنان و اموال ما را گرفته‌ای: پیامبر (ص) فرمود: آنچه پیش من است می‌بینید و بهترین گفتار راست‌ترین گفتار است؛ اکنون یا زنان و فرزندان خود را برگزینید یا اموالتان را. گفتند: هیچ مالی را با زنان و فرزندان خود برابر نمی‌نهیم. پیامبر (ص) از برای سخنرانی برخاست و فرمود: این گروه مسلمان شده پیش ما آمده‌اند و ما آنان را مخیر کردیم که یا زن و فرزندان خود را بخواهند یا اموال را، و آنان چیزی را بر زن و فرزند خود ترجیح ننهادند؛ اکنون هرکس اسیری از ایشان دارد اگر با میل و رغبت آزاد کند چه بهتر، و هرکس هم نخواهد اسیرش را به ما بدهد، بر ما خواهد بود که از نخستین غنایم آینده در ازای این اسیر به او چیزی بدهیم. گفتند: ای رسول خدا راضی و تسلیم شدیم. پیامبر (ص) فرمود: نمی‌دانم، شاید میان شما کسانی ناراضی باشند، به سرپرستان خود بگویید مرا باخبر کنند. و سرپرستان خبر دادند که جملگی راضی و خشنودند.

عَفَّان به مُسَلِّم از حَمَّاد بن سلمه، از یَعْلَى بن عطاء، از ابوهَمَّام، از ابو عبدالرحمن فِهری نقل می‌کرد که می‌گفته است * در غزو حُنین با پیامبر (ص) بودیم و در روزی بسیار گرم و سوزان راه می‌سپردیم. پس زیر سایه‌های درختان فرود آمدیم. گوید، چون خورشید از تابش افتاد، من جامهٔ رزم پوشیده بر اسب خود سوار شدم و به حضور پیامبر (ص) که در خیمه‌اش بود رفته گفتم: ای رسول خدا، سلام و رحمت خدا بر تو باد، وقت رفتن شد. فرمود: آری. سپس بلال را فراخواند و او از زیر درختی بیرون جهید و در آن حالت، سایه‌اش به سایهٔ پرندگان می‌مانست. گفت: آری، گوش به فرمانم جانم فدای تو باد. فرمود:

اسبم را زین کن. بلال زینی آورد که دوجانب آن از لیف خرما بود و زینت و زیوری نداشت. اسب را زین کرد و پیامبر (ص) بر آن نشست و ما نیز سوار شدیم و آن شامگاه و تمام شب را با دشمن روبروی بودیم و سپاهیان حمله می کردند ولی همان طور که خداوند فرموده است مسلمانان پشت به جنگ کرده گریختند و پیامبر (ص) می فرمود: ای بندگان خدا، منم بنده و رسول خدا. گوید، آن گاه پیامبر (ص) از اسب خود پیاده شد و مثنی خاک برداشت. کسی که از من به رسول خدا نزدیک تر بود می گفت پیامبر (ص) آن را به چهره آنان پاشید و فرمود: روی هایتان زشت باد. و خداوند آنها را به هزیمت راند.

یَعْلَى بن عطاء از قول فرزندان قبیله هَوَازِن، از قول پدرانشان نقل می کرد که می گفته اند: * هیچ تنی از ما باقی نماند مگر اینکه چشم و دهانش آکنده از آن خاک شد و صدای وحشت زایی میان آسمان و زمین شنیدیم که گویی آهن بر طشت می کوفتند.

عَفَّان بن مسلم و عمرو بن عاصم کِلَابی، هر دو از هَمَّام، از قتادة، از حسن، از سَمُرَة نقل می کردند که می گفته است: * روز حُنین روزی بارانی بود و پیامبر (ص) فرمود ندا دهند که نماز را سواره بگذارند.

عَتَّاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از عبدالرحمن مسعودی، از قاسم، از عبدالله بن مسعود نقل می کند که می گفته اند: * روز حُنین ندا داده شد: ای اصحاب سوره بقره! و مسلمانان با شمشیرهای خود که چون شهاب در دل شب می درخشید بازگردیده به جنگ روی آوردند و خداوند مشرکان را منهزم ساخت.

سریة طفیل بن عمرو دؤسی برای نابودی ذوالکفین^۱

پس آن گاه سریة طفیل بن عمرو دؤسی به جانب ذوالکفین در ماه شوال از سال هشتم هجرت پیامبر (ص) واقع شد. و ذوالکفین بت خاندان عمرو بن حَمَمَة دؤسی بود. گویند: چون پیامبر (ص) آهنگ طائف^۲ فرمود طفیل را به این سریة گسیل داشت و او را فرمود تا از قوم خود یاری بخواهد و آن بت را نابود کند و با قوم خود به طائف آید و به رسول خدا (ص) ملحق شود. و او شتابان پیش قوم خود رفت و ذوالکفین را نابود کرد و

۱. واقعی در مغازی ابن سریة را ذیل جنگ طائف آورده و برای آن عنوان جداگانه تعیین نکرده است. - م.

۲. شهری بیلاقی و خوش آب و هوا در دوازده فرسنگی مکه. - م.

آن را به آتش کشید و می خواند:

«ای ذوالکفین من از پرستندگان تو نیستم: میلاد ما قدیمی تر از میلاد تست، و من قلب تو را آکنده از آتش کردم.»^۱

گوید: چهارصد تن از قوم با او همراه شدند و شتابان خود را به طائف به حضور پیامبر (ص) رسانیدند و چهار روز پس از آمدن پیامبر (ص) به طائف بدان جا رسیدند و منجنیق و دبابه^۲ آوردند. پیامبر (ص) فرمود: ای گروه آزد رایت شما را چه کسی بر دوش خواهد کشید؟ طفیل گفت: نعمان بن بازیه لُهی^۳ که در جاهلیت نیز آن را داشته است. فرمود: پسندیده است.

غزو طائف

پس آن گاه در ماه شوال از سال هشتم هجرت غزو رسول خدا (ص) به طائف واقع شد. گویند، پیامبر (ص) از حنین به آهنگ طائف بیرون آمد و خالد بن ولید را به مقدمه گسیل داشت. مردم ثقیف حصن خود را مرمت کرده آنچه مورد نیاز مصرف یکساله ایشان بود در آنها گرد آوردند و چون از اوطاس گریختند به حصن خود در شدند و آن را بسته، آماده جنگ گردیدند.

و پیامبر (ص) نیز روی در راه نهاد و نزدیک حصار طائف نزول کرد. مشرکان به شدت بر مسلمانان تیر باریدند و تیر چندان بود که گویی دسته های ملخ در حرکتند. گروهی از مسلمانان مجروح شدند و دوازده تن از ایشان به قتل آمدند از آن جمله عبدالله بن ابوامیه بن مغیره و سعید بن عاص^۴. به عبدالله پسر ابوبکر صدیق نیز در این روز تیری خورد که نخست

۱. باذالکفین انت من عبادک
میلادنا أقدم من میلادک

إني خشت النار في فؤادک

در مغازی واقفی، ص ۹۲۳، مصراع سوم اندکی تفاوت لفظی دارد. - م.

۲. اسبابی بود که تی چند در پناه آن قرار می گرفته و به نقب زدن می پرداختند و برای پیشروی تا پای حصارها از آن استفاده می شد. - م.

۳. در مغازی واقفی به صورت نعمان بن زرافه ثبت است. - م.

۴. بدون تردید، اشتباه است، سعید بن عاص در سال ۵۹ هجرت مرده است، و صحیح همان سعید بن سعید بن عاص است که واقفی در مغازی، ج ۲، چاپ مرشدون جونس، ص ۹۳۸ آورده است. و رک: ابن اثیر، اسدالغابه، اسلامیه، تهران،

محل زخم سر بهم آورد و بعد چرکین شد و سر باز کرد و او از همان زخم مرد. پیامبر (ص) به محلی رفت که امروز مسجد طائف واقع است و دو تن از همسرانش امّ سلمه و زینب با او بودند و برای آن دو، دو خیمه زدند و پیامبر (ص) میان آن دو خیمه نماز می‌گزارد. محاصره طائف هیجده روز بود و برای مبارزه با آنان منجنیق نصب گردید و شاخه‌های خاردار اطراف دژ ریخته شد. پس آن‌گاه مردم ثقیف باز هم بر مسلمانان تیر باریدند و تنی چند را کشتند. پیامبر (ص) دستور داد تا کها را قطع کرده آتش بزنند و مسلمانان نیز چنین کردند ولی از پیامبر (ص) درخواستند که از بهر رضای خدا و رعایت پیوند خویشاوندی دست از این کار بردارد. و پیامبر (ص) گفت: از بهر رضای خدا و رعایت خویشاوندی از این کار دست بازمی‌دارم. و منادی پیامبر (ص) ندا داد: هر برده‌یی از حصن به زیر آید و به ما ملحق شود، آزاد خواهد شد. و ده و اندی نفر از آنان به زیر آمدند که از جمله ایشان ابوبکر است که چون به وسیله قرقره فرود آمد ابوبکره نام گرفت. پیامبر (ص) آنان را آزاد فرمود و هریک را به مردی از مسلمانان سپرد تا عهده‌دار مخارج او باشد، این کار بر اهل طائف سخت گران آمد، از سوی دیگر به پیامبر (ص) هم اجازه فتح طائف داده نشده بود، و پیامبر (ص) با توفل بن معاویه مشورت کرده پرسید: رای تو چیست؟ گفت: روباهی است در لانه‌اش، اگر پای بداری آن را می‌گیری و اگر رهایش کنی زیانی به تو نمی‌رساند. پیامبر (ص) عمر ابن خطاب را فرمود تا فرمان بازگشت را به مردم ابلاغ کند و چون او چنین کرد مردم بانگ برداشتند: آیا باید برویم و حال آنکه هنوز طائف بر ما گشوده نیامده است؟ پیامبر (ص) فرمود: فردا صبح زود برای جنگ آماده باشید. و فردا صبح برخی از مسلمانان مجروح شدند، و پیامبر (ص) فرمود: به خواست خداوند متعال حرکت می‌کنیم و می‌رویم. و مسلمانان خوشحال شده در پذیرفتند و به راه افتادند و رسول خدا (ص) می‌خندید و آنان را فرمود: بگوئید خدایی جز خداوند یکتا نیست که وعده خود را راست و بنده خویش را یاری فرمود و احزاب را به تنهایی به هزیمت راند. و چون مسلمانان به راه افتادند، فرمود: بگوئید بازگردندگانیم و توبه کنندگان و عبادت‌کنندگان و پروردگار خود را سپاسگزارانیم. گفته شد: ای رسول خدا (ص) بر ثقیف نفرین کن. فرمود: پروردگارا ثقیف را هدایت فرمای و آنان را به راه بیاور.

عمر و بن عاصم کلابی از ابوالأشهب، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) مردم طائف را در میانه گرفت و از فراز باروی آن به مردی تیر انداختند که کشته شد و عمر به نزد پیامبر (ص) آمده گفت: ای رسول خدا بر ثقیف نفرین کن. فرمود: خداوند فتح ثقیف را اجازه نفرموده است. عمر گفت: پس چگونه با چنین مردمی می‌جنگیم؟ فرمود: حرکت کنید، حرکت کنید.

قییصه بن عقبه از سفیان ثوری، از ثور بن یزید، از مکحول نقل می‌کند که: * پیامبر (ص) چهل روز بر مردم طائف منجنیق نصب کرد.

نضر بن باب از حجاج بن أرطاة، از حکم، از میقسم، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز طائف پیامبر (ص) فرمود: هر کس از بردگان ایشان پیش ما بیاید آزاد است. و گروهی از بردگان آنان که ابوبکره نیز از ایشان بود آمدند و پیامبر (ص) همه را آزاد فرمود.

پس آن‌گاه پیامبر (ص) کارگزاران زکات را گسیل داشت. گویند، پیامبر (ص) چون هلال ماه محرم از سال نهم هجرت را دید کارگزاران زکات را به قبایل عرب گسیل فرمود تا زکات را جمع آورند. عیینه بن حصن را به جانب بنی تمیم و بُریده بن حُصیب را به اَسلم و غفار روانه فرمود - و هم گفته‌اند کعب بن مالک را بدین کار گسیل داشت. و عَبَاد بن بشر اَشهلی را به سُلیم و مُزینة گسیل داشت. و رافع بن مکیث را به جُهینة و عمرو بن عاص را به بنی فزاره گسیل داشت. و ضحاک بن سفیان کلابی را به بنی کلاب گسیل داشت. و بُسر بن سفیان کعبی را به بنی کعب گسیل داشت. و ابن لُتیبَة اَزدی را به بنی دُبیان گسیل داشت. و مردی از سعد هذیم را بدان قبیله گسیل داشت. و پیامبر (ص) کارگزاران زکات را فرمود تا نسبت به پرداخت کنندگان زکات با دیده عفو و اغماض برخورد کنند و اموال گزیده آنان را به خودشان واگذارند.^۱

سریة عیینه بن حصن فزاری به جانب بنی تمیم

پس آن‌گاه سریة عیینه بن حصن فزاری به جانب بنی تمیم در ماه محرم از سال نهم هجرت

۱. موضوع اعزام کارگزاران زکات در مغازی، چاپ مارسدون جونس، صفحات ۹۸۰ - ۹۷۳ به تفصیل آمده است. - م.

پیامبر (ص) واقع شد. و سرزمین بنی تمیم بعد از منطقه سُقیّا است. گویند، پیامبر (ص) عیینه بن حصن فزاری را با پنجاه سوار از قبایل عرب که از مهاجران و انصار هیچ تنی در میان ایشان نبود به سرزمین بنی تمیم گسیل فرمود. عیینه شبها می رفت و روزها کمین می ساخت و در صحرائی بر ایشان حمله برد. و آنان دامهای خود را به چرها کرده بودند و به دیدن مسلمانان گریختند. عیینه یازده مرد از ایشان را بگرفت و یازده زن و سی کودک را اسیر کرد و آنان را به مدینه آورد. پیامبر (ص) فرمود تا آنان را در خانه رَمَلَة دختر حارث نگه دارند. گروهی از سران قبیله، عطارد بن حاجب و زبیرقان بن بدر و قیس بن عاصم و اقرع ابن حابس و قیس بن حارث و نعیم بن سعد و عمرو بن اهتم و رباح بن حارث بن مجاشع به مدینه آمدند و اسیران به دیدن ایشان به گریه افتادند و آنان به خانه پیامبر (ص) شتافتند و فریاد زدند: ای محمد، بیرون آی. و پیامبر (ص) بیرون آمد و بلال برای نماز اذان گفت. آنان پیامبر (ص) را احاطه کرده به صحبت پرداختند. و مدتی با آنها ایستاد و سپس به نماز ظهر رفت و چون نماز گزارد در صحن مسجد نشست. و آنان عطارد بن حاجب را پیش فرستادند که سخن گفت و خطبه خواند و پیامبر (ص) به ثابت بن قیس بن شماس فرمود او را پاسخ گوید، و در مورد ایشان این آیه نازل شد: «همانا آنان که تو را از پس حجره ها صدا می زنند، بیشترشان نمی فهمند»^۱ و رسول خدا (ص) اسیران ایشان را آزاد فرمود.^۲

پس آن گاه رسول خدا (ص) ولید بن عقبه بن ابی معیط را به جانب بَلْمُصْطَلِق که از خُزاعه اند گسیل فرمود تا زکات آنان را گرد آورد. و ایشان مسلمان شده مساجدی ساخته بودند و چون شنیدند ولید نزدیک آمده است، بیست مرد با شتران و گوسپندان به پیشباز او رفتند تا مسرت خود را اظهار دارند. ولی ولید به دیدن آنان به مدینه بازگردید و پیامبر (ص) را به دروغ گفت که آنان با اسلحه آمدند و مانع از جمع زکات شدند. پیامبر (ص) بر آن شد تا کسی را به جنگ آنان بفرستد. و چون خبر بدیشان رسید همان گروهی که با ولید ملاقات کرده بودند به حضور پیامبر (ص) آمده قصه بر وی عرضه داشتند. پس این آیه نازل شد: «ای گروهیدگان، اگر فاسقی از برای شما خبری آورد جستجو و تحقیق کنید مبادا گروهی را به

۱. آیات ۵ و ۷ از سوره حجرات، برای اطلاع بیشتر رک: طبرسی، مجمع البیان، ج ۹، چاپ بیروت، ص ۱۳۲-۱۲۹-م.

۲. برای اطلاع بیشتر از خطبه ها و اشعار سروده شده، رک: ابن هشام، سیره، چاپ مصر، ج ۴، ص ۲۱۲-۲۰۶-م.

نادانی آسیب رسانید»^۱. پیامبر (ص) بر ایشان قرآن خواند و عبّاد بن بشر را با ایشان فرستاد تا زکات آنان را بگیرد و از برای آنان قرآن بخواند و احکام اسلامی را بدیشان بیاموزد. او از اوامر پیامبر (ص) سر نیپچید و حقی را ضایع نساخت و ده روز آن جا ماند و پس آن گاه خشنود به حضور رسول خدا بازگردید.

سریة قطبة بن عامر بن حدیده به جانب خثعم

پس آن گاه در ماه صفر از سال نهم هجرت پیامبر (ص) سریة قطبة بن عامر بن حدیده به جانب خثعم واقع شد و آنان در ناحیه بیشه نزدیک قُرْبَة در منطقه تَبَالَة مقام داشتند. گویند، پیامبر (ص) قطبة بن عامر را با بیست تن به جانب خثعم به ناحیه تَبَالَة گسیل فرمود و امر به حمله بر آنان داد. مسلمانان با ده شتر که به نوبت سوار می شدند، بیرون آمدند؛ و مردی را گرفتند و از او پرسیدند و او خود را لال و انمود و ناگاه به آواز بلند بانگ برداشت و کسانی را که در مقامگاه بودند متوجه ساخت. پس او را گردن زدند و صبر کردند تا مردم خوابیدند و بر آنان حمله بردند و جنگی سخت درگرفت و از هر دو گروه، عده بی زخمی شدند و قطبة بن عامر تنی چند را کشت و چند گوسپند و شتر و زن را که گرفته بود با خود به سوی مدینه آورد. و آنان سر در پی او نهادند ولی سیلی خروشان سرازیر شد و میان آنان و قطبة بن عامر فاصله انداخت و نتوانستند بر او دست یابند. سهم هریک از افراد این سریة چهار شتر شد و هر شتر را با ده گوسپند برابر نهادند، و این سهم پس از بیرون آوردن خمس بود.

سریة ضحاک بن سفیان کلابی به جانب بنی کلاب

پس آن گاه سریة ضحاک بن سفیان کلابی به جانب بنی کلاب در ماه ربیع الاول از سال نهم هجرت واقع شد. گویند، پیامبر (ص) لشکری را به قُرْطَاء^۲ گسیل داشت و ضحاک بن سفیان بن عوف بن ابوبکر کلابی را بر آنان گماشت و اَصید ابن سلَمَة بن قرط نیز با او بود. آنان در

۱. آیه ۶ از سوره حجرات. - م.

۲. قُرْطَاء، نام طایفه یی است از بنی بکر، رکن: ابن حزم، جمهرة انساب العرب، چاپ عبدالسلام محمد هارون، مصر،

۱۹۷۱، ص ۲۸۲. - م.

منطقه زُجّ لاوه^۱ با ایشان روبروی آمدند و جنگ درگرفت و مسلمانان آنان را به هزیمت راندند، و نخست آنان را به اسلام دعوت کرده ولی نپذیرفته بودند. اَصید به پدرش سلمه رسید و سلمه بر اسب نشسته کنار آبگیری ایستاده بود. اَصید پدر را به اسلام خواند و او را امان داد، ولی درنپذیرفت و بر فرزند و دین او دشنام بارید. اَصید اسب پدر را پی کرد و چون اسب درافتاد، سلمه بر نیزه خود تکیه داد و خود را در آب انداخت و یکی از مسلمانان رسید و او را کشت. و پسر، پدر را نکشت.

سریة علقمة بن مجرّز مدلیجی به حبشه

پس آن‌گاه سریة علقمة بن مجرّز مدلیجی به حبشه در ماه ربیع الآخر از سال نهم هجرت پیامبر (ص) واقع شد. گویند، به پیامبر (ص) خبر رسید که مردم جدّه گروهی از حبشیان را در اطراف بندر دیده‌اند. رسول خدا (ص) علقمة بن مجرّز را با سیصد تن به جانب آنان گسیل داشت و او خود را به جزیره‌یی در دریا رسانید و حبشیان گریختند. چون علقمه بازگردید، گروهی از همراهانش شتاب داشتند که زودتر به خانه‌های خود به مدینه بازگردند. عبدالله بن حذافة سَهْمی نیز شتاب داشت، و علقمه او را به سرپرستی شتابندگان گماشت، و او مردی شوخ طبع بود. میان راه فرود آمدند و از برای گرم شدن و ساختن غذا آتشی افروختند و عبدالله بن حذافة گفت: شما باید خود را در این آتش افکنید. برخی برخاسته، آماده شدند و چنان می‌نمود که می‌خواهند خود را در آتش افکنند. عبدالله گفت: بنشینید که با شما شوخی کردم. و چون این قصه را با رسول خدا (ص) گفتند فرمود: هر کس شما را به معصیت فرمان داد، اطاعت مکنید.

سریة علی بن ابی طالب (ع) به جانب فُلس بت طیّء

پس آن‌گاه سریة علی (ع) به جانب فُلس که بت قبیله طیّء بود در ماه ربیع الآخر از سال نهم هجرت واقع شد. گویند، پیامبر (ص) علی (ع) را با یکصد و پنجاه تن از انصار که صد شتر و

۱. زج لاوه، جایی است در نجد. - م.

پنجاه اسب داشتند به نابودی فلس گسیل فرمود، و رایتی سیاه و لوائی سپید با علی (ع) بود. آنان در سپیده دم به محل خاندان حاتم حمله بردند و فلس را درهم شکسته نابود کردند و انبوهی اسیر و شتر و گوسپند به دست آوردند، از آن جمله خواهر عدی بن حاتم. و عدی به شام گریخت. و در خزانه فلس سه زره بود و سه شمشیر - رُوب و میخدم و شمشیری که یمانی می گفتند - که به دست ایشان افتاد. بر اسیران ابوقناده را و بر اموال و دامها عبدالله بن عتیک را گماشت و چون در زکک^۱ فرود آمدند غنایم را بخش کردند. نخست دو شمشیر رُوب و میخدم را برای پیامبر (ص) کنار گذاشتند و شمشیر بعدی نیز در سهم رسول خدا (ص) قرار گرفت. آن گاه خمس را جدا کردند و خاندان حاتم را هم به صورت اسیر بخش نکردند و آنان را به مدینه آوردند.

سریة عکاشة بن محصن أسدی

پس آن گاه سریة عکاشة بن محصن أسدی به ناحیه جناب، سرزمین قبیله های عُدرة و یلی در همین ماه ربیع الآخر از سال نهم هجرت پیامبر (ص) واقع شد.^۲

غزو تبوک^۳

پس آن گاه غزو تبوک در ماه رجب از سال نهم هجرت وقوع یافت. گویند، پیامبر (ص) را خبر رسید که رومیان در شام گروه های انبوه جمع کرده اند و هرقل روزی سالانه سپاهیان خود را پیشاپیش پرداخته است و لخم و جذام و عامله و غسان را با خود هماهنگ ساخته، مقدمه لشکر خود را به بلقاء^۴ گسیل داشته است. پیامبر (ص) مردم را به خروج فراخواند و اعلام کرد آهنگ تبوک دارد تا مسلمانان خود را کاملاً برای

۱. زکک، یکی از کوهپایه های منطقه طی است. - م.

۲. بیش از این توضیحی داده نشده است. - م.

۳. تبوک، منطقه بی است قدیمی نزدیک شام و برخی معتقدند اصحاب ایگه آن جازندگی می کرده اند؛ این شهر امروز در عربستان سعودی است. رک: یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، چاپ مصر. - م.

۴. بلقاء، از شهرهای قدیمی اطراف دمشق. رک: یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، چاپ مصر. - م.

حرکت مُهتیا سازند. و کسانی را به مکه و به میان قبایل عرب فرستاد و از آنان نیز خواست حرکت کنند، و این در گرمایی سخت بود. و همچنین پیامبر (ص) فرمود زکات و صدقه پردازند و صدقات فراوانی گرد آوردند و در راه خدا نیرو گرفتند. و گریندگان که هفت تن بودند به حضور پیامبر (ص) آمده تقاضا کردند از بهر آنان مرکب فراهم فرماید. فرمود: مرکوبی نمی‌یابم که شما را بر آن سوار کنم. و آنان بازگردیدند و از اندوه اشک می‌ریختند که چرا چیزی نمی‌یابند تا انفاق کنند.^۱ و آن هفت تن سالم بن عُمَیر بود و هَرَمِی بن عمرو و عُلَبَة بن زید و ابولیلی مازنی و عمرو بن عَنَمَة و سَلَمَة بن صَخْر و عِرْبَاض بن ساریه.

در برخی از روایات آمده است که عبدالله بن مُغَفَّل و مَعْقِل بن یَسار هم از ایشان بوده‌اند. و برخی دیگر گویند، مراد از گریندگان، پسران هفتگانه مُقَرَّن هستند از مُزَیْنه.

و گروهی از منافقان به حضور پیامبر (ص) آمده بی‌هیچ علتی از پیامبر (ص) دستوری می‌خواستند تا در جنگ شرکت نکنند و پیامبر (ص) آنان را که هشتاد و چند تن بودند، دستوری فرمود.^۲ و گروهی هم از بادیه‌نشینان آمده دستوری خواستند تا شرکت نکنند و ایشان را دستوری نفرمود. و آنان هشتاد و دو مرد بودند. عبدالله ابن اُبَی بن سلول نیز با همپیمانان یهودی و منافق خود در ثَبِیَّة الوداع نزول کرده بود و گفته می‌شد که همراهان او از مسلمانان کمتر نبودند. پیامبر (ص) ابوبکر را بر مقامگاه خود گماشت تا با مردم نماز گزارد و محمد بن مسلمه را نیز به نیابت خود بر مدینه بداشت و همین در نظر ما از اقوال دیگری که گفته‌اند صحیح‌تر است.

چون پیامبر (ص) روی در راه نهاد، عبدالله بن اُبَی و همراهانش از حرکت خودداری کردند و گروهی از مسلمانان نیز بی‌آنکه شک و تردیدی در عقیده داشته باشند، رفتند و از جمله ایشان کَعْب بن مالک بود و هِلَال بن رَبِیع و مُرارة ابن رَبِیع و ابو خَیْثَمه سالمی و ابو ذَرَّ غِفاری.^۳ پیامبر (ص) به هریک از خاندانهای معروف انصار و قبایل عرب دستور داد رایت

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد این گروه شریف، رک: عموم تفاسیر، ذیل آیه ۹۳، از سوره توبه؛ از جمله، شیخ طوسی، بیان، ج ۵، چاپ نجف، ص ۲۷۹، م.

۲. رک: تفسیر آیه چهل و چهارم از سوره توبه، م.

۳. گاهی ابجاز محل محمد بن سعد در بیان وقایع موجب می‌شود خواننده نتواند به حقیقت پی ببرد. امیدوارم این کار مفرضانه نباشد. محمد بن سعد نویسنده و شاگرد واقفی است، مغازی واقفی در اختیارش بوده است و کاش در مورد جناب ابو ذَرَّ به آن مراجعه می‌کرد که ابو ذَرَّ به واسطه ناخوشی و لاغری شترش چند روزی عقب مانده و بین راه شتر را رها کرده پیاده به رسول خدا ملحق شده و حضرت برای او دعاهای ویژه فرموده‌اند. رک: مغازی، چاپ مارسدون

یا لوائی برای خود بردارند و به اتفاق اصحاب روی در راه نهاد و با سی هزار نفر از مسلمانان که ده هزار نفرشان اسب سوار بودند به تبوک رسید و بیست روز آن جا بود و نماز شکسته می‌گزارد و ابوخیثمه سالمی و ابوذر غفاری آن جا به رسول خدا (ص) پیوستند.

و در این هنگام هرقل در حمص بود. پس پیامبر (ص) در همان ماه رجب خالد بن ولید را با چهارصد و بیست سوار به جانب اُکیدر بن عبدالملک به دُومة الجندل گسیل فرمود. و اُکیدر از قبیله کینه و امیر ایشان بود و مسیحی بود. و چون خالد به سرزمین او رسید، شبی مهتابی بود و او با برادرش حسان به شکار گاو و حشی از حصن خود بیرون آمده بود. سواران خالد او را در میانه گرفتند و اُکیدر تن به اسیری داد و برادر او حسان چندان از خود دفاع کرد تا کشته آمد. کسان دیگری نیز که با آن دو بودند به حصن پناهندند. خالد، اُکیدر را امان داد که او را نخواهد کشت تا به حضور پیامبر (ص) بیاورد مشروط بر آنکه دُومة الجندل را از برای او بگشاید و او چنان کرد. و با او صلح کرد بر آن که دو هزار شتر و هشتصد اسب^۱ و چهارصد زره و چهارصد نیزه بدهد. خالد نخست گزینه‌یی از غنایم را برای پیامبر (ص) کنار نهاد. آن گاه خمس را هم جدا ساخت و بقیه را میان یاران خود بخش کرد و به هر مرد از ایشان پنج شتر رسید. آن گاه خالد بن ولید، اُکیدر و برادر او مصاد را که در حصن بود با آنچه به مصالحه گرفته بود به مدینه به حضور پیامبر (ص) آورد. چون اُکیدر را به حضور پیامبر (ص) آوردند هدیه‌یی به رسول خدا (ص) داد و به پرداخت جزیه مصالحه کرد و خون او و برادرش محفوظ ماند و پیامبر (ص) هر دو را آزاد کرد و فرمود تا نامه‌یی نوشتند که متضمن صلح و امان بود و پیامبر (ص) آن را نامه را با ناخن خود ممهور ساخت.

و پیامبر (ص) بر نگهبانان تبوک، عبّاد بن بشر را سرکرده قرار داده بود و او با یاران خود اطراف سپاه را پاسداری و نگاهبانی می‌کرد. و پیامبر (ص) بی‌روبارویی با دشمن در ماه رمضان از سال نهم هجرت به مدینه بازگردید و فرمود: سپاس خداوند را بر آنچه در این سفر اجر و مزد به ما لطف فرمود. و کسانی که به جنگ نرفته در مدینه مانده بودند به حضور پیامبر (ص) آمده سوگند خوردند که تخلف آنان از عذر و گرفتاری بوده است. پیامبر (ص) عذر آنان را در پذیرفت و برای آنان طلب آمرزش فرمود و کار کعب بن مالک و دو تن

جونس، ص ۱۰۰۱؛ و ترجمه آن به قلم این بنده. — م.

۱. در متن کتاب هشتصد رأس است؛ از شرح زرقانی بر مواهب، ج ۳، ص ۹۲، به اسب ترجمه شد. — م.

دیگر را به خداوند وا گذاشت که توبهٔ آن سه نیز پذیرفته شد. مسلمانان دست به کار فروش اسلحهٔ خود شدند و می‌گفتند جهاد به پایان آمد. و چون خبر به پیامبر (ص) رسید آنان را از این کار نهی کرده فرمود: همواره گروهی از امت من در راه حق جهاد خواهند کرد تا هنگامی که دجال خروج کند.

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از یونس، از زهری، از عبدالرحمن بن عبدالله بن کعب بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است از کعب بن مالک شنیدم که می‌گفت: * پیامبر (ص) غالباً در غزوها مقصد خود را پوشیده می‌داشت مگر در غزو تبوک که در گرمایی سخت بود و پیامبر (ص) می‌بایست راهی دراز پیماید و با گروهی انبوه کارزار کند. و در این مورد بود که آشکارا اظهار فرمود و گفت آهنگ کجا دارد تا مسلمانان بتوانند برای روبرویی با دشمن آماده باشند.

محمد بن حمید عبدی از معمر، از عبدالله بن محمد بن عقیل بن ابوطالب * در مورد آیهٔ «کسانی که از پیامبر (ص) به هنگام سختی پیروی کردند»^۱ نقل می‌کرد که در غزو تبوک مسلمانان هر دو یا سه تن سوار بر یک شتر بودند و هنگام خروج از مدینه هم گرما بسیار سخت بود و روزی بی‌آبی و تشنگی چندان سخت شد که برخی شتر خود را کشتند و شکنجه‌اش را فشردند و آبی که بیرون آمد آشامیدند. و لشکر از لحاظ آب و طهارت^۲ و هزینه در کمال سختی بود.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عقیلی از سلیمان بن عبدالرحمن بن عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه، و هم از یکی از پسران عبدالرحمن عبدالله یا عبیدالله بن عبدالرحمن بن کعب بن مالک، از قول پدرش، از پدر بزرگش نقل می‌کرد که * پیامبر (ص) روز پنجشنبه به غزو تبوک رفت و آن آخرین غزو او بود و او دوست می‌داشت روز پنجشنبه حرکت فرماید.

عبدالله بن جعفر رقی از عیسی بن یونس، از اوزاعی، از یحیی بن ابوکثیر نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در غزو تبوک بیست روز آنجا مقیم بود و نماز را به شکل نماز مسافر می‌گزارد.

۱. جنگ تبوک و سپاه تبوک در اصطلاح جیش عسرت است، رک: آیهٔ ۱۷، سورهٔ توبه.

۲. در متن طهر است و ظاهراً باید. طهر به معنی مرکوب باشد نه طهارت؛ رک: شیخ طوسی، بیان، ج ۵، چاپ نجف، ص

محمد بن عبدالله انصاری از حُمید طویل، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: * در بازگشت از غزو تبوک چون به نزدیک مدینه رسیدیم پیامبر (ص) فرمود: در مدینه گروه‌های هستند که هر مسیری و صحرايي را که شما پیمودید آنان نیز با شما بودند. گفتند: ای رسول خدا، آنان در مدینه‌اند. فرمود: آری، ولی عذر موجه آنان را از شرکت بازداشت.

اسماعیل بن عبدالکریم صنّعی از ابراهیم بن عقیل بن معقل، از پدرش، از وهب، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است: * پس از بازگشت از غزو تبوک به مدینه از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: گروهی در مدینه‌اند که هر مسیر و صحرايي را که شما پیموده‌اید همراهمان بوده‌اند و بیماری آنان را بازداشته است.

حج ابوبکر صدیق با مردم

پس آن‌گاه ابوبکر صدیق در ماه ذیحجه از سال نهم هجرت با مردم حج گزارد. گویند، پیامبر (ص) ابوبکر صدیق را به سرپرستی حج گماشت و او با سیصد مرد پیاده از مدینه بیرون آمد. پیامبر (ص) بیست شتر پروار برای قربانی از جانب خود با او فرستاد و به تن خویش بر گردن شتران قلاده آویخت و آنان را با مالیدن اندکی از خون آنان به بدن آنان علامت‌گذاری فرمود و ناجیه بن جندب اسلمی را به نگاهبانی آنها گماشت. ابوبکر نیز از برای خود پنج شتر برداشت و چون به عَرَج رسید، علی بن ابی طالب (ع) سوار بر ناقه قِصَواء پیامبر (ص) به او پیوست. پس ابوبکر پرسید: آیا رسول خدا تو را به امارت حج گماشت؟ گفت: نه ولی مرا گسیل فرمود تا سوره براءة را بر مردم بخوانم و پیمانها را لغو کنم. ابوبکر با مردم حج گزارد و علی بن ابی طالب (ع) روز عید قربان کنار جَمْره سوره براءة را برای مردم خواند و پیمانها را لغو کرد و گفت: پس از امسال مشرکی نباید حج بگزارد و کسی نباید برهنه طواف کند. پس آن‌گاه ابوبکر و علی به مدینه بازگردیدند.

خالد بن خدّاش از عبدالله بن وهب، از عمرو بن حارث، از ابن شهاب، از حُمید بن عبدالرحمن، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابوبکر در مراسم حجی که پیش از حجّه الوداع انجام شد و او به فرمان پیامبر (ص) امیرالحاج بود مرا نیز روز عید قربان با گروهی فرستاد که به مردم اعلام کنیم که سال دیگر هیچ مشرکی نباید حج گزارد و هیچ کس

نباید برهنه طواف کند. حمید از روز عید قربان به روز حج اکبر تعبیر می‌کرد و این به واسطه حدیث ابوهریره بود.

سریة خالد بن ولید به جانب بنی عبدالمدان در نجران^۱

پس آن‌گاه سریة خالد بن ولید به جانب بنی عبدالمدان در نجران در ماه ربیع‌الاول از سال دهم هجرت رسول خدا (ص) وقوع یافت.

سریة علی بن ابی طالب (ع) به یمن

پس آن‌گاه سریة علی (ع) به جانب یمن واقع شد و گویند دو بار بود و یکی از آن دو در ماه رمضان از سال دهم هجرت پیامبر (ص) واقع شد.

گویند، پیامبر (ص) علی (ع) را به یمن فرستاد و برای او لوائی افراشت و به دست خود عمامه بر سر آن بزرگوار بست و فرمود: به اطراف خود توجه مکن و چون به محل ایشان رسیدی، کارزار مکن مگر آنکه آنان با تو کارزار کنند. علی (ع) با سیصد سوار بیرون آمد و این نخستین لشکر بود که به آن سرزمین که مقامگاه مذحج است وارد شد. علی سپاهیان خود را پراکنده کرد و مقداری غنایم و اسیر به چنگ آوردند. و علی (ع) بُرَیْدَةُ بن حُصیب اَسَلَمی را بر غنایم گماشت. پس آن‌گاه با جمع ایشان روبروی شد و آنان را به اسلام فراخواند و درنپذیرفتند و به باریدن تیر و پرتاب سنگ پرداختند. علی (ع) یاران خود را به صف آراست و لواء را به مسعود بن سنان سَلَمی داد و با یاران خود حمله آورد و بیست تن از آنان را کشت که پراکنده شدند و روی به هزیمت نهادند و علی (ع) از دنباله آنان نرفت و باز هم آنان را به اسلام خواند که به سرعت درنپذیرفتند و گروهی از سران ایشان با اسلام بیعت کرده گفتند: ما از سوی جملگی قوم خود بیعت می‌کنیم و این هم زکات ماست و آنچه از حق خدا بر گردن ماست بگیر. علی (ع) غنایم را گرد آورد و به پنج بخش کرد و در یکی

۱. بنی عبدالمدان از طوایف بزرگ مذحج‌اند و دایه‌های ابوالعباس سفاح عباسی نیز از آنانند. نجران شهر کوچکی است در منطقه یمن که تا صغاء ده منزل فاصله دارد و تا مکه بیست روز؛ رک: ترجمه تفویم‌البلدان، به قلم استاد عبدالمحمد آیتی، چاپ بنیاد فرهنگ، -م.

از قرعه‌ها نوشت: مال خدا. و قرعه زد و نخستین قرعه که بیرون آمد قرعهٔ خمس بود. و بقیه را میان اصحاب خود بخش کرد و خود را به مکه به نزد پیامبر (ص) که از برای گزاردن حج سال دهم آمده بود رساند.^۱

عمره‌های پیامبر (ص)

هَوْدَةُ بن خَلِيفَةَ و احمد بن عبدالله بن یونس و شهاب بن عَبَّاد عبدی، همگی از داود بن عبدالرحمن عَطَّار، از عمرو بن دینار، از عِکْرَمَةَ، از ابن عَبَّاس نقل می‌کنند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) چهار عمره گزارد، عُمَرَةُ حُدَیبِیَّة که به عُمَرَةُ حَضْر نیز معروف است (زیرا مشرکان اجازهٔ ورود به مکه ندادند) و عُمَرَةُ قُضَاء که سال بعد انجام شد و عمره‌یی که از جِغْرانَه انجام داد و عُمَرَةُ چهارم عمره‌یی است که با حج خود گزارد.

احمد بن اسحاق حَضْرَمِی از وَهَب، از عبدالله بن عمر بن خُثَیم، از سعید بن جُبَیر نقل می‌کند که: * پیامبر (ص) در سال حُدَیبِیَّة در ماه ذیقعدة عمره گزارد و در سالی که با قریش صلح کرد در ماه ذیقعدة عمره گزارد و در بازگشت از طائف از جِغْرانَه در ماه ذیقعدة عمره گزارد.

حَجَّاج بن نُصَیر از ابوبکر هُدَلِی، از عِکْرَمَةَ نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) پیش از حج خود سه بار عمره گزارد و هر سه در ماه ذیقعدة بود.

موسی بن داود ضَبَّی هم از عبدالله بن مؤمِل، از ابن ابی مُلَیْکَه نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) چهار عمره گزارد و همه در ماه ذیقعدة بود.

فَضْل بن دُکَیْن از زکریاء بن ابوزائده، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) جز در ماه ذیقعدة عمره نگزارد.

قَبِیصَةُ بن عُقْبَةَ از سفیان ثَوْرِی، از ابن جُرَیج، از عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است: * عمره‌های پیامبر (ص) جملگی در ذیقعدة بود.

عَفَّان بن مسلم و ابوالولید هشام طَبَّالِسی و عمرو بن عاصم کِلَابِی، جملگی از هَتَّام، از قتاده نقل می‌کنند که می‌گفته است: * انس بن مالک را گفتم: پیامبر (ص) چند بار عمره

۱. برای اطلاع بیشتر از چگونگی این سرتیبه رک: بحار الانوار، ج ۲۱، چاپ آخوندی، ص ۳۶۶ - ۳۶۰ که در آن از منابع کهن همچون کافی و بصائر الدرجات و اعلام الثوری مجموعه‌یی از روایات آمده است. - م.

گزارد؟ گفت: چهار بار، عمره‌یی که مشرکان او را از ورود به مکه از حدیبیه مانع آمدند و در ماه ذیقعدة بود، و عمره‌یی که در سال دیگر و پس از صلح گزارد که آن هم در ذیقعدة بود، و عمره سوم هنگام بخش کردن غنائم حنین از جعرانه که آن هم در ذیقعدة بود، و عمره چهارم را با حج خود گزارد.

محمد بن سابق از ابراهیم بن طهمان، از ابوالزبیر، از عتبه غلام ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون پیامبر (ص) از طائف بازگردید در جعرانه نزول کرد و غنائم را بخش فرمود و هنوز دو شب از شوال باقی بود که عمره گزارد.

احمد بن عبدالله بن یونس از داود بن عبدالرحمن، از ابن جریر، از مزاجم، از عبدالعزیز بن عبدالله، از مُحَرَّش کعبی نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) شبانه از جعرانه عمره گزارد و همان شب بازگردید و از آن بود که این عمره بر بیشتر مردم پوشیده ماند. و داود می‌گفت که در سال فتح بود.

موسی بن داود از ابن لهیعة، از عیاض بن عبدالرحمن، از محمد بن جعفر نقل می‌کند که: * پیامبر (ص) از جعرانه عمره گزارد و فرمود: هفتاد پیامبر از جعرانه عمره گزارده‌اند. محمد بن صباح از عبدالرحمن بن ابوالزناد، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) سه بار عمره گزارد، یک بار در شوال و دو بار در ذیقعدة.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان ثوری، از منصور، از ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) فقط یک بار عمره گزارد. هُشَیم از مغیره، از شعبی نقل می‌کند که: * پیامبر (ص) در عمره‌های خود سه روز در مکه اقامت فرمود.

هُشَیم از اسماعیل بن ابو خالد نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالله بن ابواوفی را گفتم آیا پیامبر (ص) در عمره‌های خود به کعبه هم داخل شد؟ گفت: نه.

حجّة الوداع

پس آن‌گاه در سال دهم از هجرت، حج پیامبر (ص) با مردم صورت گرفت و مردم آن را حجّة الوداع و مسلمانان آن را حجّة الاسلام نامند.

گویند، پیامبر (ص) ده سال در مدینه اقامت فرمود و همه سال روز عید قربان، قربانی می‌کرد ولی سر نمی‌تراشید و مو و ناخن را هم کوتاه نمی‌کرد و با آنکه مکرر جهاد می‌کرد ولی به حج مشرف نشد تا آنکه در ماه ذیقعدة از سال دهم هجرت دل بر گزاردن حج نهاد و مردم را آگاه فرمود. گروهی انبوه از مردم به مدینه آمدند تا در مراسم حج به پیشوایی رسول خدا (ص) حاضر باشند، و از هنگامی که به پیامبری مبعوث شد تا هنگام رحلت جز از همین یک بار حج نگزارد. ابن عباس دوست نمی‌داشت آن را حَجَّةُ الْوُدَاعِ بگویند، و می‌گفت حَجَّةُ الْاِسْلَامِ است.

پس پیامبر (ص) از مدینه پای پیاده بیرون آمد، و غسل کرده بود و روغن بر موی خود مالیده بود و دو پارچه صحاری را به صورت ازار و رداء پوشیده بود. و این روز شنبه بود، پنج شب مانده از ذیقعدة. رسول خدا نماز ظهر را در ذوالْحَلِيفَةِ شکسته گزارد و همسران آن حضرت نیز جملگی در هودجها با او بودند. و پیامبر (ص) بر گردن شتران قلاده آویخت و به نشانه اشعار، با خونهایشان علامت‌گذاری فرمود و پس آن‌گاه بر ناقه خود سوار شد و بر آن فرار گرفت و در همان روز از منطقه بَدَاءِ مُحْرَمِ شَد. و نَاجِيَةَ بِنِ جُنْدُبِ اَسْلَمِي نیز به نگاهبانی از شتران قربانی پیامبر (ص) گماشته شده بود. و اختلاف است بر اینکه پیامبر (ص) با چه نیتی مُحْرَمِ شَد. مردم مدینه گویند، جز از نیت حج نفرمود و دیگران می‌گویند، نیت عمره و حج داشت. و برخی می‌گویند، نخست به نیت عمره تمتع به مکه درآمد و سپس حج را نیز بر آن افزود. و در هر مورد روایاتی آورده‌اند، و خدا دانایانتر است.

پیامبر (ص) منازل را پیمود و میان راه در مساجدی که مردم ساخته بودند و محل آن را می‌دانستند با یاران خود نماز می‌گزارد. روز دوشنبه در مَرَّالْظَهْرَانِ بود و در سَرِفِ آفتاب غروب کرد. پیامبر (ص) شب را در آن‌جا مقام کرد و صبح غسل فرمود و همان روز سوار بر ناقه قُضْوَاءِ خُودِ از گردنه كَدَاءِ که در منطقه بالای مکه است به شهر درآمد و چون به باب بنی شَيْبَةَ^۱ رسید، به دیدن کعبه دستها را به آسمان برداشت و عرض کرد: پروردگارا بر تشریف و تکریم و بزرگداشت و جلال و شکوه این خانه بیفزای، و هر که او با حج یا عمره آن را تعظیم می‌کند بر شرف و کرامت و جلال و نکویی او بیفزای.

آن‌گاه به طواف درآمد و سه دور از طواف را به حالت دو انجام داد در حالی که

۱. باب بنی شیبیه از درهای معروف مسجد الحرام است. - م.

کناره راست جامه ردای احرام خود را از زیر بغل راست گذرانده آن را به شانه چپ افکنده بود (چنان که شانه راست ایشان برهنه بود). پس آن گاه پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز گزارد و همان دم سوار بر ناقه خود میان صفا و مروه سعی کرد.

از بهر پیامبر (ص) در ابطح خیمه‌یی زده بودند و در آن مقام کرد و یک روز پیش از ترویبه (یعنی روز هفتم ذیحجه) پس از نماز ظهر، در مکه سخن راند و روز ترویبه به منی رفت و شب را آن جا مقیم بود و صبح زود به عرفات رفت و در منطقه هضاب از صحرای عرفات وقوف فرمود و گفت که تمام صحرای عرفات غیر از وادی عرنه موقوف است و پیامبر (ص) سوار بر مرکب خود وقوف کرد و به دعا مشغول بود.

چون آفتاب غروب کرد از عرفات روانه شد و شتابان راه می پیمود و دره‌ها را پشت سر گذاشت و چون به مُرْدَلِفَه رسید، نزدیک آتشی که افروخته بودند نزول فرمود و با یک اذان و دو اقامه نماز مغرب و عشاء گزارد و شب را همان جا مقیم بود و سحرگاه دستوری داد ناتوانان و زنان و کودکان پیش از حرکت مردم به جانب منی، به منی بروند.

ابن عباس گوید: پیامبر (ص) با ملایمت دست بر رانهای ما می کوبید و می فرمود: پسران عزیزم پیش از طلوع آفتاب رمی جمره نکنید. چون سپیده دمید پیامبر (ص) نماز صبح گزارد و سوار بر مرکب خود شد و در قُرْح^۱ ایستاد و فرمود: همه جای مُرْدَلِفَه موقوف است مگر بطن مُحَسَّر. و پیش از برآمدن خورشید از مشعر حرکت فرمود و چون به مُحَسَّر رسید، شتاب کرد و همواره لبیک می گفت تا آنکه رمی جمره عَقَبه را انجام داد. پس آن گاه قربانیهای خود را ذبح کرد و سر را تراشید و موی شارب و دو گونه را کوتاه فرمود و ناخن گرفت و دستور فرمود مویها و ناخنهایش را دفن کنند. سپس بوی خوش و عطر بکار برد و پیراهن پوشید و به منادی خود دستور داد ندا دهد که روزهای اقامت به منی هنگام خوردن و آشامیدن است، و در برخی از روایات استفاده از زنان نیز آمده است. روزهایی که در منی بود نزدیک و مقارن ظهر رمی جمره عَقَبه فرمود.

فردای روز عید قربان پس از نماز ظهر سوار بر ناقه قُصَواءِ خود ایراد خطبه فرمود و روز سیزدهم از منی بیرون آمد و فرمود: بهتر است مهاجر پس از بازگشت از منی سه روز بیشتر در مکه نماند. پس آن گاه با خانه کعبه وداع گفت و به جانب مدینه بازگردید.

۱. قُرْح، نام محل بلندی است از مشعر الحرام. - م.

هُشَيْمُ بْنُ بُشَيْرٍ از حُمَيْدِ طَوِيلٍ، از بکر بن عبدالله مُزَنِي نقل می‌کند که می‌گفته است از انس بن مالک شنیدم که می‌گفت: * پیامبر (ص) به نیت حجّ و عُمره لَبِيكَ گفت. گوید، این مطلب را برای ابن عمر گفتم و او گفت: پیامبر (ص) فقط به نیت حجّ لَبِيكَ گفت و مُحْرِم شد. سپس انس بن مالک را دیدم و گفتم: ابن عمر چنین می‌گوید. انس گفت: گویی اینان ما را کودک می‌پندارند؛ چنین نیست و من خود شنیدم که پیامبر (ص) از برای عُمره و حجّ لَبِيكَ گفت و مُحْرِم شد.

عبد الوهّاب بن عطاء از محمد بن عمرو، از یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * با پیامبر (ص) از بهر حجّ بیرون آمدیم و نیت افراد سه گونه بود، برخی از ما نیت عُمره و حجّ داشتند و برخی نیت حجّ و برخی نیت عُمره. آنان که نیت حجّ و عُمره داشتند تا هنگامی که تمام مناسک را انجام ندادند، از احرام به در نیامدند و آنان نیز که برای حجّ مُحْرِم شده بودند، همچنین بودند؛ ولی آنان که از بهر عُمره مُحْرِم شده بودند، پس از طواف و سعی از احرام به در آمدند و منتظر در رسیدن هنگام حجّ شدند.

عبد الوهّاب بن عطاء از سعید بن ابوعروبه، از قتادة، از انس نقل می‌کند که * پیامبر (ص) هنگام مُحْرِم شدن تصریح فرمود که به هر دو با هم مُحْرِم می‌شود. عبد الوهّاب از حُمید، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) از بهر عُمره و حجّ لَبِيكَ گفت.

عَفّان بن مُسلم از وَهیب، از ایوب، از ابوقلابه، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) نماز ظهر را در مدینه چهار رکعتی گزارد و چون به ذوالحلیفه رسیدیم نماز عصر را دو رکعتی گزارد و شب را نیز در ذوالحلیفه به صبح آورد و صبح چون شترش حرکت کرد تکبیر و تسبیح گفت، و چون به بئداء درآمد لَبِيكَ گفت و مُحْرِم شد. گوید، چون به مکه رسیدیم مسلمانان را فرمود تا از احرام بیرون آمدند و به روز ترویّه به نیت حجّ مُحْرِم شدند و پیامبر (ص) به حالت ایستاده هفت شتر از شتران قربانی را به دست خود نحر کرد و دو گوسپند نر شاخدار را که پوست آنها سیاه و سپید بود قربانی فرمود.

عَفّان از وَهیب، از ایوب، از سَدُوسِی نقل می‌کند که می‌گفته است از ابن عباس شنیدم که می‌گفت: * پیامبر (ص) و یارانش صبح روز چهارم به مکه درآمدند و آنان را که نیت به حجّ کرده بودند، فرمود تا آن را تبدیل به عُمره کنند مگر آنان که قربانی با خود آورده

باشند. ابن عباس گوید: مردم از احرام به در آمدند و پیراهن پوشیدند و عودسوزها را برافروختند و با زنها درآمیختند.

عقّان به مسلم از حمّاد بن سلمة، از قیس بن سعد، از عطاء، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) روز چهارم ذیحجه به مکه درآمد و چون طواف کردیم و به سعی میان صفا و مروه پرداختیم، پیامبر (ص) فرمود: این را به نیت عمره انجام دهید مگر آنان که با خود از مدینه قربانی آورده‌اند. روز ترویه برای حجّ لَبِیک گفتند و روز عید قربان طواف کردند ولی میان صفا و مروه سعی نکردند.

عمرو بن حکّام بن ابوالوضّاح از شعبه، از ایوب، از ابوالعالیه براء، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) به نیت حجّ مُحَرَّم شد و روز چهارم ذیحجه به مکه درآمدیم و در منطقه بَطْحَاء با ما نماز صبح گزارد و فرمود: هر کس می‌خواهد نیت عمره کند و این اعمال را برای عمره انجام دهد.

هیشم بن خارجه از یحیی بن حمزه، از ابو وهب، از مکحول نقل می‌کند که: * چون از او پرسیدند پیامبر (ص) و اصحاب چگونه حجّ گزاردند، گفت: همراه پیامبر (ص) و اصحاب، زنان و کودکان آنان بودند و نخست عمره تمتّع گزاردند و از احرام به در آمدند و استفاده از عطر و بوهای خوش و آمیزش با زنان بر ایشان حلال شد.

هیشم بن خارجه از یحیی بن حمزه، از نعمان نقل می‌کند که مکحول می‌گفته است: * پیامبر (ص) به نیت عمره و حجّ مُحَرَّم شد.^۱

خلف بن ولید آزدی از یحیی بن زکریاء بن ابوزائده، از حجّاج، از حسن بن سعد، از ابن عباس، از ابوطلحه نقل می‌کند که: * پیامبر (ص) به نیت حجّ و عمره هر دو مُحَرَّم شد.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از محمد بن عبدالرحمن بن نوفل، از عروة، از عایشه نقل می‌کند که: * پیامبر (ص) فقط به نیت حجّ افراد مُحَرَّم شد.

معن بن عیسی و مُطَرّف بن عبدالله از مالک بن انس، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که: * پیامبر (ص) فقط به نیت حجّ افراد محرم شد.

مُطَرّف بن عبدالله از عبدالعزیز بن ابوحازم، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش، از

۱. این روایات جنبه تاریخی دارد و ملاک عملی برای مناسک حج نیست. برخورد با تعارض روایات و جرح و تعدیل روایان آنها و استنباط سنت پیامبر (ص) و روش عملی مناسک حج و عمره، مسأله‌ای است مربوط به اهل فن و فقها که در کتب مربوطه درج و ضبط است. — م.

جابر بن عبدالله نقل می‌کند که * پیامبر (ص) حج افراد به جای آورد.

سعید بن سلیمان از شریک، از ابواسحاق، از ضحاک، از ابن عباس، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که * پیامبر (ص) این چنین تلبیه فرمود «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ، لَبَّيْكَ إِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ».

و کعب بن جراح و هاشم بن قاسم کینانی از ربیع بن صبیح، از یزید بن ابان، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در مراسم حج خود بر زینی کهنه و قطیفه‌یی حج گزارد که به قول و کعب معلوم نبود به چهار درهم می‌ارزید یا نه. هاشم بن قاسم گوید، ممکن بود که به چهار درهم ببرزد و چون اراده احرام فرمود، عرضه داشت: بار الها حجی بی‌ریا و خودنمایی.

عبدالوہاب بن عطاء از هشام بن ابوعبدالله، از قتاده، از ابوحسان، از ابن عباس نقل می‌کند که * پیامبر (ص) هنگام نماز ظهر از ذوالحلیفه برای حج مُحْرَم شد.

محمد بن بکر بُرسانی از ابن جریج، از جعفر بن محمد (ع) نقل می‌کند که از پدرش محمد بن علی (ع)، از جابر بن عبدالله شنیده است که * پیامبر (ص) در مراسم حج خود صد شتر قربانی کرد و فرمود تا از هر شتر تکه گوشتی در دیگی پختند و دو نفری از گوشت و آب آن خوردند. گوید، گفتم: آن کسی که با پیامبر (ص) خورد چه کسی بود؟ گفت: علی (ع). ابن جریج گوید: جعفر بن محمد (ع) مرا گفت که علی بن ابی طالب (ع) با پیامبر (ص) از گوشت آنها خورده و از آب گوشت آشامیده است.

موسی بن اسماعیل از ولید بن مسلم، از عمر بن ابوالعاتکه، از علی بن یزید، از قاسم، از ابوامامه، از قول کسی که خود دیده بود نقل می‌کرد که * پیامبر (ص) از منی حرکت کرد و بلال در کنارش ایستاده بود و با چوبی که بر سر آن پارچه رنگارنگی بود، رسول خدا (ص) را از تابش آفتاب نگه می‌داشت.

هیشم بن خارجه از یحیی بن حمزه، از اوزاعی، از یحیی بن ابی‌کثیر نقل می‌کند که * جبرئیل به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: با صدای بلند لَبَّيْكَ بگو که شعار حج است. محمد بن عبدالله آسدی از سفیان ثوری، از عبدالله بن ابولبید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب، از خلاد بن سائب، از زید بن خالد جُهَیْیِی نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) فرمود که جبرئیل آمد و گفت با صدای بلند لَبَّيْكَ بگو که از شعائر حج است.

ضحاک بن مخلد شیبانی از ابن جریج، از یحیی بن عبید، از پدرش، از عبدالله بن

سائب نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) را میان رکن یمانی و حجر الاسود دیدم که این آیه را تلاوت می‌فرمود: رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ^۱. هاشم بن قاسم از مسعودی، از محمد بن علی، از اسامة بن زید نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در کعبه نماز گزارد.

محمد بن عمر از موسی بن محمد ابراهیم، از پدرش، از ابوسلمة بن عبدالرحمن، از اسامة بن زید، و همچنین محمد بن عمر از ابن ابو ذئب، از زُهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عمر، از پدرش نقل می‌کند که: * پیامبر (ص) در کعبه دو رکعت نماز گزارد.

محمد بن عمر [واقدی] از قیس، از یزید بن ابی‌زیاد، از مجاهد، از عبدالرحمن بن امیة نقل می‌کند که می‌گفته است: * از عمر پرسیدم: پیامبر (ص) در بیت چگونه رفتار فرمود؟ گفت: دو رکعت نماز گزارد.

محمد بن عمر [واقدی] از هشام بن سعد، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) با بلال به بیت درآمد. و ابن عمر گوید، از بلال پرسیدم: آیا رسول خدا (ص) در کعبه نماز گزارد؟ گفت: آری، جلو خانه نماز گزارد و میان او تا دیوار سه ذراع بود.

محمد بن عمر [واقدی] از سیف بن سلیمان، از مجاهد، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: * کسی پیش من آمد و گفت: رسول خدا (ص) به بیت رفت. من پیش رفته دیدم که از بیت بیرون آمده اما بلال بر در ایستاده است. پرسیدم: رسول خدا (ص) در کعبه نماز گزارد؟ گفت: آری، دو رکعت.

محمد بن عمر [واقدی] از عمر بن قیس، از ولید بن عبدالله بن ابومغیث نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون پیامبر (ص) خواست به کعبه درآید، کفشهای خود را بیرون آورد. محمد بن عمر [واقدی] از شیبان بن عبدالرحمن، از جابر، از ابویحیی، از قَزَعَة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * روزی که پیامبر (ص) در بیت شده بود، غمگین می‌نمود. گفتم: ای رسول خدا، چرا اندوهگینی؟ فرمود: امروز کاری کردم که ای کاش نکرده بودم، به بیت شدم و ممکن است یک نفر از امت من که نتواند بدان داخل شود، اندوهگین بازگردد و حال آنکه ما مأمور به طواف (کعبه) شده‌ایم و مأمور به داخل شدن در

۱. بخشی از آیه ۲۰۱ از سوره بقره، -م.

بیت نشده‌ایم.

موسی بن داود از نافع بن عمر، از ابن ابوملّیْکَة نقل می‌کند که * پیامبر (ص) پیش از رفتن به عرفات طواف کرد.

هاشم بن قاسم کِنانی از شعبه، از بُکَیْر بن عطاء لُثی، از عبدالرحمن بن یَعْمَر نقل می‌کرد که می‌گفته است * در عرفات از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: حج و قوف در عرفات است یا روز عرفه.^۱ و هر کس شب دهم قبل از صبح و قوف مشعر را هم درک کند حجّ او تمام است؛ و هم فرمود: ایام توقف در منی سه روز است و هر کس دو روز بماند گناهی ندارد و هر کس هم بیش از سه روز بماند گناه و بزه‌ی نیست.^۲

هاشم بن قاسم از شعبه، از عبدالله بن ابوالسّفَر، از شعبی، از عُرْوَة بن مضرّس ابن اوس بن حارثه بن لأم نقل می‌کند که می‌گفته است * در مُزْدَلِفَه (مشعرالحرام) به حضور پیامبر (ص) رسیده گفتم: آیا حجّ من صحیح است؟ فرمود: هر کس با ما نماز صبح را این جا گزارده و روز یا شب قبل را هم در عرفات بوده است، حجّ او تمام است و فریضه‌اش را انجام داده است.

مَعْن بن عِیْسَى از مالک بن انس، از هشام بن عُرْوَة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * من نشسته بودم که کسی از اُسامه پرسید پیامبر (ص) در حَجَّة الْوُدَاعِ، عرفات تا مشعر را چگونه پیمود؟ گفتم: نسبتاً با شتاب راه می‌پیمود و چون به گردنه‌ی می‌رسید بر سرعت خود می‌افزود.

هَشِیْم از عبدالملک، از عطاء، از ابن عبّاس نقل می‌کند که * پیامبر (ص) هنگام حرکت از عرفات به مشعرالحرام، اُسامه را پشت سر خود سوار کرد و چون از مشعر به منی حرکت فرمود، فضل بن عبّاس را پشت سر خود سوار کرد و تا هنگامی که رَمَى جَمْرَةَ عَقَبَه را انجام داد همچنان لَبِیک می‌گفت.

محمد بن بکر بُزْسانی از ابن جُرَیج، از عطاء، از ابن عبّاس نقل می‌کند که * پیامبر (ص) فضل بن عبّاس را پشت سر خود سوار کرد و ابن عبّاس می‌گفت، برادرم فضل گفت: پیامبر (ص) تا هنگام رَمَى جَمْرَةَ عَقَبَه همواره و پیوسته لَبِیک می‌گفت.

۱. به نظر می‌رسد که تردید از راوی است. - م.

۲. بخشی از آیه ۲۰۳ از سوره بقره است؛ و برای اطلاع بیشتر، علاوه بر کتب مناسک رک: ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۲،

چاپ مرحوم شعرانی، ص ۱۳۶. - م.

عبدالوهّاب بن عطاء از ابن جُرَیج، از ابو زبیر، از ابو معبّد آزاد کرده عبدالله ابن عباس، از ابن عباس، از فضل بن عباس نقل می‌کند که * پیامبر (ص) شامگاه عرفه و سپیده دم روز عید هنگام حرکت مردم از مشعر آنان را فرمود: در کمال آرامش حرکت کنید. و ناقه خود را آزاد گذاشت تا به آهستگی به منی داخل شود و چون از گردنه مُحَسَّر پایین آمد، فرمود: سنگ ریزه‌هایی را که باید با انگشت بزنید، جمع کنید. و پیامبر (ص) با دست نیز نشان می‌داد که رمی جَمَره چگونه باید صورت گیرد.

عبدالوهّاب بن عطاء از ابن جُرَیج، از ابوالزبیر، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را دیدم که سنگ ریزه‌ها را با انگشت می‌زد و رمی جَمَره می‌فرمود.

عبدالوهّاب بن عطاء از عوف، از زیاد بن حُصین، از ابو عالیة ریاحی، از عبدالله بن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * صبح زود و به هنگام نماز صبح پیامبر (ص) به من فرمود: برای من هم سنگ ریزه جمع کن. و من چنان کردم و چون سنگها را در دست ایشان نهادم، فرمود: آری همین اندازه خوب است. بعد فرمود: از غلّو در دین بر حذر باشید که پیشینیان شما از غلّو در دین تباه شدند.

محمد بن بکر بُرسانی و عبدالوهّاب بن عطاء گویند ابن جُرَیج، از ابوالزبیر، از جابر بن عبدالله شنیده است که می‌گفت * روز عید قربان پیامبر (ص) پیش از ظهر رمی جَمَره را انجام داد و روزهای دیگر پس از اینکه ظهر شد رمی فرمود.

محمد بن عبدالله انصاری از ابن جُرَیج، از ابوالزبیر، از جابر بن عبدالله نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) را دیدم سوار بر شتر خود روز عید قربان رمی جمره می‌کرد و ما را می‌فرمود: مراسم و مناسک حج خود را درست فراگیرید، نمی‌دانم شاید پس از این حج، دیگر حج نگزارم.

مطرف بن عبدالله یساری از زنجی بن خالد، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) از بهر رمی جَمَره در رفت و برگشت پیاده حرکت می‌فرمود. عفان بن مسلم از همام، از حجاج، از حکم، از میثم، از ابن عباس نقل می‌کند که * پیامبر (ص) نخست قربانی کرد و سپس سر تراشید.

محمد بن بکر بُرسانی از ابن جُرَیج، از موسی بن عقبه، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که پیامبر (ص) در حجّة الوداع سر تراشید.

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر، از موسی بن عقبه، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در حَجَّةُ الْوُدَاعِ سر تراشید.

سلیمان بن حرب از سلیمان بن مغیره، از ثابت، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) را دیدم که سلمانی سر آن حضرت را می‌تراشید و اصحاب ایشان را در برگرفته بودند و می‌خواستند در دست هریک فقط یک تار مو بیفتد.

عبدالوهَّاب بن عطاء از ابن جریج، از ابن شهاب نقل می‌کرد که * پیامبر (ص) روز عید قربان پیش از ظهر از منی بیرون رفت و برگشت و نماز ظهر و عصر را در منی گزارد. ابن جریج و عطاء می‌گفته‌اند هر کس هم از منی بیرون برود، باید نماز ظهر را در منی بگزارد و عطاء می‌گفته است من نماز ظهر را در منی می‌خوانم و نماز عصر را در راه می‌گزارم.

عبدالوهَّاب بن عطاء از ابن جریج، از هشام بن حُجیر و دیگران از قول طاووس نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) اصحاب خود را فرمود تا هنگام روز از منی به مکه حرکت کنند و خود با همسرانش شبانه به مکه در آمد و سوار بر ناقه خود طواف کرد و پس آن‌گاه به کنار چاه زمزم آمد و فرمود: از آب زمزم به من بدهید. دلو آبی به حضورش آوردند که از آن آشامید و مقداری آب مضمضه کرد و در سطل ریخت و دستور داد بقیه آب را در چاه زمزم ریختند.

عبدالوهَّاب بن عطاء از ابن جریج، از عمرو بن مسلم خبر می‌دهد که طاووس نقل می‌کرد که * پیامبر (ص) سواره طواف کرد.

عبدالوهَّاب بن عطاء از ابن جریج، از هشام بن حُجیر نقل می‌کند که از طاووس شنیدند که می‌گفت * پیامبر (ص) به کنار چاه زمزم آمد و فرمود: آب بیاورید. سطل آبی آوردند که از آن آشامید و در همان سطل مضمضه فرمود و امر کرد بقیه آب را در چاه ریختند. آن‌گاه به محلی که مردم از حوضها آب می‌نوشیدند آمد تا از آن آب هم بیاشامد. ابن عباس، پدرش را گفت: این آب دست خورده است و امروز مردم همگان از آن استفاده کرده‌اند و حال آنکه در کعبه آب دست نخورده ذخیره است. ولی پیامبر (ص) از همان آب آشامید. طاووس می‌گفته است آشامیدن از آب ریخته شده در حوضها از کارهای لازم حج است.

عبدالوهَّاب بن عطاء از ابن جریج، از ابن طاووس، از پدرش نقل می‌کند که * پیامبر (ص) از آب حوضها و از آب چاه زمزم نوشید و فرمود: اگر نه این بود که سنت و

رسم می‌شد خودم از چاه آب می‌کشیدم.

عبدالوهّاب بن عطاء از ابن جریج، از قول حسین بن عبداللّه نقل می‌کند که * مردی به ابن عباس که مردم هم گرد او بودند گفت: آیا با این طریق آب دادن سنت را رعایت می‌کنید یا چون از شیر و عسل دادن^۱ راحت‌تر است چنین می‌کنید؟ ابن عباس گفت: پیامبر (ص) با یاران خود که از مهاجران و انصار بودند این جا آمد و کاسه‌یی از همین آب برای او آوردند و از آن نوشید و پیش از آنکه سیراب شود سر بلند کرد و فرمود: آفرین! چه نیکو کردید، همواره چنین کنید. ابن عباس گفت: خشنودی پیامبر (ص) بر این کار در نظر من بهتر و دوست‌داشتنی‌تر از این است که از تمام درّه‌های مکه برای ما شیر و عسل جاری شود.

عبدالوهّاب از ابن جریج، از عطاء نقل می‌کند که * چون پیامبر (ص) از منی به مکه آمد برای خود با دست خویش و با دلو از چاه آب کشید و هیچ‌کس دیگر هم در آن کار شرکت نداشت، اندکی از آب را آشامید و آنچه در دلو مانده بود به چاه ریخت و فرمود: برای اینکه کسی در سقایت شما دخالتی نداشته باشد نباید هیچ‌کس جز من از چاه برای خود آب بکشد. گوید، همان سطل را نیز به تن خویش از چاه کشید و هیچ‌کس آن حضرت را در این کار یاری نداد.

حسن بن موسی اشیب از زهیر، از ابواسحاق، از حارثه بن وهب خزاعی که مادرش همسر عمر بوده است نقل می‌کند که می‌گفته است * در منی پشت سر پیامبر (ص) نماز گزاردم و مردم نیز انبوه بودند و این در سفر حجّة الوداع بود و پیامبر (ص) نماز را شکسته می‌گزارد.

عبدالوهّاب بن عطاء از سعید بن ابی عروبه، از قتاده، از شهر بن حوشب، از عبدالرحمن بن غنم، از عمرو بن خارجه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) برای ما در منی خطبه ایراد فرمود و من زیر گردن ناقه آن حضرت ایستاده بودم و ناقه نشخوار می‌کرد و آب دهانش بر شانه‌های من می‌ریخت. پس پیامبر (ص) فرمود: همانا خداوند متعال بهره هرکس را از میراث نهاده است و جایز نیست در مورد وارث وصیت کنند،^۲ همانا نوزادی که می‌زاید از آن فرایشی است که در آن می‌زاید و بهره زناکار سنگ است. همانا هر که او خود را به غیر پدر خویش منسوب دارد یا جز از موالی خود کسی را دوست

۱. قبل از اسلام برای تفاخر شربت و شیر داده می‌شد. - م.

۲. ظاهراً مراد این است که نباید بی‌جهت کسی را با وصیت از ارث محروم کرد. - م.

بدارد که از موالی خودش نباشد،^۱ نفرین خدا و فرشتگان و مردم همگی بر او خواهد بود. سلیمان بن عبدالرحمن دمشقی از ولید بن مسلم، از هشام بن غاز، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که: * پیامبر (ص) روز عید قربان در مراسم حجّ در فاصله میان جمرات ایستاد و مردم را فرمود: امروز چه روزی است؟ گفتند: روز عید قربان. فرمود: این چه سرزمینی است؟ گفتند: سرزمین حرام. فرمود: این چه ماهی است؟ گفتند: ماه حرام. فرمود: امروز، روز حجّ اکبر است، خونها و اموال و آبروهایتان بر یکدیگر محترم است، همچون حرمت این سرزمین در این ماه و در این روز. پس آن‌گاه فرمود: آیا ابلاغ کردم؟ گفتند: آری. و پیامبر (ص) گفت: خدایا گواه باش. پس آن‌گاه با مردم تودیع فرمود و از همین آن را حجّة الوداع نامیدند.

خلف بن ولید از زکریاء بن ابی زائده، از ابو مالک اشجعی، از نُبَیْط بن شَرِیْط اشجعی نقل می‌کند که می‌گفته است: * در حجّة الوداع حاضر بودم و پشت سر پدرم بر شتر نشسته بودم. چون پیامبر (ص) به سخن درآمد، پاهایم را بر کفل شتر گذاشته زانوانم را بر گرده پدرم تکیه دادم و شنیدم که پیامبر (ص) می‌فرمود: از همه روزها محترم‌تر کدام است؟ گفتند: امروز. فرمود: از همه ماهها محترم‌تر کدام است؟ گفتند: این ماه. فرمود: از همه سرزمینها محترم‌تر کدام است؟ گفتند: همین سرزمین. فرمود: همانا خونها و اموال شما، مانند حرمت این روز و این ماه و این سرزمین برای یکدیگر محترم است. آیا ابلاغ کردم؟ گفتند: آری، به خدا سوگند. و پیامبر (ص) سه بار فرمود: خدایا گواه باش.

یونس بن محمد مؤدّب از ربیعة بن کلثوم بن جَبْر، از پدرش، از ابو غادیه که از اصحاب رسول خداست نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) روز عید قربان برای ما سخن رانده فرمود: ای مردم، خونها و اموال شما تا آن‌گاه که خدای خود را ملاقات می‌کنید برای شما همچون امروز و این ماه و این سرزمین محترم است، آیا ابلاغ کردم؟ و همگان گفتیم: آری. فرمود: پروردگارا گواه باش، مبادا که پس از من کافر شوید و برخی از شما برخی دیگر را گردن بزنند.

سعید بن سلیمان از ابوبکر بن عَیَّاش، از ابواسحاق، از یحیی بن امّ الحُصَیْن، و عَیْزار بن حُرَیْث هم از امّ الحُصَیْن نقل می‌کنند که می‌گفته است: * غروب عرفه پیامبر (ص) را دیدم و

۱. ظاهراً مربوط به بردگان است. — م.

بر شتر نشسته بود و جامهٔ احرام را از زیر بازوی راست گذرانده بر دوش چپ افکنده بود چنان که بازوی راستش بیرون بود، و می فرمود: ای مردم، اگر بردهٔ حبشی بینی بریده‌ای هم بر شما فرمانروا شد اگر احکام خدا و کتاب خدا را میان شما برپای داشت، گوش به حرفش دهید و او را اطاعت کنید.

سعید بن سلیمان از عبدالله بن مبارک، از سلمة بن نُبَیْط، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «روز عرفة پیامبر (ص) را دیدم و بر شتری سرخ موی نشسته بود و سخنرانی می‌فرمود.

عبدالله بن عمر و ابو معمر منقری از عبدالوارث بن سعید آزاد کردهٔ خاندان بنی‌عَنَبَر، از حُمید بن قیس مَکّی، از محمد بن ابراهیم، از عبدالرحمن بن معاذ تیمی که از اصحاب رسول خداست نقل می‌کنند که می‌گفت: «در منی پیامبر (ص) برای ما خطبه ایراد فرمود و ما در جای خود بودیم و گوشه‌ایمان را گشودیم تا بشنویم که چه می‌گوید. پیامبر (ص) به آموختن مناسک حج به مسلمانان پرداخت و چون به منطقهٔ رَمّی جَمْرَه رسید با انگشتان خود رَمّی جَمْرَه کرد و دو انگشت سَبابه را بر یکدیگر نهاد و پس آن‌گاه مهاجران را فرمود تا جلو مسجد مقیم شوند و انصار بر اطراف مسجد باشند و پس از ایشان دیگر مردم بنشینند.^۱ محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از عاصم بن عبیدالله، از عبدالرحمن بن زید ابن خطاب، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) در حجّة الوداع فرمود: ای مسلمانان، بردگان خود را مواظب باشید، بردگان خود را مواظب باشید و از آنچه خود می‌خورید بدیشان بخورانید و از آنچه خود می‌پوشید بر ایشان هم بپوشانید و اگر گناهی کردند و نخواستید آنان را عفو کنید، این بندگان خدا را بفروشید و هرگز آزارشان مدهید. هاشم بن قاسم از عکرمه بن عمّار، از هِرْماس بن زیاد باهلی نقل می‌کند که می‌گفته است: «روز عید قربان پشت سر پدرم بر شتر نشسته بودم و رسول خدا در منی سوار بر ناقهٔ خود از بهر مردم خطبه ایراد می‌فرمود.

ابوالولید هشام طیالسی از عکرمه بن عمّار، از هِرْماس بن زیاد نقل می‌کند که می‌گفته است: «کودکی خردسال بودم و پشت سر پدرم بر شتر سوار بودم و پیامبر (ص) در منی روز عید قربان سوار بر ناقهٔ غَضَباء خود برای مردم سخنرانی می‌فرمود.

۱. ظاهراً مقصود از مسجد در این روایت باید مسجد خیف باشد. - م.

اسماعیل بن ابراهیم اَسَدی از ایوب، از محمد، از ابوبکره نقل می‌کند که
 * پیامبر (ص) در مراسم حجّ خود بر مردم خطبه خواند و ضمن آن فرمود: همانا زمان
 چندان گردش کرد که اکنون چون روزی است که خداوند آسمانها و زمین را آفرید. سال
 دوازده ماه است و چهار ماه آن حرام است، سه ماه پیاپی که ذوالقعدة و ذوالحجّه و مُحَرَّم
 است و دیگری ماه رجب که پر نعمت است و میان جُمادئ و شعبان قرار دارد. آن‌گاه فرمود:
 امروز چه روزی است؟ گفتیم: خدا و رسولش داناترند. و آن حضرت مدتی سکوت فرمود،
 چنان‌که پنداشتیم از بهر آن روز نام دیگری خواهد فرمود. پس گفت: مگر امروز روز عید
 قربان نیست؟ گفتیم: آری. گفت: این ماه چه ماهی است؟ گفتیم: خدا و رسولش داناترند. و
 همچنان سکوت فرمود و پنداشتیم که نام دیگری خواهد گفت. پرسید: مگر این ماه
 ذوالحجّه نیست؟ گفتیم: چرا. فرمود: این چه سرزمینی است؟ گفتیم: خدا و رسولش داناترند.
 همچنان سکوتی فرمود و پنداشتیم نام دیگری خواهد گفت. فرمود: مگر این سرزمین
 محترم و حرام نیست؟ گفتیم: آری. فرمود: همانا خونها و اموال شما - و راوی گوید خیال
 می‌کنم اعراض را هم گفت - بر شما محترم است همچون حرمت این روز و این ماه و این
 سرزمین شما؛ و به زودی خدای خود را دیدار خواهید کرد و از اعمال شما خواهد پرسید،
 بر حذر باشید که مبادا پس از من در گمراهی افتید و برخی گردن برخی را بزنند، آیا ابلاغ
 کردم؟ همانا کسانی که حضور دارند این مطالب را به آنان که حاضر نیستند برسانند؛ شاید
 برخی از کسانی که این سخن به آنان می‌رسد، از برخی از این شنوندگان شنواتر باشند. آیا
 ابلاغ کردم؟ محمد که راوی این روایت از ابوبکره است گوید، همچنان شد که رسول
 خدا (ص) فرمود، برخی از کسانی که این پیام بعداً بدانها رسید، شنواتر از کسانی بودند که
 خود شنیده بودند.

ابوالولید هشام طَبَالِسی از ابو عَوَانَة، از ابوبشر، از مجاهد نقل می‌کند که می‌گفته است
 * ابوبکر حج گزارد و علی (ع) در ذیقعدة دستور برگزاری حج را اعلام می‌کرد. گوید،
 مردم در دوره جاهلی هر دو سال در یکی از ماههای سال حج می‌گزاردند و حج رسول
 خدا (ص) در ذیحجّه انجام گرفت و از این بود که فرمود روزگار گردش کرد و امروز چون
 روزی است که خداوند آسمانها و زمین را بیافرید. ابوبشر می‌گفت، مردم چون از حق
 بریدند ماهها را به فراموشی سپردند.

یزید بن هارون و معن بن عیسی از ابن ابی ذئب، از زهری نقل می‌کردند که * رسول

خدا (ص) عبدالله بن خُذافة را بر مرکب خود پیش مردم فرستاد و از روزه گرفتن ایام تشویق^۱ نهی فرمود و گفت: این روزها هنگام خوردن و آشامیدن و یاد خدا کردن است. معن در دنباله حدیث خود گوید این شد که مسلمانان از روزه داشتن در آن روزها خودداری کردند.

عبیدالله بن موسی عبّسی از اسرائیل، از جابر، از محمد بن علی، از بُدیل بن وَرْقَاء نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در روزهای تشریق مرا فرمود تا ندا دهم که این روزها هنگام خوردن و آشامیدن است و نباید کسی روزه بگیرد.

اسماعیل بن ابراهیم اَسَدی از محمد بن اسحاق، از حکیم بن حکیم، از مسعود بن حَکَم زُرَقِی، از قول مادرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * گویی هم‌اکنون می‌بینم که علی (ع) سوار بر استر سپید پیامبر (ص) در منی کنار دره‌یی که انصار بودند ایستاده است و می‌گوید: ای مردم این روزها هنگام روزه نیست، همانا هنگام خوردن و آشامیدن و یاد کردن از خدا است.

اسماعیل بن ابراهیم اَسَدی از ابن جُرَیج، از عطاء، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: * ما اصحاب پیامبر (ص) فقط به قصد و نیت حج مُحَرَّم شده لَبِیک گفته بودیم. روز چهارم ذیحجه که به مکه در رسیدیم پیامبر (ص) دستور فرمود اعمال خود را به حساب عمره بگذاریم و از احرام به در آییم. برخی از ما گفته بودند که فاصله امروز تا روز عرفه پنج روز بیش نیست، چگونه پیامبر (ص) دستور می‌دهد که از احرام به در آییم و به منی برویم در حالی که با زنها آمیخته باشیم؟ پیامبر (ص) چون این سخن بشنید برخاست و از بهر ما خطبه خواند و ضمن آن فرمود: سخنی که گفته بودید به من رسید. من متقی‌ترین و بهترین شمایم و اگر قربانی همراه من نبود من نیز از احرام به در می‌آمدم و اگر این موضوع را پیش بینی می‌کردم با خود از مدینه قربانی نمی‌آوردم. گوید، در این هنگام علی (ع) از یمن رسید. پیامبر (ص) فرمود: چگونه و با چه نیتی مُحَرَّم شدی؟ گفتم: خدایا مُحَرَّم می‌شوم به همان نیت که رسول تو محرم شده است. پیامبر (ص) فرمود: همچنان مُحَرَّم بمان و هدی قربانی کن. گوید، سُرَاقه به پیامبر (ص) گفت: آیا این عمره از برای حج امسال است یا همیشگی خواهد بود؟ فرمود: برای ابد. اسماعیل (راوی) چنین گفت یا چیزی قریب به آن.

اسماعیل بن ابراهیم از یحیی بن ابواسحاق، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: « شنیدم پیامبر (ص) برای حج و عمره لبیک گفت.

اسماعیل بن ابراهیم از حمید، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: « شنیدم پیامبر (ص) برای عمره و حج لبیک گفت.

اسماعیل بن ابراهیم از داود بن ابوهند، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است: « هنگام وقوف پیامبر (ص) در عرفات این آیه نازل شد «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»^۱ گوید، این آیه هنگامی نازل شد که پیامبر (ص) در عرفات بر همان جایی ایستاده بود که حضرت ابراهیم وقوف می‌کرد و شرک مضمحل آمده بود و اساس جاهلیت ویران شده بود و کسی عربان گرد خانه کعبه طواف نمی‌کرد.

اسماعیل بن ابراهیم از لیث بن ابوسلیم، از طاووس، از ابن عباس نقل می‌کند که: « رسول خدا (ص) روز عید قربان تا هنگام رمی جمره لبیک می‌گفت.

هاشم بن قاسم از اسحاق بن سعید بن عمرو بن سعید بن عاص، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: « با ابن عمر روزی از منی بیرون می‌آمدیم و گروهی از یمنیان را دیدیم که جوالهایشان از چرم بود و زمام شترهاشان از طناب. عبدالله بن عمر گفت: هر کس دوست می‌دارد به گروهی نگاه کند که در حجة الوداع به حضور پیامبر (ص) و اصحاب رسیده‌اند، به این گروه بنگرد.

محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عقیبة از قول سفیان، از لیث، از طاووس نقل می‌کنند که: « ابن عباس دوست نمی‌داشته است حجة الوداع بگوید. لیث گوید: گفتم حجة الاسلام را دوست می‌داشت؟ گفت: آری.

فضل بن دُکین از سفیان بن عیینه، از ابراهیم بن میسرَة نقل می‌کند که می‌گفته است: « طاووس هم دوست نمی‌داشته است حجة الوداع بگوید و او نیز حجة الاسلام می‌گفته است.

ضحاک بن مخلد شیبانی از ابن جریر، از اسماعیل بن محمد بن سعد، از حمید بن

۱. «امروز آیین شما را برای شما کامل کردم» - بخشی از آیه ۳ بنا بر بعضی شماره گذاریها، و آغاز آیه ۵ در برخی دیگر، از سوره مائده است. سیوطی در درالمستور و خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۹۰، گفته‌اند که این آیه روز عید غدیر نازل شد. برای اطلاع از روایات شیعه، رک: سید هاشم حسینی بحرانی، تفسیر برهان، ج ۱، آفتاب، تهران، ص ۴۴۶ - ۴۴۲ - م.

عبدالرحمن بن عوف، از سائب بن یزید خواهرزاده نمر، از علاء بن حَضْرَمی نقل می‌کند که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) فرمود: مهاجران پس از انجام مناسک حج سه روز در مکه توقف کنند.

ابوالولید هشام بن عبدالملک طَبَالِسی و عمرو بن عاصم کِلابی هر دو از همّام، از قتاده نقل می‌کنند که می‌گفته است: * انس را گفتم پیامبر (ص) چند حج گزارد؟ گفت: یک حج.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از ابن جَرَبِج، از مُجاهد نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) پیش از هجرت دو بار حج گزارد و پس از هجرت یک بار. اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ابن عون، از ابراهیم، از اسود، از امّ المؤمنین، و از قاسم، از امّ المؤمنین نقل می‌کردند که: * عایشه به رسول خدا (ص) گفت: مردم دو بار مراسم عبادی خود را (عمره و حج) به جای آورده‌اند و من یک بار. فرمود: منتظر بمان، چون پاک شدی به محل تنعیم برو و از آنجا مُحْرَم شو و پس آن‌گاه در فلان جای به ما ملحق شو. راوی گوید، خیال می‌کنم پیامبر (ص) فرمود: به اندازه قدرت خود انجام بده.^۱

سریة أسامة بن زید بن حارثه

پس آن‌گاه سریة أسامة بن زید بن حارثه بن جانب اهل اُبْنی^۲ واقع شد و آن سرزمین سَراة است در منطقه بَلقاء.

گویند، چون روز دوشنبه چهار روز مانده از صفر سال یازدهم هجرت فرا رسید، پیامبر (ص) مردم را فرمود از برای غزو بارومیان آماده شوند. فردای آن روز أسامة بن زید را به حضور خواسته گفت: به قتلگاه پدرت برو و آنان را زیر سم اسبان خود گیر و من تو را بر این لشکر فرمانده ساختم؛ صبحگاهی بر اهل اُبْنی حمله کن و خانه‌هایشان را آتش بزن، و چندان چابک برو که بر اخبار پیشی بگیری؛ و اگر خداوند تو را پیروز فرمود اندک مدتی

۱. برای اطلاع از متن مفصل خطبه‌های حضرت رسول اکرم (ص) در عرفات و منی رک: واقدی، مغازی، ج ۳، چاپ مارسدون جونس، ص ۱۱۱۰-۱۱۰۳، و ترجمه آن به قلم این بنده. -م.

۲. اُبْنی، نام ناحیه‌یی است در شام و دهکده‌یی از مؤته است. رک: یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۹۲. -م.

در آن جا بمان و راهنمایانی با خود بردار و جاسوسان و طلایه را پیشاپیش گسیل دار. و اما روز چهارشنبه بیماری پیامبر (ص) با تب و درد سر شروع شد و در همان حال صبح پنجشنبه رسول خدا (ص) با دست خود برای اسامه لوائی بست و فرمود: به نام خدا و در راه خدا به جهاد برو و با آنان که به خداوند کافرند، کارزار کن. اسامه با لواء خویش بیرون آمد و آن را به بُریده بن حُصیب اَسَلَمی سپرد و در جُرْف اردو زد. از سران مهاجران و انصار هیچ تنی نماند مگر اینکه در لشکر حضور یافت و از آن جمله بودند ابوبکر صدیق و عمر بن خطاب و ابو عبیده بن جراح و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و قتادة بن نعمان و سلمة بن اسلم بن حَریش. در این میان گروهی گفتند: پیامبر (ص) این نوجوان را به فرماندهی مهاجران پیشگام می‌گمارد. و چون این سخن به پیامبر (ص) رسید، سخت خشمگین شد و دستاری بر سر بست و قطیفه‌یی پوشید و بر منبر رفت و پس از حمد و نیایش الهی فرمود: ای مردم، این چه سخنی است که برخی از شما گفته‌اید که چرا اسامه را فرمانده ساخته‌ام؟ مهم نیست اگر بر این معترض باشید که قبلاً هم بر فرماندهی پدرش معترض بودید و حال آنکه به خدا سوگند او فرماندهی را شایسته بود و پس از او نیز پسرش شایسته فرماندهی است و در نظر من از محبوب‌ترین مردم است و هر دو به همه گونه خیراندیشی شایسته‌اند. و شما با اسامه خیراندیش باشید که او از برگزیدگان شماست. آن‌گاه از منبر به زیر آمد و به خانه خود رفت.

و آن روز شنبه بود، دهم ربیع الاول. و مسلمانانی که قرار بود با اسامه بروند به تودیع با پیامبر (ص) آمدند و سپس به جُرْف رفتند و حال رسول خدا (ص) سنگین شد و پیایی می‌فرمود لشکر اسامه را زودتر گسیل دارید.

روز یکشنبه بیماری پیامبر (ص) سخت‌تر شد. و اسامه از لشکرگاه خود به حضور پیامبر (ص) آمد. و آن حضرت سنگین و بی‌حال بود، و همان روزی بود که دارویی بر لبهای ایشان مالیده بودند. اسامه سر فرود آورد و رسول خدا (ص) را بوسید و آن حضرت سخنی نمی‌گفت ولی دستهای خود را به آسمان برافراشت و بر شانه اسامه نهاد. اسامه گوید: دانستم که مرا دعا می‌فرماید. اسامه به لشکرگاه خود بازگردید و چون صبح دوشنبه شد حال پیامبر (ص) بهتر و آسوده‌تر بود و اسامه را فرمود که هم امروز صبح در پناه برکت خدا حرکت کن. اسامه با ایشان تودیع کرد و به لشکرگاه خود بازگردید و فرمان حرکت صادر کرد و همان هنگام که خودش می‌خواست سوار شود، فرستاده ام‌ایمن که مادر اسامه است

رسید که پیامبر (ص) در حال رحلت از دنیا است، او و عمر و ابو عبیده بازگشته بر در خانه رسول خدا آمدند.^۱ و پیامبر (ص) ظهر روز دوشنبه رحلت کرد، سلام خدای بر او باد؛ سلامی که خود دوستش می‌دارد و مرضای اوست. و آن روز دوازدهم ربیع‌الاول بود و مسلمانانی که در جُزف مقام کرده بودند به مدینه بازگردیدند. بُریده بن حُصیب لواءِ اسامه را آورد و بر در خانه رسول خدا نهاد.

و چون با ابوبکر بیعت شد، به بُریده بن حُصیب فرمود: لواء را به خانه اسامه ببر که حرکت کند، و بریده لواء را به محل لشکرگاه پیشین برد، و چون اعراب مرتد شدند، به ابوبکر گفته شد که اسامه از حرکت باز ایستد و او نپذیرفت، ولی با اسامه مذاکره کرد که دستوری دهد، عمر در مدینه بماند و او دستوری داد.

و روز اول ماه ربیع‌الثانی از سال یازدهم هجرت، اسامه روی در راه نهاد و به بیست شب خود را به اُبنی رساند و بر آنان حمله کرد و شعار مسلمانان این بود «ای یاری داده شده بمیران».^۲ و اسامه هر کس را که ایستادگی کرد کشت و بر هر کس که دست یافت به اسیری گرفت و خانه‌ها و کشتزارها و نخلستانهای آنان را به آتش کشید و همه دود و خاکستر شد، و کاشانه آنان را زیر سُم اسبان فرو کوبید. و آن روز را برای سامان دادن به غنایمی که به دست آمده بود، در آنجا ماندند و اسامه بر اسب پدرش به نام سَبَّحَه سوار بود و قاتل پدرش را هم در حمله کشت. و برای اسب دو سهم و برای سوار یک سهم نهاد و برای خود نیز همان سهم را نهاد. و چون شب نزدیک شد، دستور بازگشت داد و شتابان خود را به وادی القُری رساند، و از اُبنی تا وادی القُری رانهُ شبه پیمود. از آن جا پیکی به مدینه فرستاد تا خبر سلامت ایشان را برساند، و سپس آهسته کرد و پس از شش شب به مدینه رسید. و در این سریه هیچ تنی از مسلمانان کشته و زخمی نشد.

ابوبکر با مهاجران و مردم مدینه به شادی نمودن بر سلامت ایشان به پیشباز رفتند و اسامه سوار بر اسب پدرش به مدینه درآمد و لواء را بُریده بن حُصیب پیشاپیش او می‌آورد. اسامه نخست به مسجد رفت و دو رکعت نماز گزارد و به خانه خود شد.

۱. قبلاً گفته بود ابوبکر هم در سپاه اسامه بوده است که اکنون نام نمی‌برد. داستان لشکر اسامه و تخلف سران مهاجران و انصار از آن به قول مولوی داستانی است که:

شرح این هجران و این سوز جگر این زمان بگذار تا وقت دگر. — م.

۲. یا منصور آیت.

و چون خبر به هِرَقْل که در حَمَص بود رسید گروهی را که در بَلْقَاء بودند بدان جا گسیل داشت و آنان تا هنگامی که لشکریان مسلمانان در دورهٔ خلافت ابوبکر و عمر به شام اعزام شدند، همان جا بودند.

آنچه نزدیک رحلت پیامبر (ص) واقع شد

عَفَّان بن مُسَلِّم از شُعْبَة، و عبیدالله بن موسی عَبَّیسی از اسرائیل بن یونس، و جملگی از ابواسحاق نقل می‌کنند که می‌گفته است ابو عبیده بن عبدالله بن یخبر از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفت: * پیامبر (ص) فراوان می‌فرمود: پروردگارا منزهی، خدایا تو را به حمد و نیایشت مرا بیامرز. و چون سوره إِذَا جَاء نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ نازل شد، می‌فرمود: خدایا منزهی، پروردگارا تو را به حمد و نیایشت مرا بیامرز که تویی توبه پذیرنده و مهربان.

هُوَذَة بن خلیفه از عوف، از حسن نقل می‌کند که: * چون سوره إِذَا جَاء نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ بر پیامبر (ص) نازل شد فرمود: رحلت رسول خدا نزدیک شده است و به او امر داده شده است به زیاد تسبیح گفتن و استغفار کردن.

قَبِیصَة بن عقبه از اسرائیل، از جابر، از عون، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کند که: * چون سوره إِذَا جَاء نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ نازل شد پیامبر (ص) فرمود: این سوره فراخواننده‌ی است از سوی خداوند و نمودار بدرود از دنیا.

نصر بن باب از داود بن ابوهند، از عامر، از مسروق، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در آخر عمر خود فراوان می‌فرمود: سبحان الله و بحمده استغفر الله و اتوب الیه. عایشه می‌گوید، پس گفتیم: ای رسول خدا جملات را بیشتر از گذشته می‌گویی. گوید: * فرمود: پروردگارم مرا به نشانه‌ی میان امتم آگاه ساخت و فرمود که چون آن را دیدی تسبیح و استغفار کن، و به درستی که آن را دیدم، و سوره إِذَا جَاء نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ را تا آخر سوره تلاوت فرمود.

سعید بن سلیمان از عبّاد بن عوّام، از هلال بن خباب، از عکرمه، از ابن عباس نقل

می‌کند که می‌گفته است: * چون سوره نصر نازل شد پیامبر (ص) فاطمه (ع) را فراخوانده فرمود: خبر مرگ مرا به من داده‌اند. فاطمه (ع) گوید: گریستم؛ پیامبر (ص) فرمود: گریه مکن که تو نخستین کس از اهل من هستی که به من ملحق می‌شوی؛ و خندیدم، و پیامبر (ص) فرمود: چون پیروزی و یاری خدا در رسید مردم یمن که دل‌های رقیق دارند آمدند، و ایمان، گرویدن به راه راست است و حکمت نیز چنان است.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کئسان، از ابن شهاب، از انس بن مالک نقل می‌کند که: * خداوند متعال پیش از رحلت پیامبر (ص) پیامی به آن حضرت وحی فرمود آن چنان که هنگام رحلت پیامبر (ص) وحی بیش از اوقات دیگر بود.

مَعْلَى بن اسد از وَهَب، از عِکْرَمَةَ نقل می‌کند که می‌گفته است: * عَبَّاس گفت خواهم دانست که پیامبر (ص) چه مدت میان ما باقی خواهد بود. پس به پیامبر (ص) گفتم: چه خوب بود تخت و سراپرده‌ای برمی‌گزیدید چرا که مردم بیش از حد شما را در میان می‌گیرند یعنی فوق‌العاده و بدون رودربایستی و به احترام و برادرانه با شما رفتار می‌کنند. فرمود: به خدا سوگند همواره میان ایشان خواهم بود تا ردایم را بکشند و گرد و غبار آنان بر سر و تن من بنشیند تا خداوند مرا از آنان به راحت خویش برد. عباس گفت: دانستم که زندگی رسول خدا (ص) میان ما اندک است.

سلیمان بن عبدالرحمن دمشقی از شُعَيْب بن اسحاق و ولید بن مسلم، و خالد ابن خدّاش از یشر بن بکر، از اَوْزَاعِي، و ربیعة بن یزید نقل می‌کردند که واثلة بن اسقع گفته است: * پیامبر (ص) روزی پیش ما آمد و فرمود: می‌پندارید که من دیرتر از همه شما می‌میرم؟ بدانید که من در وفات بر شما مقدم خواهم بود و یک به یک در پی من خواهید آمد و برخی، برخی دیگر را از دست می‌دهید.

عَفَّان بن مسلم از حَمَّاد بن سلمه، از عطاء بن سائب، از سالم بن ابوجعد روایت می‌کند که: * پیامبر (ص) فرمود: به خواب دیدم که کلیدهای دنیا را برای من آوردند و آن‌گاه پیامبر (ص) را به بهترین جایگاه بردند و شما در دنیا مانند حلواهای سرخ و زرد و سپید بخورید که عسل و روغن و آرد سپید است، ولی شما از شهوتها پیروی کردید.

یونس بن محمد مؤدّب از حَمَّاد بن زید، از غالب، از بکر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) فرمود: زندگی من برای شما خیر است، سخن می‌گویید و من با شما سخن می‌گویم و چون بمیرم مرگ من نیز برای شما خیر است، اعمال شما را بر من

عرضه خواهند داشت؛ و اگر در کارهای شما نیکی ببینم خدای را ستایش می‌کنم و اگر در کارهای شما ناپسندی ببینم برای شما از خداوند آمرزش می‌طلبم.

هاشم بن قاسم کِنَانَتی از محمد بن طلحة، از اعمش، از عطیه، از ابوسعید خُدَری نقل می‌کند که: * پیامبر (ص) فرمود: به زودی مرا به پیشگاه الهی فرامی‌خوانند و من در می‌پذیرم و می‌روم و میان شما دو چیز بسیار گرانمایه به جا می‌گذارم؛ کتاب خدا را و عترتم را. کتاب خدا ریسمان هدایت آسمانی است که تا زمین کشیده است و عترت من اهل بیت منند. و خدای مهربان آگاه مرا خبر داده است که این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا کنار حوض [کوثر] پیش من آیند؛ پس نیک بنگرید که پس از من با آن دو چگونه رفتار خواهید کرد.

عرضه داشتن رسول خدا (ص) قرآن را به جبرئیل و اعتکاف آن حضرت در سالی که رحلت کرد

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابو حصین، از ابوصالح نقل می‌کند که می‌گفته است: * جبرئیل هر سالی یک بار قرآن را بر رسول خدا (ص) عرضه می‌داشت و در سالی که آن حضرت رحلت فرمود این کار را دو بار انجام داد؛ همچنین پیامبر (ص) دهه آخر رمضان را اعتکاف می‌کرد، و در سالی که رحلت فرمود در ماه رمضان بیست روز اعتکاف کرد.

یحیی بن خلیف بن عقیبة بصری و عبدالوهاب بن عطاء، از ابن عَوْن، از محمد ابن سیرین نقل می‌کنند که می‌گفته است: * جبرئیل قرآن را هر سالی یک بار به پیامبر (ص) عرضه می‌فرمود، و در سالی که پیامبر (ص) رحلت فرمود، دو بار قرآن را بر آن حضرت عرضه داشت. محمد بن سیرین می‌گفته است: امیدوارم قراءت ما از قرآن با آخرین عرضه قرآن منطبق باشد.

یَعْلَى بن عبید از محمد بن اسحاق، از ابن شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) قرآن را در هر ماه رمضان بر جبرئیل عرضه می‌داشت و فردای آن شبی که قرآن را بر جبرئیل عرضه می‌داشت از بادهای باران‌زا هم بخشنده‌تر و هرکس از پیامبر (ص) هرچه می‌خواست، عطا می‌فرمود؛ ولی در ماه رضانی که پیامبر (ص) در آن سال رحلت فرمود، عرضه او بر جبرئیل دو بار صورت گرفت.

یحیی بن عبّاد از ابراهیم بن سعد، از ابن شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عُتبّه، از ابن عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در مورد خیر و نیکی کردن گشاده‌دست‌تر از همه مردم بود و در ماه رمضان گشاده‌دستی‌اش به حد اعلا می‌رسید و چون در اواخر آن ماه جبرئیل به حضورش می‌آمد و قرآن را بر او عرضه می‌داشت، از نسیم وزان باران‌زا نیز بخشنده‌تر بود.

هاشم بن قاسم از ابومعشر، از یزید بن زیاد نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در سال رحلت خود عایشه را فرمود: جبرئیل هر سالی یک بار قرآن را بر من عرضه می‌داشت و امسال آن را دو بار بر من عرضه داشته است، و هر پیامبر به اندازه نیمی از عمر پیامبری که پیش از او بوده است عمر می‌کند. عیسی بن مریم (ع) یکصد و بیست و پنج سال عمر کرد و این شصت و دومین سال زندگی من است. و پس از شش ماه رحلت فرمود. هاشم بن قاسم از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کند که می‌گفته است: * جبرئیل هر سالی یک بار در ماه رمضان بر پیامبر نازل می‌شد و قرآن را بر او می‌خواند و در سالی که رسول خدا (ص) رحلت فرمود جبرئیل دو بار فرود آمد و قرآن را دو بار بر او خواند. عبدالله^۱ می‌گفته، من در همین سال تمام قرآن را از دهان خود پیامبر (ص) شنیدم و به خدا سوگند اگر بدانم کسی از من به کتاب خدا داناتر است و شتران یارای رساندن مرا به وی دارند، درنگ نمی‌کنم و به جستجو می‌پردازم، ولی به خدا سوگند کسی را سراغ ندارم.^۲

در سخن آنان که گفته‌اند یهود پیامبر (ص) را سحر و جادو کردند

عَفّان از وَهَب، از هشام بن عُرْوَة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که: * پیامبر (ص) را سحر و جادو کردند آن‌چنان که گاه می‌پنداشت کاری را انجام داده است و حال آنکه آن کار را نکرده بود. تا آنکه روزی نخست آن حضرت را در حال دعا کردن دیدم و سپس مرا

۱. ظاهراً منظور از عبدالله در این روایت عبدالله بن عباس یا عبدالله بن مسعود است. — م.

۲. طبق حدیث ثقلین، داناترین مردم به کتاب خداوند، عنرت پیامبر و ائمه هستند و این ادعاهای اشخاص دیگر موضوعی است که به موضع آنها درقبال علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و آل رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله مربوط می‌شود. — م.

فرمود: ای عایشه آیا حس کردی که مرا خداوند بر این مسأله آگاه فرمود؟ دو مرد آمدند و یکی کنار سرم و دیگری کنار پایم نشستند و یکی از آن دو دیگری را گفت: بیماری این مرد چیست؟ او گفت: سحر و جادویش کرده‌اند. پرسید: چه کسی؟ گفت: لبید بن اعصم. پرسید: با چه چیزی؟ گفت: با شانه و چند تار مو که در غلاف شکوفهٔ نخلی نر نهاده‌اند. پرسید: آن را کجا نهاده‌اند؟ گفت: در ذی‌ذروان^۱.

گوید، رسول خدا (ص) به آن نخلستان رفت و چون بازگردید عایشه را فرمود: گویی سر نخلهای آن نخلستان چون سرهای دیوان و شیاطین بود و آب آن چاه به رنگ آب حنا درآمده بود. عایشه گوید، پیامبر (ص) را گفتم: آن را برای مردم بیرون آورید. فرمود: خداوند مرا شفا داد و بیم آن دارم با این کار میان مردم آشوبی برپا کنم.^۲

موسی بن داود از ابن‌لَهِیْعَةَ، از عمر آزاد کردهٔ غُفْرَه نقل می‌کند که * لبید بن اعصم یهودی پیامبر (ص) را جادو کرد چنان‌که چشم آن حضرت به درستی نمی‌دید و یاران به عیادت آمدند و جبرئیل و میکائیل آن حضرت را آگاه ساختند و رسول خدا (ص) لبید بن اعصم را گرفت و او اقرار داد و آن طلسم را از زیر آبهای آن چاه بیرون کشید و گشود و گرفتاری رسول خدا به پایان آمد و از لبید بن اعصم نیز درگذاشت.

محمد بن عمر [واقدی] از ابو مَرْوَانَ، از اسحاق بن عبدالله، از عمر بن حکم نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) در ماه ذیحجه از حُدَیبیه بازگردید، در ماه محرم سران یهودی که در مدینه بودند و به اسلام وانمود می‌کردند و منافق بودند، به نزد لبید بن اعصم یهودی رفتند و او همپیمان بنی زُرَیْق بود و ساحری بود که یهودیان می‌دانستند هیچ‌کس چون او به فنون سحر و سموم دانا نیست. او را گفتند: تو از ما جادوگرتری، ما خود، زن و مرد، او را جادو کرده‌ایم اما اثری نکرده است و می‌بینی که او با ما چه کارها که نکرده است؟ با دین و آیین ما مخالفت می‌کند و گروهی از ما را کشته است و گروهی را تبعید کرده است. اکنون ما برای تو دستمزدی می‌نهییم که او را جادو کنی، جادویی که از پایش درآورد. و سه دینار جایزه نهاده‌اند. و او شانه‌یی و چند تار مو که با شانه کردن از سر

۱. ذی‌ذروان، نام چاهی است در محلهٔ یهودیان بنی زُرَیْق. - م.

۲. این‌گونه روایات که بیان‌کنندهٔ اثر گذاشتن سحر بر وجود مقدس حضرت ختمی‌مرتبت است از نظر علمای شیعه مردود و غیرقابل اعتناست. ولی علمای اهل سنت گاه در صدد اثبات این برآمده‌اند در حالی که به قول حافظ:

سحر با معجزه پهلوی نزنند دل خوش دار
سامری کبیت که دست از ید بیضا ببرد. - م.

فرو افتاده باشد گرفت و چند گره به آن زد و آب دهان بر آن انداخت و در غلاف شکوفه خرما بُن نری نهاد و آن را زیر سنگ زیرین چاهی نهاد و پیامبر (ص) احساس ناراحتی فرمود، آن چنان که می‌پنداشت کاری را انجام داده است و حال آنکه آن کار را نکرده بود و از بینایی هم رنجور شد تا اینکه خداوند او را آگاه فرمود. پیامبر (ص) جُبیر بن ایاس زُرَقی را که از حاضران در غزو بدر بود فراخواند و وی را به محل طلسم که زیر سنگ زیرین چاه دَرُوَان بود، راه نمود و جبیر رفت و آن طلسم را بیرون آورد. آن‌گاه پیامبر (ص) کسی را پیش لبید بن اعصم فرستاد و چون حاضر شد فرمود: چه چیزی تو را به این کار واداشت؟ بدان که خداوند مرا آگاه فرمود که چه کرده‌ای. گفت: مال دوستی، اسحاق بن عبدالله گوید چون این حدیث را به عبدالرحمن بن مالک گفتم، گفت: پیامبر (ص) را دختران اعصم که خواهران لبیدند سحر کردند و آنان از او جادوگرتر و خبیث‌ترند و لبید عهده‌دار پنهان کردن آن طلسم در زیر سنگ زیرین چاه بود. گوید، چون این طلسمها را بستند در همان لحظه بینایی پیامبر (ص) اِخْلَالَ پذیرفت. یکی از دختران اعصم با زیرکی خود را به عایشه رساند و عایشه او را گفت که پیامبر (ص) ناراحت است - یا اینکه ضمن گفتگو با دیگران شنیده بود - و پیش خواهرانش بازگردید و خبر بدیشان برد. یکی از ایشان گفت: اگر محمد (ص) پیامبر باشد خداوند به زودی او را آگاه می‌سازد و اگر پیامبر نباشد به زودی از خود بیگانه خواهد شد، چندان که دیوانه شود، و این پاداش کردار او با اقوام و همکیشان ما خواهد بود. و خداوند پیامبر را از موضوع آگاه فرمود. حارث بن قیس گفت: ای رسول خدا اجازه می‌دهید که دهانه چاه را خراب کنیم و ویران سازیم؟ پیامبر (ص) روی از او برگرداند. ولی حارث بن قیس و اصحابش آن را خراب کردند، و پیامبر (ص) پیش از آن، گاهی از آب شیرین آن چاه می‌آشامید.

گوید: چاه دیگری کردند و چون آن چاه را خراب کرده بودند، پیامبر (ص) هم در حفر چاه نو آنان را یاری فرمود. چاهی را که طلسم در آن افکنده بودند نخست تمام آبش را بیرون کشیدند و سپس خراب کردند. و هم گفته‌اند کسی که طلسم را به امر رسول خدا (ص) بیرون آورد قیس بن مِحْصَنُ بود.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله، از زُهری، از ابن مسیب و عُرْوَة ابن زبیر نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند: پیامبر (ص) می‌فرمود: مرا یهودیان بنی زُرَیق سحر کردند. عمر بن حَفْص از جُوَییر، از ضحاک، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است

* پیامبر (ص) بیمار شد و اشتهایی به خوردن و آشامیدن و اشتیاقی به همسران خود نداشت. پس دو فرشته بر آن حضرت آمدند و آن حضرت میان خواب و بیداری بود؛ یکی از ایشان بر بالین و دیگری پایین پای او نشست. یکی از آن دو دیگری را گفت: بیماری او چیست؟ گفت: طلسم شده است. گفت: چه کسی این کار را کرده است؟ پاسخ داد: لبید بن اعصم یهودی. گفت: طلسم را در چه چیزی بسته است؟ گفت: در شکوفه خرما بنی. پرسید: به کجا پنهان کرده است؟ گفت: زیر سنگی در چاه ذُرّوان. پرسید: چاره چیست؟ گفت: آب آن چاه را می‌کشند و سنگ را برمی‌دارند و طلسم را بیرون می‌آورند. و هر دو فرشته برخاستند. و پیامبر (ص) علی (ع) و عمار را امر به انجام آن کار کرد. آن دو به کنار چاه آمدند و آب چاه به رنگ حنا شده بود. آب را بیرون کشیدند و سنگ را برداشتند و طلسم را به در آوردند. و در آن طلسم یازده گره زده بودند و در این هنگام دو سوره قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ نازل شد^۱ و پیامبر (ص) هر آیه‌ی از آن دو سوره را که می‌خواند یک گره گشوده می‌شد. و چون تمام گره‌ها گشوده آمد پیامبر (ص) به حال عادی بازگردید و میل او به زنان و خوردن و آشامیدن چون گذشته شد.

موسی بن مسعود از سفیان ثوری، از اعمش، از ثمامة مُحَلَّمی، از زید بن ارقم نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی از انصار که پیامبر (ص) بدو اعتماد داشت طلسم بست و آن طلسم را در چاهی افکند. دو فرشته به حضور پیامبر (ص) آمدند و یکی از ایشان دیگری را گفت: می‌دانی رنجوری پیامبر از چیست؟ گفت: آری؛ فلان مرد انصاری طلسمش کرده است و آن را در فلان چاه افکنده است. اگر آن طلسم را بیرون آورد بهبود می‌یابد. کسانی را به کنار چاه فرستادند و آب چاه سبز شده بود. طلسم را به در آوردند و به دور افکندند و رسول خدا (ص) بهبود یافت. و پیامبر (ص) در این مورد سخنی نگفت.

عُتَاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از یونس بن یزید، از زُهری در مورد جادوگران اهل ذمه و اهل کتاب نقل می‌کند که می‌گفته است * نباید کشته شوند زیرا مردی از اهل

۱. در مکی یا مدنی بودن این دو سوره اختلاف نظر است؛ شیخ طوسی در قبایح گوید، ابن عباس سوره فلق را مکی می‌داند و ضحاک آن را مدنی؛ زمخشری در کشاف گوید مورد اختلاف است، و اظهار نظر دیگری نمی‌کند؛ ابوالفتوح رازی سوره فلق را مدنی می‌داند؛ طبرسی در مجمع البیان گوید بنا بر قول بیشتر مدنی است و گفته‌اند مکی هم هست؛ ثعالبی گوید ابن عباس هر دو سوره را مدنی، و قتاده هر دو سوره را مکی می‌داند؛ و رک: مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۶۸، که ضمن نقل یکی از این روایات مربوط به سحر آن وارد نموده گوید: پیامبر (ص) هیچ‌گاه دچار سحر نگردیده است. -م.

کتاب پیامبر (ص) را سحر و جادو کرد و رسول خدا (ص) او را نکشت.

محمد بن عمر [واقدی] از ابن جریج، از عطاء، و ابن ابوحبیبه از داود بن حُصَین، از عِکْرَمَه نقل می‌کنند که * رسول خدا (ص) از آن مرد درگذاشت. عِکْرَمَه می‌گوید: پس از اینکه از او درگذاشت هرگاه که او را می‌دید، چهره از او می‌گرداند. محمد بن عمر [واقدی] گوید: همین در نظر ما ثابت‌تر است از آنکه برخی گفته‌اند پیامبر (ص) او را کشته است.

سنی که پیامبر (ص) با آن مسموم شد

ابومعاویه ضریر (کور) از اعمش، از ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است * یهودیان پیامبر (ص) و ابوبکر را مسموم کردند.

عمر بن حفص از مالک بن دینار، از حسن نقل می‌کند که * زنی یهودی پیامبر (ص) را گوسپند بریان مسمومی هدیه داد و پیامبر (ص) تکه‌یی از آن کند و در دهان گذاشت و بیرون افکند و اصحاب خود را فرمود از خوردن دست بردارید که ران این گوسپند مرا خبر داد که مسموم است. آن‌گاه آن زن یهودی را خواست و فرمود: چه چیزی تو را بدین کرده واداشت؟ گفت: خواستم بدانم که اگر راست می‌گویی و پیامبری، خداوند آگاهی می‌سازد و اگر دروغ‌گویی مردم را از تو راحت کنم.

سعید بن محمد ثقفی از محمد بن عمرو، از ابوسلمه بن عبدالرحمن نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) هیچ‌گاه از صدقه نمی‌خورد ولی اگر هدیه می‌آوردند، می‌خورد. زنی یهودی گوسپند پخته از بهر آن حضرت هدیه آورد که خود و یارانش از آن خوردند ولی حیوان گفت که من آغشته به سمم. پیامبر (ص) اصحاب را فرمود: دست از خوردن بردارید که می‌گوید مسموم است. آنان دست برداشتند ولی بشر بن براء از همین مسمومیت درگذشت. پیامبر (ص) آن زن را احضار فرمود و پرسید: چه چیزی تو را بدین کار واداشت؟ گفت: خواستم بدانم که اگر پیامبری به تو زیانی نمی‌رساند و اگر پادشاهی مردم را از تو آسوده کنم. پس پیامبر امر به قتل او داد.

سعید بن سلیمان از عبّاد بن عوّام، از هلال بن خَبّاب، از عِکْرَمَه، از ابن عباس نقل می‌کند که * زنی از یهودیان خیبر، پیامبر (ص) را گوسپند مسمومی هدیه کرد و پیامبر (ص)

متوجه شد و او را پیام داد که چه چیزی تو را به این کار واداشت؟ گفت: خواستم بدانم که اگر پیامبری خداوند آگاهت خواهد ساخت و اگر هم دروغگویی مردم را از تو آسوده کنم. و هرگاه پیامبر (ص) احساس ناراحتی می کرد، خون می گرفت؛ و یک بار که به مکه می رفت پس از احرام احساس ناراحتی فرمود و خون گرفت.

سعید بن سلیمان از عبّاد بن عوّام، از سُفیان بن حسین، از زُهری، از سعید بن مسیب و ابوسلمة بن عبدالرحمن، از ابوهریره نیز همین روایت یا نظیر آن را نقل می کند و گوید: * پیامبر (ص) متعرض آن زن نشد.

ابوالولید هشام طیالسی از ابو عوّانه، از حُصین، از عبدالرحمن بن ابولیلی نقل می کند که می گفته است: * پیامبر (ص) مسموم شد و مردی آمد و یک شاخ خون از بُناگوش آن حضرت گرفت.

موسی بن داود از ابن لهیعه، از عمر آزادکرده غُفّره نقل می کند که می گفته است: * پیامبر (ص) زنی را که گوسپند پخته را مسموم کرده بود، امر به قتل داد.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از عبدالله بن مرّه، از ابوالاحوص نقل می کند که می گفته است: * عبدالله می گفت که اگر نه بار سوگند خورم که پیامبر (ص) کشته شده است برای من بهتر است که یک بار سوگند به خلاف آن بخورم که خداوند پیامبر (ص) را به پیامبری برگزید و او را شهید قرار داد.

محمد بن عمر [واقدی] از ابراهیم بن اسماعیل بن ابوحبیب، از داود بن حُصین، از ابوسفیان، از ابوهریره، و محمد بن عبدالله، از زُهری، از عبدالرحمن بن عبدالله بن کعب، از جابر بن عبدالله، و ابوبکر بن عبدالله بن ابی سَبره از یونس بن یوسف، از سعید بن مسیب، و عمر بن عُقبه، از شُعبه، از ابن عباس نقل می کنند - و برخی از ایشان مطالبی بیش از دیگران داشتند - که: * چون پیامبر (ص) خیبر را گشود و آرام گرفت، زینب دختر حارث برادر مَرَحَب که همسر سَلام بن مِشکم بود پرسید: کجای گوسپند را محمد دوستر می دارد؟ گفتند: سردست و شانه را. بزی را که داشت کشت و بریان کرد و زهر مهلکی را بدان آمیخت، و با یهودیان مشورت کرده بود و جملگی گفته بودند همان زهر را به کار ببرد، و سردستها و شانه هایش را بیشتر به زهر آلود و چون پیامبر (ص) علت نشستن او را پرسید وی گفت: ای ابوالقاسم هدیه بی از بهر شما آورده ام. پیامبر (ص) فرمود تا آن را از وی گرفته مقابل ایشان نهادند. اصحاب آن حضرت نیز حاضر بودند و گروهی از ایشان، از آن جمله پُشر بن براء بن

مَعْرُور ماندند. و پیامبر (ص) فرمود: بنشینید و شام بخورید. و رسول خدا (ص) از سردست و شانه لقمه‌یی برگرفت و پِشَر بن براء هم لقمه‌یی برداشت. چون رسول خدا لقمه خود را فرو برد، پِشَر بن براء هم لقمه خود را فرو داد و پیامبر (ص) گفت: دست بدارید و نخورید که این شانه و سردست می‌گوید که مسموم است. پِشَر گفت: سوگند به کسی که تو را گرامی داشته است من هم این مطلب را از همان لحظه که لقمه را در دهان گذاردم متوجه شدم و تنها چیزی که نگذاشت لقمه را بیرون اندازم این بود که غذا را بر شما ناگوار نکنم و چون دیدم شما لقمه خود را فرو دادید دیگر در قبال جان شما جان خودم مسأله‌یی نبود و حال آنکه امیدوار بودم شما لقمه را فرو ندهید. گویند، پِشَر هنوز از جای خود تکان نخورده، رنگش همچون رنگ عبا کبود شد و یک سال بیمار بود و درگذشت. و برخی هم گفته‌اند پِشَر بن براء در دم جان سپرد، و تکه‌یی از آن گوشت را برای سگی انداختند که خورد و در جای مُرد. پیامبر (ص) زینب دختر حارث را به حضور خواسته فرمود: چه چیزی تو را بدین کار واداشت؟ گفت: بر سر قوم من چه آوردی؟ پدرم را و عمویم را و همسرم را کشتی؛ گفتم اگر پیامبر باشی که خود سردست و شانه به تو خبر خواهد داد. و هم گفته‌اند که زینب گفت: اگر هم پادشاه باشی از تو خلاص می‌شویم. و همچنان به آیین یهود باقی ماند. گویند پیامبر (ص) زینب را به اولیای پِشَر بن براء سپرد و ایشان او را کشتند. و این خبر نزد ما از همه ثابت‌تر و صحیح‌تر است. پیامبر (ص) هم از پشت گردن خود خون گرفت، و ابوهند با تیغ و شاخ از ایشان خون گرفت. پیامبر (ص) اصحابی را که از آن خورده بودند فرمود تا از وسط سر خود خون گرفتند. و پیامبر (ص) پس از آن سه سال زنده ماند و چون بیماری ارتحال آن حضرت شروع شد، می‌گفت: از همان لقمه‌یی که در خیبر خوردم همواره در خود احساس ناراحتی می‌کردم تا آنکه رگ پشتم را قطع کرد؛ بدین‌گونه پیامبر (ص) با شهادت رحلت فرمود - صلوات و رحمت و برکات و رضوان خدا بر او باد.

رفتن پیامبر (ص) به بقیع

و استغفار آن حضرت از بهر مردگان و شهیدان

مَعْن بن عیسی از مالک بن انس، از ابن ابوعَلَقْمَة، از مادرش نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم عایشه می‌گفت: «شب پیامبر (ص) لباس پوشید و از خانه بیرون آمد. کنیز خود بَریرَة

را گفتم تا از پی او برود. پیامبر (ص) به بقیع رفت و مدتی آن جا ماند و سپس بازگردید. بریره پیشاپیش آمد و مرا خبر داد و من آن شب در این باره چیزی با پیامبر (ص) نگفتم. صبح که گفتم، فرمود: مأمور شده بودم از بهر اهل بقیع آمرزش بخواهم. نوح بن یزید مؤدب و محمد بن صباح هر دو، از شریک، از عاصم بن عبیدالله، از عبدالله بن عامر بن ربیع، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است: * شبی دیدم پیامبر (ص) نیست. به دنبال ایشان رفتم و دیدم کنار بقیع ایستاده، می‌فرماید: سلام بر شما، سلام بر این خانه که خانه مؤمنان است. شما از ما جدا شدید و ما نیز به شما خواهیم پیوست. خدایا ما را از پاداش آنان محروم مفرمای و پس از ایشان ما را به فتنه مینداز. گوید، آن‌گاه پیامبر (ص) به من توجه فرموده گفت: ای کاش چنین نمی‌کردی.

سعید بن سلیمان از اسماعیل بن جعفر مدنی، و خالد بن خدش از عبدالعزیز ابن محمد دراوردی، و همگی از شریک بن عبدالله بن ابونمر، از عطاء بن یسار، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است: * شبهایی که رسول خدا پیش من بود آخر شب به بقیع می‌رفت و می‌فرمود: سلام بر شما باد ای خانه مؤمنان، برای ما و شما آن چیزهاست که وعده داده شده است و ما نیز هرگاه خدا بخواهد به شما می‌پیوندیم؛ پروردگارا مردمی را که در بقیع غرقند^۱ مدفونند، بیامرز.

محمد بن عمر [واقفی] از ابراهیم بن اسماعیل بن عبدالرحمن مخزومی، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) نیمه شبی از بستر بیرون آمد. گفتم: ای پیامبر خدا، پدر و مادرم به فدایت، کجا می‌روی؟ فرمود: مأمور شده‌ام از بهر مردمی که در بقیع مدفونند طلب آمرزش کنم. پیامبر (ص) با خدمتگزار خود ابورافع بیرون رفت. و ابورافع می‌گفت: پیامبر (ص) دیرگاهی از بهر آنان استغفار کرد و بازگردید، و مرا فرمود: ای ابورافع من مخیر شدم به اینکه میان همه خزاین دنیا و زندگی جاودانه و پس از آن اقامت در بهشت و یا دیدار خدا و بهشت یکی را برگزینم و من دیدار خدای خود را برگزیدم.

محمد بن عمر [واقفی] از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از عمرو بن شعیب، از پدرش، از جدش، از قول ابو مؤیبه خدمتکار رسول خدا (ص) نقل می‌کند که می‌گفته است: * نیم شبی پیامبر (ص) مرا فرمود: ای ابو مؤیبه، مأمور شده‌ام از بهر اهل بقیع استغفار کنم؛

۱. وجه تسمیه بقیع به بقیع الغرقد آن بود که آن جا درخت سجدی (غرقد) بود که بریده شد. - م.

تو با من بیا. گوید، پیامبر (ص) بیرون آمد و من نیز با او بودم. پیامبر (ص) به بقیع رفت و دیرگاهی از بهر مردگان استغفار فرمود و سپس گفت: گوارا باد بر شما حالت خودتان که بهتر از چیزهایی است که مردم در آنند؛ و فتنه‌ها همچون پاره‌های شب تاریک روی آورده است و پیایی فرا می‌رسد، یکی پس از دیگری، و هر یکی از فتنه پیش دشوارتر. آن‌گاه مرا فرمود: ای ابو مؤیبه من مخیر شدم که یا تمام گنجینه‌های جهان و زندگی همیشگی این جهانی و سرانجام بهشت را برگزینم، یا دیدار خدای خود و بهشت را. گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد، نخستین را برگزین. فرمود: ای ابو مؤیبه من دیدار پروردگارم و بهشت را برگزیدم. و چون از بقیع بازگردید بیماری آن حضرت آغاز شد و خدای او را به نزد خود برد، صلوات و سلام الهی بر او بادا.

مَعْن بن عِیسی و محمد بن اسماعیل بن ابوفدّیک از هشام بن سعد، از زید بن اسم، و محمد بن عمر [واقدی] از أسامة بن زید بن اسلم، از پدرش، از عطاء بن یسار نقل می‌کند که: * شبانه فرشته‌یی به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: برو و از بهر مردگان بقیع استغفار کن. رسول خدا (ص) چنان فرمود و چون باز آمد و دراز کشید دیگر بار فرشته بیامد و گفت: باز هم به بقیع برو و از بهر آنان دعا کن. و رسول خدا (ص) برفت و از بهر آنان دعا کرد و چنین عرضه داشت: بارخدا یا اهل بقیع را بیامرز. پس آن‌گاه بازگردیده بیمارمید. فرشته باز آمده گفت: از بهر شهیدان نیز چنان کن و رسول خدا (ص) به اُحد رفت و از بهر کشتگان اُحد دعا فرمود و بازگردید دستار بر سر، و این آغاز بیماری ارتحال آن حضرت بود.

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از ابن لهیعة، از یزید بن ابوحبیب، از قول ابوالخیر، از عقبه بن عامر جُهَیّی نقل می‌کنند که: * رسول خدا (ص) پس از هشت سال از بهر کشتگان اُحد دعا کرد و سخنانی فرمود که گویی از ایشان بدرود و تودیع می‌فرماید. گوید سپس بر منبر رفت و فرمود: من از میان شما می‌روم و بر شما گواه هستم، وعده‌گاه ما کنار حوض [کوثر] است، و گویی از همین جا بدان می‌نگرم؛ من از مشرک شدم شما بیم ندارم ولی بر شما از دنیا می‌ترسم که بر سر آن با یکدیگر متیز کنید.

عقبه گوید: این آخرین دیدار من از آن حضرت بود، سلام و درود الهی بر او بادا.

آغاز بیماری رسول خدا که در آن وفات یافت

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهری از پدرش، از صالح بن کَیسان، از ابن شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است عایشه می‌گفت: * بیماری منجر به مرگ رسول خدا (ص) در خانه همسرش میمونه آغاز شد و اتفاق را همان روز به خانه من نیز آمد و من گفتم: ای وای سرم. فرمود: دوست می‌داشتم که مرگ تو در زندگی من صورت می‌گرفت و خودم بر تو نماز می‌گزاردم و در خاکت می‌سپردم. و من به غیرت افتاده گفتم: پیدا است که دوست می‌داری، و می‌بینم که همان روز با یکی از زنان عروسی خواهی کرد. گوید، پیامبر (ص) فرمود: من هم سرم درد می‌کند. و به خانه میمونه بازگردید و بیماری آن حضرت سخت شد.

فضل بن دُکین از محمد بن مسلم، از ابراهیم بن مسیره نقل می‌کند که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) به خانه عایشه آمد. عایشه گفت: ای وای سرم. پیامبر (ص) فرمود: من هم سخت سردرد دارم. و این آغاز بیماری بود که از آن رحلت فرمود. و پیامبر (ص) هیچ‌گاه از درد شکایت نمی‌کرد.

محمد بن عمر [واقدی] از ابومعشر، از محمد بن قیس، و همچنین محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است: * بیماری پیامبر (ص) روز چهارشنبه آغاز شد و فاصله بیماری آن حضرت تا هنگام وفات سیزده روز بود.

سختی بیماری بر رسول خدا (ص)

فضل بن دُکین از شیبان بن عبدالرحمن، و مسلم بن ابراهیم، از ابان بن یزید عطار، و جملگی از یحیی بن ابوکثیر، از ابوقلابه، از عبدالرحمن بن شیبه، از عایشه ام‌المؤمنین نقل می‌کنند که: * پیامبر (ص) را دردی گرفت که به شکایت افتاد و در بستر خود از این پهلو به آن پهلو می‌گشت. عایشه پیامبر (ص) را گفت: ای رسول خدا، اگر از ما یکی چنین بی‌آرامی کند بر او خشم می‌گیری. پیامبر (ص) فرمود: بر مؤمنان درد سخت‌تر است و فضل بن دُکین گوید، بر صالحان و مسلم بن ابراهیم گوید، بر مؤمنان. و مسلم بن ابراهیم گوید، و بر مؤمن اگر خاری

بخلد و دردی برسد خداوند درجه‌یی بر درجات او می‌افزاید و گناهی از گناهانش را می‌آمرزد. و روایت فضل بن دُکین و مسلم بن ابراهیم اندک تفاوتی دارد.

محمد بن عبدالله انصاری از اسرئیل بن یونس، از اشعث بن ابوالشعثاء، از ابو بردة، از قول یکی از همسران رسول خدا که او عایشه‌اش می‌پنداشت نقل می‌کرد که می‌گفته است: * پیامبر (ص) چون بیمار شد، سخت درد و دل‌تنگی داشت. گوید، گفتم: ای رسول خدا دل‌تنگی و بی‌تابی می‌نمایی، و حال آنکه اگر از ما زنها یکی چنان کند از او در عجب می‌آیی؟ فرمود: مگر نمی‌دانی که درد بر مؤمن سخت‌تر است تا کفاره لغزشهای او باشد.

هاشم بن قاسم از ابومعاویه شیبان، از اشعث بن سلیم، از ابو بردة نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) بیمار شد و درد سخت بود چندان‌که آن حضرت را بی‌آرام کرد و تاب از او بگرفت و چون درد آرام شد یکی از همسرانش گفت: ای رسول خدا بی‌تابی فرمودی، اگر از ما یکی چنین کند بیم آن دارد که بر او خشم بگیری. فرمود: مگر نمی‌دانی که بیماری و درد بر مؤمن سخت‌تر می‌شود تا بدان وسیله گناهانش ریخته شود.

قیصة بن عقبه از سفیان، از اعمش، از ابو وائل، از مسروق، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * هیچ‌تنی را ندیدم که دردش از پیامبر (ص) سخت‌تر باشد.

ابومعاویه ضریر و یعلی بن عبید از اعمش، از ابراهیم تیمی، از حارث بن سَوید، از عبدالله^۱ نقل می‌کنند که می‌گفته است: * به حضور پیامبر (ص) رفتم و تب داشت. دست بر بدنش سوده گفتم: ای رسول خدا تب سختی دارید. فرمود: آری تب من مانند تب دو مرد از شماست. گفتم: اجر و مزد شما نیز دو چندان است. فرمود: آری، و سوگند به کسی که جانم به دست اوست هر مسلمانی که از بیماری رنج و آزار می‌کشد خداوند در عوض گناهانش را فرو می‌ریزد و همچون درختی می‌شود که برگ‌هایش می‌ریزد.

ابوالمغیره نُضر بن اسماعیل از اعمش، از ابراهیم، از علقمه نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالله بن مسعود به حضور پیامبر (ص) رسید و دست بر بدن ایشان نهاده گفت: ای رسول خدا تب شدیدی داری. فرمود: آری تب من مانند تب دو مرد از شماست. گوید، گفتم: از آن است که شما را دو مزد و پاداش است. فرمود: آری و هر مسلمان که رنج و آزاری می‌بیند خداوند در عوض گناهان او را می‌بخشد و فرو می‌ریزند همچنان که این

۱. ظاهراً و به قرینه روایت بعدی منظور عبدالله بن مسعود است. - م.

درخت برگ خود را می‌ریزد.

عبیدالله بن موسی عبسی از موسی بن عبیده ربذی، از زید بن اسلم، از ابوسعید خدری نقل می‌کند که می‌گفته است: * به حضور پیامبر (ص) رفتیم و تبی چندان سخت داشت که هیچ تنی از ما نمی‌توانست دست بر بدن آن حضرت بگذارد. تسبیح گفتم.^۱ پیامبر (ص) فرمود: گرفتارتر و سخت‌آزمون‌تر از پیامبران کسی نیست، و البته همچنان که ما را بلا و آزمایش سخت‌تر است اجر و پاداش نیز بیشتر است؛ گاه بر یکی از پیامبران شپش چیره آمده او را کشته است و گاه پیامبری چندان برهنه بوده که برای ستر عورت خود چیزی جز عبای ژنده نداشته و همان را بر خود می‌پیچیده است.

خالد بن خدش از عبدالله بن وهب، از هشام بن سعد، از یزید بن اسلم، از عطاء بن یسار نقل می‌کند که: * ابوسعید خدری به حضور پیامبر (ص) آمد و آن حضرت تب داشت و بر بدن خود قطیفه‌یی کشیده بود. ابوسعید دست بر قطیفه نهاده حرارت زیاد بدن پیامبر (ص) را احساس کرده گفت: چه تب سختی. فرمود: آری؛ همچنان که بلا بر ما سخت‌تر است، اجر و پاداش ما نیز بیشتر است. ابوسعید پرسید: از مردم چه کسانی مبتلا ترند؟ فرمود: پیامبران. پرسید: سپس چه کسانی؟ فرمود: صالحان، گاه از ایشان یکی به چنان فقری دچار می‌آید که چیزی جز عبای ژنده‌یی ندارد و همان را بر خود می‌پیچد یا گرفتار شپش می‌شود، چنان‌که می‌میرد و صالحان به فقر و بلا خشنودتر از یکی از شما در عطا و نعمت‌اند.

عفان بن مسلم از ابو هلال، از بکر بن عبدالله نقل می‌کند که: * عمر به حضور رسول خدا آمد و آن حضرت گرفتار تب و نوبه بود. عمر دست بر بدن پیامبر (ص) نهاده از گرمای تب دستش را کنار کشیده گفت: ای رسول خدا این تب و نوبه چه سخت است. فرمود: خدای را سپاسگزارم که با وجود همین تب، دیشب هفتاد سوره از قرآن تلاوت کرده‌ام و هفت سوره از سوره‌های بزرگ بوده است.^۲ عمر گفت: ای رسول خدا، خداوند لغزشهای گذشته و آینده تو را بخشیده است، آیا بهتر آن نیست کمی مراعات حال خود را فرموده از سنگینی کار بکاهی؟ فرمود: آیا بنده سپاسگزاری نباشم؟

یزید بن هارون و ابواسامه از هشام، از حسن نقل می‌کنند که می‌گفته است

۱. ظاهراً برای بیان شگفتی تسبیح گفته‌اند. - م.

۲. شاید منظور در قراءت نماز شب باشد. - م.

✽ پیامبر (ص) در نماز گزاردن و روزه داشتن سختکوش بود و چون به نزد اصحاب می آمد همچون مشک خالی و خشکیده می نمود. یزید بن هارون در روایت خود افزوده است که ولی از همه مردم سالم تر بود.

هاشم بن قاسم از ابومعاویه شیبان، از عاصم، از مُصْعَب بن سعد، از پدرش نقل می کند که می گفته است ✽ از رسول خدا (ص) پرسیدم: از مردم کدام گروه بلاکش تراند؟ فرمود: پیامبران، و سپس طبقات دیگر به ترتیب درجات، و هرکس به اندازه دین او، هرچه دین او استوارتر گرفتاری او سخت تر، و هرچه دین او ضعیف تر گرفتاری او کمتر؛ ای بس بلا بر بنده چندان نازل شود که او را از گناه پاک سازد و در زمین راه رود و گناهی بر او نباشد. عبدالوهاب از هشام دَسْتَوَائِي، از عاصم بن بَهْدَلَةَ، از مُصْعَب بن سعد نقل می کند که می گفته است ✽ سعد بن مالک گفت: ای رسول خدا، از مردم کدام طبقه گرفتاراند؟ و مانند حدیث گذشته پاسخ فرمود.

فضل بن دُکَیْن از اسماعیل بن مسلم عبدی، از ابوالمتوکل نقل می کند که ✽ پیامبر (ص) بیمار آمد و حال آن حضرت سخت گردید، و اُم سلمه صیحه بزد. پیامبر (ص) فرمود: آرام بمان که جز از کافران، هیچ تنی صیحه نمی زند. یزید بن هارون از اسماعیل بن عیّاش، از اسحاق بن عبدالله بن ابوقروه، از قول مردی، از عایشه نقل می کند که می گفته است ✽ همواره بر سختی مرگ مؤمنان غبطه می خورم از پس آنکه سختی مرگ را بر رسول خدا (ص) دیدم.

تعویذی که پیامبر (ص) می فرمود و تعویذی که جبرئیل بر ایشان می گفت

ابومعاویه ضریر از اَعْمَش، از مسلم، از مشروق، از عایشه نقل می کند که می گفته است ✽ پیامبر (ص) این کلمات را از بهر تعویذ می گفت: «ای پروردگار مردم، سختی را از میان ببر، شفا عنایت کن که تویی شفا دهنده، و جز از شفای تو شفایی نیست، شفایی که هیچ درد و بیماری را باقی نمی گذرد». عایشه گوید: چون در بیماری مرگ، حال پیامبر (ص) سخت شد، دست او را گرفته بر چهره او می کشیدم و همین کلمات را می گفتم. پیامبر (ص) دست خود را از دستم بیرون کشیده گفت: پروردگارا مرا بیا مرز و به دوست ملحق فرمای. و این

آخرین کلامی بود که از او شنیدم.

اسحاق بن یوسف ازرق از هشام دَسْتَوَائِي، از حمّاد، از ابراهیم نقل می کند که می گفته است: * هرگاه پیامبر (ص) بیمار می شد با دست خود به چهره و سینه خویش می کشید و می گفت: ای پروردگار مردم، سختی را از میان ببر، شفا عنایت کن که تویی شفا دهنده، و جز از شفای تو شفایی نیست، شفایی که هیچ درد و بیماری را باقی نمی گذارد. گوید: هنگامی که به مرض موت دچار بود، عایشه دست پیامبر (ص) را گرفته بر چهره و سینه او کشید و همان کلمات را گفت. رسول خدا (ص) دست خود را از دست عایشه بیرون کشیده گفت: پروردگارا، عالی ترین بهشت جاودان را عنایت فرمای.

مَعْن بن عیسی قَزَاز (پبله فروش) از مالک بن انس، از ابن شهاب، از عروّة، از عایشه نقل می کند که: * چون پیامبر (ص) بیمار و دردمند می شد معوذاتی می خواند^۱ و بر خود می دمید و چون درد ایشان سختی گرفت من آن کلمات را می خواندم و دست خود را بر چهره او می کشیدم، بدین امید که سودمند افتد.

عَفَّان بن مُسَلِّم از حمّاد بن سلمه، از حمّاد، از ابراهیم، از اسود، از عایشه نقل می کند که می گفته است: * چون پیامبر (ص) بیمار شد دستش را گرفتم و بر سینه اش می کشیدم و همان کلمات را گفتم. دستش را از میان دستم بیرون کشیده گفت: از خداوند پیوستن به دوست بلند پایه کامکار را مسألت می کنم.

عَفَّان بن مسلم از یزید بن زُرَیع، از معمر، از زُهری، از عروّة، از عایشه نقل می کند که می گفته است: * پیامبر (ص) در بیماری مرگ خود، معوذاتی می خواند و بر خود می دمید و چون سنگین شد و خود نتوانست چنان کند، من می خواندم و بر آن حضرت می دمیدم و دست خود او را بر چهره اش می کشیدم.

عَازِم بن فضل و سلیمان بن حرب و خالد بن خِدَاش، جملگی از حماد بن زید، از عمرو بن مالک نُکَری، از ابوالجَوَزا، از عایشه نقل می کند که می گفته است: * چون پیامبر (ص) بیمار می شد با این دعا او را تعویذ می کردم «ای پروردگار مردم، سختی را از میان ببر، شفا در دست تو است و جز از تو شفا دهنده یی نیست، شفایی عنایت کن که درد و بیماری را باقی نگذارد». گوید: در مرض موت ایشان نیز خواستم چنین کنم، فرمود: دست

۱. ظاهراً مراد همان کلمات یا سوره های «قل اعوذ» است. - م.

از من بدار که معوذات گاهی سودبخش است.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از اسحاق بن راشد، از زهری، از عروة، از عایشه نقل می کند که: * در بیماری رسول خدا معوذتین^۱ را می خوانده و بر پیامبر (ص) می دمیده و دست خود آن حضرت را بر چهره او می کشیده است.

ابوبکر بن محمد بن ابومرّة مکی از نافع بن عمر، از ابن ابوملّیگه نقل می کند که می گفته است: * عایشه دست بر سینه رسول خدا (ص) می کشید و می گفت: ای پروردگار مردم، این درد و رنج را بزدای، تو طبیبی و شفادهنده. و پیامبر (ص) می گفت: مرا به دوست برسان، مرا به دوست برسان.

هاشم بن قاسم کینانی از مسعودی، از قاسم نقل می کند که می گفته است: * جانوری پیامبر (ص) را گزید^۲، آب نمک خواست و دست خود را در آن کرد و سوره های قل هو الله احد، و قل اعوذ برب الفلق، و قل اعوذ برب الناس را تلاوت فرمود.

یحیی بن حمّاد از ابو عوانه، از سلیمان اعمش، از ابوالضحی، از مسروق نقل می کرد که می گفته است که عایشه می گفت: * هرگاه کسی از ما بیمار می شد رسول خدا (ص) با دست راست خود او را مسح فرموده می گفت: «ای پروردگار مردم، سختی را از میان ببر، شفا عنایت کن که تویی شفادهنده و جز از شفای تو شفایی نیست، شفایی که هیچ درد و بیماری را باقی نمی گذارد». عایشه گوید: چون حال پیامبر (ص) سنگین شد، دست راست او را گرفته بر چهره اش کشیده گفتم: «ای پروردگار مردم، سختی را از میان ببر، شفا عنایت کن که تویی شفادهنده». گوید: رسول خدا (ص) دست خود را از دستم بیرون کشید و دو بار گفت: «پروردگارا مرا بیمارز و در کنار دوست بلند پایه قرار ده». گوید: تا زمانی که سنگینی بدنش را احساس نکردم متوجه مرگ آن حضرت نشدم.

حسن بن موسی از شیبان، از یحیی بن ابوکثیر، از محمد بن ابراهیم، از ابو عبدالله، از ابن عایش جُهّنی نقل می کند که می گفته است: * رسول خدا (ص) مرا فرمود: ای ابن عایش آیا تو را خبر دهم از بهترین تعویذی که تعویذکنندگان می توانند استفاده کنند؟ گوید، گفتم: آری. رسول خدا فرمود: دو سوره قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق.

۱- معوذتین دو سوره قل اعوذ است. - م.

۲- در متن عربی «لع» است که بیشتر به معنی عقر و زبورزدگی است و برای مار معمولاً لدغ و نهش بیشتر به کار

مَعْنُ بن عیسی از معاویة بن صالح، از اَزْهَر بن سعید، از عبدالرحمن بن سائب هِلَالِیّ که برادرزاده مَیْمُونَه همسر پیامبر (ص) است نقل می کند که می گفته است: «مَیْمُونَه گفت: ای برادرزاده بیا تا تعویذ پیامبر (ص) را بر تو بدم. و گفت: به نام خدا تو را تعویذ می کنم و خداوند تو را از هر دردی که در تو است شفا دهد، ای پروردگار مردم، سختی را از میان ببر، و شفا عنایت کن که جزاز تو شفا دهنده بی نیست.»

علی بن عبدالله بن جعفر از سفیان بن عَیْنَه، از عبد ربّه بن سعید، از عَمْرَة، از عایشه نقل می کند که: «رسول خدا (ص) گاه در بیماری می فرمود: «به نام خدا، خداوند سرزمین ها و خاک ما، درخشش برخی از ما، به اذن پروردگار ما بیمارمان شفا یابد.»

احمد بن عبدالله بن یونس و سعید بن سلیمان از ابوشهاب، از داود، از ابونضرة، از ابوسعید نقل می کنند که می گفته است: «پیامبر (ص) بیمار شد و جبرئیل (ع) او را با این کلمات تعویذ کرد: «به نام خدا تو را تعویذ می کنم از هر آنچه آزارت دهد و از هر حسود و از هر چشم بد، و خدای شفایت دهد.»

ابوبکر بن عبدالله بن ابواویس از سلیمان بن بلال، و اسماعیل بن عبدالله بن ابواویس از عبدالعزیز بن محمد دراوردی، و جملگی از قول یزید بن عبدالله بن هاد، از محمد بن ابرهیم بن حارث ثیمی، از ابوسلمة بن عبدالرحمن، از قول عایشه همسر پیامبر (ص) نقل می کنند که می گفته است: «هرگاه پیامبر (ص) بیمار می شد جبرئیل او را با این کلمات تعویذ می کرد: «به نام خداوند که تو را بهبودی دهد و از هر دردی شفا بخشد، از گزند هر رشک برنده که رشک ببرد و از گزند هر بدچشمی.»

محمد بن عبدالله انصاری از ابن جریج، از عطاء، و عمرو بن شعیب و جُبیر بن ابوسلیمان نقل می کنند که: «جبرئیل (ع) پیامبر (ع) را با این کلمات تعویذ می کرد و می گفت: «به نام خداوند بخشنده مهربان، به نام خدا تو را تعویذ می کنم از هر آنچه آزارت دهد، از گزند هر بد چشم و حسودی، و هر ستمگری که قصد ستم داشته باشد؛ به نام خدا تو را تعویذ می کنم و خدای شفایت دهد.»

ابوعامر عَقْدی از زهیر بن محمد، از یزید بن عبدالله بن هاد، از محمد بن ابراهیم، از عایشه نقل می کند که می گفته است: «هرگاه پیامبر (ص) بیمار می شد، جبرئیل او را تعویذ می کرد و می گفت: «به نام خدا که تو را بهبود بخشد و از هر بیماری شفا دهد و از شر حسود چون حسد ورزد و از شر هر بدچشمی.»

فضل بن دُکین از طلحة بن عمرو، از عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است: «هنگامی که یهودیان پیامبر (ص) را جادو کرده بودند و اشتها به غذا نداشت، جبرئیل آن حضرت را با کلماتی تعویذ کرد. به من چنین رسیده است که آن تعویذ این بود: «به نام خدا تو را تعویذ می‌کنم، به نام خدا که تو را شفا دهد، از هر بیماری که رنجورت می‌دارد، بگیر آن را که بر تو گوارا باد، از شرّ حسود آن‌گاه که حسد می‌ورزد».

چگونگی نماز گزاردن رسول خدا (ص) با یارانش به هنگام بیماری او

عَفَّان بن مسلم از حَمَّاد بن سلمه، از هشام بن عُرْوَة، از عروه، از عایشه نقل می‌کند که: «پیامبر (ص) بیمار بود و اصحاب به عیادت آمدند و پیامبر (ص) نشسته نماز گزارد و اصحاب ایستاده بودند. پیامبر (ص) ایما فرمود که بنشینند. چون نماز به پایان آمد فرمود: باید به امام اقتدا کرد. هرگاه او تکبیرة الاحرام گفت شما تکبیر بگویید و چون به رکوع رفت رکوع کنید و چون برخاست برخیزید و چون سجده کرد سجده کنید و چون نشست بنشینید، و به هر حال همان کنید که امام می‌کند.

سُفیان بن عُبَیْنَة از زُهری نقل می‌کند که از انس بن مالک شنیده که می‌گفته است: «پیامبر (ص) از اسب به زیر افتاد و جانب راست بدنش صدمه دید. به عیادت به حضورش رفتیم و هنگام نماز شد و ایشان نشسته نماز گزاردند و ما نیز جملگی پشت سر پیامبر (ص) نشسته نماز گزاردیم. و چون نماز به پایان آمد، فرمود: امام از بهر آن است که بدو اقتداء شود. چون او تکبیرة الاحرام گفت تکبیر بگویید و چون رکوع کرد رکوع کنید و چون از رکوع سر برداشت، سر بردارید و چون امام سمع الله لمن حمده گفت، شما بگویید رَبَّنَا وَ لَكَ الْحَمْدُ، و اگر امام نشسته نماز گزارد، شما نیز جملگی نشسته نماز بگزارید.

طَلَّق بن عَنَام نَخَعی از عبدالرحمن بن جُرَیس، از حَمَّاد، از ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) در نماز بر مردم امامت فرمود و سنگین بود و به ابوبکر تکیه داده بود.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو، از ابوسلمه، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) می‌فرمود: امام از بهر آن است که بدو اقتداء شود؛ پس هرگاه او

تکبیرة الاحرام گفت، شما تکبیرة الاحرام بگویید، و چون رکوع کرد، رکوع کنید و چون سمع الله لمن حمده گفت، شما بگویید ربنا و لك الحمد، و هرگاه نشسته نماز گزارد، جملگی نشسته نماز بگذارید.

امر پیامبر (ص) به ابوبکر که در بیماری آن حضرت با مردم نماز بگذارد

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از ابوبکر بن ابومثلیکه، از عبید بن عمیر لیشی نقل می‌کند که «پیامبر (ص) در بیماری ارتحال، ابوبکر را فرمود تا با مردم نماز بگذارد. چون ابوبکر به نماز ایستاد، پیامبر (ص) در خود احساس سبکی کرد و از خانه بیرون آمد و از میان صفها عبور فرمود. ابوبکر چون صدای حرکت را شنید دانست که جز از رسول خدا کسی حرکت نخواهد کرد. به صف پشت سر خود برگشت و پیامبر (ص) او را به جای خود بازگرداند و کنار ابوبکر نشست و او ایستاده نماز خواند. و چون از نماز پرداختند، ابوبکر گفت: ای رسول خدا، می‌بینم که بحمدالله بهتر هستی. امروز نوبت دختر خارجه است دستوری ده بدان جا بروم. و از دختر خارجه، مراد همسر ابوبکر بود از انصار و مقیم به محله بلحارث بن خزرج. پیامبر (ص) او را رخصت فرمود و خود کنار محراب یا کنار حجره‌ها نشسته، مردم را از فتنه‌ها برحذر داشته به آواز بلند که به بیرون از مسجد هم می‌رسید فرمود: به خدا سوگند، مردم نمی‌توانند بر من اعتراضی داشته باشند که حلال نکردم چیزی را جز از آنچه خداوند در کتاب خود آن را حلال فرموده و حرام نکردم چیزی را مگر آنچه خداوند در کتاب خود حرام فرموده است. سپس رسول خدا (ص) فرمود: ای فاطمه دختر محمد و ای صفیه عمه پیامبر خدا، شما خود از برای خود عمل کنید که در پیشگاه الهی از بهر شما مرا کاری ساخته نیست. آن‌گاه از جای برخاست و روز به نیمه نرسیده بود که رحلت فرمود.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری، از پدرش، از صالح بن گیسان، از ابن شهاب، از انس بن مالک نقل می‌کند که «در بیماری ارتحال رسول خدا، ابوبکر با مردم نماز می‌گزارد. تا روز دوشنبه در رسید و مسلمانان در صفهای نماز بودند و پیامبر (ص) پرده حجر را کنار زده ما را نگریست. و ایستاده بود و چهره آن حضرت همچون صفحات قرآنی می‌درخشید. و رسول خدا (ص) لبخند زد و ما با آنکه در نماز بودیم، سخت دلشاد

شدیم که رسول خدا (ص) بیرون آمده است. گوید: در این هنگام ابوبکر که می‌پنداشت پیامبر (ص) برای نماز گزاردن بیرون آمده است به عقب آمد تا به صف بعدی ملحق شود، و پیامبر (ص) با دست ایماء فرمود که نمازتان را تمام کنید. و به حجره در شد و پرده را افکند. گوید، در همان روز رحلت فرمود، سلام و درود خدا بر او باد.

سعید بن منصور از سفیان بن عیینة، از زُهری نقل می‌کند که از انس بن مالک شنیده که می‌گفته است: «آخرین باری که رسول خدا (ص) را دیدم روز دوشنبه بود و مردم پشت سر ابوبکر نماز می‌گزاردند. پیامبر (ص) پرده حجره را کنار زد و مردم چون متوجه آن حضرت شدند به جنب و جوش آمدند. به آنان ایماء فرمود که برجای خود باشند. و به چهره‌اش نگریستم که چون ورق قرآن بود. آن‌گاه رسول خدا (ص) پرده را انداخت و غروب آن روز رحلت فرمود.

سعید بن منصور از سفیان بن عیینة، از سلیمان بن سُحَیْم، از ابراهیم بن عبدالله ابن معبد بن عباس، از پدرش، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) پرده حجره را به کناری زد و مردم پشت سر ابوبکر در صف نماز ایستاده بودند. فرمود: از مژده‌های نبوت چیزی نمانده است جز از خواب درستی که مسلمان ممکن است ببیند یا از برای او دیده شود. و من نهی شده‌ام از اینکه در رکوع یا سجود خوانده شوم؛ در رکوع به تعظیم پروردگار بکوشید و در سجده به دعا کوشش کنید که امید فراوان به اجابت دعای شماست امید است در حالت سجده دعای شما پذیرفته شود».

احمد بن حجاج از عبدالله بن مبارک، از معمر و یونس از زهری، از حمزة بن عبدالله بن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: «چون بیماری رسول خدا (ص) سخت شد، فرمود: ابوبکر با مردم نماز بگزارد. عایشه گفت: ای رسول خدا، ابوبکر مردی است رقیق القلب^۱ و چون قرآن می‌خواند می‌گرید؛ عمر را امر دهید تا با مردم نماز بگزارد. پیامبر (ص) باز هم فرمود: ابوبکر با مردم نماز بگزارد. عایشه همان سخن خود را بازگفت. پیامبر (ص) فرمود: شما مثل زنهایی هستید که یوسف گرفتارشان بود؛^۱ ابوبکر با مردم نماز بگزارد.

زُهری گوید عبیدالله بن عبدالله نقل می‌کرد که عایشه می‌گفته است: «در این باب مکرر با رسول خدا (ص) گفتگو کردم و هیچ چیز مرا بر این کار و انداشت مگر اینکه در دل

۱. این تعبیر که در این روایات مکرر خواهد آمد، لابد اشاره است به مکر و حيلة زنان در داستان یوسف (ع) و تعاللی در شمارالقلوب این اضافه را نیاورده است. -م.

من چنین افتاده بود که مردم کسی را که در جای پیامبر (ص) به نماز ایستد دوست ندارند و احساس می‌کردم که مردم چنان کسی را شوم خواهند داشت و خواستم رسول خدا (ص) این را از ابوبکر رفع فرماید.

احمد بن حجاج از عبدالله بن مبارک، معمر و یونس بن یزید از زهری، از انس ابن مالک انصاری نقل می‌کند که: «مسلمانان روز دوشنبه با ابوبکر نماز صبح می‌گزاردند و ناگاه رسول خدا (ص) پرده حجره عایشه را به کناری زد و آنان را که در صف نماز بودند نگریست و لبخند زد. ابوبکر خواست به عقب برگردد و به صف مأمومان ملحق شود، و می‌پنداشت پیامبر (ص) از بهر نماز گزاردن بیرون آمده است. انس گوید: مسلمانان هم در نماز به دیدار رسول خدا (ص) چندان شاد شدند که نزدیک بود نماز را بشکنند، ولی پیامبر (ص) با دست ایما فرمود تا نمازشان را تمام کنند. آن‌گاه به حجره در شد و پرده را افکند. انس گوید: پیامبر (ص) در همان روز رحلت فرمود.

ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی و معاویه بن عمرو آزدی، هر دو از زائده ابن ابوقدومه، از موسی بن ابوعایشه، از عبیدالله بن عبدالله نقل می‌کنند که می‌گفته است: «به نزد عایشه رفتم و گفتم: از بیماری رسول خدا (ص) برای ما بگو. گفت: چون رسول خدا (ص) سنگین شد، پرسید: آیا مردم نماز گزاردند؟ گفتم: نه منتظر شمایند. فرمود: از برای من در کاسه^۱ آب بیاورید. چنان کردیم و وضو گرفت و خواست برخیزد که ضعف و خواب بر آن حضرت چیره آمد. پس باز بیدار شد و پرسید: آیا مردم نماز گزاردند؟ گفتم: نه، همچنان منتظرند. فرمود: در کاسه آب حاضر کنید. و چنان کردیم و وضو گرفت ولی باز هم خواب و ضعف بر ایشان چیره آمد. برای بار سوم همان سؤال را تکرار فرمود و چنان کردیم و مردم در مسجد منتظر ایشان بودند که نماز عشا را بگذارند. پس در این هنگام پیامبر (ص) ابوبکر را پیام فرستاد که با مردم نماز گزارد. چون فرستاده پیامبر (ص) نزد ابوبکر آمد و پیام گزارد، ابوبکر که مردی نازک دل بود گفت: ای عمر تو با مردم نماز بگذار. عمر گفت: تو بدین کار سزاوارتری. و در آن روزها ابوبکر با مردم نماز می‌گزارد. گوید: پیامبر (ص) روز دیگر احساس سبکی کرد و به دو مرد - یکی از آنان عباس - تکیه داده بیرون آمد تا نماز ظهر گزارد. و ابوبکر با مردم نماز ظهر می‌گزارد و به دیدن پیامبر (ص) خواست عقب برود.

۱. میخضبت، پیاله کوچکی بود که در آن خضاب درست می‌کردند و بدین مناسبت به کاسه ترجمه شد. - م.

پیامبر (ص) با دست ایما فرمود که عقب نرود و آن دو مرد را فرمود: مرا کنار ابوبکر بنشانید. و چنان کردند، و ابوبکر ایستاده به نماز نشسته رسول خدا (ص) اقتداء کرد و مردم به نماز رسول خدا (ص) و ابوبکر اقتداء کردند و پیامبر (ص) همچنان نشسته بود.

عبیدالله در دنبال همین روایت گوید، نزد ابن عباس رفتم و گفتم: آیا هر آنچه عایشه مرا گفته است بر تو عرضه کنم؟ گفت: بگو. و چون گفتم چیزی از آن را انکار نکرده، گفت: آیا مردی را که با عباس بوده است نام برد؟ گفتم: نه. گفت: او علی بن ابی طالب بود.^۱

سعید بن منصور از فلیح بن سلیمان، از سلیمان بن عبدالرحمن، از قاسم بن محمد، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * در بیماری رسول خدا (ص) اذان گفته شد. فرمود: ابوبکر را بگویند تا با مردم نماز گزارد. و سنگین شد، و چون بهتر شد فرمود: آیا ابوبکر را امر کردید که با مردم نماز بگزارد؟ من گفتم: ای رسول خدا ابوبکر مردی است نازک‌دل، و انگهی آوازش به مردم نمی‌رسد؛ اگر صلاح می‌دانی عمر را امر بده. فرمود: شما مثل زنان اطراف یوسف هستید، به ابوبکر بگویند نماز بگزارد، گوینده و آرزومندان چه چیزها که در دل نمی‌پروراند ولی خداوند و مؤمنان نخواهند گذارد.

محمد بن عمر | واقدی | اسلمی از محمد بن عبدالله برادرزاده زهری، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عثبه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون بیماری رسول خدا (ص) سنگین شد، فرمود: ابوبکر را بگویند تا با مردم نماز بگزارد. من گفتم: ای رسول خدا، ابوبکر مردی است نازک‌دل و آوازش بلند نیست و چون قرآن می‌خواند بسیار می‌گرید. فرمود: همو را بگویند تا با مردم نماز بگزارد. عایشه گوید: من باز همان سخن را گفتم، و پیامبر (ص) فرمود: شما مانند زنان اطراف یوسف هستید. همو را بگویند تا نماز بگزارد. عایشه گوید: به خدا قسم من این جز از بهر آن نگفتم که دوستر می‌داشتم این کار بر عهده پدرم نباشد و با خود می‌گفتم مردم هرگز مردی را که در مقام رسول خدا نماز بگزارد، دوست نخواهند داشت و در هر پیشامدی او را شوم خواهند داشت، و دوستر می‌داشتم درباره پدرم چنین نباشد.

محمد بن عمر | واقدی | از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عبدالله بن ابوبکر، از پدرش، از عمّره، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون شب دوشنبه در رسید، پیامبر (ص)

۱. ملاحظه می‌کنید که این بانو چندان به امیرالمؤمنین علی (ع) کینه‌توز است که از بردن نام ایشان خودداری می‌کند. در کسان فضایل علی (ع) چگونه بوده است؟! - م.

شب را با ناراحتی به صبح آوردند و از ناراحتی پیامبر (ص) همه مردم، مرد و زن، شب را در مسجد بودند. پس آن‌گاه مؤذن اذان صبح را گفت و پیامبر (ص) فرمود: ابوبکر را بگو با مردم نماز بگزارد. ابوبکر تکبیر گفت و به نماز ایستاد. پیامبر (ص) پرده حجره را به کناری زد و مردم را به نماز دید و فرمود: خداوند متعال روشنی چشم مرا در نماز نهاده است. و حال پیامبر (ص) بهتر بود و به فضل بن عباس و غلامش ثوبان تکیه داده بیرون آمد و به مسجد داخل شد و ابوبکر یک رکعت را به پایان برده و به رکعت دوم بود و مردم به دیدن ایشان دلشاد شدند. و پیامبر (ص) آمد و کنار ابوبکر ایستاد. ابوبکر خواست عقب برود که پیامبر (ص) دست او را گرفت و همان‌جا ننگه داشت و خود نشست؛ و ابوبکر بر جانب چپ ایشان ایستاده بود. ابوبکر پس از اینکه قرائت خود را به پایان آورد، رکوع و سجده گزارد و تشهد خود را خواند و سلام داد و آن‌گاه پیامبر (ص) یک رکعت دیگر نماز خود را خواند و به حجره بازگردید.

محمد بن عمر [واقفی] از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبدالملک بن ابوبکر، از عبدالرحمن، از پدرش، از عبدالله بن زَمْعَةَ بن اَسْوَد نقل می‌کند که می‌گفته است: * در بیماری رسول خدا که منجر به رحلت ایشان شد به عیادت آن حضرت رفتم. بلال آمد و اذان گفت. پیامبر (ص) مرا فرمود: مردم را بگو تا نماز بگزارند. عبدالله بن زَمْعَةَ گوید: بیرون آمدم و گروهی را دیدم و با آنان چیزی نگفتم، و چون عمر بن خطاب را دیدم، از آنکه ابوبکر غایب بود، کسی را بهتر از او ندانستم و عمر را گفتم: با مردم نماز بگزار. عمر در محراب ایستاد، و آوازی بلند داشت و چون تکبیرة الاحرام گفت، پیامبر (ص) آواز او را شنید و سر از حجره خود بیرون آورد، چندان‌که بر مردم مشرف شد، و فرمود: نه، نه، نه. و فرمود: پسر ابوقحافه با مردم نماز بگزارد. و این را با خشم فرمود. گوید، عمر از محراب کنار رفت و عبدالله بن زَمْعَةَ را گفت: ای برادرزاده، آیا پیامبر (ص) تو را فرمود تا به من بگویی نماز بگزارم؟ گفتم: نه ولی چون تو را دیدم به جستجوی کس دیگری برنیامدم. عمر گفت: چون به من گفتی پنداشتم پیامبر (ص) فرموده است و اگر می‌دانستم چنان نیست با مردم نماز نمی‌گزاردم. عبدالله گفت: چون ابوبکر را ندیدم تو را به نماز گزاردن از دیگران شایسته‌تر دیدم.

محمد بن عمر [واقفی] از عمر بن عقیبة لیشی، از شعبه غلام ابن عباس، از ابن عباس نقل می‌کند که * چون وقت نماز شد، پیامبر (ص) فرمود تا ابوبکر با مردم نماز گزارد. گوید:

چون ابوبکر در جای پیامبر (ص) ایستاد، سخت گریست و آنان که پشت سر او بودند از احساس فقدان پیامبر (ص) سخت گریستند. و چون وقت نماز بود، مؤذن آمد و گفت: پیامبر (ص) را بگویید تا امر دهند کس دیگری با مردم نماز بگزارد که ابوبکر از گریه بی تاب شده است و مردم پشت سر او آیند. حفصه همسر پیامبر (ص) گفت: عمر را بگویید تا با مردم نماز بگزارد، تا خداوند پیامبر خود را شفا دهد. گوید، عمر رفت تا با مردم نماز گزارد و چون تکبیرة الاحرام گفت و پیامبر (ص) آواز او را شنید فرمود: این کیست که آواز تکبیرة الاحرام او را می شنوم؟ همسرانش گفتند: عمر است. و خبر آمدن مؤذن و گریستن ابوبکر را به عرض رسانده گفتند: حفصه چنین گفت. پیامبر (ص) فرمود: شما همچون زنان اطراف یوسف هستید؛ ابوبکر را بگویید تا با مردم نماز بگزارد. گوید، اگر پیامبر (ص) او را بدین کار نمی گماشت مردم اطاعت نمی کردند.

خَلْف بن ولید از یحیی بن زکریاء بن ابوزائده، از پدرش، از ابواسحاق، از ارقم بن شَرْحِبِیل، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است: * چون پیامبر (ص) بیمار شد، یعنی بیماری پیش از رحلت آن حضرت، نخست ابوبکر را فرمود تا با مردم نماز بگزارد؛ پس آن گاه در خود احساس آرامش و سبکی فرمود و بیرون آمد و ابوبکر خواست کنار رود. پیامبر (ص) به ایما فرمود که بر جای خود باشد و پیامبر (ص) بر جانب چپ ابوبکر نشست و از همان آیه که ابوبکر رسیده بود شروع به خواندن فرمود.

موسی بن اسماعیل از جریر بن حازم، از حسن نقل می کند که می گفته است: * چون رسول خدا (ص) بیمار شد، یعنی بیماری که در پی آن رحلت فرمود، مؤذن آمد و اذان گفت. و پیامبر (ص) همسران خود را فرمود ابوبکر را بگوید تا با مردم نماز گزارد و شما همچون زنان اطراف یوسف اید.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، و عبدالعزیز بن محمد از عُمارة بن غَزِیة، از محمد بن ابراهیم نقل می کنند که می گفته است: * پیامبر (ص) در بیماری خود ابوبکر را فرمود تا با مردم نماز بگزارد؛ پس آن گاه پیامبر (ص) در خود احساس بهبودی کرده بیرون آمد و به همان حال که ابوبکر به نماز بود پیش آمد و ابوبکر متوجه نشد تا هنگامی که پیامبر (ص) دست بر شانهاش نهاد. ابوبکر اندکی عقب آمد و پیامبر (ص) در جانب راست او نشست و به نماز او اقتداء فرمود و چون نماز به پایان آمد، بازگردید و فرمود: هرگز پیامبری قبض روح نمی شود، تا آنکه مردی از امتش در نماز بر او امامت کند.

هاشم بن قاسم کِنَانِیّ از ابومعشر، از محمد بن قیس نقل می‌کند که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) فرمود: هرگز پیامبری قبض روح نمی‌شود، تا آنکه مردی از امتش در نماز بر او امامت کند.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن محمد بن ابوسبّرة، از عاصم ابن عبیدالله، از سالم، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * چون عمر تکبیر گفت: پیامبر (ص) به شنیدن آواز تکبیر او خشمگین شد و سر از حجره بیرون آورده فرمود: پسر ابوقحافه (ابوبکر) کجاست؟ پسر ابوقحافه کجاست؟

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبّرة، از محمد بن عبدالله ابن ابوصعصعة، از پدرش، از ابوسعید خُدَری نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در بیماری خود هرگاه سبک‌تر بود خود با مردم نماز می‌گزارد و هرگاه سنگین بود و مؤذن به حضورش می‌آمد، می‌فرمود: ابوبکر را بگویند تا با مردم نماز بگزارد. روزی مؤذن آمد و گفت: پیامبر (ص) فرمود نماز بگزارید. در آن روز ابوبکر حاضر نبود و عمر بن خطاب خواست با مردم نماز بگزارد. چون تکبیرة الاحرام گفت پیامبر (ص) فرمود: نه، نه، پسر ابوقحافه کجاست؟ گوید، صفوف درهم ریخت و عمر از محراب به در آمد. گوید: هنوز پراکنده نشده بودیم که ابوبکر که در سُنْح بود رسید و پیش آمد و با مردم نماز گزارد.

محمد بن عمر [واقدی] از سعید بن عبدالله بن ابواَبِیض، از مَقْبَرِی، از عبدالله ابن رافع، از امّ سلمه نقل می‌کند که * در مدت بیماری هرگاه رسول خدا (ص) در خود احساس سبکی می‌فرمود، بیرون می‌آمد و با مردم نماز می‌گزارد و هرگاه سنگین بود، می‌فرمود تا مردم نماز بگزارند. یک روز صبح که ابوبکر با مردم نماز می‌خواند، از پس آنکه یک رکعت را گزارد، پیامبر (ص) بیرون آمد و کنار ابوبکر نشست و بدو اقتداء کرد و چون ابوبکر نماز را به پایان آورد، پیامبر (ص) آن رکعت دیگر را خواند.

محمد بن عمر [واقدی] از موسی بن یعقوب، از ابوالحُوَیْرِث، از ابوالحُبَاب سعید بن یسار، و همچنین محمد بن عمر از قول سلیمان بن بلال و عبدالرحمن بن عثمان بن وَثَّاب، از ربیعة بن ابوعبدالرحمن، از ابن ابومُلَیْکَة، از عبید بن عُمَیر، و همچنین محمد بن عمر و موسی بن ضَمْرَة بن سعید از پدرش، از حَجَّاج بن غَزِیة، از ابوسعید خُدَری نقل می‌کنند که * رسول خدا (ص) در بیماری خود یک بار در نماز صبح یک رکعت را با ابوبکر گزارد و رکعت دوم را به تن خویش بجای آورد. محمد ابن عمر [واقدی] می‌گفت: در نظر اصحاب ما ثابت

است که رسول خدا (ص) پشت سر ابوبکر نماز گزارده‌اند.

محمد بن عمر [واقدی] گوید: * از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبرة پرسیدم: ابوبکر با مردم چند نماز گزارد؟ گفت: هفده نماز. گفتم: این را چه کسی به تو گفت؟ گفت: ایوب بن عبدالرحمن بن صعصعة از عبّاد بن تمیم، از قول مردی از اصحاب رسول خدا (ص) چنین نقل می‌کرد.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبرة، از عبدالمجید بن سهیل، از عگره نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابوبکر سه نماز با مردم گزارد.

حسین بن علی جعفی از زائده، از عبدالملک بن عمیر، از ابو بردة، از ابوموسی نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون بیماری رسول خدا (ص) سختی گرفت فرمود: ابوبکر را بگویند تا با مردم نماز بگزارد. عایشه گفت: ای رسول خدا (ص) ابوبکر مردی است نازک دل، و دیگر اینکه او اگر به جای شما بایستد چه بسا آوازش به مردم نرسد. پیامبر (ص) فرمود: ابوبکر را بگویند تا نماز بگزارد که شما همچون زنان اطراف یوسف‌اید.

حسین بن علی جعفی از زائده، از عاصم، از زرّ، از عبدالله نقل می‌کند که: * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، انصار گفتند: یک فرمانده از ما و یک فرمانده از شما. گوید، عمر پیش انصار آمد و گفت: مگر نمی‌دانید که پیامبر (ص) ابوبکر را فرمود تا با مردم نماز بگزارد؟ گفتند: چرا. گفت: پس کدام یک از شما می‌خواهد بر ابوبکر مقدم شود؟ گفتند: پناه بر خدا که بخواهیم بر ابوبکر مقدم شویم.^۱

آنچه پیامبر (ص) در بیماری خود ابوبکر را فرمود

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوبکر بن عیاش، از ابومهلّب، از عبیدالله بن زحر، از علی بن یزید، از قاسم، از ابوامامه، از کعب بن مالک نقل می‌کرد که می‌گفته است: * آخرین دیدار من با پیامبر شما (ص) پنج روز پیش از وفات آن حضرت بود که شنیدم دست خود را

۱. در روایات شیعه و مطالب نقل شده از اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین، مکرر آمده است که پیامبر (ص) ابوبکر را از نماز گزاردن منع فرمود و شخصاً امامت را عهده‌دار شد. برای اطلاع، رکت: مفید، ارشاد، چاپ تهران، ۱۳۷۷ ق، ص ۱۸۶ و طبرسی، اعلام‌الوری و ترجمه آن به فلم استاد محترم آقای عزیزالله عطاردی، چاپ تهران، بدون تاریخ، ص ۲۰۲ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۲، چاپ تهران، ۱۳۵۸، ص ۴۶۷-م.

حرکت می داد و می فرمود: هیچ پیامبری پیش از من نبوده مگر اینکه از میان امت خود دوستی داشته است و همانا دوست من ابوبکر است. و خداوند همچنان که ابراهیم (ع) را به دوستی خود برگزید، مرا نیز به دوستی خود برگزیده است.^۱

موسی بن داؤد از نافع بن عمر جُمَحِیّ، از ابن ابومثَنبِکَة نقل می کند که می گفته است * پیامبر (ص) در بیماری پیش از وفات خود فرمود: ابوبکر را پیش من فراخوانید. عایشه گفت: ابوبکر مردی است که گریه بر او غلبه دارد، و اگر بخواهید پسر خطاب را فراخوانیم. فرمود: شما مثل زنان اطراف یوسف هستید؛ ابوبکر و پسرش را فراخوانید تا نامه یی نوشته شود که کسی در امر ابوبکر طمع نبندد و آرزویی نکند. سپس فرمود: خداوند و مؤمنان اجازت نخواهند داد. عایشه نیز می گفت: آری خداوند و مؤمنان اجازت ندادند.

موسی بن داود از نافع بن عمر، از محمد بن منکدر نقل می کند که می گفته است * پیامبر (ص) در بیماری وفات خود فرمود: ابوبکر را نزد من بخوانید. و آنان پسر خطاب را فراخواندند و پیامبر (ص) را خواب در ربود، و چون بیدار شد باز فرمود: ابوبکر را نزد من فراخوانید. و عمر را فراخواندند. و پیامبر (ص) همسران خود را فرمود: شما همچون زنان اطراف یوسف اید. بعدها عایشه را گفتند چرا همچنان که پیامبر (ص) می فرمود پدرت را فرانمی خوانید؟ گفت: می دانستم مردم به شنیدن آواز پدرم در نماز خواهند گفت چه بد جانشینی است از برای رسول خدا؛ و دوستر داشت که چنین چیزی را از برای عمر بگویند تا برای پدرم.

محمد بن عمر [واقدی] از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمد، از عایشه، همچنین از هشام بن عماره، از اسماعیل بن ابی حُکَیم، از قاسم ابن محمد، از عایشه، همچنین از محمد بن عبدالله، از زُهری، از عروه، از عایشه، و حکم بن قاسم از عَفیف بن عمرو، از عبیدالله بن عبدالله بن عُبَیة، از عایشه نقل می کنند - و حدیث آنان از لحاظ روایت در مواردی مشترک بود - که می گفته است * بیماری پیامبر (ص) در خانه میمونه در گرفت، و پیامبر (ص) همان روز به خانه من آمد و من از سردرد می نالیدم. فرمود: اگر در زندگی من بمیری برایت دعا و استغفار می کنم و کفن و دفنت خواهم کرد. گفتم: ای وای بر من! سوگند به خدا که می خواهی بمیرم و چون مرگ من پیش آید، همان روز با یکی دیگر

۱. اگر منزلت ابوبکر در نظر حضرت ختمی مرتبت منزلت دوستی است، به نقل مسلم در صحیح، ج ۷، چاپ مصر، ص ۱۲۴ و بسیاری دیگر از صحاح اهل سنت، منزلت علی (ع) به منزلت هارون نسبت به موسی است. - م.

از همسرانت عروسی برپا خواهی داشت. پیامبر (ص) فرمود: اما چنین نیست، که من سرم سخت درد می‌کند و دل بر آن نهاده‌ام تا بفرستم پدر و برادرت را بیاورند و عهد و پیمان خود را انجام دهم تا کسی در مورد آن امر طمع نکند و سخنی گفته نشود و کسی آرزویی در سر نپروزد. سپس فرمود: هرگز چنین نمی‌شود، خداوند و مؤمنان مانع از آن خواهند شد. و برخی از راویان این روایت افزوده‌اند که: و خداوند جز امارت ابوبکر، امارت دیگری را میسر نخواهد فرمود.

محمد بن عمر [واقدی] از ثوری، از اسماعیل بن مسلم، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابوبکر پیامبر (ص) را گفت: در خواب دیدم که دو جامه سیاه چرکین بر تن دارم و در مدفوع مردم گام برمی‌دارم و بر روی سینه‌ام دو نشان است. پیامبر (ص) فرمود: آن دو نشان دلیل بر دو سال است و جامه سیاه نشان شادمان شدن تو از فرزندان خواهد بود، و پلیدیها نشانه بی است از آزاری که از مردم خواهی کشید.

محمد بن عمر [واقدی] از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از محمد بن جبیر نقل می‌کند که می‌گفته است: * مردی به حضور پیامبر (ص) آمد و با ایشان بر کاری گفتگو کرد و ضمن سخن گفت: اگر روزی به مدینه آمدم و تو را نیافتم چه کنم؟ فرمود: پیش ابوبکر برو. و محمد بن عمر گوید، مراد پس از رحلت آن حضرت است.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عمرو انصاری، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) از مردی شتری خرید و بنا نهاده شد که قیمت آن را در آینده پردازد. آن مرد گفت اگر آمدم و شما را ندیدم، یعنی شما مرده بودید، چه کنم؟ فرمود: پیش ابوبکر برو. گفت: اگر آمدم و ابوبکر نبود، یعنی مرده بود، بر چه کسی بروم؟ فرمود: نزد عمر برو. گفت: اگر عمر را ندیدم و مرده بود چه کنم؟ فرمود: چنانچه عمر مرده بود تو نیز اگر توانستی بمیری، بمیر.

بستن درها، مگر در خانه ابوبکر

یحیی بن عباد و سعید بن منصور و یونس بن محمد مؤدب، جملگی از فلیح بن سلیمان، از ابوالنضر سالم، از عبید بن حنین و بشر بن سعید، از ابوسعید خدری نقل می‌کنند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) بر مردم خطبه خواند و فرمود: خداوند یکی از بندگان خود را به گزینش

دنیا و یا آنچه در پیشگاه الهی است مخیر فرمود و آن بنده آنچه را در پیشگاه الهی است برگزید. ابوسعید گوید، ابوبکر گریست و من گفتم: این مرد را چه می شود که بر این می گزید. و آشکار شد که ابوبکر از ما بهتر می دانسته که مراد از آن بنده، پیامبر (ص) است. گوید، در این هنگام رسول خدا (ص) فرمود: ای ابوبکر، مگری. آن گاه فرمود: ای مردم، آنکه در مال و دوستی بیش از همه مردم بر من حق دارد، ابوبکر است و اگر بنا بود از میان مردم برای خود دوستی برگزینم آن دوست ابوبکر بود، ولی دوستی و برادری اسلامی کافی است و هر آینه نباید هیچ دری از خانه‌یی به مسجد باز باشد مگر در خانه ابوبکر.

قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ بَلَّخِي أَيْ لَيْثُ بْنُ سَعْدٍ، از يحيى بن سعيد نقل می کند که * پیامبر (ص) فرمود: از میان مردم، آنکه در دوستی و بذل مال خود بر من برترین حق را داراست، ابوبکر است، درهای خانه‌ها را که به مسجد گشوده می شود جملگی ببندید و مسدود سازید مگر در خانه ابوبکر را.

قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ أَيْ قَوْلُ لَيْثُ بْنُ سَعْدٍ، از معاوية بن صالح نقل می کند که * برخی از مردم گفته اند پیامبر (ص) در خانه‌های ما را می بندد و در خانه دوست خود را باز می گذارد. پیامبر (ص) فرمود: سخنی را که درباره در خانه ابوبکر گفتید شنیدم؛ من بر در خانه ابوبکر نور و بر در خانه‌های شما ظلمت و تاریکی می بینم.

اسحاق بن عیسی از جریر بن حازم، از یعلی بن حکیم، از عکرمه، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است * رسول خدا (ص) در مرض موت خود بیرون آمد و دستار کهنه‌یی بر سر پیچیده بود. و بر منبر نشست. نخست ستایش و نیایش خدای بجای آورد و پس آن گاه فرمود: هیچ کس بر من در جان و مال خویش بیش از ابوبکر بن ابوقحافه حق ندارد و اگر بنا بود از مردم برای خود دوستی برگزینم هر آینه ابوبکر را به دوستی برمی گزیدم ولی دوستی اسلامی برتر است، این دریچه و روزنهایی را که از خانه‌ها در مسجد است ببندید مگر دریچه خانه ابوبکر را.^۱

۱. با آنکه این بنده قصد و بضاعت علمی بررسی تمام مطالب کتاب طبقات را ندارم ولی گاهی سکوت روانیست، اولاً طبق آخرین روایتی که پس از این روایت ملاحظه می فرمایید این کار مخصوص به ابوبکر نبوده است و عباس اعتراض دارد که این کار چنانست به گروهی انجام شده است. ثانیاً با مراجعه به کتب صحاح اهل سنت در کتابهای قرن سوم هجری که نویسندگان آن معاصر و دوست محمد ابن سعد بوده اند، این موضوع اختصاصاً برای حضرت علی (ع) نقل شده است، به عنوان مثال در مسند امام احمد بن حنبل، ج ۱، صفحات ۱۷۵ و ۱۳۳۰ و برای اطلاع بیشتر رک: استاد سید مرتضی حسینی فیروزآبادی، فضائل الخمسة من الصحاح الستة، ج ۲، چاپ سوم، بیروت، ۱۳۹۳ ه. ق.، ص

احمد بن حجاج خراسانی از عبدالله بن مبارک، از یونس، و معمر از زهری، از ایوب بن بشیر انصاری، از برخی از اصحاب رسول خدا (ص) نقل می‌کند که: «پیامبر (ص) بیرون آمد و بر منبر نشست و شهادت به یگانگی خدا داد و بر شهدای جنگ احد استغفار فرمود و گفت: همانا بنده‌یی از بندگان خداوند به گزینش میان دنیا و زندگی و آنچه در پیشگاه الهی است مخیر شده است و او آنچه را در پیشگاه الهی است برگزیده است. اول کس که فهمید مراد خود رسول خداست و گریست، ابوبکر بود. پیامبر (ص) فرمود: آرام باش. این درهایی را که از خانه‌ها به مسجد باز می‌شود ببندید مگر در خانه ابوبکر را و من از صحابه مردی را نمی‌شناسم که به اندازه ابوبکر بر من حق داشته باشد.

محمد بن عمر | واقدی | از زبیر بن موسی، از ابوالحویرث نقل می‌کند که می‌گفته است: «چون پیامبر (ص) دستور داد درهای خانه‌ها که به مسجد بود بسته شود، مگر در خانه ابوبکر، عمر گفت: ای رسول خدا دستوری دهید من روزنه‌یی بگشایم که چون به نماز بیرون آید شما را ببینم. فرمود: نه.

محمد بن عمر | واقدی | از عبدالرحمن بن حُرّ واقفی، از صالح بن ابوحنّان، از ابوالبدّاح بن عاصم بن عدی نقل می‌کند که می‌گفته است: «عبّاس بن عبدالمطلب گفت: ای پیامبر خدا، چرا در خانه گروهی را باز گذاردی و در خانه برخی را مسدود فرمودی؟ فرمود: ای عبّاس، من نه از پیش خود باز گذاردم و نه از پیش خود مسدود کردم.

مخیر شدن پیامبر (ص) [به مرگ یا زندگی]

و کعب بن جراح و رّوح بن عبّاد از شعبه، از سعد بن ابراهیم، از عروة، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است: «چنین شنیده بودم که هیچ پیامبری نمی‌میرد مگر اینکه مخیر شود به انتخاب زندگی یا مرگ و این جهان یا آن جهان. گوید، رسول خدا (ص) در بیماری مرگ خود لحظه‌یی چند گرفتار نوعی سنگینی در صدای خود شد و شنیدم که می‌فرمود: «همراه آنان از پیامبران و صدیقان و شهیدان و نیکوکارانی که خداوند بر آنان انعام فرموده است و بهترین همنشین هستند»^۱ و چنین پنداشتم که ایشان را مخیر کرده‌اند.

۱۵۶-۱۴۹-م.

۱. آیه ۶۹ از سوره نساء. -م.

محمد بن عبدالله اسدی از کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) می‌فرمود: هیچ پیامبری نیست مگر آنکه نخست او را قبض روح می‌کنند و نمونه‌های پاداش و ثواب را بر او می‌نمایند و سپس روحش را به او باز می‌گردانند و او را مخیر می‌سازند که در جهان بماند یا به پیشگاه الهی ملحق شود. گوید، این را در خاطر داشتم و پیامبر (ص) را بر سینه خود تکیه داده بودم و در چهره‌اش می‌نگریستم که ناگاه گردن آن حضرت به یک سو خم شد و گفتم رحلت فرمود، و آنچه را گفته بود در خاطر داشتم. ناگاه دیدم چشم گشود و نگریست. گفتم به خدا سوگند که ما را نخواهد برگزید. پس فرمود: «همراه برترین دوست در بهشت، و همراه آنان از پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان، و آنان بهترین همنشین‌اند.»

محمد بن عمر [واقدی]، از اسامة بن زید لیثی، از زهری، از سعید بن مسیب و گروهی از اهل علم نقل می‌کند که عایشه همسر رسول خدا (ص) می‌گفته است * پیامبر (ص) چنین می‌فرمود که هیچ پیامبری قبض روح نمی‌شود تا آنکه جایگاهش را در بهشت به او می‌نمایند و سپس مخیر می‌شود. گوید: و چون احتضار به رسول خدا (ص) دست داد، سر ایشان بر دامان من بود و ساعتی از خود بیخود شد. آن‌گاه بهتر شد و دیدگان گشود و به سقف خانه چشم دوخته گفت: پروردگارا به سوی برترین دوست. عایشه گوید: دانستم که آن حضرت ما را نخواهد برگزید و دانستم که آن حدیث صحیح است و این آخرین کلامی بود که پیامبر (ص) بر زبان آورد.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله، از زهری، از ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث، از ام‌سلمه همسر رسول خدا (ص) هم نقل می‌کند که می‌گفته است * در آن حال گفتم رسول خدا (ص) زندگی با ما را اختیار نخواهد فرمود.

ابو اسامة حماد بن اسامة و عبدالله بن نمیر از هشام بن عروة، از عبّاد بن عبدالله بن زبیر، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیش از آنکه پیامبر (ص) رحلت فرماید ایشان را به سینه خود تکیه داده بودم و شنیدم که فرمود: پروردگارا مرا پیامرز و بر من ترحم فرمای و مرا به برترین دوست ملحق کن.

معن بن عیسی از مالک بن انس، و مَعْلَى بن اسد از عبدالعزیز بن مختار، و جملگی از هشام بن عروة، از عبّاد بن عبدالله بن زبیر، از قول عایشه نقل می‌کرده‌اند که می‌گفته است * از پیامبر خدا (ص) شنیدم که فرمود: پروردگارا مرا پیامرز و به من ترحم فرمای و مرا به

برترین دوست برسان. و آن لحظاتی پیش از مرگ آن حضرت بود و به من تکیه داده بود.
معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که گفت عایشه می‌گفته است
* پیامبر (ص) می‌فرمود: هیچ پیامبری قبض روح نمی‌شود تا آنکه او را مخیر می‌سازند.
عایشه گوید: و چون از پیامبر (ص) شنیدم که می‌گفت خدایا برترین دوست را می‌خواهم،
دانستم که رفتنی است.

یَعْلَى و محمد پسران عبید، از اسماعیل بن ابو خالد، از ابو بردة بن ابوموسی نقل
می‌کردند که می‌گفته است * عایشه پیامبر (ص) را به سینه خود تکیه داده بود و از بهر بهبود
او دعا می‌کرد. چشم گشوده فرمود: نه، بلکه من از خداوند متعال همصحبتی با دوست
گرانقدر و برترین را همراه جبرئیل و اسرافیل و میکائیل مسألت می‌دارم.

انس بن عیاض لثی و صفوان بن عیسی زهری و محمد بن اسماعیل بن ابوفدیک
مدنی از انیس بن ابویحیی، از پدرش، از ابوسعید خدری نقل می‌کنند که می‌گفته است * در
مسجد نشسته بودیم و رسول خدا (ص) در بیماری ارتحال خود بیرون آمد و به سوی منبر
رفت. و دستاری کهنه بر سر پیچیده بود. و چون بر منبر نشست فرمود: سوگند به کسی که
جانم به دست اوست هم‌اکنون کنار حوض [کوثر] ایستاده بودم و دیدم بر مردی دنیا و
آخرت عرضه شد و او آخرت را برگزید. گوید: هیچ‌کس معنی این گفتار را نفهمید مگر
ابوبکر. و او گریسته گفت: ای رسول خدا، ما پدران و فرزندان و جان و اموال خود را فدای
شما می‌کنیم. گوید: از منبر به زیر آمد و دیگر هیچ‌گاه آن حضرت بر منبر نایستاد.^۱

بخش کردن پیامبر (ص) وقت خود را میان همسرانش در بیماری

انس بن عیاض لثی از قول جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که * پیامبر (ص) را
در بیماری ایشان درون جامه‌ای (تشک یا لحاف) به خانه‌های همسرانش می‌بردند و در
همان حال بیماری، وقت خود را میان آنها بخش می‌کرد.

اسماعیل بن ابراهیم آسدی از ایوب، از ابوقلابه نقل می‌کند که * پیامبر (ص) وقت

۱. در صفحات آینده ملاحظه خواهید کرد که روایات مربوط به رحلت پیامبر (ص) در کنار عایشه مورد اختلاف و تردید

خود را میان همسرانش بخش می فرمود و عرضه می داشت: پروردگارا این آن چیزی است که من مالک آنم (از عهده آن برمی آیم) و تو بدانچه که اختیاری من نیست، یعنی محبتهای قلبی، شایسته تر و سزاوارتر به گذشتی.

دستوری خواستن پیامبر (ص) از همسرانش که در خانه عایشه بستری باشد

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهری از پدرش، از صالح بن کئسان، از ابن شهاب نقل می کند که می گفته است * چون بیماری رسول خدا (ص) سخت شد از همسران خود دستوری خواست تا در خانه عایشه بستری باشد، و گفته اند این را فاطمه (ع) به آنان گفت که رفت و آمد برای پیامبر (ص) دشوار است. همسران دستوری دادند و رسول خدا (ص) از خانه میمونه به خانه عایشه رفت، و از بیماری پاهای خود را به زمین می کشید و به عباس و مردی دیگر تکیه داد بود. گویند، ابن عباس می گفت آن مرد دیگر که بود؟ و مردم می گفتند: نمی دانیم. می گفت: علی بن ابوطالب (ع) بود.

احمد بن حجاج از عبدالله بن مبارک، از معمر، و یونس از زُهری، از عبیدالله ابن عبدالله بن عتبة نقل می کنند که عایشه می گفته است * چون بیماری و دردمندی پیامبر (ص) سخت شد از همسرانش دستوری خواست تا در خانه من بستری شود و آنان دستوری دادند و آن حضرت به خانه من آمد و فضل بن عباس و مرد دیگری در دو طرفش بودند، و پاهایش را به زمین می کشید. عبیدالله گوید: این را به ابن عباس گفتم. گفت: آیا می دانی مرد دیگری که عایشه نام نبرده است که بود؟ گفتم: نه. گفت: او علی بود و عایشه هرگز خیرخواه او نبوده است. عایشه گوید: پیامبر (ص) از پس آنکه به خانه من آمد و بیماریش سخت شد، فرمود: از هفت مشک آب که سر آن گشوده نشده باشد بر من آب بریزید شاید بتوانم با مردم عهد و پیمانی کنم. گوید، آن دو مرد رسول خدا (ص) را در طشتی از آن حفصه نشانند و ما از آن مشکها بر پیامبر (ص) آب ریختیم تا وقتی که با دست اشاره فرمود بس است. آن گاه پیش مردم رفت و با آنان نماز گزارد و بر ایشان خطبه ایراد فرمود.

یزید بن هارون از حماد بن سلمه، از ابوعمران جونی، از یزید بن ابانوس نقل می کند که می گفته است * من و یکی از یارانم از عایشه اجازت خواستیم و اجازت داد، و چون بر

او وارد شدیم پرده را کشید و تشکی گسترده که بر آن نشستیم. آن‌گاه گفت: هرگاه رسول خدا (ص) از کنار حجره من گذر می‌فرمود سخنی می‌گفت که به خواست خداوند مرا سودبخش بود، روزی گذر کرد و سخنی نفرمود، و روز دیگر هم باز چنین شد. خادمه خود را گفتم تا برایم تشکی کنار در انداخت و بر سر خود دستمال بستم و کنار راه آن حضرت نشستم، چون مرا دید فرمود: تو را چه می‌شود؟ گفتم: سردرد دارم. فرمود: من هم سردرد دارم. و رفت؛ چیزی نگذشت که دیدم آن حضرت را درون عیال به خانه من آوردند؛ آن‌گاه کس به دنبال زنان خود فرستاد و آمدند. فرمود: من بیمارم و نمی‌توانم به نوبت در خانه‌های شما باشم؛ اگر می‌خواهید اجازت دهید تا در خانه عایشه باشم؛ و آنان اجازت دادند و من عهده‌دار مراقبت و پرستاری از ایشان شدم و پیش از آن بیمار داری و پرستاری نکرده بودم.

محمد بن عمر [واقدی] از حاتم بن اسماعیل، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که می‌فرموده است: * چون رسول خدا (ص) سنگین شد فرمود: فردا نوبت کیست و من کجا باید باشم؟ گفتند: به خانه فلان بانو. فرمود: پس فردا چگونه؟ گفتند: در خانه فلان بانو. همسران پیامبر (ص) مراد ایشان را فهمیدند که عایشه را در نظر دارد و گفتند: ما روزهای نوبت خود را به خواهرمان عایشه دادیم.

محمد بن عمر از حکم بن قاسم، از عقیف بن عمرو سهمی، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در بیماری خود نوبت همسرانش را رعایت می‌کرد تا آنکه در خانه میمونه بیماری ایشان سختی گرفت و همسران پیامبر (ص) احساس کردند ایشان دوستر دارد در خانه من باشد و جملگی گفتند: نوبت خود را به خواهر خود عایشه وامی‌گذاریم.

مسواکی که رسول خدا (ص) در بیماری رحلت خود با آن مسواک کرد

محمد بن عمر [واقدی] از جعفر بن محمد بن خالد بن زبیر، از محمد بن عبدالرحمن بن نوفل، از زهری، از عروة بن زبیر، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون رسول خدا (ص) در آن روز به حجره من درآمد و سر بر زانوی من نهاد، مردی از خاندان ابوبکر

آمد که مسواک^۱ سبز تازه‌یی در دست او بود. پیامبر (ص) به آن مسواک چنان نگریست که فهمیدم آن را می‌خواهد. گفتم: ای رسول خدا این مسواک را به شما بدهم؟ فرمود: آری. من آن را گرفتم و اندکی در دهان خود گذاشتم تا نرم شود؛ سپس آن را به ایشان دادم و چنان محکم مسواک کشید که قبلاً مانند آن مسواک نکرده بود. آن‌گاه مسواک را کنار گذاشت.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالعزیز بن محمد، از علقمة بن ابوعلقمة، از مادرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالرحمن بن ابوبکر در بیماری رسول خدا (ص) به عیادت آمد و به دست او مسواکی بود. و من پیامبر (ص) را به سینه خود تکیه داده بودم. پیامبر (ص) فرمود که آن مسواک را با لبه دندانهای خود جویده نرم کنم، و چنان کردم و آن را به ایشان دادم.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن ابوبکر، از ابن ابوملئکة، از قاسم ابن محمد نقل می‌کند که می‌گفته است: * از عایشه شنیدم که می‌گفت از عنایات و نعمتهای خدا و آزمونهای خوب من این بود که رسول خدا (ص) در خانه من و روزی که نوبت خودم بود و در حالی که سرش بر سینه‌ام بود، رحلت فرمود و به هنگام مرگ، آب دهانمان یکی شد. قاسم^۲ گوید، گفتم: آنچه گفتمی فهمیدیم، ولی چگونه آب دهان تو و پیامبر (ص) یکی شد؟ گفتم: عبدالرحمن بن أمّرومان^۳ برادرم، به عیادت پیامبر (ص) آمد و در دست او مسواک تازه‌یی بود و پیامبر (ص) مسواک کردن را بسیار دوست می‌داشت. متوجه شدم نگاه رسول خدا (ص) به آن مسواک است. گفتم: ای عبدالرحمن، مسواک را با لبه دندانهایت نرم کن. او چنان کرد و به من داد و من آن را در دهان خویش کردم و سپس آن را در دهان پیامبر (ص) کردم و با آن مسواک فرمود، و چنین بود که آب دهان من و ایشان یکی شد.

معجونی که در بیماری به دهان رسول خدا (ص) زده شد

محمد بن عبدالله انصاری از ابویونس قشیری یعنی حاتم بن ابوصغیره، از عمرو بن دینار نقل

۱. از نوعی چوب که آن را اِراک می‌گفتند. - م.

۲. خوانندگان محترم توجه دارند که عایشه عمه قاسم بن محمد است. - م.

۳. أمّرومان همسر ابوبکر و مادر عایشه و عبدالرحمن است. - م.

می‌کند که * رسول خدا (ص) در بیماری خود از حال رفت و چون به خود آمد، زنان معجون^۱ به دهان ایشان زده بودند. فرمود: شما در حالی که من روزه بودم بر دهانم معجون چکاندید؟ شاید اسماء بنت عُمَیس به شما چنین گفته و می‌ترسیده است که گرفتار ذات‌الجنب باشم و حال آنکه خداوند آن بیماری را بر من چیره نمی‌فرماید. اکنون نیز هرکس که در این خانه است، جز از عمویم عباس باید از این معجون به دهان خود بریزد. زنها برخاسته بر لب و دهان یکدیگر معجون مالیدند.

محمد بن صباح از عبدالرحمن بن ابوالزناد، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در ناحیهٔ پهلو و تهیگاه دردی سخت داشت. روزی درد بسیار سخت‌تر شد و ایشان را از خود بی‌خود ساخت، چندان که پنداشتیم رحلت فرمود، و از آن معجون به دهان پیامبر (ص) زدیم. چون به خود آمد متوجه شد که معجون به دهان او زده‌ایم. فرمود: گویا پنداشتید که خداوند بیماری ذات‌الجنب را بر من چیره ساخته است؟ و حال آنکه خداوند متعال آن بیماری را بر من چیره نمی‌فرماید و به خدا قسم این معجون را به هرکس که در خانه است، جز از عمویم عباس بخورانید. عایشه می‌گفته است هیچ‌کس در خانه نماند که از آن معجون به دهانش زده باشند. یکی از همسران آن حضرت گفت: من روزه دارم و دیگران می‌گفتند: خیال می‌کنی پس از امر پیامبر (ص) بر اینکه هرکس در خانه است باید از این معجون بخورد دست از تو می‌داریم؟ و او را هم که روزه بود معجون خوراندیم.

محمد بن عمر [واقدی] از سعید بن عبدالله بن ابوابیض، از مُقْبِرِی، از عبدالله ابن‌رافع، از ام‌سلمه نقل می‌کند که می‌گفته است * بیماری پیامبر (ص) در خانهٔ میمونه آغاز شد. هرگاه سبک‌تر بود، با مردم نماز می‌گزارد و هرگاه در خود احساس سنگینی می‌کرد می‌فرمود: مردم را بگویند تا خودشان نماز بگذارند. ترسیدیم بیماری ایشان ذات‌الجنب باشد و هنگامی که سنگین بودند معجون به دهانشان زدیم. پیامبر (ص) چون تلخی دارو را احساس فرمود، چشم‌گشوده پرسید: با من چه کردید؟ گفتیم: معجون به دهانتان زدیم. پرسید: چه معجون‌ی؟ گفتیم: عود هندی و وُرس^۲ و چند قطره روغن زیتون. فرمود: چه

۱. در کتب طب قدیم که در دسترس بود، المعتمد، هداایح‌التعلمین، تحفة حکیم مؤمن، ابن لغت لدود را پیدا نکردم که بینم از چه اجزایی ترکیب یافته است. - م.

۲. برای اطلاع بیشتر از خواص عود هندی و وُرس که دانهٔ بوته‌های خودرو و شبیه کنجد و ارزن است، رک: ملک مظفر

کسی به شما گفت؟ گفتیم: اسماء بنت عُمیس. فرمود: این طبابت را در سرزمین حبشه آموخته است (در حبشه به این بیماری گرفتار شده است)، هرکس در خانه است جز از عمویم عباس باید از همین معجون به کار برد. آن‌گاه پرسید: از چه بیماری بر من می‌ترسید؟ گفتیم: ذات‌الجنب. فرمود: خداوند مرا گرفتار آن بیماری نمی‌فرماید.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن جعفر، از عثمان بن محمد احنسی نقل می‌کند که می‌گفته است: * مادر بشر بن براء به عیادت از رسول خدا (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، ندیده‌ام هیچ‌کس تبی چنین سخت داشته باشد. پیامبر (ص) فرمود: همچنان‌که مزد و پاداش ما افزون است بلا و گرفتاری ما هم سخت است؛ مردم در مورد این بیماری چه می‌گویند؟ گوید، گفتم: به این ناخوشی ذات‌الجنب می‌گویند. پیامبر (ص) فرمود: خداوند متعال این بیماری را بر رسول خود چیره نمی‌فرماید، این از بازیهای شیطان است و سرچشمه این بیماری همان لقمه‌یی است که من و پسر خوردم که شاید رگ پشت مرا قطع کرده است.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالحمید بن عمران بن ابوانس، از پدرش، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * در بیماری رسول خدا (ص) معجون به دهان آن حضرت مالیدند. فرمود: چه کسی به شما چنین گفت؟ آیا ترسیدید بیماری من ذات‌الجنب باشد؟ نه، خداوند آن بیماری را بر من چیره نمی‌سازد. اسماء دختر عُمیس شما را بدین کار واداشت و آن را از سرزمین حبشه آموخته است؛ هرکس در خانه است جز از عمویم عباس باید معجون به کار برد. گوید، هر یک از زنان به دیگری معجون می‌مالید.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله، از زُهری، از ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام نقل می‌کند که می‌گفته است: * ام‌سلمه و اسماء دختر عُمیس به دهان پیامبر (ص) معجون زدند. گوید: در آن روز چون پیامبر (ص) سوگند خورده بود که باید جملگی آن معجون را به کار دارند، می‌مونه با آنکه روزه بود آن را به کار برد. گوید، ظاهراً این کار نوعی عقوبت بود.

ترکمانی، المعتمد فی الادویة المفردة، چاپ مصطفی السقاء، چاپ سوم، بیروت، ۱۹۷۰ میلادی، صفحات ۳۴۵ و ۵۴۷. از این روایت چنین برمی‌آید که لُدود روغن مرکب با ادویه بوده و آن را بر گرد دهان و بینی می‌مالیده‌اند. — م.

دینارهایی که رسول خدا (ص) در مرض موت خود بخش فرمود

ابو نَعِیم فضل بن دُکَیْن از اسماعیل بن عبدالملک، از ابن ابومثلیکه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * دینارهایی به دست پیامبر (ص) رسید که آن را بخش فرمود و شش دینار ماند و آن را به یکی از همسران خود سپرد. گوید، خوابیدن بر رسول خدا (ص) دشوار شد و سرانجام پرسید: آن شش دینار چه شد؟ گفتند: به فلان همسرت سپرده‌ای. فرمود: بیاورید. و چون آوردند پنج دینار را برای پنج خانواده از انصار فرستاد و فرمود: دینار باقی مانده را هم برفور انفاق کنید. آن‌گاه فرمود: اینک آسوده شدم. و خوابید.

عبدالله بن مَسْلَمَة بن قَعْنَب حارثی از عبدالعزیز بن محمد، از عمرو بن ابو عمرو، از مطلب بن عبدالله بن حَنْطَبْ نقل می‌کند که * پیامبر (ص) بر سینه عایشه تکیه داده بود و فرمود: آن زرها چه شد؟ گفت: پیش من است. فرمود: فی الفور بر فقرا هزینه کن. و پیامبر (ص) را در همان حال خواب در بود، و چون بیدار شد فرمود: ای عایشه آن زرها را بخش کردی؟ گفت: هنوز نه. زرها را خواست و در کف خود نهاد و شمرد؛ شش سکه بود. فرمود: محمد گمان نمی‌برد که چون به دیدار خدایش نائل شود، این پول در خانه او باشد. و همه را انفاق کرد و همان روز رحلت فرمود.

عبدالله بن مسلمه از حاتم بن اسماعیل، از ابوبکر بن یحیی - که عبدالله گوید به گمانم از خاندان زُبَیْر باشد - از پدرش، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) می‌فرمود: سوگند به کسی که جان محمد بر دست اوست، اگر همچند کوه احدی که پیش رویتان است، طلا در اختیار من باشد، دوستر می‌دارم که پس از سه روز دیناری از آن نیز برای من نماند و کسانی را پیدا کنم که به عنوان صدقه از من بپذیرند، مگر اندکی که آن را برای پرداخت وامی که برعهده دارم، بردارم.

ابوعاصم ضحاک بن مَخْلَد از عمر بن سعید بن ابوحسین، از ابن ابومثلیکه، از عقیبة بن حارث نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی پیامبر (ص) پس از نماز عصر شتابان بیرون رفت، چنان که هیچ‌کس هم به ایشان نرسید. و مردم از شتاب رسول خدا (ص) در شگفت ماندند و چون پیامبر (ص) بازگردید و در چهره آنان شگفتی دید، فرمود: در خانه‌ام شوشه‌ای از طلا بود و خوش نداشتم که شب در خانه بماند؛ امر به بخش کردن آن دادم.

هَوْدَةَ بن خلیفه از عوف، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است * یک روز صبح در چهره پیامبر (ص) آثا رخستگی دیده می‌شد. گفتند: ای رسول خدا چهره شما را پژمرده می‌بینیم؛ گویا دیشب چیزی شما را به خود مشغول داشته است؟ فرمود: آری دو اوقیه^۱ طلا که برای صدقه بود در خانه مانده بود که نتوانسته بودم آن را به فقرا برسانم.

عبدالوهاب بن عطاء عَجَلِي از محمد بن عمر، از ابوسلمه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در بیماری ارتحال خود فرمود آن چند سکه زر چه شد؟ گفتم: پیش من است. فرمود: بیاور. آوردم و هفت یا پنج دینار بود. پیامبر (ص) آن را بر کف خود نهاده فرمود: محمد به خداوند چه گمانی دارد چون به دیدار خدای خود برود و این پول در خانه‌اش باشد؟ برفور آنها را انفاق کن.

یحیی بن اسحاق بَجَلِي از یحیی بن ایوب، از ابوحازم، از ابوسلمه، از عایشه نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در بیماری ارتحال خود مرا فرمود: آن (سکه) طلایی را که مانده است بیاور. و من آن را به حضورش آوردم که یکی از دو رقم بود: نه یا هفت دینار. پولها را در دست گرفت و فرمود: محمد چه خیال می‌کند اگر به دیدار خدای خود می‌رفت و این پول در خانه‌اش بود.

سعید بن منصور از یعقوب بن عبدالرحمن، از اَبِي، از پدرش، یا از عبیدالله بن عبدالله — و در این مورد یعقوب به شک بوده است — از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * شب هنگامی هشت درهم پول به دست پیامبر (ص) رسید و آن حضرت پیایی برمی‌خواست و می‌نشست و خوابش نمی‌برد تا اینکه شنید فقیری چیزی مطالبه می‌کند. از پیش من بیرون رفت و بازگردید و اندکی نگذشت که در آسایش خوابید و من صدای نفسهای بلندش را شنیدم. سحرگاه گفتم: ای رسول خدا دیدم که اول شب برمی‌خاستی و می‌نشستی و خوابت نمی‌برد؛ ولی چون بیرون رفتی و بازگردیدی در آسایش خفتی و صدای نفسهای بلند شما را شنیدم. فرمود: آری، شب هنگام هشت درهم برای رسول الله رسید و گمان رسول خدا چیست که اگر می‌مُرد و این پول در خانه‌اش بود؟!

سعید بن منصور از یعقوب بن عبدالرحمن، از ابوحازم، از سهل بن سعد نقل می‌کند که می‌گفته است * هفت دینار در خانه پیامبر (ص) بود و آن را نزد عایشه نهاده بود. در

۱. واحدی است که میزان آن در نقاط مختلف فرق می‌کند؛ از ۱۲ درهم گرفته تا ۷ مثقال و ۴۰ درهم و ۶۶ درهم. — م.

سختی گرفتن بیماری خود فرمود: ای عایشه، آن دینارها را به نزد علی (ع) بفرست. و پیامبر (ص) را خواب دربر بود و عایشه به واسطهٔ بدی حال پیامبر (ص) نتوانست امر او را اجابت کند. این کار سه بار تکرار شد و سرانجام عایشه آن را به حضور علی (ع) فرستاد و او نیز آن را صدقه داد. چون روز به شب رسید و یکشنبه شب بود، پیامبر (ص) محتضر شد و عایشه چراغ خانه‌اش را پیش یکی از زنان فرستاد که کمی در چراغ ما روغن بریز که رسول خدا (ص) رو به مرگ است. [درود فراوان و رحمت بی‌کران بر آن فرخنده بادا.]

سخن از کنیسه بی که همسران پیامبر (ص) در بیماری وی از آن سخن گفتند و پاسخ رسول خدا (ص)

عبدالله بن نمیر از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که: * در بیماری پیامبر (ص) همسران آن حضرت در مورد کلیسیایی که به نام ماریه در سرزمین حبشه است، سخن می‌گفتند و خوبی و زیبایی تصاویر آن را می‌ستودند. و ام سلمه و ام حبیبه هر دو به حبشه رفته بودند. پیامبر (ص) فرمود: آنان گروهی هستند که چون مردی صالح از ایشان بمیرد بر قبر او مسجدی (پرستشگاهی) بنا می‌کنند و این تصاویر را می‌کشند؛ آنان بدترین مردم در پیشگاه خدایند.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن گیسان، از ابن شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه، از قول عایشه و عبدالله ابن عباس نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند: * رسول خدا (ص) هنگام بیماری قطیفه‌ای بر چهرهٔ خود می‌کشید و گاهی که دلتنگ می‌شد آن را کنار می‌زد و می‌فرمود: آری چنین است.^۱ نفرین خداوند بر یهودیان و مسیحیان باد که قبول پیامبران خود را پرستشگاه نهادند، و مسلمانان را از این کار برحذر داشت.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از زید بن ابوانیسه، از عمرو بن مروه، از عبدالله بن حارث، از جندب نقل می‌کرد که می‌گفته است: * پنج روز پیش از رحلت رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: آنان که پیش از شما بودند گورهای پیامبران و صالحان خود

۱. لابد منظور این است که پس از شنیدن سخنان همسرانش در مورد کلیسا، م.

را مسجد می‌نهادند. شما قبور را مسجد ننهید و من شما را از این باز می‌دارم.
 عبدالله بن نمیر از محمد بن اسحاق، از صالح بن کئسان، از زهری، از عبیدالله بن
 عبدالله بن عتبه نقل می‌کند که می‌گفته است: * از آخرین فرموده‌های پیامبر (ص) این بود
 که: خداوند یهودیان را بکشد که گورهای پیامبران خود را پرستشگاه و مسجد نهادند.
 یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از اسماعیل بن ابوحکیم، از عمر بن عبدالعزیز، و
 معن بن عیسی از مالک بن انس، از اسماعیل بن ابوحکیم، از عمر ابن عبدالعزیز نقل می‌کنند
 که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در بیماری موت خود فرمود: خداوند یهودیان و مسیحیان
 را بکشد که گورهای پیامبران خود را پرستشگاه نهادند. نباید که در سرزمین عرب دینی جز
 از اسلام باقی باشد.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از زید بن اسلم، از عطاء بن یسار نقل می‌کند که
 * پیامبر (ص) می‌گفت: خدایا گور مرا بت قرار مده که آن را پرستند. خشم خدا بر کسانی
 که گورهای پیامبران خود را پرستشگاه می‌نهند، سخت است و شدید.

مسلم بن ابراهیم و ابوهشام مخزومی از ابو عوانه، از هلال بن ابو حمید و زان، از
 عروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) در بیماری که از آن
 برنخاست، فرمود: خداوند یهود و مسیحیان را لعنت کند که گورهای پیامبران خود را
 پرستشگاه نهادند. و اگر چنین نبود کسی گور آن حضرت را زیارت نمی‌کرد و ترس
 پیامبر (ص) هم از این بود که مبادا بر مرقد مطهرش سجده بزنند.

عبدالوهاب بن عطاء از عوف، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است: * مسلمانان
 مشورت می‌کردند بر آن که پیامبر (ص) را در مسجد به خاک سپارند. عایشه گفت:
 پیامبر (ص) سر بر دامان من داشت که فرمود: خداوند بکشد مردمی را که گورهای پیامبران
 خود را مسجد می‌نهند. و مسلمانان دل بر آن نهادند تا پیکر مقدس پیامبر را در همان جا که
 قبض روح شده است، در حجره عایشه به خاک سپارند.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوبکر بن عیاش، از ابوالمُهَلَّب، از عبیدالله بن زحر، از
 علی بن یزید، از قاسم، از ابوامامه، از کعب بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: * آخرین
 دیدار من با پیامبر شما پنج روز پیش از ارتحال ایشان بود و شنیدم که می‌فرمود: آنان که
 پیش از شما بودند خانه‌های خود را گور می‌نهادند. و من شما را از این کار نهی می‌کنم. آیا
 ابلاغ کردم؟ خدایا تو گواه باش، تو گواه باش.

عبداللّه بن موسی از شیبیان، از اعمش، از جامع بن شداد، از کلثوم، از أسامة بن زید نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) بیمار بود و به عیادت ایشان رفتیم و دیدیم ایستاده است^۱ و چهره خود را با قتیفه‌یی عدنی پوشانده. چهره خود را گشود و فرمود: خداوند یهودیان را لعنت کند، چربی و دنبه را حرام می‌شمرند، ولی (آن را فروخته) پول آن را می‌خورند.

علی بن عبداللّه بن جعفر، از سفیان - یعنی ابن عیینه - از حمزة بن مغیره، از سهیل بن ابوصالح، از پدرش، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) می‌فرمود: خدایا گور مرا بت منه. خدا لعنت کند قومی را که بر گورهای پیامبران خود سجده بردند.

نامه‌یی که رسول خدا (ص) می‌خواست در بیماری ارتحال خود برای امت بنویسند

یحیی بن حمّاد از ابو عوانه، از سلیمان اعمش، از عبداللّه بن عبداللّه، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) روز پنجشنبه سخت دردمند شد. گوید، ابن عباس به گریه افتاد و گفت: روز پنجشنبه، و چه روز پنجشنبه‌یی. درد پیامبر (ص) و بیماریش سخت شد و فرمود: دوات و قلم و ورقی بیاورید تا از برای شما نامه‌یی نوشته شود که پس از آن هرگز گمراه نشوید. گوید، یکی از کسانی که آن جا بود گفت: پیامبر (ص) هذیان می‌گوید.^۲ سپس کسی گفت: آنچه می‌خواستید بیاوریم؟ فرمود: حالا و پس از این حرف؟ و دیگر ورق و قلم نخواست.

سفیان بن عیینه از سلیمان بن ابومسلم دایی ابن ابونجیح، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عباس گفت: روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه‌یی. در آن روز بیماری پیامبر (ص) بسیار سخت شد و فرمود: برای من ورقی و دواتی و قلمی بیاورید تا برای شما نامه‌یی نوشته شود که هرگز گمراه نشوید. حاضران با یکدیگر ستیزه کردند و حال آنکه در محضر هیچ پیامبری ستیزه کردن جایز نیست. برخی گفتند: محمد (ص) را چه

۱. در متن قائماً است و گویا مراد آن است که حضرت درازکش نبوده، بلکه نشسته بوده است. - م.

۲. در مورد گوینده این سخن، اهل سنت هم معتقدند که عمر بوده است، در این باره قاضی عیاض در کتاب شفا درصدد پژوهش خواهی و تراشیدن راهی برآمده است که جواب قانع‌کننده‌یی ندارد. - م.

می شود آیا هذیان می گوید؟ پرسید تا چه می گوید. و چون سخن را تکرار کردند فرمود: رهایم کنید، آنچه من در آنم بهتر از آن چیزی است که شما مرا بدان فرامی خوانید. و در سه مورد وصیت فرمود. نخست آنکه مشرکان را از جزیره العرب بیرون برانید و دوم آنکه گروهها و نمایندگانی را که می آیند به همان گونه جایزه و پاداش دهید که من جایزه می دادم و در مورد سوم سکوت فرمود و نمی دانم آیا فرمود و من (ابن عباس) فراموش کردم یا آنکه به عمد سکوت فرمود.

محمد بن عبدالله انصاری از قُرّة بن خالد، از ابوالزبیر، از جابر بن عبدالله انصاری نقل می کند که می گفته است: * پیامبر (ص) در بیماری رحلت خویش فرمود نامه یی بیاورند تا از برای امت نوشته شود که نه هرگز کسی را گمراه کنند و نه گمراه شوند ولی در خانه یاوه سراییهایی شد و عمر بن خطاب یاوه گفت. گوید، پیامبر (ص) او را از خود راند.

حَفْص بن عُمَر حَوْضی از عمر بن فضل عبدی، از نُعَیم بن یزید، از علی بن ابی طالب (ع) نقل می کند که * چون پیامبر (ص) سنگین شد فرمود: ای علی استخوان کتفی^۱ بیاور تا چیزی در آن نوشته شود که امت من پس از من به گمراهی نیفتند. و ترسیدم که چون برخیزم رحلت فرماید که سر مقدسش بر بازوی من بود و گفتم: صحیفه یی به طول یک ذراع را حفظ می کنم و پیامبر (ص) به سفارش کردن در مورد نماز و زکات و بردگان و کنیزان پرداخت و امر داد به گواهی دادن در مورد یگانگی خداوند و اینکه محمد بنده و رسول اوست؛ و روح از بدنش جدا شد. و هرکس آن دو شهادت را بدهد جسدش بر آتش حرام می شود.

حَجَّاج بن نُصَیر از مالک بن مِغْوَل، از طلحة بن مصرف، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است: * پنجشنبه و چه پنجشنبه یی. می گوید، گویا هم اینک اشکهای ابن عباس را می بینم که همچون رشته مروارید بر گونه اش سرازیر بود. و گفت رسول خدا (ص) فرمود: برای من استخوان کتف و دوات و قلمی بیاورید تا نامه یی از بهر شما نوشته شود که پس از آن هرگز به گمراهی نیفتید. و برخی گفتند: رسول خدا (ص) هذیان می گوید.

محمد بن عمر [واقدی] از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از پدرش، از عمر

۱. به دلیل کمیاب بودن کاغذ، مطالب روی کتف شتر یا پوست نوشته می شد. - م.

ابن خطاب نقل می‌کند که می‌گفته است * در حضور پیامبر (ص) بودیم و میان ما و زنان پرده‌یی بود. رسول خدا (ص) فرمود: مرا از هفت مشک آب غسل دهید و صفحه‌یی با قلم و دوات بیاورید تا برای شما نامه‌یی بنویسم [دستور به نوشتن دهم] که پس از آن هرگز گمراه نشوید. گوید، زنان گفتند: خواسته پیامبر (ص) را بر آورید. عمر گوید، گفتم: ساکت باشید که شما چنانید که چون بیمار می‌شود اشک می‌ریزد و چون سلامت است، در گردش می‌آویزد. و پیامبر (ص) فرمود: آن زنها از شما بهترند.

محمد بن عمر [واقدی] از ابراهیم بن یزید، از ابوالزبیر، از جابر نقل می‌کند که * پیامبر (ص) هنگام مرگ صفحه‌یی خواست تا نامه‌یی نوشته شود که امت نه گمراه شوند و نه کسی را گمراه کنند ولی در حضور پیامبر (ص) به درشتی سخن گفتند و آن حضرت از آن کار خودداری فرمود.

محمد بن عمر [واقدی] از أسامة بن زید لیثی و معمر بن راشد از زُهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگام احتضار رسول خدا (ص) گروهی از جمله عمر بن خطاب در خانه بودند. پیامبر (ص) فرمود: بیاید نامه‌یی از برای شما بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید. عمر گفت: درد و بیماری بر پیامبر (ص) غلبه کرده است، قرآن پیش شماست و همین قرآن که کتاب خداست ما را بس است. کسانی که در خانه بودند، در این مورد اختلاف کردند و برخی گفتند: بیاورید تا بنویسد، و برخی می‌گفتند: حرف همان حرف عمر است. و چون درشت‌گویی و اختلاف بالا گرفت، پیامبر (ص) را چندان اندوهگین ساختند که فرمود: از پیش من برخیزید. عبیدالله بن عبدالله گوید، ابن عباس می‌گفت: چه مصیبتی و مصیبت بزرگ‌تر این که مانع از نوشتن آن نامه شدند آن هم به واسطه اختلاف با یکدیگر و درشت‌گویی.

محمد بن عمر [واقدی] از ابراهیم بن اسماعیل بن ابوحبیب، از داود بن حصین، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در بیماری مرگ خود فرمود: برای من دواتی و صفحه‌یی بیاورید تا برای شما نامه‌یی بنویسم که هرگز پس از آن گمراه نشوید. عمر گفت: پس برای گشودن فلان شهر و بهمان شهر روم چه کسی خواهد بود و پیامبر (ص) نخواهد مُرد تا آن شهرها را بگشاییم و گیریم که پیامبر بمیرد منتظر او خواهیم ماند همچنان که بنی اسرائیل منتظر موسی (ع) ماندند. زینب همسر رسول خدا (ص) گفت: گوش فرادهید، مگر نمی‌خواهید وصیت و عهد رسول خدا را گوش فرادارید؟ و آنان به درشت‌گویی

پرداختند و پیامبر (ص) فرمود: برخیزید. پس برخاستند و چون آنان بیرون شدند، رسول خدا (ص) همان دم رحلت فرمود [سلام و درود الهی بر او باد].

آنچه عباس بن عبدالمطلب در بیماری رسول خدا (ص) به علی (ع) گفت

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب، از عبدالله بن کعب بن مالک، از عبدالله بن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * در بیماری رحلت پیامبر (ص)، علی (ع) از منزل آن حضرت بیرون آمد. مردم گفتند: ای ابا حسن حال پیامبر (ص) چگونه است؟ گفت: به حمد خداوند بهتر است. ابن عباس گوید: در این هنگام عباس بن عبدالمطلب دست علی (ع) را گرفته گفت: به خدا سوگند، هیچ می‌دانی که تو پس از سه روز دیگر در مانده می‌شوی؟ به خدا سوگند من معتقدم و می‌بینم که رسول خدا (ص) در این بیماری خواهد مُرد؛ من چهره فرزندان عبدالمطلب را نزدیک مرگ می‌شناسم؛ بیا ما را به حضور پیامبر (ص) ببر تا از او پرسیم که پس از ایشان امارت از کیست؛ اگر در ما خواهد بود بدانیم و اگر در دیگران است، با او سخن کنیم تا درباره ما سفارش فرماید. علی (ع) گفت: اگر از پیامبر (ص) پرسیم و ما را از آن منع فرماید مردم هرگز امارت را به ما نخواهند وا گذاشت، پس نباید هرگز از ایشان پرسیم.

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر، از اسماعیل بن ابو خالد، از عامر شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است: * در بیماری رحلت رسول خدا (ص) مردی علی (ع) را گفت: من نشانه‌های مرگ را در رسول خدا (ص) می‌بینم. بیا ما را به حضور او ببر تا پرسیم که چه کسی جانشین او خواهد بود؛ اگر کسی از ما را به جانشینی گماشت که چه بهتر و در غیر آن صورت هم در مورد ما سفارش فرماید تا پس از او محفوظ باشیم. و علی (ع) همان سخن را که وی (یعنی پیامبر «ص») گفته بود، با او گفت. گوید چون پیامبر (ص) رحلت فرمود آن مرد علی (ع) را گفت: دست پیش آر تا با تو بیعت کنم تا مردم هم با تو بیعت کنند ولی کس دیگری دست او را گرفت.

محمد بن عمر [واقدی] از عمر بن عقبه لیثی، از شعبه آزادکرده ابن عباس، از ابن عباس نقل می‌کند که: * عباس بن عبدالمطلب فرزندان عبدالمطلب را پیام داد و ایشان را

پیش خود فراخواند و علی (ع) را در نظر عباس منزلتی خاص بود که هیچ کس به آن پایه نمی‌رسید. عباس به علی (ع) گفت: ای برادرزاده تصمیمی گرفته‌ام که دوست ندارم پیش از مشورت با تو بدان دست یازم. علی (ع) گفت: چه تصمیمی؟ گفت: می‌خواهم همگی نزد پیامبر (ص) برویم و از ایشان پرسیم که پس از این امارت با کیست؟ اگر در ما باشد تا آخرین تنی که از ما زنده باشد آن را به کسی تسلیم نمی‌داریم و اگر هم خلافت از دیگران باشد هرگز آن را مطالبه نخواهیم کرد. علی (ع) گفت: ای عمو مگر این کار برای کس دیگری جز از تو خواهد بود؟ مگر کسی بر این با شما ستیز خواهد کرد؟ گوید: پراکنده شدند و به حضور پیامبر (ص) رفتند.

محمد بن عمر [واقدی] از هشام بن سعد، از زید بن اسلم نقل می‌کند که می‌گفته است * عباس در بیماری ارتحال رسول خدا (ص) به حضور پیامبر (ص) آمد. علی (ع) پرسید: چه می‌خواهی؟ گفت: قصد دارم از رسول خدا (ص) بخواهم که خلیفه‌ی از ما منصوب فرماید. علی (ع) گفت: چنین مکن. عباس گفت: چرا؟ گفت: ترس آن دارم که بگویند نه و آن‌گاه چنانچه از مردم بخواهیم ما را به خلافت برگزینند خواهند گفت مگر پیامبر (ص) از این کار خودداری فرمود؟^۱

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله برادرزاده زهری نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم عبدالله بن حسن برای عمویم زهری از قول فاطمه دختر امام حسین (ع) نقل می‌کرد که می‌گفته: * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، عباس گفت: ای علی برخیز تا من و حاضران با تو بیعت کنیم و این امر را کسی رد نمی‌کند، تا کار بر دست خودمان باشد. علی (ع) گفت: مگر کسی جز از ما در آن طمع دارد؟ عباس گفت: به خدا سوگند می‌پندارم چنین باشد. و چون با ابوبکر بیعت شد و مردم (از سقیفه) به مسجد بازگردیدند و علی (ع) صدای تکبیر را شنید پرسید: چیست؟ عباس گفت: همان که تو را به آن دعوت کردم و نپذیرفتی. علی (ع) گفت: مگر ممکن است چنین باشد؟ عباس گفت: این کاری است که کسی هرگز آن را رد نمی‌کند. عمر می‌گفته است هنگام مرگ رسول خدا (ص) ابوبکر بیرون آمد و علی و عباس و زبیر آن‌جا ماندند و در همین هنگام بود که عباس آن سخن را گفت.

۱. از لحاظ ما شیعیان این‌گونه روایات مقبول نیست، حضرت علی (ع) چنان بزرگواری است که بنا به نقل خود اهل سنت پس از کشته شدن عثمان نیز از پذیرفتن استدعای مردم خودداری می‌فرمود، رک: طبری، ترجمه بلعی، نسخه عکسی بنیاد فرهنگ، ص ۱۴۴ و ابن اثیر، کامل الثواریخ، ج ۲، چاپ بیروت، ص ۱۹۰، و بسیاری از کتب دیگر. - م.

آنچه پیامبر (ص) در بیماری خود، دخترش فاطمه را گفت که سلام و درود خدا بر آن دو باد

سُلیمان بن داود هاشمی از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از عُرْوَة، از عایشه نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) در بیماری ارتحال خود دختر خویش فاطمه (ع) را فراخواند و آهسته به او سخنی گفت که گریست. پس آن‌گاه او را باز فراخواند و آهسته سخنی فرمود که فاطمه (ع) خندید. گوید، فاطمه (ع) را از آن پرسیدم، گفت: نخست پیامبر (ص) فرمود که در این بیماری خواهد مُرد؛ پس گریستم. سپس خبر داد که من نخستین کس از خانواده او هستم که بدو ملحق می‌شوم؛ پس خندیدم.

ابو نَعِیم فضل بن دُکَیْن از زکریاء بن ابوزائده، از فراس بن یحیی، از عامر شعبی، از مسروق، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * نزد رسول خدا (ص) نشسته بودم که دخترش فاطمه (ع) آمد و راه رفتن او چنان بود که راه رفتن پیامبر (ص). پیامبر (ص) فرمود: مرحبا به دخترم. و او را بر دست راست یا چپ خود نشانده و آهسته مطالبی بدو فرمود که گریست. پس آن‌گاه مطالبی فرمود که فاطمه (ع) خندید. گفتم: چنین خنده‌یی از پس چنان گریه‌یی ندیده‌ام؛ پیامبر (ص) تو را رازدار خود می‌داند و تو می‌گریی؟ سپس گفتم: پیامبر (ص) چه رازی با تو گفت؟ گفت: راز پدرم را آشکار نمی‌سازم. پس از رحلت رسول خدا (ص) از فاطمه (ع) پرسیدم، گفت: پیامبر (ص) فرمود: جبرئیل سالی یک بار پیش من می‌آمد و قرآن را بر من عرضه می‌داشت ولی امسال دو بار چنین کرد و جز از اینکه مرگ من در رسیده باشد، به چیزی گمان ندارم؛ و من پدر خوبی از برای تو بودم و تو نیز نخستین کس از خانواده منی که به من خواهی پیوست، و بدین سبب گریستم؛ پس آن‌گاه فرمود: آیا خشنود نیستی که برترین زنان این امت بلکه زنان جهانیان باشی؟ و خندیدم.

محمد بن عمر [واقدی] از موسی بن یعقوب، از هاشم بن هاشم، از عبدالله بن وهب بن زَمْعَه، از ام سلمه همسر پیامبر (ص) نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) محتضر شد، فاطمه (ع) را فراخواند و در گوش او سخن گفت و فاطمه (ع) گریست. پس آن‌گاه در گوش او سخن گفت و فاطمه (ع) خندید و تا وفات پیامبر (ص) از او چیزی نپرسیدم. آن‌گاه از سبب گریه و خنده او پرسیدم، گفت: پیامبر (ص) نخست مرا خبر داد که

رحلت خواهد فرمود و سپس خبر داد که من پس از مریم دختر عمران سرور زنان بهشت خواهم بود و از این بود که خندیدم.

محمد بن عمر [واقدی] از سفیان بن عُیینة، از عمرو بن دینار، از ابو جعفر نقل می‌کند که می‌گفته است: «پس از رحلت رسول خدا (ص)، فاطمه (ع) را خندان ندیدم جز اینکه گاهی تبسمی بر گوشهٔ لبش ظاهر می‌شد.

آنچه رسول خدا (ص) در بیماری خود دربارهٔ اُسامه بن زید فرمود

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله، از زهری، از عروة بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص)، اُسامه را با سواران به جانب بُلُقَاء گسیل فرمود، و آن جایی بود که پدرش و جعفر [بن ابوطالب] به قتل آمده بودند. اُسامه و همراهانش که در جُزف نزول کرده بودند، خود را آماده می‌ساختند که پیامبر (ص) بیمار شد و چون احساس بهبودی نسبی فرمود، دستار بر سر بسته بیرون آمد و سه بار گفت: ای مردم لشکر اُسامه را روانه کنید. و به حجره بازگردید و حال آن حضرت سنگین شد و رحلت فرمود.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن یزید بن قُسیط، از پدرش، از محمد بن اُسامه بن زید، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «چون خبر اعتراض مردم به فرماندهی من بر مهاجران و انصار به پیامبر (ص) رسید، از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم لشکر اُسامه را زودتر روانه کنید. و به جان خود سوگند اگر به فرماندهی او اعتراض دارید بر فرماندهی پدرش هم پیش از او خرده می‌گرفتید و حال آنکه هم اُسامه و هم پدرش به فرماندهی شایسته و سزاوار بودند. گوید، لشکر اُسامه بیرون شدند و در جُزف نزول کردند و مردم همگان در مقامگاه جمع بودند که حال پیامبر (ص) سنگین شد. اُسامه و مردم منتظر ماندند تا ببینند تقدیر الهی دربارهٔ رسول خدا (ص) چگونه است. اُسامه گوید، چون پیامبر (ص) سنگین شد، من با مردم از مقامگاه به مدینه باز آمدم. پیامبر (ص) را ضعفی مفرط دست داده بود و سخن نمی‌گفت ولی دستها را به آسمان برداشت و پس آن‌گاه بر من نهاد و چنین دانستم که مرا دعا می‌فرماید.^۱

۱. آیا درقبال او امر پیاپی رسول خدا (ص) برای هرچه زودتر گسیل داشتن اُسامه، این کار صحیح بوده است؟ خاصه که طبق روایات بعدی همین کتاب ابوبکر و عمر هم مأمور به حرکت بوده‌اند. آیا همین رفتار حضرت خشی مرتبت

عبدالوہاب بن عطاء عَجَلی از عُمَری، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که * پیامبر (ص) سرّی را گسیل فرمود که ابوبکر و عمر نیز با آنان بودند و اُسامة بن زید را به فرماندهی ایشان بداشت و مردم بر کمی سنّ اُسامة خرده می‌گرفتند. چون خبر به رسول خدا (ص) رسید بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: مردم بر فرماندهی اُسامة خرده می‌گیرند؛ پیش از این نیز بر فرماندهی پدرش خرده می‌گرفتند و حال آنکه هر دو به فرماندهی شایسته‌اند و همانا اُسامة از اشخاص محبوب من است و شما را سفارش می‌کنم که با اُسامة خیراندیش باشید.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواویس و خالد بن مَخَلَد از سلیمان بن بلال، و عبدالله ابن مسلمة بن قَعْنَب حارثی، از عبدالعزیز بن مسلم، و معن بن عیسی از مالک بن انس و جملگی از عبدالله بن دینار، از عبدالله بن عمر نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) گروهی را گسیل فرمود و اُسامة بن زید را به سرکردگی آنان گماشت. برخی از مردم بر سرکردگی او خرده گرفتند. پیامبر (ص) فرمود: اگر بر سرکردگی او خرده گیری می‌کنید قبلاً هم بر سرکردگی پدرش خرده می‌گرفتید و حال آنکه سوگند به خدا که او به فرماندهی شایسته بود و از محبوب‌ترین مردم در نظر من بود و همانا که این هم پس از پدرش از محبوب‌ترین مردم در نظر من است.

عَفّان بن مسلم از وَهَب و مُعَلّی بن اَسَد، از عبدالعزیز بن مختار، و جملگی از موسی بن عقبه، از سالم بن عبدالله، از پدرش نقل می‌کنند که * از پیامبر (ص) حدیث می‌کرد که چون اُسامة بن زید را به فرماندهی گماشت و آگاه شد که مردم خرده گرفته‌اند و فرماندهی اُسامة را عیب کرده‌اند، در میان مردم به پا خاست و فرمود: شما اُسامة را عیب می‌کنید و بر فرماندهی او خرده می‌گیرید؛ قبلاً هم در فرماندهی پدرش چنین کردید و به خدا سوگند زید به فرماندهی شایسته بود و محبوب‌ترین همهٔ مردم در نظر من بود و همانا که پسرش هم پس از او در نظر من محبوب‌ترین مردم است. با او خیراندیش باشید که از گزیدگان شماست. سالم گوید، هرگاه عبدالله این حدیث را می‌گفت می‌افزود: البتہ پس از فاطمه (ع).

آنچه پیامبر (ص) در بیماری ارتحال خود انصار را فرمود — که خدایشان رحمت کناد —

محمد بن عمر [واقدی] از مسلمة بن عبدالله بن عروة، از ابوالأسود، از عروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) دستور فرمود از هفت مشک که از هفت چاه آورده باشند بر ایشان آب بریزیم و چنین کردیم، احساس راحتی فرمود و با مردم نماز گزارد و سپس بر ایشان خطبه خواند و شهیدان اُحُد را استغفار و دعا فرمود. آن‌گاه نسبت به انصار سفارش کرد و گفت: ای گروه مهاجران، شما هر روز رو به فزونی هستید و حال آنکه انصار به همان حال نخست هستند، آنان مأوای من بودند و به آنان پناه آوردم، کریم ایشان را گرامی بدارید و از بدکارشان درگذارید.

محمد بن عمر [واقدی] از معمر، و محمد بن عبدالله، از زهری، از عبدالله بن کعب، از برخی از اصحاب پیامبر (ص) نقل می‌کند که * آن حضرت از خانه بیرون آمد و دستار بر سر بسته بود.^۱ فرمود: ای گروه مهاجران، شما افزون شده‌اید و حال آنکه شمار انصار چندان زیادت نشده است و از آغاز به اندازه امروز بوده‌اند، انصار مأوای من‌اند که بدانها پناه آوردم، کریم ایشان را گرامی بدارید و از نیکی کردن به نیکان ایشان فروگذار مکنید.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عاصم بن عمر بن قتادة، از محمود بن لبید، از ابوسعید خدری نقل می‌کند که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) از خانه بیرون آمد و مردم برای آگاه بر حال پیامبر (ص) به گرد ایشان فرآمدند. رسول خدا (ص) دو سر جامه‌اش را بر دوش انداخته بر سر خود دستار سپیدی بسته بود، و بر منبر ایستاد و مردم از هر سوی به جانب ایشان آمدند چندان که مسجد انباشته شد. گوید، پیامبر (ص) نخست شهادت بر زبان آورد و چون از آن برداخت، فرمود: ای مردم، انصار پناهگاه و وابسته من‌اند و چون اهل و خویشاوندان من، و کاسه دست من‌اند که در آن چیز می‌خورم. حرمت مرا میان ایشان نگه دارید؛ از نیکوکار ایشان پذیرا باشید و از بدکارشان درگذارید.

۱. این تعبیر که در این روایات مکرر آمده است، نشانه سردرد و بیماری رسول خدا (ص) است. — م.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از نعمان بن مُرّة نقل می‌کند که به او چنین رسیده است که: «رسول خدا (ص) در بیماری ارتحال خود فرمود: هر پیامبری را بازمانده‌ای است و بستگانی و وابسته و بازمانده من انصارند؛ و مردم کاستی و فزونی می‌گیرند. پس از نیکوکار ایشان پذیرا باشید و از گنهکارشان درگذارید.

اسحاق بن یوسف ازرق از زکریّاء بن ابوزائدة، از عطیة عوفی، از ابوسعید خُدَری نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) فرمود: اهل بیت من مأوای من است که بدان پناه می‌برم، و انصار وابستگان من اند، پس از گنهکارشان درگذارید و از نیکوکار ایشان پذیرا باشید.

عبیدالله بن موسی عبسی از ابن ابولیلی، از عطیة عوفی، از ابوسعید خُدَری نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) فرمود: اهل بیت من مأوای من است که بدان پناه می‌برم و وابستگان من انصارند، پس از نیکوکار ایشان پذیرا باشید، و از بدکارشان درگذارید.

عبیدالله بن موسی و فضل بن دُکین و ابوالولید هشام طیالسی، جملگی از عبدالرحمن بن سلیمان بن غسیل، از عکرمة، از ابن عباس نقل می‌کنند - و عبیدالله در حدیث خود گوید: «کسی به حضور پیامبر (ص) آمد که زن و مرد انصار در مسجد گرد آمده بر تو می‌گیرند. فرمود: از چه می‌گیرند؟ گفتند: بر رحلت تو بیم دارند. در این حدیث همگی متفقند و گویند پیامبر (ص) پیچیده و پوشیده از خانه بیرون آمد و ملافه‌ای بر خود داشت که کناره‌های آن را از دو سوی بر دوشها کشیده بود و دستار بر سر داشت - و عبیدالله گوید آن دستار چرک بود و ابونعیم و ابوالولید گفته‌اند خاکستری رنگ بود - پس بر منبر نشست و خدای را ستایش و نیایش کرد و فرمود: ای گروه مردم، همانا که مردم فزونی می‌گیرند و حال آنکه شمار انصار کاستی می‌گیرد تا بدانجا که همچون قَلت نمک در غذا خواهند شد؛ هرکس عهده‌دار کارهای انصار شد، باید نیکوکارشان را پذیرا باشد و از بدکارشان درگذارد. ابوالولید گوید، این در بیماری ارتحال رسول خدا بود و آخرین مجلسی بود که پیامبر (ص) در آن حاضر بود.

محمد بن عبدالله انصاری از حُمید، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) بیرون آمد و دستار بر سر بسته بود، و انصار بازن و فرزندان و خدمتکاران خود به دیدار ایشان آمدند. پس پیامبر (ص) فرمود: سوگند به کسی که جان من بر دست اوست، شما را دوست می‌دارم. بدانید که انصار آنچه بر عهده داشتند به انجام آوردند و آنچه بر

شماست مانده است. پس با نیکوکاران ایشان نکویی کنید و از گنهکارشان درگذارید. عمرو بن عاصم کلابی از ابوالأشهب، از حسن نقل می‌کند که: * پیامبر (ص) فرمود: ای گروه انصار، شما پس از من در سختی دچار می‌آیید. گفتند: ای رسول خدا در آن حال ما را به چه کاری فرمان می‌دهی؟ فرمود: به شکیبایی، تا آن‌گاه که خدا و رسولش را دیدار کنید.

عبدالله بن محمد تیمی از حماد بن سلمة، از علی بن زید، از انس نقل می‌کند که: * مُصعب بن زبیر، سالار انصار را گرفت و قصد جان او کرد. انس گوید، مصعب را گفتم: تو را به خدا سوگند می‌دهم که وصیت پیامبر (ص) را نسبت به انصار از یاد مبری. گفت: رسول خدا (ص) از برای آنان چه سفارش فرموده است؟ گفتم: فرمود که از نیکوکارشان پذیرفته و از گنهکارشان گذشت شود. گوید، مصعب خود را بر تشکی که می‌نشست افکند و خود را بر آن کشید چندان که بر فرش افتاد و گونه‌اش را بر فرش نهاد و گفت: فرمان رسول خدا بر سر و چشم است، رهایش کنید، آزادش سازید.

آنچه رسول خدا (ص) در بیماری ارتحال خود بدان سفارش فرمود

أسباط بن محمد قرشی از سلیمان تیمی، از قتادة، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: * وصیت و سفارش عمده رسول خدا (ص) در هنگام احتضار بر نماز و خوشرفتاری با بردگان بود و تا دمی که نفس به سینه‌اش می‌رسید و تا هنگامی که زبانش گویا بود بر این دو مورد سفارش می‌فرمود، [سلام و رحمت و برکات خدا بر او بادا].

وکیع به جراح از سفیان ثوری، از سلیمان تیمی، از کسی که از انس بن مالک شنیده بود، نقل می‌کرد که می‌گفته است: * وصیت عمده پیامبر (ص) در حالی که جان به سینه‌اش رسیده بود، بر نماز بود و بر بردگان.

یزید بن هارون و عفان بن مسلم، هر دو از همام بن یحیی، از قتادة، از ابوالخلیل، از سفینه، از ام سلمه نقل می‌کردند که: * پیامبر (ص) در سكرات مرگ فرمود: نماز، نماز، و بردگانتان. یزید در روایت خود گوید: پیامبر (ص) تا زبانش گویا بود، همچنان می‌فرمود. عفان نیز گوید: پیامبر تا زبانش گویا بود همان دو کلمه را می‌فرمود.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوبکر بن عیاش، از ابوالمُهَلَّب، از عبیدالله بن زحر، از علی بن یزید، از قاسم، از ابوامامه، از کعب بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در هنگام مرگ ساعتی از خود بی‌خود شد، پس چون به خود آمد فرمود: خدای را، خدای را، در مورد بردگانتان، بر آنان جامه بپوشانید و شکمشان را سیر دارید و با آنان خوش‌گفتار باشید.

محمد بن عمر از معمر، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة نقل می‌کند که: * آخرین سفارش پیامبر (ص) این بود که نباید گذاشت تا در زمین عرب دو دین وجود داشته باشد.

محمد بن عمر از مالک بن انس، از اسماعیل بن ابوحکیم، از عمر بن عبدالعزیز نقل می‌کند که می‌گفته است: * آخرین گفتار رسول خدا (ص) این بود که فرمود: خدای یهودیان و مسیحیان را بکشد که مرقه پیامبران خود را مسجد نهادند؛ نباید که در سرزمین عرب دو دین باقی بماند.

عبدالله بن نمیر از محمد بن اسحاق، از صالح بن کئسان، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة نقل می‌کند که: * پیامبر (ص) در آخرین سفارش خود نسبت به رهاویان توصیه فرمود و آنان از اهل رهاه بودند؛ و آنان را مالی عطا کرده گفت: اگر باقی بمانم در جزیره‌العرب دو دین باقی نخواهم گذارد.

هاشم بن قاسم کنانی از مسعودی، از هیزان بن سعید، از علی بن عبدالله بن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) نسبت به داریان و رهاویان و دؤسیان سفارش به نیکی فرمود.

ابومعاویه محمد بن حازم ضریر از اعمش، از ابوسفیان، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است: * سه روز پیش از رحلت پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: هیچ تنی از شما نباید بمیرد مگر اینکه به خداوند امید و حسن ظن داشته باشد.

کثیر بن هشام از جعفر بن بُرقان، از قول مردی از اهل مکه نقل می‌کند که می‌گفته است: * فضل بن عباس در بیماری رسول خدا (ص) بر ایشان شد. فرمود: ای فضل، این دستار را محکم بر سرم ببند. و چنان کرد، و سپس پیامبر (ص) فرمود: دستت را به من بده. گوید، او دست پیامبر (ص) بگرفت. و پیامبر (ص) از جای برخاست و به مسجد آمد. پس نخست حمد و نیایش الهی بجای آورد و سپس فرمود: من هم بشرم و ای بسا که در ایامی که

میان شما بوده‌ام، حقوقی از شما بر من باشد، و اگر بر عرض کسی ناسزایی کرده‌ام، اینک از عرض من قصاص کند و اگر از مال کسی چیزی برگرفته‌ام، اینک از مال من برگیرد، و بدانید آن کس را دوستر دارم که اگر حقی بر من دارد، برگیرد یا حلال کند و من در حالی به دیدار خدای خود بروم که همگان مرا حلال کرده باشند؛ و کسی نگوید که اگر من حق خود را طلب کنم، بر دشمنی و کینه‌توزی پیامبر (ص) می‌ترسم. چرا که این دو در سرشت من نیست و هرکس صفت بدی بر او غلبه دارد، از من کمک بگیرد تا او را دعا کنم. مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا، فقیری پیش شما آمد و مرا فرمودی سه درهم به او دادم. فرمود: راست می‌گوید؛ ای فضل، سه درهم به او بده. آن‌گاه مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا، من بخیل و ترسو و پرخواهم، دعا فرمایید تا خداوند بخل و ترس و خواب را از من ببرد. و پیامبر (ص) برای او دعا کرد. آن‌گاه زنی برخاست و گفت: ای رسول خدا، من چنینم و چنان، از خدا بخواهید که این صفات را از من زائل فرماید. و رسول خدا (ص) فرمود: به خانه عایشه برو. و چون پیامبر (ص) از مسجد به خانه بازگردید، عصای خود را بر سر آن زن نهاده دعا فرمود. عایشه گوید: آن زن مدتی در خانه درنگ کرد و فراوان سجده می‌کرد؛ و پیامبر (ص) فرمود: سجده‌هایت را درازدار که بنده در حالت سجده از همه حالات به خداوند نزدیک‌تر است. عایشه گوید: به خدا سوگند آن زن از خانه من بیرون نرفته بود که تأثیر دعای رسول خدا (ص) را در او دیدم.

محمد بن عمر [واقدی] از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمد، از عایشه نقل می‌کند که: * پیامبر (ص) در بیماری ارتحال خود فرمود: ای مردم، حتی یک مورد را هم نباید از من بدانید که من چیزی را حلال نکردم مگر اینکه خداوند آن را حلال کرد و هیچ چیز را حرام نکردم مگر اینکه خداوند آن را حرام فرمود.

محمد بن عمر [واقدی] از سلیمان بن بلال، و عاصم بن عمر از یحیی بن سعید، از ابن ابوملیکه، از عبید بن عمیر نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در بیماری رحلت خود فرمود: ای مردم، به خدا سوگند که نمی‌توانید هیچ موردی را به من نسبت دهید و من چیزی را حلال نکردم مگر اینکه خداوند آن را حلال فرمود و چیزی را حرام نکردم مگر اینکه خداوند آن را حرام فرمود. ای فاطمه دختر رسول خدا و ای صفیه عمه رسول خدا، برای اوصول به [آنچه نزد خداست خود عمل کنید که من نمی‌توانم کاری از برای شما انجام دهم. عذاب خدا را از شما باز دارم].

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله، از زُهری، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) فرمود: ای فرزندان عبدمناف، من نمی‌توانم در پیشگاه الهی کاری از برای شما انجام دهم؛ ای عباس بن عبدالمطلب، نمی‌توانم از برای تو کاری انجام دهم. ای فاطمه دختر محمد، من نمی‌توانم در پیشگاه الهی از برای تو کاری انجام دهم. هرچه می‌خواهید از من پیرسید.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن جعفر، از ابن ابی عون، از ابن مسعود نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر ما و محبوب ما که پدر و مادر و جانم فدای او باد، یک ماه پیشتر خبر مرگ خود را داد و چون فراق نزدیک شد، ما را در خانهٔ مادرمان^۱ عایشه جمع کرد و ما را بسی نواخت و فرمود: مرحبا بر شما. خداوند به سلامت زنده بداردتان، خدا رحمتتان کند، خدا حفظتان کند، خدا کمبودهایتان را جبران کند، خدا روزی شما را زیاد کند، خدا سربلندتان گرداند، خدا به شما سود رساند، خدا شما را در پناه خود بگیرد، خدا یاری‌تان دهد. شما را به تقوا و پرهیزکاری سفارش می‌کنم و شما را در مورد توجه به خداوند سفارش می‌کنم و به خدایتان می‌سپارم و شما را از خداوند بیم می‌دهم که من از جانب خداوند بیم‌دهندهٔ شمایم و آگاهتان می‌کنم که در رفتارتان با بندگان خداوند و سرزمینهای او با آنها گردن‌فرازی نکنید؛ که خداوند من و شما را فرموده است: «این سرای آخرت را برای کسانی نهاده‌ایم که بر روی زمین سرکشی و فساد نکنند و سرانجام پسندیده از آن پرهیزگاران است»^۲ و فرموده است: «مگر دوزخ جایگاه تکبرکنندگان نیست؟»^۳ گفتیم: ای رسول خدا، مرگ شما کی فرا می‌رسد؟ فرمود: فراق و بازگشت به سوی خدا و بهشت برین و سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى و برترین دوست و پیمانۀ لبریز و زندگی جاوید و بهرهٔ گوارا نزدیک آمده است. گفتیم: ای رسول خدا، چه کسی تو را غسل دهد؟ فرمود: مردانی از خانواده‌ام، و هرچه نزدیکتر بهتر. گفتیم: ای رسول خدا، شما را در چه چیزی کفن کنیم؟ فرمود: اگر خواستید در همین روپوش که بر خود دارم یا در بُردی مصری یا یمنی، گفتیم: ای رسول خدا، چه کسی بر شما نماز بگرازد؟ و در این هنگام ما گریستیم و او گریست. و فرمود: آرام باشید، خدایتان رحمت کند و از سوی پیامبران پاداش نیک دهد، چون مرا غسل دادید و

۱. چون همسران پیامبر (ص) را ام‌المؤمنین می‌گفتند، وی را مادر می‌نامند. - م.

۲. آیهٔ ۸۳ از سورهٔ قصص. - م.

۳. آیهٔ ۶۰ از سورهٔ زمر. - م.

کفن کردید، مرا بر بسترم، بر کنار گورم در همین خانه بگذارید و ساعتی بیرون روید. نخستین کس که بر من نماز می‌گزارد، حبیب و خلیلم جبرئیل، و سپس اسرافیل و سپس میکائیل و سپس فرشته مرگ با گروهی انبوه از فرشتگان خواهند بود؛ آن‌گاه شما گروه گروه در آید و بر من نماز گزارید و درود گوید و با ستایش و ناله و زاری آزارم مدهید؛ و باید که نخست مردان و سپس زنان خاندانم بر من نماز گزارند و آن‌گاه شما؛ و سلام مرا بر اصحابی که غائبند و بر همه آنان که تا روز رستاخیز به دین من می‌گروند، برخوانید. گفتیم: چه کسی شما را در گور نهد؟ فرمود: افراد خاندانم با انبوهی از فرشتگان که آنان شما را می‌بینند و شما آنان را نمی‌بینید. [سلام و رحمت خدا بر او بادا.]

احتضار رسول خدا (ص)

محمد بن عمر [واقدی] از حکم بن قاسم، از ابوالحویرث نقل می‌کند که * پیامبر (ص) هرگاه بیمار می‌شد بهبود و سلامت از خداوند طلب می‌کرد؛ ولی در بیماری ارتحال خود بهبودی خویش را دعا نکرد و مکرر می‌گفت: ای نفس، تو را چه می‌شود که به هر مأوایی چنگ می‌زنی؟

محمد بن عمر [واقدی] از ایوب بن سیار، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * چون موت پیامبر (ص) فرارسید، قدحی از آب خواست و دست خود را خیس کرده به چهره خود کشیده می‌گفت: خدایا در سختی مرگ مرا یاری فرمای. و سه بار پیای گشت: ای جبرئیل به نزدیک من آی، ای جبرئیل، به نزدیک من آی.

یونس بن محمد مؤدب از لیث بن سعد، از ابن الهادی، از موسی بن سرجس، از قاسم بن محمد، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را دیدم و رو به موت بود و قدح آبی در کنار داشت و دست در آب کرده به چهره خود کشیده می‌گفت: خدایا، مرا در سكرات مرگ یاری فرمای.

محمد بن عمر [واقدی] از عمر بن محمد بن عمر، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * چون موت بر پیامبر (ص) نازل شد، قدح آبی در کنار داشت و دست در آب کرده به چهره خود کشیده می‌گفت: خدایا، مرا در سكرات مرگ یاری فرمای.

محمد بن عمر [واقدی] از معمر، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة، از قول

ابن عباس و عایشه نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * پیامبر (ص) نزدیک مرگ قطیفه‌ای بر چهره کشیده بود و هرگاه دلگیر می‌شد، قطیفه را از چهره خود کنار زده می‌فرمود: نفرین خدا بر یهودیان و مسیحیان بود که قبور پیامبران خود را مسجد نهادند.

وفات رسول خدا (ص)

ابو ضمیره انس بن عیاض لثیبی از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * چون سه روز به مرگ رسول خدا (ص) مانده بود، جبرئیل بر او نازل شد و گفت: ای احمد، خداوند مرا به اکرام و بزرگداشت تو و خاصه از بهر تو فرستاده و تو را از چیزی که خود بدان داناتر است، سؤال می‌فرماید که چگونه‌ای؟ پیامبر (ص) گفت: ای جبرئیل، خود را اندوهگین و در سختی می‌بینم. روز دوم جبرئیل بر پیامبر (ص) آمد و گفت: ای احمد، خداوند مرا به اکرام و بزرگداشت تو و خاصه از بهر تو فرستاده و تو را از چیزی که خود بدان داناتر است سؤال می‌فرماید که چگونه‌ای؟ پیامبر (ص) گفت: ای جبرئیل، خود را اندوهگین و در سختی می‌بینم. روز سوم جبرئیل نازل شد. و ملک الموت با او بود، با فرشته دیگری که نام او اسماعیل بود و در هوا مقام داشت و هرگز نه به آسمان رفته بود و نه از روز پدید آمدن زمین به زمین آمده بود و بر هفتاد هزار فرشته فرماندهی داشت که هر کدام بر هفتاد هزار فرشته فرمانده بودند. نخست جبرئیل آغاز به سخن کرد و گفت: ای احمد، خداوند مرا به اکرام و بزرگداشت تو و خاصه از بهر تو فرستاده و تو را از چیزی که خود بدان داناتر است سؤال می‌فرماید که چگونه‌ای؟ پیامبر (ص) گفت: ای جبرئیل، خود را اندوهگین و در سختی می‌بینم. آن‌گاه ملک الموت اجازت از رسول خدا (ص) خواست و جبرئیل گفت: ای احمد، اینت ملک الموت که اجازت از تو می‌خواهد، و پیش از تو اجازت از هیچ انسانی نخواسته و پس از تو نیز اجازت نخواهد خواست. پیامبر (ص) فرمود: او را اجازت ده. پس ملک الموت در آمد و برابر پیامبر (ص) بایستاد و گفت: ای رسول خدا، ای احمد، خداوند مرا بر تو فرستاده و فرمان داده است بر اطاعت از هرچه تو فرمایی، اگر امر دهی که تو را قبض روح کنم، خواهم کرد و اگر امر دهی که نکنم نخواهم کرد. فرمود: ای ملک الموت، هرچه بگویم می‌کنی؟ گفت: مأمورم بر اطاعت از هرچه تو فرمایی. پس جبرئیل گفت: ای احمد، خداوند دیدار تو را مشتاق است. پیامبر (ص) فرمود: ای

ملک الموت کار خود بجای آور. جبرئیل گفت: سلام بر تو ای رسول خدا، این آخرین بار است که من پای بر زمین می‌گذارم و تنها امید و درخواست من از دنیا تو بودی. پس در این هنگام رسول خدا (ص) وفات یافت و بانگ تسلیت و آواز نفس تسلیت گوینده‌ای شنیده شد که تسلیت می‌داد بی آنکه او را ببینند، و چنین می‌گفت: ای اهل بیت، سلام بر شما، و بر شما رحمت و برکات خدا. هر تنی چشنده مرگ است و همانا که به پادشاهی خود در روز رستاخیز خواهید رسید. همانا که خداوند، خود تسلیت هر مصیبت است و بازمانده از هر میرنده است و جبران است هر چیزی را که از دست برود؛ پس دل جز به خداوند مسپارید و امید جز بدو مبندید و بدانید که مصیبت زده آن است که از ثواب بازمانده باشد، و سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما باد.

محمد بن عمر [واقدی] از قول مردی، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش، از قول علی (ع) نقل می‌کند که دو مرد از قریش بر علی (ع) آمدند. فرمود: «آیا شما را از رسول خدا (ص) خبر دهم؟ گفتند: آری، از ابوالقاسم برای ما بگو. فرمود: سه روز پیش از وفات رسول خدا (ص) جبرئیل به حضور آن حضرت آمد. پس نظیر حدیث فوق را بیان فرمود و در آخر سخنان خود پرسید: آیا می‌دانید که تسلیت‌گوینده چه کسی بود؟ گفتند: نه. فرمود: خضر بود.

کسانی که گفته‌اند پیامبر (ص) وصیت فرمود و در حالی که سرش بر دامن عایشه بود وفات یافت

وکیع بن جراح و شعیب بن حرب از مالک بن مغول، از طلحة بن مُصَرِّف نقل می‌کنند که می‌گفته است: «عبدالله بن ابی‌أوفی را گفتم: آیا پیامبر (ص) مسلمانان را به چیزی وصیت فرمود؟ گفت: به کتاب خدا وصیت فرمود. مالک و طلحة در حدیث خود از قول هذیل بن شَرَحْبِیل نقل می‌کنند که می‌گفته است: آیا فکر می‌کنید ممکن بود که ابوبکر بر وصی پیامبر (ص) فرماندهی کند و حال آنکه دوستر می‌داشت فرمان رسول خدا این باشد که ماهار بر بینی او کنند.

ابومعاویه ضریر و عبدالله بن نمیر از اعمش، از شقیق، از مسروق، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) نه دیناری به جای گذاشت و نه درهمی و نه شتری و

نه گوسپندی، و نه وصیت به چیزی فرمود.

مُعَاذ بن معاذ عَنَبْرِي و محمد بن عبدالله انصاری از ابن عَوْن، از ابراهیم، از اسود نقل می‌کنند که می‌گفته است * عایشه را گفتند: آیا پیامبر (ص) وصیتی فرمود؟ گفت: چگونه وصیت کرده باشد در حالی که طشت برای ادرار طلبیده بود و ناگاه خمیده شد و در دامان من فرو افتاد و نفهمیدم که رحلت فرمود؟ و بر هر حال سر ایشان میان سینه و گلوی من بود. عَفَّان بن مسلم از وَهَّاب، از ابن عَوْن، از ابراهیم، از اسود نقل می‌کند که می‌گفته است * امّ المؤمنین عایشه را گفتند: آیا رسول خدا (ص) به علیّ وصیت کرد؟ گفت: سر ایشان بر دامان من بود، و طشت خواست و ادرار کرد و ناگاه به یک سو خم شد در حالی که در دامان من بود، و رحلت کرده بود و من نفهمیده بودم. پس چه وقت به علی (ع) وصیت کرده است؟

طَلْق بن غَنَام نَخَعِي از عبدالرحمن بن جُرَيس، از حَمَّاد، از ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) وفات کرد بی آنکه وصیتی کند، و در حال مرگ بر سینه عایشه تکیه داشت.

یزید بن هارون از حَمَّاد بن سلمة، از ابو عمران جَوْنِي، از یزید بن بَابْنُوس، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی که رسول خدا (ص) بر سینه ام تکیه داده بود، سر بر دوشم نهاد و ناگاه سرش خم شد. پنداشتم چیزی از سر من می‌خواهد. کف سردی از دهان او بیرون آمد و زیر گلویم ریخت و از آن سخت لرزیدم. پنداشتم بیهوش شده است، پس پارچه‌یی روی او کشیدم.

عَارِم بن فضل از حَمَّاد بن زید، از ایوب، از ابن ابومثلیکه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در خانه من و میان سینه و گلویم وفات یافت؛ هرگاه پیامبر (ص) بیمار می‌شد جبرئیل از برای بهبود ایشان دعائی می‌خواند. خواستم آن دعا را بخوانم گوشه چشم به آسمان کرده فرمود: در برترین دوست. گوید: در این هنگام عبدالرحمن بن ابوبکر در آمد و مسواکی تازه در دست داشت. پیامبر (ص) بر آن مسواک نگریست؛ پنداشتم آن را می‌خواهد. گوید: سر مسواک را جویده ملایم و ریش ریش کردم و بدیشان دادم. به بهترین نحو مسواک فرمود و چون خواست آن را پس بدهد یا مسواک از دست ایشان افتاد یا دست ایشان از حرکت افتاد؛ و خداوند در آخرین ساعت زندگی ایشان و اولین روز آخرت آب دهان من و رسول خدا را درهم آمیخت.

محمد بن عمر [واقدی] از مُصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر، از عیسی بن معمر، از عبّاد بن عبدالله، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * از نعمتهای خداوند بر من این است که رسول خدا (ص) در خانه من و به روزی که نوبت من بود و میان سینه و گلوی من وفات یافت و در این مورد به هیچ‌کس ستمی نکردم. [نوبت کسی را ضایع نکردم].

محمد بن عمر [واقدی] از عمر بن ابوعاتکه، از ابوالاسود، از عبّاد بن عبدالله، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) میان سینه و گلوی من وفات یافت، و آن روز نوبت من بود و در این مورد به هیچ‌کس ستمی نکردم.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن عبدالرحمن بن یحّٰس، از زید بن ابوعتاب، از عُرْوَة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در میان سینه و گلوی من و در روزی که نوبت من بود وفات یافت و در این مورد به هیچ‌کس ستم نکردم. و از کمی سنّ خود در عجب بودم که پیامبر (ص) در آغوش من رحلت فرمود و من ایشان را تا هنگامی که غسل دادند، تنها نگذاشتم. نخست متکایی آوردم و زیر سر رسول خدا (ص) نهادم آن‌گاه برخاستم و با زنان گریستم و در آن موقع متکانهادم و آن حضرت را از آغوش خود کنار نهاده بودم.

کسانی که گفته‌اند پیامبر (ص) در آغوش علی بن ابی طالب (ع) رحلت فرمود

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالعزیز بن محمد، از حرام بن عثمان، از ابوحازم، از جابر بن عبدالله انصاری نقل می‌کند که: * پیش عمر نشسته بودیم و کعب الاحبار برخاست و گفت: آخر سخن رسول خدا (ص) چه بود؟ و این به هنگام خلافت عمر بود. عمر گفت: علی را پرس. گفت: او کجاست؟ عمر گفت: همین جا. و کعب علی (ع) را پرسید، فرمود: آن حضرت را بر سینه خود تکیه دادم. سر بر شانه‌ام نهاد و فرمود: نماز، نماز، کعب گفت: آری این آخرین سفارش همه پیامبران است که به آن مأمورند و بدان برانگیخته می‌شوند. پس کعب، عمر را گفت: ای امیر مؤمنان، پیامبر (ص) را چه کسی غسل داد؟ گفت: علی را پرس. و چون پرسید فرمود: من او را غسل دادم و عباس نشسته بود و اُسامة و سُقران نیز برای من آب می‌آوردند.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع)، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) در بیماری ارتحال خود فرمود: برادرم را پیش من بخوانید. علی (ع) را فراخواندند. علی (ع) گوید: پیامبر (ص) فرمود: نزدیک بیا، نزدیک رفتم. به من تکیه داد و همواره بر من تکیه داشت و با من سخن گفت چندان که آب دهان آن حضرت بر من ترشح می‌شد. و در آغوش من سنگین شد. فریاد برآوادم: ای عباس، دریاب مرا که هلاک شدم. و عباس خود را رساند و آن حضرت را خوابانیدیم.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی، از پدرش، علی بن حسین (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در حالی که سر در آغوش علی داشت، قبض روح شد.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوالجؤیریة، از پدرش، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) وفات یافت و سر بر سینه علی (ع) داشت، و علی (ع) ایشان را غسل داد و فضل حضرت را دربر گرفته می‌چرخانید و اُسامه آب می‌آورد.

محمد بن عمر [واقدی] از سلیمان بن داؤد بن حصین، از پدرش، از ابو غطفان نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عباس را پرسیدم: آیا دیدی که رسول خدا (ص) به هنگام مرگ سر در آغوش چه کسی داشت؟ گفت: آری بر سینه علی (ع) تکیه داده بود که وفات یافت. گفتم: عروه از قول عایشه برایم نقل کرد که می‌گفته است پیامبر (ص) هنگام مرگ میان سینه و گلوی من تکیه داده بود. ابن عباس گفت: تو نیز باور کردی؟ به خدا سوگند که رسول خدا (ص) وفات یافت در حالی که به سینه علی (ع) تکیه داده بود، و هموست که با برادرم فضل، پیامبر (ص) را غسل داد و پدرم از حضور به هنگام غسل خودداری کرد و می‌گفت: «پیامبر (ص) فرمود پرده‌یی بزنند.» و او پشت پرده بود.^۱

۱. همان‌طور که ملاحظه فرمودید، مسأله رحلت حضرت ختمی مرتبت در آغوش علی (ع) چنان مورد توجه بوده است که محمد بن سعد فصل مخصوصی برای آن گشوده است. برای اطلاع از روایات دیگری از بزرگان اهل سنت که مؤید این موضوع است، رک: حافظ محب‌الدین طبری، ذخائر العقبی، چاپ کاظمین، ۱۹۶۷ میلادی، ص ۷۱-۷۲ و همان مؤلف، ریاض النضره، ج ۲، چاپ مصر، ص ۱۸۰ و کتاب شریف فضائل الخمسه، از استاد دانشمند آقای سید مرتضی حسینی فیروزآبادی، ج ۳، چاپ سوم، بیروت، ۱۹۷۳ میلادی، ص ۳۱-۲۹-م.

پیچاندن جسد پیامبر (ص) پس از رحلت به بُرد یمنی

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهری از پدرش، از صالح بن کَیسان، از ابن شهاب، از ابوسلمة بن عبدالرحمن، از عایشه ام‌المؤمنین نقل می‌کند که می‌گفته است: * جسد مطهر پیامبر (ص) پس از مرگ در بُردی یمنی پیچیده شد.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌اویس از سلیمان بن بلال، از محمد بن عبدالله بن ابوعتیق تیمی، از ابن شهاب زُهری، از سعید بن مسیب، از ابوهُریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون پیامبر (ص) وفات یافت، جسد مطهرش در بُردی یمنی پیچیده شد.

محمد بن عمر [واقدی] از معمر بن راشد، از زهریت، از ابوسلمة بن عبدالرحمن، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * پس از وفات رسول خدا (ص) پیکر مطهرش در بُردی یمنی پیچیده شد.

بوسیدن ابوبکر صدیق پیامبر (ص) را پس از رحلت ایشان

وکیع بن جراح و یعلی و محمد پسران عبید طنافسی، از اسماعیل بن ابوخالد، از بهی نقل می‌کنند که: * چون پیامبر (ص) رحلت فرمد، ابوبکر آمد و ایشان را بوسید و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه پاکیزه بود زندگی تو و چه پاکیزه است پیکرت.

فضل بن دُکین از شریک، از ابن ابوخالد، از بهی نقل می‌کند که: * ابوبکر به هنگام مرگ پیامبر (ص) حضور نداشت؛ پس از رحلت ایشان آمد و روپوش از چهره ایشان کنار زد و سپس پیشانی پیامبر (ص) را بوسید و گفت: چه پاکیزه بود زندگی و مرگ تو، و تو در نزد خداگرامی‌تر از آنی که دو بار شربت مرگ را بر تو بیاشامند.^۱

یزید بن هارون از حماد بن ابوسلمة، از ابوعمران جونی، از یزید بن بَابُوس، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، ابوبکر آمد و به کنار جسد

۱. این تعبیر ابوبکر برای این است که برخی، از جمله عمر، می‌گفتند که پیامبر (ص) نمرده است و روح مقدسش به معراج رفته است و باز می‌گردد. ابوبکر می‌خواست بگوید که چنان نیست. در صفحات بعدی نمونه‌هایی از این حرفها را خواهید دید. — م.

مقدس رفت. من پرده را کنار زدم. ابوبکر روپوش از چهره پیامبر (ص) کنار زد و استرجاع بر زبان آورد و افزود: سوگند به خدا که رسول خدا (ص) رحلت فرمود. پس آن گاه به بالای سر ایشان رفت و آواز داد: وای بر من از مرگ پیامبرم. پس آن گاه دهان خود را نزدیک برد و چهره رسول خدا را بوسید و سر برداشت و گفت: وای بر من از مرگ خلیل خدا. پس آن گاه باز دهان خود را نزدیک برد و پیشانی آن حضرت را بوسید و سر برداشت و گفت: وای بر من از مرگ برگزیده خدا. و بار دیگر چهره رسول (ص) را بوسید و روپوش بر چهره ایشان کشید و بیرون رفت.

موسی بن داؤد از نافع بن عمر جَمَحِیّ، از ابن ابی مُلیکه نقل می کند که * پس از رحلت پیامبر (ص) ابوبکر اجازت خواست تا به حضور پیامبر (ص) آید. گفتند: امروز دیگر اجازت نمی خواهد. گفت: راست می گوید. پس وارد شد و روپوش از چهره ایشان کنار زد و او را بوسید.

احمد بن حجاج از عبدالله بن مبارک، از معمر و یونس، از زهری، از ابوسلمه ابن عبدالرحمن بن عوف، از قول عایشه همسر رسول خدا (ص) نقل می کند که * ابوبکر از منزل خود در سُح آمد و سوار بر اسب بود. به مسجد درآمد و با هیچ کس سخنی نگفت تا به حجره عایشه داخل شد و کنار جسد مطهر پیامبر (ص) رسید و جسد را در بُردی یمنی پیچیده بودند. چهره آن حضرت را گشود و خود را روی جسد افکند، و می گریست، و چهره را بوسید و گفت: پدرم فدای تو باد، به خدا سوگند که خداوند تو را دو بار نخواهد میراند؛ و مرگی که تو را مقدر بود در رسید و آن را پشت سر نهادی.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله، از زُهری، از سعید بن مسیب نقل می کند که می گفته است * چون ابوبکر به خانه پیامبر (ص) رسید بر جسد آن حضرت روپوشی افکنده بودند. گفت: سوگند به کسی که جانم بر دست اوست، رسول خدا (ص) رحلت فرمود، ای رسول خدا دروهای الهی بر تو باد. آن گاه خود را به روی پیامبر (ص) افکند و او را بوسید و گفت: تو در زندگی و مرگ پاکی.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله، از زُهری، از ابوسلمه، از ابن عباس و عایشه نقل می کند که هر دو می گفته اند * ابوبکر میان دو چشم او را بوسید. و مراد ابن عباس و عایشه از او، رسول خدا (ص) بود.

سخنان مردمی که در وفات رسول خدا (ص) شک کردند

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهَری، از پدرش، از صالح بن گیسان، از ابن شهاب، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * چون رسول خدا (ص) وفات یافت مردم به گریه افتادند. عمر بن خطاب در مسجد پیا خاست و گفت: نباید که بشنوم کسی بگوید محمد مرده است؛ ولی روح او برای میقاتی احضار شده است، همچنان که موسی بن عمران چهل روز از قوم خود جدا بود. و به خدا سوگند امیدوارم که پیامبر (ص) خود دست و پای مردمی را که می‌پندارند او مُرده است، ببرد.

عالم بن فضل از حمّاد بن زید، از ایوب، از عکرمه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون رسول خدا (ص) وفات یافت برخی گفتند: او نمرده است و روح او را به آسمان برده‌اند، همچنان که روح موسی (ع) را بردند. گوید: در این هنگام عمر نیز برخاست و سخن براند و منافقان را بیم داد و گفت: رسول خدا (ص) نمرده است، ولی روح او احضار شده است، همچنان که روح موسی را بردند. و افزود: پیامبر (ص) نخواهد مُرد تا دست و زبان گروهی را قطع کند. و همچنان داد سخن می‌داد، چندان که گوشه‌های دهانش کف کرد. گوید، در این هنگام عباس گفت: جسد پیامبر (ص) نیز مانند جسد دیگران تغییر رنگ و بو خواهد داد و پیامبر (ص) بی‌هیچ گمانی مُرده است، در فکر دفن سرورتان باشید. آیا خداوند هر یک از شما را یک بار ولی رسول خود را دو بار می‌میراند؟ و او نزد خداوند گرامی‌تر از این است، و گیریم چنان باشد که شما می‌گویید، بر خداوند دشوار نیست که اگر اراده فرماید از زیر خاک نیز او را زنده بیرون آورد. پیامبر (ص) نمرده تا هنگامی که همه راهها را روشن و واضح ساخت، حلال را حلال فرمود و حرام را حرام کرد، زن گرفت و زن طلاق داد، جنگ کرد و صلح بست. هیچ چوپانی اگرچه چندان مهربان باشد که در قله کوهستانها با عصای خود از بهر گوسپندانش برگ بریزد و با دست خود از برای آنان حوض آب بسازد، هرگز چندان که پیامبر (ص) میان شما زحمت تحمل کرد و توانست شما را تربیت و آموزش دهد، زحمت نخواهد داشت.

یزید بن هارون از حمّاد بن سلمه، از ابو عمران جَوْنی، از یزید بن ابانوس، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) رحلت کرد، عمر و مُغیره ابن شعبه اجازت

خواستند و درآمدند و روپوش از چهره پیامبر (ص) کنار زدند. عمر گفت: چه بی‌هوشی و غشی! چه شدید است غش پیامبر (ص). پس آن‌گاه برخاستند و چون بر در خانه رسیدند، مُغیره گفت: ای عمر، به خدا سوگند که رسول خدا (ص) مرده است. عمر گفت: دروغ می‌گویی و رسول خدا نمرده است و تو را فتنه فرو گرفته است. پیامبر (ص) هرگز نخواهد مُرد تا آنکه منافقان را نابود کند. پس آن‌گاه ابوبکر درآمد و عمر همچنان برای مردم داد سخن می‌داد. ابوبکر گفت: ساکت باش! ساکت شد. ابوبکر بر منبر رفت و حمد و ثنای خدای گفت و آن‌گاه این آیه را خواند: «تو میرنده‌ای و ایشان میرندگان»^۱ و سپس این آیه را خواند «و نیست محمد مگر پیامبری که گذشتند پیش از او پیامبران، پس اگر بمیرد یا کشته شود، و برگردید بر پی‌هایتان»^۲ تا آخر آیه. پس آن‌گاه گفت: هر کس محمد را عبادت می‌کند، همانا که محمد مرده است و هر کس خدا را می‌پرستد، همانا که خداوند زنده است و هرگز نخواهد مرد. عمر گفت: آیا آنچه گفتی در قرآن است؟ گفت: آری. آن‌گاه عمر بانگ برداشت که: ای مردم، این است ابوبکر، و او ریش سپید مسلمانان است، با او بیعت کنید. و مردم با او بیعت کردند.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌اَویس از سلیمان بن بلال، از محمد بن عبدالله بن ابی‌عَتیق تیمی، از ابن‌شهاب زُهری، از سعید بن مسیب، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون ابوبکر به مسجد درآمد، عمر بن خطّاب با مردم سخن می‌گفت؛ ابوبکر به درون خانه پیامبر (ص) شد، به همان حجره عایشه که رسول خدا در آنجا رحلت فرموده بود. پس قطیفهٔ یمنی را که پیامبر (ص) در آن پیچیده بود، از چهره ایشان کنار زد و نگریست و پس آن‌گاه خم شد و بر چهره بوسه بداد و گفت: پدرم فدای تو باد، به خدا سوگند که خداوند دو بار تو را نمی‌میراند. مرگی کردی که پس از آن مرگی نخواهی داشت. پس آن‌گاه به مسجد رفت، و عمر همچنان سخن می‌گفت. ابوبکر گفت: ای عمر بنشین. و او خودداری کرد. ابوبکر دو یا سه بار چنان گفت و چون عمر همچنان خودداری کرد، ابوبکر برخاست و شهادتین گفت و مردم به سوی او آمدند و دست از عمر برداشتند، ابوبکر پس از شهادتین گفت: هر کس از شما محمد (ص) را عبادت می‌کرده است محمد (ص) بدون تردید مرده است و هر کس خداوند را می‌پرستد، خدای زنده جاوید است، و خدای تعالی می‌فرماید: «و

۱. آیهٔ ۳۱ از سورهٔ زمر. - م.

۲. آیهٔ ۱۴۴ از سورهٔ آل‌عمران. - م.

نیست محمد مگر پیامبری که پیش از او پیامبران درگذشتند اگر بمیرد یا کشته شود، و شما به حال نخست بازگردید و هر آن کس که بدان حال برگردد هرگز به خدا زبانی نمی‌رساند و خدای شکرکنندگان را زود پاداش می‌دهد.» و چون ابوبکر این آیه را تلاوت کرد، بیشتر مردم یقین کردند که پیامبر (ص) رحلت فرموده است و از ابوبکر پذیرفتند. گوید، کسی گفت: به خدا سوگند گویا پیش از آنکه ابوبکر این آیه را بخواند مردم نمی‌دانستند که از قرآن است. سعید بن مسیب گوید، عمر بن خطاب گفت: به خدا سوگند فقط وقتی که ابوبکر این آیه را خواند من که ایستاده بودم به زانو درآمدم و بر زمین افتادم و بر رحلت پیامبر (ص) یقین یافتم.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌اویس از سلیمان بن بلال، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که: «چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، ابوبکر در سُنْح بود. پس عمر برخاست و به سخن درآمده گفت: به خدا سوگند رسول خدا (ص) نمرده است. عایشه گوید، عمر می‌گفت: به خدا سوگند یقین دارم که خداوند محمد (ص) را زنده می‌کند و دستها و پاهای کسانی را خواهد برید. پس در این هنگام ابوبکر آمد و روپوش از چهره پیامبر (ص) کنار زد و او را بوسه بداد و گفت: پدرم فدای تو باد که در زندگی و مرگ پاک و پاکیزه‌ای؛ و سوگند به کسی که جانم بر دست اوست، خداوند دو بار مرگ را بر تو نخواهد چشاند. پس آن‌گاه بیرون آمد و عمر را گفت: ای سوگندخورنده، آرام باش. و عمر سخنی به ابوبکر نگفت و نشست، ابوبکر پس از حمد و ثنای خدا گفت: هر کس محمد (ص) را عبادت می‌کرده همانا که او مُرده است، و هر کس خدا را می‌پرستد، همانا خداوند زنده جاودان است و این آیه را خواند: «به درستی که تو میرنده‌ای و ایشان میرندگانند» و گفت: «و نیست محمد مگر پیامبری که پیش از او پیامبران درگذشتند اگر بمیرد یا کشته شود، و شما به حال نخست برگردید و هر آن کس که بدان حال بازگردد هرگز به خدا زبانی نمی‌رساند و خدای شکرکنندگان را زود پاداش می‌دهد.» و مردم به گریه افتادند، و انصار در سقیفه بنی‌ساعده نزد سعد بن عباده گرد آمدند و گفتند: امیری از ما و امیری از شما. ابوبکر و عمر و ابو عبیده بن جراح حاضر آمدند و عمر خواست سخن گوید، و ابوبکر او را ساکت کرد. عمر بعدها می‌گفت: به خدا سوگند، من فقط می‌خواستم برخی از مطالبی را بگویم که مرا شگفت زده کرده بود و بیمناک بودم بر آنکه ابوبکر نتواند درست بیان کند. ابوبکر سخن گفت و بسیار رسا بود، و گفت: ما امیران خواهیم بود و شما وزیران. حُباب بن منذر سلمی

گفت: نه، به خدا سوگند که در نمی‌پذیریم؛ باید که امیری از ما باشد و امیری از شما باشد. ابوبکر گفت: ما امیران خواهیم بود و شما وزیران — چرا که آنان، یعنی قریش، از همه عرب از جهت خاندان محترم‌تر و از حیث حَسَب و الانزادترند. اینک با عمر یا ابو عبیده بیعت کنید. عمر گفت: ما با تو بیعت می‌کنیم که سرور ما و محبوب‌تر ما نزد پیامبرمان و بهترین مایی. عمر دست پیش آورد و دست ابوبکر را گرفته با او بیعت کرد و مردم نیز با او بیعت کردند. در این هنگام کسی گفت: سعد بن عباده را کشتید. عمر گفت: خدا او را بکشد.

احمد بن حجاج از عبدالله بن مبارک، از معمر و یونس، از زهری، از انس بن مالک نقل می‌کند که * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، عمر میان مردم به پای خاست و گفت: همانا نباید که بشنوم کسی بگوید محمد مرده است؛ محمد نمرده است و خدایش از پی او فرستاده است همچنان که از پی موسی فرستاد و او چهل شب از قوم خود جدا بود.

زهری گوید سعید بن مسیب می‌گفت * عمر در همین سخنرانی خود گفت: امیدوارم که رسول خدا (ص) خود دست و پای کسانی را که می‌گویند او مرده است، ببرد.

همچنین زهری گوید ابوسلمه بن عبدالرحمن بن عوف از قول عایشه همسر پیامبر (ص) برای او نقل کرده است که * ابوبکر از مسکن خود در سُنح آمد و بر اسبی نشسته بود و در کنار مسجد پیاده شده به درون رفت و با هیچ تنی سخنی نگفت تا به خانه عایشه داخل شد و کنار پیکر مقدس پیامبر (ص) آمد که آن را در قتیفه‌ی پیچیده بودند. چهره پیامبر (ص) را گشود و گریست و خم شد و بر آن بوسه بداد و گفت: پدرم فدای تو باد، به خدا سوگند که خداوند هرگز از بهر تو دو مرگ ننهاده است و مرگی که در سرنوشت تو نوشته بود در رسید و آن را پشت سر نهادی.

ابوسلمه از قول ابن عباس نقل می‌کند که * ابوبکر بیرون آمد، و عمر با مردم سخن می‌راند. پس گفت: بنشین. و عمر خودداری کرد. ابوبکر بار دیگر عمر را گفت: بنشین. و او همچنان خودداری کرد. ابوبکر شهادتین بر زبان آورد و مردم عمر را رها کرده، گرد او جمع شدند. پس ابوبکر گفت: هر کس از شما که محمد (ص) را عبادت می‌کرد، همانا محمد (ص) درگذشت و هر کس از شما که خدا را می‌پرستد، همانا خداوند زنده است و نمرده است و نخواهد مرد و خداوند می‌فرماید «نیست محمد مگر پیامبری که پیش از او پیامبران درگذشتند؛ اگر بمیرد یا کشته شود و شما به حال نخست خود برگردید و هر آن کس که بدان حال بازگردد هرگز به خدا زبانی نمی‌رساند و خدای شکرکنندگان را زود پاداش

می دهد.» گوید، به خدا سوگند، گویا تا آن هنگام که ابوبکر این آیه را خواند، مردم نمی دانستند که خداوند چنان آیه ای نازل کرده است. و در این هنگام مردم سخن ابوبکر را در پذیرفتند و جملگی آن آیه را خواندند.

زُهری گوید سعید بن مسیب همچنین خبر داد که * عمر بن خطاب می گفت: به خدا سوگند چون شنیدم ابوبکر این آیه را خواند زانوانم سست شد و پاهایم یارای بدنم را نداشت و بر زمین افتادم و آن گاه بود که دانستم رسول خدا (ص) رحلت فرموده است.

زُهری گوید انس بن مالک می گفته است * فردای آن روز، که در مسجد رسول خدا (ص) با ابوبکر بیعت می شد چون ابوبکر بر منبر نشست، عمر پیش از او شهادتین بر زبان آورد و گفت: دیروز من برای شما سخنی گفتم و آن چنان نبوده است که گفته ام، و به خدا سوگند که نه آن را در قرآن دیده ام و نه در کتابی که خدا آن را فرو فرستاده باشد و نه در سخنی از سخنان رسول خدا که مرا فرموده باشد؛ ولی امید داشتم که او همچنان زنده بماند و آخرین شخصی باشد که از جمع ما می رود، ولی خداوند متعال از بهر رسول خود آنچه را نزد خویش بود بر آنچه نزد شماست برگزید و این کتابی است که خداوند رسول خود را با آن هدایت فرمود؛ پس به قرآن توسل جوید و آن را به کار بندید تا بدانچه رسول خدا (ص) هدایت شده است، رهنمون شوید.

عبدالوہاب بن عطاء از عوف، از حسن نقل می کند که می گفته است * چون رسول خدا (ص) رحلت فرمود، اصحاب با یکدیگر رای زده گفتند، منتظر بمانید که شاید روح پیامبران را به آسمان برده باشند. پس چندان درنگ کردند تا شکم پیامبر (ص) بر آماسید و ابوبکر گفت: هر کس محمد را عبادت می کرد، محمد مرده است و هر کس خدا را می پرستد، همانا خداوند زنده جاوید است و نخواهد مرد.

محمد بن عمر [واقدی] از مسلمة بن عبدالله بن عروه، از زید بن ابوعتاب، از ابوسلمة بن عبدالرحمن نقل می کند که می گفته است * برخی از مردم در خانه عایشه جمع آمدند، و پیکر رسول خدا (ص) را نگریسته می گفتند: چگونه ممکن است رسول خدا (ص) بمیرد در حالی که او شهید و گواه بر ماست و ما بر مردم گواهیم، و چگونه ممکن است بمیرد و دیگر بر مردم آشکار نشود؟ نه، به خدا سوگند که نمرده است و به آسمان رفته است، همچنان که عیسی بن مریم (ع) بر آسمان شد و بی گمان باز خواهد گردید. و بیم کنید کسانی را که می گویند رسول خدا (ص) درگذشته است. و در حجره عایشه و در آستانه آن بانگ

برداشتند که رسول خدا (ص) را به خاک مسپارید، که هرگز نمرده است.

محمد بن عمر [واقدی] از هشام بن سعد، از زید بن اسلم نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، عباس بن عبدالمطلب از خانه بیرون شد و گفت: آیا از پیامبر (ص) پیش کسی از شما عهد و فرمانی هست که بر مرگ خود مطلبی گفته باشد؟ اگر چنین است ما را هم بگویند. گفتند: نه. عباس گفت: ای عمر، آیا تو بر این مطلبی داری؟ گفت: نه. عباس گفت: ای مردم، گواه باشید که اگر کسی بعد از مرگ رسول خدا (ص) مدعی شود که پیامبر (ص) سخنی با او گفته، کذاب است، و سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست پیامبر (ص) رحلت فرموده است.

محمد بن عمر [واقدی] از قاسم بن اسحاق، از مادرش، از پدرش قاسم بن محمد بن ابوبکر، یا از قول امّ معاویه نقل می‌کند که * چون در رحلت رسول خدا (ص) شک و گمان شد، گروهی گفتند پیامبر (ص) مرده است و گروهی گفتند نمرده است. در این هنگام اسماء دختر عمیس دست بر شانه پیامبر (ص) نهاد و گفت: پیامبر (ص) رحلت فرموده است، زیرا خاتم نبوت از دوش ایشان برداشته شده است.

سخن درباره مدت بیماری پیامبر (ص) و روزی که رحلت فرموده است

محمد بن عمر [واقدی] از ابومعشر، از محمد بن قیس نقل می‌کند که * پیامبر (ص) روز چهارشنبه یازده شب مانده از ماه صفر از سال یازدهم بیمار شد و بیماری آن حضرت سیزده شب بود و روز دوشنبه دوم ماه ربیع‌الاول از سال یازدهم رحلت فرمود.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع)، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) روز چهارشنبه یک شب مانده از ماه صفر از سال یازدهم بیمار شد و روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول رحلت فرمود.

محمد بن عمر [واقدی] از ابراهیم بن یزید، از ابن طاؤس، از پدرش، از ابن عباس، و همچنین از محمد بن عبدالله، از زهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول رحلت فرمود.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب و سعید بن منصور، از عبدالعزیز بن محمد، از شریک بن

ابونمیر، از ابوسلمة بن عبدالرحمن، و ابوبکر بن عبدالله بن ابواؤیس و خالد بن مَخَلد از سلیمان بن بلال، از عبدالرحمن بن حَرَمَلَة، از سعید بن مسیب، و همچنین محمد بن عمر [واقدی] از یحیی بن عبدالرحمن بن محمد بن لَبِیْبَة، از جدش، و همچنین محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی، از پدرش، از جدش، از علی (ع) جملگی نقل می کنند که * پیامبر (ص) روز دوشنبه رحلت فرمود و روز سه شنبه دفن شد.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از عکرمه نقل می کند که می گفته است * پیامبر (ص) روز دوشنبه رحلت فرمود و بقیه آن روز و شب، و فردای آن روز تا شب به تجهیز آن حضرت گذشت و شب چهارشنبه به خاک سپرده شد.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن جعفر، از عثمان بن محمد اخنسی نقل می کند که می گفته است * پیامبر (ص) روز دوشنبه هنگام ظهر رحلت فرمود و روز چهارشنبه به خاک سپرده شد.

محمد بن عمر [واقدی] از ابی بن عباس بن سهل، از پدرش، از جدش نقل می کند که می گفته است * پیامبر (ص) روز دوشنبه رحلت فرمود و روز دوشنبه و سه شنبه به تجهیز ایشان گذشت و روز چهارشنبه دفن شد.

معن بن عیسی از مالک نقل می کند که می گفته به او خبر رسیده است که * پیامبر (ص) روز دوشنبه حلت کرد و روز سه شنبه به خاک سپرده شد.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری، از پدرش، از صالح بن کئسان، از ابن شهاب نقل می کند که * پیامبر (ص) روز دوشنبه هنگام ظهر رحلت فرمود.

موسی بن داؤد ضَبّی از ابن لهیعة، از خالد بن ابو عمران، از حَنَشْ صَنَعَانِی، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است * پیامبران روز دوشنبه رحلت فرمود.

وکیع بن جراح از ابن ابو خالد، از بهی نقل می کند که می گفته است * جسد پیامبر (ص) پس از مرگ یک شبانروز باقی ماند، چنان که شکم اندکی برآماسید و در انگشت کوچک دست نوعی خمیدگی و پژمردگی دیده شد.

محمد بن عمر [واقدی] از قیس بن ربیع، از جابر، از قاسم بن محمد نقل می کند که می گفته است * جسد پیامبر (ص) چندان دفن نشد تا ناخنهای ایشان سبزرنگ گردید.

مسلم بن ابراهیم از جعفر بن سلیمان، از ثابت بُنَانِی، از انس بن مالک نقل می کند که می گفته است * روزی که پیامبر (ص) رحلت فرمود مدینه در تاریکی فرو شد و همه چیز

تیره و تار بود، و چون از دفن آن حضرت پرداختیم، از خویشتن بیگانه شدیم.^۱

تعزیت بر رحلت رسول خدا (ص)

خالد بن مخلد بَجَلّی از موسی بن یعقوب زَمْعِی، از ابو حازم بن دینار، از سهل بن سعد نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) فرمود: به زودی پس از من مردم یکدیگر را تسلیت خواهند گفت. مردم می‌گفتند: این چه سخنی است؟ ولی چون رسول خدا (ص) رحلت فرمود مردم که به یکدیگر باز می‌رسیدند، یکدیگر را تسلیت می‌گفتند.

محمد بن عبید طنافسی از فطر بن خلیفه، از عطاء بن ابی زبّاح نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) می‌فرمود: هر که او را مصیبتی رسید، مصیبت مرگ مرا به خاطر آورد که بزرگترین مصائب است.

اسحاق بن عیسی از مالک یعنی ابن انس، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش نقل می‌کند که * پیامبر (ص) می‌فرمود: مصیبت مرگ من، مسلمانان را در مصائب ایشان مایه تسلیت و تسکین خواهد بود.

انس بن عیاض لَیثی گوید گروهی از قول جعفر بن محمد (ع)، از پدرش، از برای ما نقل می‌کردند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود بانگ تسلیتی همراه صدای تنفس تسلیت‌گوینده، و بی آنکه شخص او را ببینند شنیده شد که می‌گفت: «ای اهل بیت، سلام بر شما و بر شما باد رحمت خداوند و برکات او، هر تنی چشنده مرگ است و همانا که در روز رستاخیز به پادشاهای خود خواهید رسید، همانا که خداوند خود تسلیت هر مصیبت است و بازمانده از هر میرنده است و جبران است هر چیزی را که از دست برود. پس دل جز به خداوند مسپارید و امید جز بدو مبندید و بدانید که مصیبت زده آن است که از ثواب بازمانده باشد، و سلام و رحمت خداوند بر شما باد.

۱. در مورد روز وفات حضرت رسول (ص) از روزهای هفته که دوشنبه بوده است بزرگان علمای شیعه هم متفقند ولی در مورد آن اختلاف است. کلینی همان دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول را نقل کرده است اصول کافی، ج ۲، چاپ علمیة اسلامیة، تهران، بدون تاریخ، ص ۳۲۴، مفید، دفن پیامبر (ص) را در دوشنبه دو شب باقی مانده از ماه صفر ثبت کرده است ارشاد، چاپ دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۷۷ ق، ص ۹۰، طبرسی در اعلام‌الوری، چاپ اسلامیة، بدون تاریخ، ص ۲۰۷، بیست و هشتم صفر ثبت کرده است؛ و برای اطلاع بیشتر از روایات شیعه رک: مجلسی، جلاء‌العیون، چاپ اسلامیة، تهران، ۱۳۴۸ شمسی، ص ۹۵-۹۴-م.

پیراهنی که پیامبر (ص) را در آن غسل دادند

مَعْنُ بن عیسی از مالک بن انس، از عبدالله بن مَسْلَمَةَ بن قَعْنَب و ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس، از سلیمان بن بلال، و جملگی از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که * پیامبر (ص) را غسل دادند و پیراهن بر تن داشت. سلیمان بن بلال در حدیث خود افزوده است که بلافاصله پس از رحلت غسل دادند.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون خواستند از برای غسل پیامبر (ص) پیراهن آن حضرت را به در آورند، بانگی شنیدند که می‌گفت پیراهن را به در نیاورید. از آن بود که پیراهن را به در نیاوردند و پیراهن بر تن پیامبر (ص) بود و غسل داده شد.

فَضْلُ بن دُکَيْنُ از حفص بن غیاث، از اشعث، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است * ندای سروشی از کنار خانه شنیده شد که پیراهن را به در نیاورید و پیامبر (ص) غسل داده شد در حالی که پیراهن بر تن داشت.

وکیع بن جراح از مهدی بن میمون، از غیلان بن جریر نقل می‌کند که می‌گفته است * چون خواستند پیامبر (ص) را غسل دهند بانگ سروشی گفت: پیامبر (ص) را برهنه مکنید.

عمرو بن عاصم کِلَابِیُّ از همّام بن یحیی، از حجاج بن آرطاة، از حَکَمُ بن عُتِیْبَه نقل می‌کند که * چون خواستند از برای غسل پیامبر (ص) پیراهن از بدن آن حضرت به در آورند، سروشی بانگ برداشت که پیامبر خود را برهنه مکنید. گوید: پیامبر (ص) را غسل دادند در حالی که پیراهن بر تن داشت.

قَبِیصَةُ بن عُقْبَةَ از سفیان ثوری، از منصور نقل می‌کند که می‌گفته است: * از کنار خانه ندا آمد که پیراهن را از تن پیامبر (ص) به در نیاورید.

سُریج بن نعمان از هُشیم، از مُغیرَة، از قول یکی از آزادکردگان بنی هاشم نقل می‌کند که می‌گفته است: * هنگام غسل پیامبر (ص) خواستند پیراهن آن حضرت را به در آورند، از کنار خانه بانگی شنیده شد که پیراهن پیامبر (ص) را به در نیاورید.

محمد بن عمر [واقدی] از مُصْعَبُ بن ثابت بن عبدالله بن زبیر، از عیسی بن معمر، از

عبّاد بن عبدالله، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: «اگر روی به کاری آورم، دیگر پشت بدان نخواهم کرد. رسول خدا (ص) را کسی جز از زنانش غسل نداد. چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، میان اصحاب در چگونگی غسل دادن اختلاف نظر افتاد و برخی گفتند او را پیراهن بر تن غسل دهند. در آن حال همه را خواب و بیداری دست داد چندان که ریش آنان بر سینه قرار گرفت و آواز کسی که ندانستند کیست، شنیده شد که می‌گفت: او را پیراهن بر تن غسل دهید.

محمد بن عمر [واقدی] از ابن ابی حبیب، از داؤد بن حُصین، از ابو عطفان، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: «چون پیامبر (ص) رحلت فرمود در چگونگی غسل اختلاف نظر افتاد و آوازی که گوینده‌اش را ندانستند، شنیده شد که پیامبرتان را پیراهن بر تن غسل دهید، و پیامبر (ص) را چنان غسل دادند.

غسل رسول خدا (ص) و کسانی که آن حضرت را غسل داده‌اند

وکیع بن جرّاح و عبدالله بن ثُمیر از اسماعیل بن ابو خالد از عامر نقل می‌کنند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) را علی بن ابی طالب (ع) و فضل بن عباس و اُسامه ابن زَید غسل دادند و علی (ع) عهده‌دار غسل بود و می‌گفت: پدر و مادرم فدای تو باد که در مرگ و زندگی پاک و پاکیزه‌ای.

وکیع بن جرّاح و عبدالله ثُمیر و فضل بن دُکین از زکریّاء، از عامر نقل می‌کنند که می‌گفته است: «علی (ع) پیامبر (ص) را غسل می‌داد و فضل و اُسامه پرده را نگه می‌داشتند. فضل بن دُکین از حفص بن غیاث، از اشعث، از شُعَبی نقل می‌کند که می‌گفته است: رسول خدا (ص) را غسل می‌دادند و عباس کناری نشسته بود و فضل پیکر مقدس پیامبر (ص) را دربر گرفته می‌چرخاند و علی (ع) ایشان را پیراهن بر تن غسل می‌داد و اُسامه در آمد و شد بود.

فضل بن دُکین و عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از مُغیره، از ابراهیم نقل می‌کنند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) را عباس و علی (ع) و فضل غسل دادند. فضل بن دُکین در حدیث خود گوید، عباس پرده‌داریشان می‌کرد.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد از پدرش، از صالح بن کئسان، از ابن شهاب نقل می‌کند که
* عباس بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب (ع) و فضل بن عباس و صالح آزادکرده رسول
خدا (ص) عهده‌دار غسل ایشان بودند.

عالم بن فضل از حمّاد بن زید، از معمر، از زهری نقل می‌کند که می‌گفته است
* عباس و علی بن ابی طالب (ع) و فضل و صالح آزادکرده رسول خدا (ص) عهده‌دار غسل
و تکفین ایشان بودند.

عبدالصّمّد بن نعمان بزّاز از ابو عمر کئسان قَصّار، از آزادکرده خود یزید بن بلال، از
قول علی (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) سفارش فرمود بر آنکه هیچ‌کس او
را غسل ندهد مگر من، و فرمود کسی عورت مرا نمی‌بیند مگر آنکه کور شود. علی (ع)
گوید: فضل و أسامة از پشت پرده به من آب می‌دادند و چشمانشان بسته بود. علی (ع) گوید:
هر عضو را که به دست می‌گرفتم، گویی سی مرد همراه من آن را به این سو و آن سو
می‌کردند تا از غسل پیرداختم.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع)، از
پدرش، از جدش، از علی بن ابی طالب (ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است * چون به تجهیز
پیامبر (ص) برخاستیم، در راه روی همگان بستیم. انصار بانگ برداشتند که ما دایی‌های
پیامبریم و جایگاهی ویژه داریم، قریشیان نیز بانگ برآوردند که ما خویشاوندان رسول
خداییم. ابوبکر گفت: ای گروه مسلمانان هر خانواده به تجهیز جنازه خویشاوند خود از
دیگران سزاوارترند. شما را به خدا سوگند می‌دهم اگر به خانه درآید، کار آنان را به تأخیر
خواهید افکند و به خدا سوگندتان می‌دهم که هیچ‌کس به خانه در نیاید مگر آنان که
فراخوانده شده‌اند.

محمد بن عمر [واقدی] از عمر بن محمد بن عمر، از پدرش، از علی بن حسین (ع)
نقل می‌کند که می‌گفته است * انصار بانگ برداشتند که حق ماست تا در مراسم حضور
داشته باشیم و پیامبر (ص) خواهرزاده ماست و جایگاه ما در اسلام معلوم است. و از ابوبکر
درمی‌خواستند. او گفت: خاندان پیامبر (ص) اولی‌تر بدین کارند؛ از علی و عباس
درخواستید؛ زیرا نباید کسی به خانه درآید بی آنکه آنان بخواهند.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبدالله بن ثعلبة بن صعیر
نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را علی (ع) و فضل و أسامة بن زید و شقران غسل

دادند و علی (ع) عهده‌دار غسل بود و اندامهای زیرین رسول خدا را نیز غسل داد و فضل آن حضرت را دربر گرفته می‌چرخاند و عباس و أسامة ابن زید و شقران آب می‌ریختند. محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله از زهری، از سعید بن مسیب نقل می‌کنند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) را علی (ع) غسل داد و چهار تن او را کفن کردند: علی (ع) و عباس و فضل و شقران.

محمد بن عمر [واقدی] از هشام بن عماره، از ابوالحویرث، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) را علی و فضل غسل دادند. عباس را نیز گفتند تا در مراسم غسل حاضر شود، لیکن او خودداری کرده گفت: پیامبر (ص) ما را فرمود تا پشت پرده باشیم.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) را علی و فضل بن عباس غسل دادند و فضل که مردی نیرومند بود، پیکر مطهر پیامبر (ص) را از این سو به آن سو می‌گردانید و عباس بر در خانه بود و گفت: چیزی مرا از حضور در غسل پیامبر (ص) مانع نیامد جز از آنکه در زمان حیات می‌دیدم آن حضرت آزر می‌داشت از اینکه او را برهنه ببینم.

محمد بن عمر [واقدی] از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث ثیمی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) را علی (ع) و فضل و عباس و أسامة بن زید و اوس بن خولی غسل دادند و در مرقد آن حضرت نیز همانها برای دفن در آمدند.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن محمد، از پدرش، از جدش، از علی (ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است: * من و عباس و عقیل بن ابی طالب و اوس بن خولی و أسامة بن زید پیامبر (ص) را غسل دادیم.

محمد بن عمر [واقدی] از زبیر بن موسی نقل می‌کند که می‌گفت از ابوبکر ابن ابوجهم شنیدم که می‌گفته است: * پیامبر (ص) را علی (ع) و فضل و أسامة بن زید و شقران غسل دادند و علی (ع) پیامبر را به سینه خود تکیه داده بود و فضل هم در گردانیدن پیکر شریف یاری می‌داد و أسامة و شقران آب می‌ریختند و رسول خدا (ص) پیراهن بر تن داشت. گوید: اوس بن خولی بانگ برداشت: ای علی، تو را به خدا سوگند بهره ما را رعایت کن. علی (ع) فرمود: در آی. و او درآمد و کناری نشست.

اسماعیل بن ابراهیم آسَدی، از ابن جُریج، از ابو جعفر محمد بن علی (ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است: * پیامبر (ص) سه بار با آب و سدر غسل داده شد و پیراهن دربر داشت و از آب چاه غُرمس از آنِ سعد بن خَیثَمه در ناحیه قُبا بر او می‌ریختند - و پیامبر (ص) از آب همان چاه می‌آشامید. و علی (ع) عهده‌دار غسل بود و عباس آب می‌ریخت و فضل پیکر رسول خدا (ص) را در بر گرفته و چرخانیده می‌گفت: بشتاب و مرا راحت کن که بند دلم را پاره کردی، دو بار احساس کردم که چیزی بر من فرود می‌آید.

ابو غَسَّان مالک بن اسماعیل نَهْدی از مسعود بن سعد، از یزید بن ابوزیاد، از عبدالله بن حارث نقل می‌کند که: * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، علی (ع) برخاست و در حجره را بست. پس عباس با فرزندان و خاندان عبدالمطلب آمدند و بر در حجره ایستادند و علی (ع) می‌گفت: پدر و مادرم فدای تو باد که در مرگ و زندگی پاک و خوش بویی. و چنان بوی خوشی بر آمد که هرگز چنان بویی نبویده بودند. گوید، عباس، علی (ع) را گفت: رها کنید گریستن همچون گریستن زنان را و در فکر تجهیز پیامبرتان باشید. علی (ع) گفت: فضل را بر من بفرستید. انصار گفتند: شما را به خدا سوگند می‌دهیم که بهره ما را در نظر بگیرید و مردی از ایشان را نام او اَوْس بن خَوْلِی که سبویی در دست داشت به خانه داخل کردند. علی (ع) پیامبر (ص) را غسل می‌داد و پارچه‌ای به دست خود پیچیده بود و بر تن پیامبر (ص) پیراهن بود و فضل روپوش را برای او نگه می‌داشت و علی (ع) دست زیر پیراهن می‌کرد و آن مرد انصاری آب می‌آورد.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن جعفر زُهری، از عبدالواحد بن ابی عَوْن نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در بیماری ارتحال خود علی (ع) را فرمود: هنگامی که مرگ مرا فراگرفت تو غسل بده. عرض کرد: ای رسول خدا (ص)، من تا کنون مرده‌یی را غسل نداده‌ام. رسول خدا (ص) فرمود: این کار از برای تو آماده خواهد شد - یا فرمود: آسان خواهد شد. علی (ع) می‌گفته است پس به غسل پیامبر (ص) پرداختم و هر عضوی را که می‌گرفتم، از من پیروی می‌کرد و فضل آن حضرت را در بر گرفته بود و می‌گفت: ای علی، بشتاب که پشتم شکست.

فضل بن دُکین از سفیان، از ابن جُریج نقل می‌کند که می‌گفته است از ابو جعفر (ع) [یعنی حضرت امام محمد باقر «ع»] شنیدم که می‌گفت: * غسل اندامهای زیرین پیامبر (ص) را علی (ع) بر عهده داشت.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کئسان، از ابن شهاب، از سعید بن مسیب، و محمد بن حمید عبدی و محمد بن عمر [واقدی] از معمر، از زهری، از سعید بن مسیب، و یحیی بن عباد از عبدالله بن مبارک، از معمر، از زهری، از سعید بن مسیب نقل می‌کنند که می‌گفته است * علی (ع) به هنگام غسل پیامبر (ص) در صدد برآمد که مبادا آلودگی‌هایی چون دیگر مردگان در پیکر مطهر باشد و هیچ آلودگی نیافت و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد که در زندگی و مرگ پاک و پاکیزه بودی.

آنان که گفته‌اند رسول خدا (ص) در سه پارچه کفن شده است

وکیع بن جراح و عبدالله بن نمیر، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سه پارچهٔ یمنی سپید درشت باف کفن شد و در کفن آن حضرت عمامه و پیراهن نبود.

عبدالله بن نمیر در حدیث خود از عروة می‌افزاید: در مورد حلهٔ امر بر مردم مشتبه شده است؛ آری، حلهٔ یمنی خریده شد که پیامبر (ص) در آن کفن شود ولی نشد و در همان سه پارچهٔ سپید درشت باف کفن شد. عایشه گوید: آن حله را عبدالله بن ابوبکر از بهر خود برداشت و گفت: نگه می‌دارم تا در آن کفن شوم. ولی او نیز بعدها گفت: اگر خداوند اراده فرموده بود، پیامبرش در این حله کفن می‌شد. پس آن را فروخت و بهایش را صدقه داد.

ابو صفرة انس بن عیاض لیبی از عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در سه پارچهٔ سپید یمنی کفن شد.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب و محمد بن عمر، از عبدالعزیز بن محمد، از عمرو ابن ابوعمر، از قاسم بن محمد، از محمد بن عمر، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سه پارچهٔ بافته شده از نخ کم‌تاب کفن شد و در کفن ایشان پیراهن و عمامه نبود.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در سه پارچهٔ بافته شده از نخ کم‌تاب کفن شد و در کفن ایشان پیراهن و عمامه نبود.

فضل بن دکین از سفیان ثوری، و هاشم بن قاسم کینانی از ابوجعفر رازی، جملگی از

هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) در سه پارچه درشت بافته از نخ کم‌تاب کفن شد و در کفن پیراهن و عمامه نبود.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از یحیی بن سعید نقل می‌کند که می‌گفت که به من خبر رسیده است که * ابوبکر در بیماری خود عایشه را پرسید: پیامبر (ص) در چند پارچه کفن شد؟ و او گفت: در سه پارچه سپید بافته شده از نخ کم‌تاب.

عُبیدالله بن موسی بن عبیده از یعقوب بن زید نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در سه پارچه بافته شده از نخ کم‌تاب کفن شد و در کفن ایشان پیراهن و عمامه نبود.

سُریج بن نعمان از هُثَیْم، از خالد حَذَاء (کفشدوز) از ابوقلابه نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در سه پارچه یمنی بافته شده از نخ کم‌تاب کفن شد.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از خالد حَذَاء، از ابوقلابه نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در سه پارچه سراسری سپید یمنی کفن شد.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی، از پدرش، از جدش، از علی (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سه پارچه درشت بافته از نخ کم‌تاب کفن شد و در آن پیراهن و عمامه نبود.

محمد بن عمر [واقدی] از ثُورِی، و عبدالله بن عمر، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش، از عایشه، و نیز محمد بن عمر [واقدی] و عبدالله بن جعفر، از یزید بن هاد، از محمد بن ابراهیم، از ابوسلمه، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) در سه پارچه بافته شده از نخ کم‌تاب کفن شد.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از خالد حَذَاء، از ابوقلابه نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در سه پارچه سراسری سپید کفن شد.

مسلم بن ابراهیم از سَلَام بن مسکین، از قتاده نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در سه پارچه کفن شد.

ابوالولید طَبَالِسی از شُعْبَة، از عبدالرحمن بن قاسم نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سه پارچه کفن شد. گوید او را گفتم: چه کسی این را برای شما گفت؟ گفت: شعبه می‌گفت این را از محمد بن علی^۱ شنیدم.

۱. ظاهراً منظور جناب محمد بن حنیفه است. - م.

فضل بن دُکین از شریک، از ابواسحاق نقل می‌کرد که می‌گفته است * در مجلسی که گروهی انبوه از بنی عبدالمطلب بودند، پرسیدم: پیامبر (ص) در چه چیزی کفن شد؟ گفتند: در سه پارچه که در آن قباء و پیراهن و عمامه نبود.

محمد بن عمر [واقدی] از هشام بن غازی، از مکحول نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) در سه پارچه سپید کفن شد.

محمد بن عمر [واقدی] از منصور، از زکریاء، از شُعَبی نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سه پارچه نسبتاً خشن کفن شد.

آنان که گفته‌اند پیامبر (ص) در سه پارچه کفن شد که یکی از آنها سیاه (تیره) بود

محمد بن عبدالله انصاری از سعید بن ابی عروبه، از قتاده، از سعید بن مسیب، و عفان بن مسلم از همّام، از قتاده، از سعید بن مسیب، و وکیع بن جراح و مسلم بن ابراهیم از شُعبه، از قتاده، از سعید بن مسیب، و وهب بن جریر بن حازم و مُسلم بن ابراهیم هر دو از هشام دَسْتَوائی، از قتاده، از سعید بن مسیب نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در دو پارچه سراسری و یک بُرد نجرانی کفن شد.

محمد بن یزید واسطی از سفیان بن حسین، از زُهری، از سعید بن مسیب و علی بن حسین (ع) و ابوسلمه بن عبدالرحمن نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) در سه پارچه کفن شد که دو تای آن سپید بود و دیگری بُردی سیاه‌رنگ بود.

وکیع بن جراح و محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان ثوری، از عبدالله بن عیسی، از زُهری، از علی بن حسین (ع)، و یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهری از پدرش، از صالح بن کَیسان، از ابن شهاب، از قول علی بن حسین (ع) نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سه پارچه کفن شد که یکی از آنها بُردی سیاه‌رنگ بود.

انس بن عیاض از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش روایت می‌کند که * پیامبر (ص) در سه پارچه کفن شد که دو پارچه صُحاری و یکی سیاه‌رنگ بود، و پدرم [حضرت سجاد «ع»] مرا بر آن سفارش کرد که [هنگام تکفین] چیزی بر کفن نیفزایم. محمد بن سعد گوید، به گمان او جعفر بن محمد (ع) می‌گفته است پدرم چنین سفارش کرد [در این صورت

یعنی حضرت باقر (ع) چنان فرموده است.]

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر، از جابر، از ابوجعفر محمد بن علی (ع)، و عبدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از محمد بن علی (ع) نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سه پارچه کفن شد که یکی از آنها بُرد سیاه‌رنگ بود.

بکر بن عبدالرحمن قاضی اهل کوفه از عیسی بن مختار، از محمد بن ابولیلی، از حکم، از مقسم، از ابن عباس، و أخوص بن جَوَابِ ضَبَّی، از عمار بن زُرَیق، از محمد بن عبدالرحمن بن ابولیلی، از حکم، از مقسم، از ابن عباس، و احمد بن عبدالله بن یونس، از زهیر، از حکم، از مقسم، از ابن عباس نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در دو پارچه سپید و یک بُرد سرخ کفن شد.

محمد بن عمر [واقدی] از مخرمه بن بُکیر، از پدرش، از بشر بن سعید، از طفیل بن اُتبی، از پدرش، و نیز محمد بن عمر [واقدی] از قول سعید بن عبدالعزیز، از زهری نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند * پیامبر (ص) در سه پارچه کفن شد که یکی از آنها بُردی سیاه‌رنگ بود.

سخن آنان که گفته‌اند رسول خدا (ص) در سه بُرد و آنان که گفته‌اند در پیراهن و حُله کفن شده است

عبدالله بن نمیر و فضل بن دُکین از زکریاء، از عامر نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سه بُرد یمنی درشت‌بافت کفن شد، ازار و پیراهن و سراسری.

قبیصة بن عقیبة از سفیان، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است * نزد گروهی از پیران خاندان عبدالمطلب رفتم و پرسیدم: پیامبر (ص) را در چه چیزی کفن کردند؟ گفتند: در حُله‌ی سرخ و قطیفه‌ی.

عمرو بن عاصم کلابی از همّام بن یحیی، از قتادة، از حسن نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در قطیفه‌ی و حُله‌ی سیاه کفن شد.

وکیع بن جراح و فضل بن دُکین از سفیان، از حمّاد، از ابراهیم، و طلق بن غنّام نخعی از عبدالرحمن بن جُرَیس جعفری، و حمّاد از ابراهیم، و سُریج بن نُعمان از هُشیم، و ابو عوانة از مغیره، از ابراهیم نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در حُله‌ی و پیراهنی کفن

شد؛ فضل و طَلَّق در حدیث خود حُلَّه را یمنی گفته‌اند.

سُریج بن نعمان از هُشیم، از یونس، از حسن نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در حُلَّه یی سیاه‌رنگ و پیراهنی کفن شد.

سعید بن سلیمان از صالح بن عمر، از یزید بن ابوزیاد، از مِقْسَم، از ابن عباس نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در حُلَّه نَجْرانی سرخ‌رنگی که در زمان حیات خویش می‌پوشید و در پیراهنی کفن شد.

عُبیدالله بن موسی از شیبان، از ابواسحاق، از زُبیر بن عدی، از ضحاک بن مزاحم نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) در دو بُرد سرخ‌رنگ کفن شد.

عُبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق نقل می‌کند که * در مدینه به انجمن بنی عبدالمطلب رفت و پیران ایشان را پرسید که پیامبر (ص) را در چه چیزی کفن کرده‌اند؟ گفتند: در دو بُرد سرخ‌رنگ که پیراهن نداشته است.

عَفَّان بن مسلم از حمَّاد بن سَلَمَة، از عبدالله بن محمد بن عَقِیل، از محمد حَنْفِیَّة، از پدرش (ع) نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در هفت پارچه کفن شد.

محمد بن کثیر عدی از ابراهیم بن نافع، از ابن ابونجیح، از مجاهد نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در دو پارچه بافته شده از نخ کم‌تاب کفن شد و آن را مُعَاذ از یمن آورده بود. محمد بن سعد گوید: این صحیح نیست؛ زیرا هنگام مرگ پیامبر (ص) معاذ هنوز در یمن بود.

سلیمان بن حرب و اسحاق بن عیسی طَبَّاع، از جریر بن حازم، از عبدالله بن عبید بن عمیر نقل می‌کند که * پیامبر (ص) نخست در حُلَّه یی سیاه‌رنگ کفن شد و پس آن‌گاه آن را به در آوردند و در پارچه سپید کفن کردند. عبدالله بن ابوبکر گفت: این حُلَّه با بدن رسول خدا (ص) تماس یافته است و آن را از خود جدا نخواهم کرد تا در آن کفن شوم. و مدتها آن را نگاه داشت و پس آن‌گاه گفت اگر در این پارچه خیری می‌بود، خداوند آن را کفن رسول خدا (ص) می‌نهاد؛ به آن نیازی ندارم. پس مردم از عقیده نخست و عقیده دوم او سخت در عجب آمدند.

وکیع بن جراح از هشام بن عُرْوَة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * در کفن رسول خدا (ص) عمامه نبود.

عارم بن فضل از حمَّاد بن زید، از ایوب نقل می‌کرد که * ابوقلابه می‌گفت: آیا از

اختلاف نظر این مردم با ما در مورد چگونگی کفن رسول خدا (ص) در عجب نیستی؟

حنوط رسول خدا (ص)

عبدالوهَّاب بن عطاء عِجَلِيّ از عوف، از حسن نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) را حنوط کردند.

حُمَيْد بن عبدالرحمن رُوَاسِيّ از حسن بن صالح، از هارون بن سعد نقل می‌کند که می‌گفته است * نزد علی (ع) اندکی مشک و مواد خوشبو بود و وصیت فرمود وی را با آن حنوط کنند. گوید، علی می‌فرمود: این از حنوط رسول خدا (ص) باقی است.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر^۱ نقل می‌کند که می‌گفته است * ابو جعفر محمد بن علی را پرسیدم آیا رسول خدا (ص) را حنوط کردند؟ گفت: نمی‌دانم.

نماز گزاردن بر رسول خدا (ص)

عبدالوهَّاب بن عطاء عِجَلِيّ از عَوْف، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است * چون رسول خدا (ص) را غسل دادند و کفن و حنوط کردند، جسد مطهر را بر بستری نهادند و مسلمانان گروهی درمی‌آمدند و نماز می‌گزاردند و بیرون می‌رفتند و پس آن‌گاه گروهی دیگر درمی‌آمدند تا نماز بگزارند و بدین سان همگی نماز گزاردند.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواوَّیس و خالد بن مَخْلَد بَجَلِيّ از سلیمان بن بلال، از عبدالرحمن بن حرمله نقل می‌کردند که از سعید بن مسیب شنیده که می‌گفته است * چون رسول خدا رحلت فرمود، جسد را بر تختی نهادند و مسلمانان دسته دسته به خانه درمی‌آمدند و نماز می‌گزاردند و بیرون می‌شدند و هیچ‌کس عهده‌دار پیشنهادی نبود.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که به او خبر رسیده است که * پس از

۱. جابر بن عبدالله انصاری از بزرگان اصحاب پیامبر (ص)، متولد شانزده سال قبل از هجرت و درگذشته سال ۷۸ یا ۷۴ یا ۷۵ هجری، مورد اعتماد و وثوق شیعه و سنی است؛ چندان‌که ۱۵۴۰ حدیث از او در صحیح بخاری و مسلم آمده است. برای اطلاع بیشتر رک: علامه محمد مهدی بحر العلوم، رجال، ج ۲، چاپ اول، نجف، ۱۹۶۵ میلادی، ص ۱۳۵-م.

رحلت رسول خدا (ص) مردم دسته دسته بر ایشان نماز می گزارده‌اند بی آنکه کسی پیشنماز باشد.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است * پیکر مطهر پیامبر (ص) را بر تختی نهادند و مسلمانان گروه گروه در آمده و نماز گزارده سلام می‌دادند و کسی پیشنماز نبود.

حکم بن موسی از عبدالرزاق بن عمر ثقفی، از زهری نقل می‌کند که می‌گفته است به ما خبر رسیده است که * مردم گروه گروه داخل می‌شدند و بر پیامبر (ص) نماز می‌گزاردند و در نماز کسی عهده‌دار امامت نبود.

عفان بن مسلم و أسود بن عامر از حماد بن سلمة نقل می‌کنند که از ابو عمران جونی، از ابو عسیم که خود شاهد بوده روایت شده است که * پس از مرگ رسول خدا (ص) مردم گفتند: چگونه بر ایشان نماز بگزاریم؟ گفتند: گروه گروه از این در داخل شوید و نماز بگزارید و از در دیگر بیرون شوید.

هاشم بن قاسم از صالح مری، از ابو حازم مدنی نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، نخست مهاجران گروه گروه در آمدند و بر ایشان نماز گزاردند و پس آن‌گاه انصار و پس آن‌گاه دیگر مردم مدینه، و چون مردان نماز گزاردند، زنان از بهر نماز در آمدند و چنان‌که شیوه آنان است، آواز گریه و شیون بلند شد. پس بانگی در خانه شنیدند و ترسیده آرام گرفتند و در این هنگام، آوای سروشی می‌گفت: خداوند خود مایه تسلیت هر میرنده‌ی است و التیام هر ضایعه‌ای است و بازمانده هر از میان رفته‌ای است. باز ساخته کسی است که ثواب و پاداش التیامش داده باشد و مصیبت دیده کسی است که ثواب، مصیبت او را جبران نکند.

محمد بن عمر [واقدی] از ابی بن عباس بن سهل بن سعد ساعدی، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * چون رسول خدا رحلت فرمود، پس از آنکه او را کفن کردند، بر تختش نهادند و مردم گروه گروه بر ایشان نماز گزاردند و کسی پیشنماز نبود. نخست مردان نماز گزاردند و پس آن‌گاه زن‌ها.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالحمید بن عمران بن ابوانس، از پدرش، و او از قول مادرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * من نیز با دیگر زن‌ها صف بسته بودیم و بر پیامبر (ص) که روی بسترش نهاده شده بود، ایستاده نماز گزاردیم و دعا کردیم و بر او درود

فرستادیم و شب چهارشنبه دفن شد.

محمد بن عمر [واقدی] از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث ثیمی نقل می‌کند که می‌گفته است این موضوع را در صحیفه‌یی به خط پدرم خواندم که: «چون پیامبر (ص) را کفن کردند و بر بسترش نهادند، ابوبکر و عمر درآمدند و گفتند: السلام علیک ایها النبی و رَحْمَةُ اللَّهِ و برکاته. و با آن دو نیز گروهی از مهاجران به اندازه گنجایش حجره بودند و آنان نیز نخست همان‌گونه سلام دادند و پس آن‌گاه صف بستند و کسی امامت نکرد. ابوبکر و عمر که در صف نخست بودند، بر کنار جسد مطهر، گفتند: پروردگارا، گواهی می‌دهیم که آنچه بر پیامبر (ص) نازل شد، تبلیغ فرمود و امت را خیر خواست و در راه خدا جهاد فرمود تا آن‌گاه که خداوند دین خود را عزیز و گرانقدر فرمود و کلمات او اتمام یافت و جهانیان به خدای یگانه بی‌شریک ایمان آوردند. پروردگارا ما را از آنان قرار بده که از آنچه بر او نازل شده است، پیروی کنیم و میان ما و او به شناخت و آشنایی متقابل جمع فرمای، که او با مؤمنان سخت رؤوف و مهربان بود. ایمان خود را با هیچ چیز برابر نمی‌نهییم و هرگز به چیزی نمی‌فروشیم. و مردم می‌گفتند: آمین آمین. پس آن‌گاه آنان بیرون شدند و گروهی دیگر درآمدند و چون نماز مردان به پایان آمد، زنان و پس آن‌گاه کودکان نماز گزاردند و چون همگی از نماز پرداختند، بر محل دفن آن حضرت گفتگو کردند.

محمد بن عمر [واقدی] از ابن ابوسبیره، از عباس بن عبدالله بن معبد، از پدرش، از عبدالله بن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: «اول کسی که بر رسول خدا (ص) نماز گزارد، عباس بن عبدالمطلب و بنی‌هاشم بودند و پس آن‌گاه مهاجران و پس آن‌گاه انصار و پس آن‌گاه دیگر مردم که گروه گروه نماز می‌گزاردند. و چون نماز مردان به پایان آمد پسریچگان نماز گزاردند و پس آن‌گاه زن‌ها.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله، از زهری، از عروة، از عایشه همین حدیث ابن ابوسبیره را آورده است.

محمد بن عمر [واقدی] از ابن ابوسبیره، از عباس بن عبدالله بن معبد، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: «جنازه مقدس پیامبر (ص) از ظهر روز دوشنبه تا ظهر روز سه‌شنبه بر بستری کنار مرقد ایشان بود و مردم نماز گزاردند و چون خواستند به تدفین پردازند، بستر را به طرف پایین قبر مطهر آوردند و از آن سوی، جسد مطهر را داخل مرقد کردند. عباس بن عبدالمطلب و فضل بن عباس و قثم بن عباس و علی بن ابی طالب (ع)

و سُقران به آرامگاه شریف داخل شدند.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع)، از پدرش، از جدش، از علی (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون پیامبر (ص) را بر بستر نهادند، گفتم: هیچ‌کس نباید امامت در نماز کند که پیامبر (ص) در مرگ و زندگی پیشوا و امام شماست. و مردم گروه گروه می‌آمدند و صف به صف بر آن حضرت نماز می‌گزاردند و پیش‌نمازی نبود و خود تکبیر می‌گفتند و علی (ع) کنار جسد ایستاده بود و می‌گفت: سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد ای رسول خدا؛ پروردگارا، گواهی می‌دهیم که رسول خدا آنچه بر او نازل شد، تبلیغ فرمود و از بهر امت خیر خواست و نصیحت کرد و در راه تو جهاد کرد تا آن‌گاه که خداوند دین خود را گرامی داشت و وحی او پایان پذیرفت. پروردگارا، ما را از آنان قرار ده که از آنچه بر او فرستادی پیروی می‌کنند و پس از او ما را پایدار بدار و میان ما و او جمع فرمای. و مردم می‌گفتند: آمین آمین. نخست مردان و پس آن‌گاه زنان و پس آن‌گاه کودکان نماز گزاردند.

محمد بن عمر [واقدی] از عمر بن محمد بن عمر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * نخست بنی‌هاشم و پس آن‌گاه مهاجران و پس آن‌گاه انصار و پس آن‌گاه دیگر مردم نماز گزاردند و چون مردان پرداختند، زنان و پس آن‌گاه کودکان نماز گزاردند.

محمد بن عمر [واقدی] از سفیان بن عیینة، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * بر جسد پیامبر (ص) نماز گزارده شد بی آنکه کسی امامت کند. مسلمانان گروه گروه نماز گزاردند و چون پرداختند، عمر گفت: کنار روید و جنازه را با بستگانش تنها بگذارید [سلام و رحمت و برکات خدا بر آن حضرت باد].

محل مرقد رسول خدا (ص)

ابوأسامة حَمَّاد بن اسامة، از هشام بن عُرْوَة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون رسول خدا (ص) رحلت فرمود، اصحاب بر محل دفن ایشان رای زدند و ابوبکر گفت: رسول خدا (ص) را همان‌جا دفن کنید که خداوند قبض روحش کرده است. پس بستر را برداشتند و او را زیر آن دفن کردند.

محمد بن عبدالله انصاری از محمد بن عمرو، از ابوسلمة بن عبدالرحمن و یحیی بن

عبدالرحمن بن حاطب نقل می کند که می گفته است: * ابوبکر گفت: رسول خدا را کجا باید دفن کرد؟ یکی گفت: کنار منبر. دیگری گفت: در محراب و همان جا که با مردم نماز می گزارد. ابوبکر گفت: نه، بلکه باید پیامبر (ص) را همان جا دفن کرد که خداوند او را قبض روح فرموده است. پس بستر را کنار کشیدند و زیر آن برای رسول خدا قبر کنده شد.

ابوالولید طیالسی از حماد بن سلمه، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می کند که می گفته است: * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، مسلمانان گفتند: کجا باید دفن شد؟ ابوبکر گفت: همان جا که رحلت فرموده است.

محمد بن عمر [واقدی] از ابراهیم بن اسماعیل بن ابوحبیب، از داؤد بن حصین، از عکرمه، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است: * چون از تجهیز رسول خدا (ص) پرداختند، روز سه شنبه پیکر مطهر را بر بستری در خانه او نهادند و مسلمانان بر محل دفن اختلاف داشتند. کسی گفت: پیامبر (ص) را در مسجدش به خاک سپارید. دیگری گفت: همان جا که اصحاب ایشان دفن شده اند، در بقیع دفن کنید. ابوبکر گفت: از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود: هر پیامبر در هر جا که بمیرد، همان جا او را دفن می کنند. پس بستر را که پیامبر (ص) بر آن رحلت فرموده بود برداشتند و از بهر آن حضرت در زیر آن گور کنده شد.

محمد بن ربیعہ کلابی از ابراهیم بن یزید، از یحیی بن بهماه آزادکرده عثمان نقل می کرد که می گفته است از پیامبر (ص) به من خبر رسید که: * فرمود: اجساد را باید همان جا دفن کرد که قبض روح می شوند.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبرة، از جعفر بن محمد (ع)، از ابن ابی ملیکه نقل می کند که می گفته است: * پیامبر (ص) فرمود: هر پیامبری که خداوند می میراند، همان جا که قبض روح شده است، دفن می شود.

فضل بن دکین، از عمر بن ذر نقل می کند که می گفته است، ابوبکر گفت: * شنیدم که خلیل من می گفت: هیچ پیامبری در جایی نمرد مگر آنکه همان جا دفن شد. گوید، عمر بن ذر را گفتم: این سخن را از قول ابوبکر از چه کسی شنیده ای؟ گفت: اگر اشتباه نکنم، ان شاء الله از ابوبکر بن عمر بن حفص شنیده ام.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می کند که می گفته است به من خبر رسیده است که: * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود گروهی گفتند: کنار منبر دفن شود. دیگران گفتند: در

بقیع دفن شود. در این هنگام ابوبکر آمد و گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود هیچ پیامبری جز همان جا که خداوند او را قبض روح فرموده است، دفن نمی شود. پس پیکر پیامبر (ص) را از آن جایی که رحلت فرموده بود کنار گذاشتند و همان جا از بهر ایشان گور کنده شد.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می کند که می گفته است * عایشه ابوبکر را گفت: در خواب چنان دیدم که سه قمر در حجره من افتادند. ابوبکر گفت: خیر است. یحیی گوید، از مردم شنیدم که می گفتند: چون پیامبر (ص) رحلت فرمود و در خانه عایشه دفن شد، ابوبکر او را گفت این یکی از اقمار تو که از همه، هم برتر است و هم بهتر.

هاشم بن قاسم از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می کند که می گفته است * عایشه گفت: در خواب دیدم که سه قمر در حجره ام هستند. پیش ابوبکر رفتم. گفت: تو خود آن را چگونه تأویل و تعبیر می کنی؟ گفتم: تعبیر کردم که از رسول خدا (ص) دارای فرزندی می شوم. گوید، ابوبکر سکوت کرد و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، ابوبکر بر عایشه آمد و گفت: بهترین اقمار تو از دست بشد و بعدها نیز ابوبکر و عمر در آن خانه دفن شدند.

موسی بن داؤد گوید از مالک بن انس شنیدم که می گفت * خانه عایشه به دو نیم بخش شد نیمی که مرقد پیامبر (ص) در آن بود و نیمی که عایشه در آن زندگی می کرد و بر میانه، دیواری کوتاه بود. عایشه گاهی بی آنکه کاملاً حجاب داشته باشد، در بخشی که مرقد بود، می آمد؛ ولی چون عمر دفن شد، هیچ گاه بی حجاب کامل بدان جا نمی رفت.

سعید بن سلیمان از عبدالرحمن بن عثمان بن ابراهیم نقل می کند که می گفته است از پدرم شنیدم که می گفت * عایشه گاهی بی مقنعه به جایی که پدرش در کنار پیامبر (ص) دفن شده بود می رفت؛ اما پس از آنکه عمر آن جا دفن شد، همواره مقنعه بر سر داشت و آن را هیچ گاه بر نمی داشت.

یحیی بن عبّاد از حمّاد بن زید، از عمرو بن دینار و عبیدالله بن ابویزید نقل می کند که هر دو می گفته اند * در زمان رسول خدا (ص) بر گرد خانه پیامبر (ص) دیواری نبود و اول کس که دیوار بنا کرد، عمر بن خطاب بود. عبیدالله بن ابویزید گوید، دیواری که عمر بنا نهاده بود کوتاه بود و بعدها، عبدالله بن زبیر دوباره آن را بنا کرد و بر بلندی آن بیفزود.

کندن گور و لحد برای پیامبر (ص)

وکیع بن جرّاح و فضل بن دُکَین از سفیان ثوری، از عثمان بن عُمَیر بَجَلِیّ مشتهر به ابوالیقظان، از زاذان، از جریر بن عبدالله نقل می‌کنند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) می‌فرمود: لحد از برای ما و شق^۱ از برای غیر ماست، وکیع در حدیثی که نقل کرده گفته است شق برای اهل کتاب است.

انس بن عیاض لُیثی از هشام بن عروءه، از پدرش نقل می‌کند که: * در مدینه دو مرد گورکن بودند، یکی قبرها را به شیوه لحددار می‌کند و دیگری به شیوه شق‌دار. گوید، مردم گفتند: از بهر رسول خدا (ص) چگونه گورکنده شود؟ برخی گفتند: از دو گورکن هر یکی که زودتر رسید به شیوه خود عمل کند. پس آن یکی آمد که لحد می‌ساخت و گور پیامبر (ص) را لحددار کند.

یزید بن هارون و ابوالولید هشام طیالسی از یزید، و هشام از قول حمّاد بن سلّمة، از هشام بن عروءه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است: * در مدینه دو گورکن بودند و یکی گور لحددار می‌کند و دیگری شق‌دار. مسلمانان منتظر ماندند تا یکی از آن دو برسد و گورکنی که لحد می‌ساخت آمد و گور پیامبر (ص) را لحددار ساخت.

محمد بن عبدالله انصاری از محمد بن عمرو، از ابوسلمة بن عبدالرحمن و یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: * از بهر کندن گور رسول خدا (ص) کس به دنبال ابوظلحة و مردی از اهل مکه فرستادند، و مردم مکه گورها را شق‌دار می‌کنند و اهل مدینه لحددار. ابوظلحة زودتر آمد و از بهر پیامبر (ص) گور لحددار آماده ساخت.

وکیع بن جرّاح و حُجَین بن مُثنی، از عبدالعزیز بن عبدالله بن ابوسلمة، از محمد بن مینکدر نقل می‌کنند که می‌گفته است: * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، کس از پی هر دو گورکن فرستادند و گورکنی که لحد می‌ساخت، زودتر آمد و از برای پیامبر (ص) گوری

۱. معمولاً دو نوع گور حفر می‌شده است، نوعی که به‌طور معمول و با تعبیه لیبی در جوانب گور برای نهادن سنگ و کالار و آجر کنده می‌شده که امروزه هم غالباً همین روش متداول است و نوعی دیگر که پس از کندن گور شکاف بزرگی در طول آن در یک طرف (چپ یا راست) ایجاد می‌کرده‌اند و مرده را بی‌آنکه روی آن سنگ لحد قرار دهند، آن‌جا می‌گذاشته‌اند. به نوع اول لحد و به این نوع شق می‌گویند. برخی هم عکس این را گفته‌اند. — م.

آماده ساخت لحددار.

وکیع بن جرّاح از عُمَرُی، از نافع، از ابن عمرو، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که * از برای پیامبر (ص) گور لحددار کنده شد.

محمد بن عبدالله اسدی از سُفیان ثَوْرُی، از عبدالرحمن بن قاسم، از قاسم نقل می‌کند که می‌گفته است * در مدینه دو گورکن بودند، یکی لحد می‌ساخت و دیگری شقّ. و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، از پی هر دو فرستادند و گفتند: خدایا، تو خود هر کدام را که می‌خواهی از برای پیامبرت انتخاب کن. پس در این هنگام گورکنی که لحد می‌ساخت رسید.

عمرو بن عاصِمِ کِلَابِیّ از هَمّام بن یحیی، از هشام بن عُرْوَة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * در مدینه دو گورکن بودند، یکی گور لحددار می‌کند و دیگری گور شقّ دار؛ و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود مردم گفتند: هر یکی که زودتر بیاید، می‌گوییم به شیوه خود گور بکند. و چنان شد که گورکنی که لحد می‌ساخت آمد. هشام بن عروه گوید، پدرم در عجب بود که پس از آنکه از برای رسول خدا (ص) لحد ساختند و آن حضرت در گوری لحددار دفن شد، چگونه برخی گورهای خود را شقّ دار می‌کنند.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * در مدینه دو گورکن بودند، یکی با لحد گور می‌ساخت و دیگری بی لحد. و گفتند: هر کدام اول رسید به شیوه خود رفتار کند. پس آن که لحد می‌ساخت آمد و از برای رسول خدا (ص) گوری با لحد ساخته شد.

محمد بن عبدالله انصاریّ از اشعث بن عبدالملک، از حسن نقل می‌کند که * از برای رسول خدا (ص) لحد ساخته و پرداخته شد.

معن بن عیسی از ابراهیم بن مهاجر بن مِسمار، از صالح بن کیسان، از اسماعیل بن محمد بن سعد^۱ نقل می‌کند که می‌گفته است * سعد را گفتند: آیا از بهر تو صندوقی چوبی بسازیم و تو را در آن دفن کنیم؟ گفت: نه، همچنان که از بهر پیامبر (ص) لحد ساختند از برای من نیز همان‌گونه رفتار کنید.

یزید بن هارون گوید حَجّاج از نافع، و عبیدالله بن موسی از موسی بن عبیده، از

۱. منظور سعد وقاص است. - م.

یعقوب بن زید و عمر آزاد کرده غُفَرَة نَقْل می کرد که جملگی می گفته اند * از برای پیامبر (ص) لحد ساخته شد.

انس بن عیاض لیثی از جعفر بن محمد (ع) از پدرش نقل می کند که * ابو طلحة از بهر پیامبر (ص) لحد ساخت.

ابو عامر عبدالملک بن عمرو عَقَدَی و خالد بن مَخْلَد بَجَلِی، هر دو از عبدالله ابن جعفر بن عبدالرحمن بن مِسُور بن مَخْرَمَة زُهری، از اسماعیل بن محمد بن سعد، از عامر بن سعد بن ابی وقاص نقل می کنند که * چون مرگ سعد بن ابی وقاص در رسید، گفت: از برای من نیز چنان که از بهر رسول خدا (ص) لحد کنند، عمل کنید و روی آن خشت خام بچینید و گِل بریزید.

عبدالله بن نُمَیر از ابن جُرَیج، از ابن شهاب، از علی بن حسین (ع) نقل می کند که * از برای پیامبر (ص) لحد ساخته شد و بر لحد خشت خام نهادند.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد از پدرش، از صالح بن کَیسان، از ابن شهاب، از علی بن حسین (ع) نقل می کند که * از بهر پیامبر (ص) لحد ساخته شد و بر لحد خشت خام نهادند. وکیع بن جراح و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان ثوری، از عبدالله بن عیسی، از زهری، از علی بن حسین (ع) نقل می کنند که می گفته است * از برای پیامبر (ص) لحد ساخته شد و بر آن گِل ریختند.

قُتیبة بن سعید بَلْخَی از ابن لهیعة، از ابوالاسود نقل می کند که از قاسم بن محمد شنیده که می گفته است * از برای پیامبر (ص) لحد ساخته شد و بر لحد گِل ریختند.

سُریج بن نعمان از ابو عَوانة، از عاصم احوّل، از شَعْبِی نقل می کند که می گفته است * از بهر پیامبر (ص) لحد ساخته شد و بر آن خشت خام و گِل ریختند.

احمد بن عبدالله بن یونس از زُهری، از عاصم احوّل نقل می کند که می گفته است * عامر را در مورد چگونگی قبر پیامبر (ص) پرسیدم. گفت: لحد دار بود.

فضل بن دُکَین از سفیان، از عاصم نقل می کند که می گفته است * شَعْبِی را گفتم: آیا گور پیامبر (ص) شق داشت یا لحد؟ گفت: لحد داشت، و در گور آن حضرت خشت خام و گِل ریخته شد.

طَلَق بن غَنَام نَخَعِی از عبدالرحمن بن جُرَیس جعفری، از حَمَّاد، از ابراهیم نقل می کند که * از برای پیامبر (ص) لحد ساخته شد و جسد شریف را از جانب قبله در گور

کردند و چنان نبود که به شدت و تندی رفتار شود (به آرامی در گور کردند).

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر، از جابر، از محمد بن علی بن حسین (ع) و قاسم بن محمد بن ابوبکر و سالم بن عبدالله بن عمر نقل می‌کند که * هر سه گور، یعنی مرقد رسول خدا (ص) و گور ابوبکر و عمر لحد است و بر آن خشت خام و گِل ریخته‌اند و بر فراز آن ریگ و شن. و هریک از آنان جدش در آن بود.^۱

محمد بن عمر [واقدی] از ابراهیم بن اسماعیل بن ابوحبیب، از داؤد بن حُصین، از عِکْرِمَة، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * چون خواستند از بهر رسول خدا (ص) گور بکنند، در مدینه دو تن گور می‌کنند؛ ابو عبیده بن جراح که از برای مکیان شق می‌کند، و ابوطلحة انصاری که از برای مدنیان لحد می‌ساخت. عباس بن عبدالمطلب دو تن را یکی از پی ابو عبیده و دیگری از پی ابوطلحة فرستاد. عباس گفت: پروردگارا تو خود یکی از آن دو تن را از بهر رسول خدا (ص) برگزین. آن کس که از پی ابوطلحة رفته بود، او را بیافت و بیاورد و او از بهر پیامبر (ص) لحد آماده کرد.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم، از عمرو بن عبدالله بن ابوطلحة، از ابوطلحة نقل می‌کند که می‌گفته است * اختلاف افتاد بر آنکه گور رسول خدا (ص) با شق یا لحد کنده شود، مهاجران می‌گفتند: شق بسازید چنان که مکیان می‌کنند. و انصار می‌گفتند: لحد بسازید چنان که در سرزمین ما می‌کنند. پس چون اختلاف داشتند گفتند: خدایا تو خود از بهر پیامبر برگزین. و کسی را از پی ابو عبیده و دیگری را از پی ابوطلحة فرستادند و گفتند: هر یکی که زودتر آمد، به شیوه خود عمل کند. پس ابوطلحة زودتر آمد و گفت به خدا سوگند چنین امید می‌دارم که خداوند این روش را از بهر پیامبرش برگزیده باشد، چرا که رسول خدا (ص) لحد را دیده و پسندیده بود.

آنچه در مرقد پیامبر (ص) گسترده شد

وکیع بن جراح و فضل بن دُکَین و هاشم بن قاسم کِنَانِی، از شُعْبَة بن حَجَّاج، از ابو جَمْرَة نقل

۱. یعنی پیامبر (ص) جد حضرت باقر (ع)، ابوبکر جد قاسم بن محمد، و عمر جد سالم بن عبدالله. - م.

می‌کنند که می‌گفته است از ابن عباس شنیدم که می‌گفت * در قبر پیامبر (ص) قطیفه‌یی سرخ گسترده‌اند. و کعب گوید، این کار، خاصه از برای رسول خدا (ص) است.

انس بن عیاض لیثی از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که * کسی که قطیفه را انداخت، سُقران بود، آزاد کرده پیامبر (ص).

محمد بن عبدالله انصاری از اشعث بن عبدالملک حُمَرائی، از حسن^۱ نقل می‌کند که * به هنگام دفن، زیر پیکر مطهر پیامبر (ص) قطیفه کهنه سرخ‌رنگی گسترده شد و آن را می‌پوشید. و خاک کف گور، نمناک بود.

محمد بن عمر |واقدی| از عدی بن فضل، از یونس، از حسن از جابر بن عبدالله نقل می‌کنند که می‌گفت * در قبر پیامبر (ص) قطیفه کهنه سرخ‌رنگی که آن را می‌پوشید، فرش شد.

حَمَاد بن خالد خیاط از عقیبة بن ابی الصَّهْبَاء نقل می‌کند که می‌گفته است از حسن شنیدم که می‌گفت * رسول خدا (ص) فرمود: در گور من قطیفه خودم را پهن کنید چرا که خاک بر پیکر پیامبران دست نمی‌یابد.

مُسلم بن ابراهیم از سَلَام بن مِسْکین، از قتادة نقل می‌کند که * زیر پیکر مقدس پیامبر (ص) قطیفه‌یی گسترده شد.

عازم بن فضل و خالد بن خِدَاش، هر دو از حَمَاد بن یزید، از یزید بن حازم، از سلیمان بن یسار نقل می‌کنند که * پس از آنکه جسد پیامبر (ص) را در گور کردند، یکی از غلامان رسول خدا و خدمتکار او، قطیفه‌یی را دید که پیامبر (ص) می‌پوشید و کنار گور بود. آن را در گور بینداخت و گفت: پس از تو هرگز نباید که کسی آن را بپوشد. و آن قطیفه در گور ماند.

آنان که در گور پیامبر (ص) رفتند

محمد بن عبدالله انصاری از اشعث بن عبدالملک حُمَرائی، از حسن نقل می‌کند که * پیکر پاک رسول خدا (ص) را بنی عبدالمطلب در گور کردند.

۱. قبلاً هم در جلد اول اشاره کردم که معمولاً وقتی «حسن» در روایت ذکر می‌شود، منظور حسن بصری است و نباید با حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام اشتباه کرد. - م.

وکیع بن جرّاح و عبدالله بن نُمَیر، از اسماعیل بن ابو خالد، از عامر نقل می‌کنند که می‌گفته است * علی (ع) و فضل و اُسامة در گور رسول خدا رفتند. عامر گوید: مرحب یا ابن ابومرحب برایم نقل کرد که عبدالرحمن بن عَوْف را نیز با خود در گور بردند. وکیع در حدیث خود از قول شعبی گوید خویشاوندان میت عهده‌دار این کارند.

وکیع بن جرّاح و فضل بن دُکَین از شَرِیک، از جابر، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * چهار تن از برای دفن پیامبر (ص) در گور رفتند. فضل در حدیث خود گوید کسی که آن چهار تن را دیده بود، از برای من نقل کرد.

فضل بن دُکَین از سفیان ثَوْرِی، از اسماعیل، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است مرحب یا ابن ابومرحب می‌گفت * گویا هم‌اکنون آن چهار تن را در مرقد پیامبر (ص) می‌بینم و یکی از ایشان عبدالرحمن بن عوف بود.

سُرَیج بن نُعمان^۱ از هُشیم نقل می‌کند که یونس بن عُبَید از عِکْرمة نقل می‌کرده است که * علی (ع) و فضل و اُسامة بن زید در گور رسول خدا (ص) داخل شدند. مردی از انصار نام او خَوْلِی یا ابن خَوْلِی آنان را گفت: همه می‌دانید که من در گور شهیدان داخل می‌شدم و پیامبر (ص) برترین شهیدان است. پس او را نیز با خود داخل کردند.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهری از پدرش، از صالح بن کَیسان، از ابن شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است * نهادن جسد پیامبر (ص) در گور، به دست همانها که عهده‌دار غسل آن حضرت بودند، انجام شد، و آنان عباس و علی (ع) و فضل و صالح، آزاد کرده پیامبر (ص) بودند، و اصحاب، دفن کردن پیامبر (ص) را بر عهده خویشاوندان نهادند.

محمد بن عمر [واقدی] از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث کَیسی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) و فضل بن عباس و عباس و اُسامة ابن زید و اوس بن خَوْلِی در گور پیامبر (ص) داخل شدند.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابوطالب، از پدرش، از جدش، از علی (ع) نقل می‌کند که * علی (ع) و عباس و عقیل بن ابوطالب و اُسامة بن زید و اوس بن خَوْلِی در گور پیامبر (ص) رفتند و هم آنان کفن کردن آن حضرت را انجام داده بودند.

۱. سُرَیج بن نعمان مورد وثوق بخاری است ولی ابوداود می‌گوید در اخبار او غلط و اشتباه نیز هست. رک: ذهبی،

میزان الاعتدال، ذیل شماره ۳۰۸۴. م.

محمد بن عمر [واقدی] از علی بن عمر، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) و فضل و أسامة در گور پیامبر (ص) داخل شدند. و هم گفته‌اند صالح و سُقران و اوس بن خولی نیز بوده‌اند.

محمد بن عمر [واقدی]، همچنین عمر بن صالح، از صالح آزاد کرده تَؤامه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) و فضل و سُقران در گور پیامبر (ص) داخل شدند.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن خَزم نقل می‌کند که * از او پرسیدم: چه کسانی در گور رسول خدا (ص) وارد شدند؟ گفت: خاندانش و مردی از بلحَبلی، نام او اوس بن خولی.

محمد بن عمر [واقدی] از عمر بن محمد، از پدرش، از علی بن حسین (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * اوس بن خولی گفت: ای اباالحسن، تو را به خدا سوگند که حق انصار را رعایت فرمای و مرا اجازت ده که در گور پیامبر (ص) در آییم. پس گفت: در آی. گوید، علی بن حسین (ع) را گفتم: چند تن بودند؟ گفت: علی بن ابی طالب (ع) و فضل بن عباس و اوس بن خولی.

گفتار مغیره بن شعبه

که او آخرین زیارت‌کننده پیکر پاک رسول خدا (ص) است

سُرَیج بن نعمان از هُشیم، از مُجالِد، از شُعَیب، از مغیره بن شعبه نقل می‌کند که در این جا، یعنی در کوفه می‌گفته است * من آخرین کسی هستم که رسول خدا (ص) را در گور زیارت کردم و آن بود که چون پیامبر (ص) را دفن کردند و علی (ع) از گور به در آمد، انگشتی خود را در قبر افکندم و گفتم: ای اباحسن انگشترم. گفت: برو و انگشتی‌ات را بردار. پس در قبر شدم و انگشتی‌ام را بر خشتها مالیدم و بیرون آمدم.

سُرَیج بن نعمان از هُشیم، از ابو معشر نقل می‌کند که می‌گفته است یکی از مشایخ من گفت * چون علی (ع) از گور بیرون آمد، مغیره انگشتی خود را در گور افکند و علی (ع) را گفت: انگشتی‌ام. علی (ع) حسن بن علی (ع) را گفت: برو و انگشتی‌اش را به او بده. و او چنان کرد.

عَفَّان بن مسلم از حَمَّاد بن سَلَمَة، از ابو عمران جَوْنی، از ابو عَسِیم که خود حضور داشته نقل می‌کند که می‌گفته است * چون رسول خدا (ص) را در لحد نهادند، مُغیره بن شُعْبَة گفت: جایی از پاهای پیامبر (ص) درست پوشیده نشده است، آن را درست کنید. گفتند: خودت داخل شو و درست کن. پس او در گور شد و دست بر پاهای رسول خدا (ص) نهاد و سپس گفت: خاک بریزید. پس خاک ریختند و خاک تا نیمه ساق پای او رسید. آن‌گاه بیرون آمد و می‌گفت: من از جملگی شما نسبت به رسول خدا (ص) تازه عهدترم.

عبیدالله بن محمد بن حَفْص ثَمَمی از حَمَّاد بن سَلَمَة، از هشام بن عُرْوَة، از عروه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) را در لحد نهادند، مُغیره بن شُعْبَة انگشتی خود را در گور افکند و بانگ برداشت: انگشتی‌ام، انگشتی‌ام. گفتند: داخل شو و بردار. پس او در گور شد. سپس گفت: خاک بریزید. و خاک ریختند و خاک به نیمه ساق پای او رسید. پس بیرون آمد و چون گور را کاملاً انباشتند، گفت: بیرون روید تا در حجره را ببندم که من از جملگی شما به رسول خدا (ص) تازه عهدترم. گفتند: به جان خودمان سوگند که اگر برای این کار انگشتی‌ات را افکندی چه نیکوکاری کردی.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن ابوالزناد، از قول پدرش، از عبیدالله ابن عبدالله بن عُبَّه بن مسعود نقل می‌کند که می‌گفته است * آخرین کس که در گور رسول خدا (ص) آن حضرت را زیارت کرد مُغیره بن شُعْبَة بود که انگشتی خود را در قبر افکند و بانگ برداشت که: انگشتی‌ام، انگشتی‌ام. پس در قبر شد و آن را برداشت و گفت: انگشتی‌ام را جز از برای این کار نیفکنم.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حَزْم نقل می‌کند که * مُغیره بن شُعْبَة از پس آنکه جملگی از گور بیرون آمدند، انگشتی خود را در قبر افکند. علی (ع) فرمود: چنین کردی که در قبر پیامبر (ص) شوی تا همگان بگویند که وی همان است که در قبر پیامبر (ص) داخل شد اما سوگند به کسی که جانم بر دست اوست، هرگز در قبر نخواهی شد. و او را بازداشت.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی (ع)، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) به مغیره گفت: مردم نخواهند گفت که تو در قبر پیامبر (ص) شدی و نخواهند گفت که انگشتی تو در مرقد مطهر پیامبر (ص) مانده است. و علی (ع) به تن خویش در قبر شد و انگشتی او را دید و برداشت و به او بازگرداند.

محمد بن عمر [واقدی] از حفص بن عمر، از علی بن عبدالله بن عباس نقل می‌کند که * حفص می‌گفته است علی بن عبدالله بن عباس را گفتم مغیره بن شعبه می‌پندارد که از جملگی مردم به رسول خدا (ص) تازه‌عهدتر است. گفت: به خدا سوگند دروغ می‌گوید و تازه‌عهدترین مردم نسبت به رسول خدا (ص) قثم ابن عباس است، که چون کوچکتر کسی بود که در قبر شده بود، آخر کسی بود که از قبر به در آمد.

دفن رسول خدا (ص)

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری، از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) ظهر روز دوشنبه رحلت فرمود و مردم بدین امید که جوانان انصار کار دفن را انجام خواهند داد، به کارهای دیگر پرداخته از دفن آن حضرت بازماندند. شب هنگام دیگر کسی جز از خویشان پیامبر (ص) نبود تا بدین مهم مبادرت ورزد؛ چندان که هنگام کندن گور برای پیامبر (ص) بنی غنم آواز بیل و تیشه می‌شنیدند. و آنان در خانه‌های خود بودند.

محمد بن عبدالله انصاری از صالح بن ابوالأخضر، از زهری، از قول مردی از بنی غنم نقل می‌کند که می‌گفته است * شب هنگام آواز بیل و تیشه شنیدند و پیامبر (ص) شبانه دفن شدند.

وکیع بن جراح از صالح بن ابوالأخضر، از زهری نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) شبانه دفن شد، و بنی لیث می‌گفتند ما آواز بیل و تیشه را می‌شنیدیم و پیامبر (ص) شبانه دفن شدند.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که می‌گفته است * از قول أم سلمة همسر پیامبر (ص) برای من نقل کردند که می‌گفته است مرگ پیامبر (ص) را باور نکردم مگر هنگامی که آواز بیلها را از برای کندن گور پیامبر (ص) شنیدم.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عبدالله بن ابوبکر، از پدرش، از عمّرة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * از دفن رسول خدا (ص) آگاه نشدیم تا آنکه در سپیده‌دمان (آخر شب) شب سه‌شنبه آواز کلنگها را شنیدیم.

محمد بن عمر [واقدی] از معمر، از زهری نقل می‌کند که می‌گفته است

* پیامبر (ص) شبانه دفن شد و پیرمردان انصار در بنی غنم می گفتند شب سه شنبه رو به پایان بود که صدای بیلها را شنیدیم.

محمد بن عمر [واقدی] از یحیی بن عبدالرحمن بن محمد بن کبیه، از جدش نقل می کند که می گفته است * پیامبر (ص) ظهر روز دوشنبه رحلت فرمود و ظهر روز سه شنبه به خاک سپرده شد.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن محمد بن عمر، از پدرش، از جدش نیز همین روایت را نقل می کند.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن اسحاق و عبدالرحمن بن ابوالزناد، از عبدالرحمن بن حزملة، از سعید بن مسیب، و همچنین محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبرة، از شریک بن عبدالله بن ابونمیر، از ابوسلمة بن عبدالرحمن نقل می کنند که می گفته است * پیامبر (ص) روز دوشنبه رحلت فرمود و روز سه شنبه دفن شد.

قبیصة بن عقبه از سفیان ثوری، از حجاج بن أرطاة، از قول مردی از ابراهیم نقل می کند که می گفته است * پیامبر (ص) را از جانب قبله در گور کردند.

نوح بن یزید مؤذب گوید * ابراهیم بن سعد را پرسیدند: گودی مرقد مطهر پیامبر (ص) چند بود؟ گفت: سه ذراع.

آب پاشی بر مرقد پیامبر (ص)

معن بن عیسی اشجعی از اسحاق بن ابو حزملة، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می کند که * بر گور مطهر پیامبر (ص) آب پاشیده شد.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن جعفر، از ابن ابوعون، از ابو عتیق، از جابر بن عبدالله نقل می کند که می گفته است * بر مرقد پیامبر (ص) آب پاشیده شد.

برآوردن قبر رسول خدا (ص) از زمین

فضل بن دکنین و مالک بن اسماعیل، از حسن بن صالح، از ابوالبراء که مالک بن اسماعیل به ظن خود او را از آزادکردگان خاندان زبیر می دانست، نقل می کردند که می گفته است * با

مُصْعَب بن زبیر به خانه‌ی رفتم که مرقد پیامبر (ص) و گور ابوبکر و عمر در آن بود. و دیدم قبور آنان مستطیل شکل است.

سعید بن محمد و زَاقِ ثَقَفِی، از سفیان بن دینار نقل می‌کند که می‌گفته است: * قبور پیامبر (ص) و عمر و ابوبکر را دیدم که از سطح زمین برجسته‌تر بود.

طَلْق بن غَنَامِ نَخَعِی از عبدالرحمن بن جُرَیْس، از حَمَّاد، از ابراهیم نقل می‌کند که * بر مرقد مطهر پیامبر (ص) چیزی نهادند که از زمین بلندتر بود، تا شناخته شود که مرقد ایشان است.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالعزیز بن محمد، از جعفر بن محمد (ع) از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * برجستگی مرقد مطهر از زمین یک و جب بود.

محمد بن عمر [واقدی] از حسن بن عُمارة، از ابوبکر بن حفص بن عمر بن سعد نقل می‌کند که می‌گفته است: * مرقد پیامبر (ص) و گور ابوبکر و عمر اندکی از سطح زمین برجسته‌تر بود و روی آنها ریگ وجود داشت.

محمد بن عمر [واقدی] از هشام بن سعد، از عمرو بن عثمان نقل می‌کند که می‌گفته است: * از قاسم بن محمد شنیدم که می‌گفته است من در روزگار خُردی بر قبور نظر افکندم و بر آن ریگهای قرمز دیدم.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی مکی از مسلم بن خالد، از ابراهیم بن نُوْفَل بن سعید بن مغیره هاشمی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * به روزگار عمر ابن عبدالعزیز^۱ دیواری که کنار مرقد پیامبر (ص) بود، خراب شد. عمر ابن عبدالعزیز امر بن ساختن آن داد. گوید، چون ساخته می‌شد، خود آن جا می‌نشست و علی بن حسین (ع) را گفت: ای علی، برخیز و خانه یعنی خانه پیامبر (ص) را جارو کن. پس قاسم بن محمد^۲ نیز برخاست و گفت: خدایت نیکو گرداناد، مرا هم اجازت فرمای. عمر بن عبدالعزیز گفت: آری تو هم برخیز. پس آن گاه سالم ابن عبدالله گفت: خدایت نیکو گرداناد، مرا هم اجازت فرمای. گفت: جملگی بنشینید، و تو ای مزاحم برخیز و خانه را جارو کن. پس مزاحم برخاست و جارو کرد. مسلم بن خالد می‌گفت در مدینه بر من ثابت شد خانه‌ی که مرقد مطهر

۱. چنان که از روایت بعدی فهمیده می‌شود مراد استانداری عمر بن عبدالعزیز در مدینه است نه هنگام خلافت او. - م.
 ۲. قاسم بن محمد، فرزند محمد بن ابوبکر و پدر همسر حضرت باقر (ع) و جد مادری حضرت صادق (ع) است؛ سالم بن عبدالله نیز نوه عمر است. - م.

پیامبر (ص) در آن است، همان خانه عایشه است و در آن خانه و در حجره هر دو به سوی شام است و سقف آن خانه نیز بر همان وجه که بوده مانده است و در حجره سبویی با اثاث کارکردها پیامبر (ص) وجود داشت.

سَرِیج بن نعمان از هُشیم، از مردی قرشی ساکن مدینه نام او محمد بن عبدالرحمن، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * به روزگار عمر بن عبدالعزیز در مدینه و خلافت ولید، دیوار مرقد مطهر رسول خدا (ص) فرو ریخت و من از نخستین کسانی بودم که برخاسته مرقد رسول خدا (ص) را نگریستم و دیدم که میان مرقد و دیوار خانه عایشه جز یک و جب فاصله نیست و دانستم که از جانب قبله امکان تشرّف نبوده و از آن در داخل نمی‌شده‌اند.

سن پیامبر (ص) در روز مرگ

ابو ضَمْرَة انس بن عیاض لُثَیّی از ربیعه بن ابوعبدالرحمن نقل می‌کند که از انس ابن مالک شنیده که می‌گفته است * پیامبر (ص) شصت ساله بود که رحلت فرمود.

عبدالله بن عمر و ابومعمر مَنقَرِیّ از عبدالوارث بن سعید، از ابوغالب باهلیّ نقل می‌کند که می‌گفته است در حضور من علاء بن زیاد عدویّ از انس بن مالک پرسید ای ابو حَمَزَه، پیامبر (ص) در روز مرگ چند ساله بود؟ گفت * روزی که خدا او را به سوی خود بُرد شصت سال داشت به تمامی، و چون جوانترین و زیباترین و خوش‌اندامترین مردان بود.

اسود بن عامر و حجّاج بن منْهال، از حَمّاد بن سَلَمَة، از عمرو بن دینار، از عروَة نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) به چهل سالگی مبعوث شد و به شصت سالگی رحلت فرمود.

خالد بن خدّاش از عبدالله بن وَهَب، از قُرّة بن عبدالرحمن، از ابن شهاب، از انس بن مالک نقل می‌کند که * پیامبر (ص) در چهل سالگی به پیامبری مبعوث شد، پس ده سال در مکه و ده سال در مدینه اقامت فرمود و به شصت سالگی رحلت کرد و در سر و ریش آن حضرت بیست تار موی سپید هم نبود.

اسود بن عامر از حَمّاد بن سلمه، از عمرو بن دینار، از یحیی بن جَعْدَه نقل می‌کند که

* پیامبر (ص) دختر خود را فرمود: ای فاطمه، هیچ پیامبری مبعوث نمی شود مگر آنکه ایام نبوت پیامبر پس از او نیم مدت نبوت او باشد، و عیسی بن مریم (ع) از برای چهل سال مبعوث شد و من از برای بیست سال.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان ثوری، از اعمش، از ابراهیم نقل می کند که می گفته است: * پیامبر (ص) می فرمود: هر پیامبر پس از بعثت، نیم پیامبر پیش از خود عمر می کند و عیسی بن مریم میان قوم خود چهل سال بزیست.

رُوح بن عبادة از زکریاء بن اسحاق، از عمرو بن دینار، از ابن عباس؛ و همچنین رُوح بن عبادة از هشام بن حسان، از عکرمه، از ابن عباس؛ و کثیر بن هشام و موسی بن اسماعیل و اسحاق بن عیسی و حجاج بن منهل، جملگی از حماد بن سلمه، از ابوجمرة ضبعی، از ابن عباس؛ و یزید بن هارون و انس بن عیاض و عبدالله بن نمیر، جملگی از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب؛ و ابوبکر ابن عبدالله بن ابواویس از سلیمان بن بلال، از یونس به یزید ایللی، از ابن شهاب، از عروة، از عایشه؛ و فضل بن دُکین از یونس بن ابواسحاق، از ابوالسفر، از عامر، از جریر، از معاویه؛ و وهب بن جریر از شعبه، از ابواسحاق، از عامر بن سعد بجلی، از جریر، از معاویه بن ابوسفیان؛ و فضل بن دُکین از اسرائیل، از جابر، از ابوجعفر (ع)؛ و عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از سعید بن مسروق، از مُسلم بن ضبیح، از قول مردی از قبیله اَسلم؛ و مُطرف بن عبدالله یساری از عبدالعزیز بن ابوحازم، از محمد بن عبدالله، از ابن شهاب، از عروة بن زبیر، از عایشه؛ و زهری از سعید بن مسیب، و فضل بن دُکین از زهیر، از ابواسحاق، از عبیدالله بن عتبة؛ و فضل بن دُکین از شریک، از ابواسحاق؛ و همچنین مُعلی بن اسد از وهیب، از داود، از عامر؛ و نصر بن باب از داود، از عامر؛ و محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله ابن عمر عُمَریّت، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش؛ و همچنین محمد بن عمر [واقدی] از سلیمان بن بلال، از عتبة بن مسلم، از علی بن حسین (ع) جملگی نقل می کنند^۲ که: * پیامبر (ص) به شصت و سه سالگی رحلت فرموده است. ابوعبدالله محمد بن سعد گوید: به خواست خداوند متعال همین خبر صحیح و ثابت است.

سعید بن سلیمان از هشیم، از علی بن زید، از یوسف بن مهران، از ابن عباس نقل

۱. یعنی حضرت امام محمد باقر (ع). م.

۲. تنها در این روایت و روایت مدت اقامت در مدینه، این همه سلسله اسناد مختلف آمده است و چون شیوه این بنده در ترجمه، حذف اسناد نیست، نقل شد. م.

می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) به شصت و پنج سالگی رحلت فرمود.
 مُعَلَّى بن اَسَد از وَهَب، از یونس، از عَمَّار آزاد کرده بنی هاشم نقل می‌کند که می‌گفته
 است از ابن عَبَّاس شنیدم که می‌گفت * پیامبر (ص) به شصت و پنج سالگی رحلت فرمود.
 خالد بن خِدَاش از یزید بن زُرَّيْع، از یونس بن عُبَید، از عَمَّار آزاد کرده بنی هاشم نقل
 می‌کند که می‌گفته است * ابن عَبَّاس را پرسیدم: عمر پیامبر (ص) هنگام مرگ چند بود؟
 گفت: گمان نمی‌کردم بر مردی چون تو که از قوم پیامبر (ص) شمرده می‌شوی، چنین
 موضوعی پوشیده مانده باشد. گفتم: در این باره پرسیده‌ام و در آن اختلاف است. گفت: آیا
 می‌توانی حساب کنی؟ گفتم: آری. گفت: بشمر. به چهل سالگی مبعوث شد و پانزده سال در
 مکه با بیم و تحت نظر گذراند و ده سال نیز در مدینه مهاجر بود.

مدت اقامت پیامبر (ص) در مدینه پس از هجرت تا رحلت

ابوضمیرة انس بن عیاض لثیّی از ربیعة بن ابو عبدالرحمن، از انس بن مالک؛ و عبدالله بن
 نُمَیر، از حَجَّاج، از نافع، از ابن عمر؛ و رُوْح بن عُبَادَة از هشام بن حَسَّان، از عِکْرَمَة، از
 ابن عَبَّاس؛ و انس بن عیاض و یزید بن هارون و عبدالله بن نُمَیر از یحیی بن سعید، از سعید بن
 مَسِیب؛ و حَجَّاج بن مِئْهال و کثیر بن هشام و موسی بن اسماعیل و اسحاق بن عیسی، جملگی
 از حَمَّاد بن سَلَمَة، از ابو جمره، از ابن عَبَّاس؛ و یحیی بن عِبَّاد از حَمَّاد بن سَلَمَة، از عَمَّار بن
 ابو عَمَّار آزاد کرده بنی هاشم، از ابن عَبَّاس؛ و عبدالله بن مَسَلَمَة بن قَعْنَب از سلیمان بن بلال،
 از ربیعة بن عبدالرحمن، از انس بن مالک، جملگی روایت می‌کردند که * پیامبر (ص) ده
 سال در مدینه اقامت فرمود. ابن عَبَّاس در حدیثی که ابو جَمْرَة از او نقل کرده، گفته سیزده
 سال نیز در مکه پس از بعثت اقامت فرموده است.

اندوه بر رسول خدا (ص) و آن کسان که بر آن حضرت ندبه کردند و گریستند

سلیمان بن حرب از حَمَّاد بن زید، از ثابت، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است * چون حال

پیامبر (ص) سنگین شد درد و ناراحتی او را فروگرفت و فاطمه (ع) گفت: ای وای از درد و ناراحتی پدرم. پیامبر (ص) او را فرمود: از پس امروز پدرت را درد و غمی نخواهد بود. و چون رسول خدا (ص) رحلت فرمود، فاطمه (ع) گفت: ای وای پدرم که دعوت پروردگار خود را پاسخ گفت. ای وای پدرم که بهشت برین مأوای اوست. ای وای پدرم که جبرئیل را در غم مرگش تسلیت گویانیم، ای وای پدرم که چه به پروردگار خود نزدیک شد. و چون پیامبر (ص) را به خاک سپردند، فاطمه (ع) انس را فرمود: ای انس چگونه رضایت داد دلهایتان که بر رسول خدا (ص) خاک بریزید؟

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از عکرمه نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون رسول خدا (ص) رحلت فرمود، اُمّ ایمن می‌گریست. پس او را گفتند: آیا بر رسول خدا می‌گریی؟ گفت: اگر چند که بر پیامبر (ص) بگریم، می‌دانم که او به دیاری رفت که برای او به مراتب از این جهان بهتر است، ولی من بر آن می‌گریم که وحی از ما بریده شد و دیگر از آسمان خبری نمی‌رسید.

سعید بن منصور از سفیان بن عیینة، از عاصم بن محمد بن زید، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * هرگز ندیدم ابن عمر از پیامبر (ص) نام ببرد مگر اینکه بگرید. محمد بن عمر [واقدی] از شبیل بن علاء، از پدرش نقل می‌کند که: * چون رسول خدا (ص) محتضر شد، فاطمه (ع) گریست. پیامبر (ص) فرمود: دخترم مگری، و چون من مُردم بگو انا لله و انا الیه راجعون، که هر تنی را در هر مصیبت، برگفتن آن عوض و خلف است. فاطمه (ع) گفت: حتی از شما ای رسول خدا؟ فرمود: آری، حتی از من.

محمد بن عمر [واقدی] از سفیان بن عیینة، از عمرو بن دینار، از ابوجعفر (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است: * پس از رحلت پیامبر (ص)، فاطمه (ع) هرگز خندان دیده نشد، و گاهی تبسمی بر گوشه لبش آشکار می‌شد.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن جعفر، از کسی از خاندان یربوع، از عبدالرحمن بن سعید بن یربوع نقل می‌کند که می‌گفته است: * روزی علی بن ابی طالب (ع) آمد و روی پوشانده بود و سخت اندوهگین بود. ابوبکر پرسید: تو را سخت اندوهگین می‌بینم. علی (ع) فرمود: اندوه و غمی که مرا رسید، تو را نرسید. ابوبکر گفت: بشنوید چه می‌گوید! شما را به خدا سوگند، آیا در سوک پیامبر (ص) اندوهگین تر از من کسی دیده‌اید؟

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن عبدالله زهری، از سعید بن مسیب، از عبدالله بن

عمر و بن عاص نقل می‌کند که می‌گفته است: * از عثمان بن عفان شنیدم که می‌گفت چون رسول خدا (ص) رحلت فرمود، برخی از اصحاب چنان اندوهگین شدند که چیزی نمانده بود به و هم دچار آیند. من نیز از کسانی بودم که سخت اندوهگین شدند. روزی در ایوانی از ایوانهای مدینه نشسته بودم و تازه با ابوبکر بیعت شده بود. عمر از کنارم گذشت و سلام گفت و من از اندوه متوجه نشدم. عمر پیش ابوبکر رفت و او را گفت: می‌خواهی چیزی بگویم که مایه شگفتی تو گردد؟ بر عثمان گذشتم و او را سلام دادم و سلام مرا پاسخ نگفت. ابوبکر برخاست و دست عمر را گرفت و هر دو به نزدیک من آمدند. ابوبکر مرا گفت: ای عثمان! این برادرت نزد من آمده و می‌گوید از کنار تو گذشته سلام گفته است و تو پاسخ نداده‌ای. موجب چیست؟ گفتم: ای خلیفه رسول خدا، من چنین نکرده‌ام. عمر گفت: به خدا سوگند چنان کردی و این رفتار تکبرآمیز، خاص است شما بنی‌امیه را. گفتم: به خدا سوگند که نفهمیدم تو بر من گذشته سلام کرده‌ای. ابوبکر گفت: راست می‌گویی، و به خدا قسم چنین می‌بینم که دل مشغول به چیزی بوده‌ای. گفتم: آری. گفت: چه چیزی تو را دل مشغول داشته است؟ گفتم: پیامبر (ص) رحلت فرمود و از ایشان نپرسیدم که نجات و رستگاری این امت در چیست، و با خود بر این اندیشه می‌کردم و از بی‌توجهی و قصور خود در عجب بودم. ابوبکر گفت: من از پیامبر (ص) پرسیدم و مرا خبر داد که نجات در چیست. پس عثمان گفت: در چیست؟ ابوبکر گفت: پیامبر (ص) را پرسیدم که نجات این امت در چیست؟ فرمود: هر کس از من بپذیرد همان کلمه‌ی را که با عمویم گفتم و نپذیرفت، رستگار است و کلمه‌ی که پیامبر (ص) به عمویش عرضه فرمود، شهادت است بر اینکه لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله.

محمد بن عمر [واقدی] از أسامة بن زید، از پدرش، از عطاء بن یسار نقل می‌کند که می‌گفته است: * در بیماری رحلت رسول خدا (ص) همسرانش به حضور گرد آمدند. صفیه همسر آن حضرت گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند دوستر می‌داشتم درد و بیماری شما بر من باشد. دیگر همسران پیامبر (ص) غمزه کردند [به نشانه تکذیب و تمسخر] و پیامبر (ص) متوجه شده فرمود: دهان بشوید. گفتند: از چه چیزی؟ فرمود: از غمزه‌ای که بر همتای خود روا داشتید، و به خدا سوگند که او راستگوست.

عُبیدالله بن محمد بن حَفْص تَمِی از حمّاد بن سلّمه، از علی بن یزید، از قاسم بن محمد نقل می‌کند که: * مردی از اصحاب پیامبر (ص) کور شد. دوستان او به عیادتش رفتند.

گفت: من چشمان خود را از بهر آن می خواستم که بر چهره رسول خدا (ص) بدوزم و اکنون که خدای پیامبرش را بازگرفت، داشتن چشمانی به زیبایی چشم آهوان تَبَالَه نیز مرا خوشحال نخواهد ساخت.

ابوبکر بن محمد بن ابومرّة مکی از نافع بن عمر، از ابن ابوملّیّکه نقل می کند که می گفته است: * عایشه همواره بر گور پیامبر (ص) می خفت، تا آنکه شبی در خواب دید که پیامبر (ص) از مرقد خود بیرون آمد. گفت: به خدا سوگند که این خواب مایه شیفتگی من می شود و رسول خدا (ص) هرگز بیرون نخواهد آمد. و خفتن بر مرقد مطهر را ترک کرد.

میراث پیامبر (ص) و آنچه از ایشان ماند

عبدالله بن نمیر از عبدالله بن عمر، از ابن شهاب، از ابوبکر نقل می کند که می گفته است: * شنیدم پیامبر (ص) می فرمود: ما ارث نمی گذاریم و آنچه از ما بماند صدقه است. محمد بن عمر [واقدی] از معمر و مالک و أسامة بن زید، از زهری، از عروة، از عایشه؛ و معمر و أسامة بن زید و عبدالرحمن بن عبدالعزیز از زهری، از مالک ابن اوس بن حدّثان، از عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب (ع) و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص و عباس بن عبدالمطلب نقل می کنند که می گفته اند: * پیامبر (ص) فرمود: از ما ارث برده نمی شود و آنچه از ما بماند، صدقه است. و مراد پیامبر (ص) شخص خودش بوده است.^۱

خالد بن مخلّد بَجَلّی از مغیره بن عبدالرحمن، از ابوالزناد، از اعرج، از ابوهریره، از پیامبر (ص) نقل می کند که فرموده است: * وراثت من نباید درهم و دیناری میان خود بخش کنند، آنچه از من بماند پس از نفقه همسران و اجرت کارگران، بقیه صدقه است. عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از کلبی، از ابوصالح، از امّ هانی نقل می کند که: * فاطمه (ع) ابوبکر را گفت: از پس مرگ تو چه کسانی از تو ارث می برند؟ گفت: فرزندان

۱. نقل این روایت از امیرالمؤمنین علی (ع) صحیح نیست. در روایات بعد ملاحظه می کنید که آن حضرت از قرآن دلیل می آورد بر آن که از پیامبران ارث برده می شود و اگر خود از روایت کنندگان این حدیث می بود هرگز چنان نمی فرمود. -م.

من و زن من. فرمود: پس چرا میراث پیامبر (ص) باید به تو برسد و ما محروم باشیم؟ گفت: ای دختر رسول خدا، به خدا سوگند که من از پدر تو زمین و طلا و نقره و غلام و مالی به ارث نبرده‌ام. فرمود: چرا همان سهمی را که خدا برای ما و ویژه ما نهاده است تو در دست گرفته‌ای؟ گفت: من از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: این وسیله خورد و خوراک و روزی است که خداوند در دست من نهاده است و چون مردم باید میان مسلمانان بخش شود.

محمد بن عمر [واقدی] از معمر، از زهری، از عروه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * فاطمه (ع)، ابوبکر را پیام داد و میراث خود از رسول خدا (ص) را مطالبه کرد و مراد او از آن چیزهایی بود که خداوند خاص رسول خود نهاده بود که شامل ماترک پیامبر (ص) در مدینه و فدک می‌شد با آنچه از خمس خیبر به جا مانده بود. ابوبکر گفت: پیامبر (ص) می‌فرمود از ما ارث برده نمی‌شود و آنچه بماند صدقه است و همه خاندان پیامبر نیز از آن بهره‌مند می‌شوند و من هیچ تغییری در صدقات پیامبر (ص) نخواهم داد و باید که به همان حال که به روزگار پیامبر (ص) بوده است باشد و همان‌گونه که پیامبر (ص) در آن مورد عمل فرموده است، عمل خواهم کرد. پس ابوبکر سر پیچید از اینکه از اموال چیزی به فاطمه (ع) دهد. و فاطمه (ع) بر او خشم گرفت و نیز تا مرگ خود با او سخن نگفت. و فاطمه (ع) شش ماه پس از رسول خدا (ص) زنده بود.

محمد بن عمر [واقدی] از هشام بن سعد، از عباس بن عبدالله بن معبد، از جعفر نقل می‌کند که می‌گفته است: * فاطمه (ع) به نزدیک ابوبکر آمد و میراث خود مطالبه فرمود و عباس نیز آمد و میراث خود خواست. علی (ع) نیز با آنان بود. ابوبکر گفت: رسول خدا (ص) فرموده است از ما ارث نمی‌برند و آنچه بگذاریم صدقه است، و آنچه پیامبر (ص) بر عیال خود می‌پرداخته است، بر من است که پردازم. علی (ع) این آیه را خواند: «و سلیمان از داود ارث برد»^۱ و هم فرمود: زکریاء (ع) در دعای خود در قرآن گوید: «از من و از خاندان یعقوب ارث برد»^۲ ابوبکر گفت: چنین است و به خدا سوگند تو هم آنچه من می‌دانم، می‌دانی. علی (ع) گفت: این کتاب خداست که سخن می‌گوید. پس دیگر سخنی نگفته بازگردیدند.

محمد بن عمر [واقدی] از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند که

۱. «وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ» - از آیه ۱۶ از سوره النمل. - م.

۲. از آیه ۶ از سوره مریم. - م.

می گفته است: * از عمر شنیدم که می گفت روزی که پیامبر (ص) رحلت کرد، همان روز با ابوبکر بیعت شد و فردای آن روز فاطمه (ع) با علی (ع) به نزدیک ابوبکر آمد و گفت: میراث مرا از اموال پدرم رسول خدا (ص) به من دهید.^۱ ابوبکر گفت: از اثاث خانه یا از زمینهای مشجر؟ فرمود: از فدک و خیبر و صدقات آن حضرت در مدینه ارث می برم، همچنان که تو اگر بمیری دخترانت از تو ارث می برند. ابوبکر گفت: پدرت از من بهتر بود، و به خدا سوگند که تو نیز از دختران من بهتر و برتری؛ ولی پیامبر (ص) فرموده است: از ما میراث برده نمی شود و آنچه بماند، صدقه است - یعنی اموالی که مانده است. حال اگر تو علم داری که پدرت به تو بخشیده است و پاسخ مثبت دهی قول تو را در می پذیرم و تصدیق می کنم. فاطمه (ع) فرمود: ام ایمن آمد و مرا خبر داد که پیامبر (ص) فدک را به من عطا فرموده است. ابوبکر گفت: از ام ایمن شنیدی که بگوید فدک از تو است؟ پس اگر چنین بگویی، تو را تصدیق می کنم و از تو در می پذیرم. فاطمه (ع) گفت: من آنچه می دانستم با تو گفتم.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از عامر نقل می کند که می گفته است * پیامبر (ص) رحلت فرمود و وصیتی جز بر مسکن همسرانش و قطعه زمینی نفرمود. فضل بن دُکین و حسن بن موسی از زُهیر، از ابواسحاق، از عمرو بن حارث برادر جُویریة همسر پیامبر (ص) نقل می کنند که می گفته است * به خدا سوگند پیامبر (ص) هنگام رحلت درهم و دینار و برده و کنیز و چیز دیگری نداشت جز از استر سپید و سلاح و زمینی که آن را صدقه نهاده بود.

اسحاق بن یوسف ازرق از سفیان ثوری، از ابواسحاق، از عمرو بن حارث بن مُصطلق، و عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از عمرو بن حارث نقل می کند که می گفته است * پیامبر (ص) چیزی باقی نگذاشت جز از استر سپید و سلاح خود و زمینی که آن را صدقه نهاده بود.

اسحاق بن یوسف ازرق از سفیان، و هاشم بن قاسم از ابومعاویه شیبان؛ و فضل بن دُکین و محمد بن عبدالله اَسَدی، هر دو از مِسْعَر، و جملگی از زَرّ بن حَبِیْش، از عایشه نقل

۱. صرف نظر از سلسله راویان، با توجه به آنکه طبق بیشتر روایات نقل شده که در صفحات پیش ملاحظه کردید پیامبر (ص) شب چهارشنبه دفن شده اند، چگونه معقول است که هنوز جسد مطهر پیامبر (ص) دفن نشده فاطمه (ع) به مطالبه میراث خود آید. - م.

می‌کنند که * کسی او را از میراث رسول خدا (ص) پرسید. عایشه گفت: ای بیچاره، مرا از میراث پیامبر (ص) می‌پرسی. پیامبر (ص) رحلت فرمود و هیچ دینار و درهم و برده و کنیز و گوسپند و اشتری از او نماند.

فضل بن ذکین و محمد بن عبدالله اسدی از مشعر، از عدیت بن ثابت، از علی ابن حسین (ع) نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) رحلت فرمود و هیچ دینار و درهم و برده و کنیزی باقی نگذاشت.

عفان بن مسلم از ثابت پدر زید، از هلال بن خباب، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) رحلت فرمود و هیچ دینار و درهم و برده و کنیز و غلام و [کنیز] بچه‌داری از خود به جا نگذاشت و زره خود را در مقابل سی صاع جوبه نزد مردی یهودی به گرو نهاده بود.

کسی که وامها و وعده‌های رسول خدا (ص) را گزارد

هاشم بن قاسم کِنانی از ابو معشر مدینی، از زید بن اسلم و عمر بن عبدالله آزاد کرده غُفَرَة نقل می‌کردند که * چون رسول خدا (ص) رحلت فرمود و پس از اینکه نخستین اموال از بَحْرَین برای ابوبکر رسید، گفت: هر کس که پیامبر (ص) او را وعده مساعدت داده است، بیاید. جابر بن عبدالله انصاری آمد و گفت: پیامبر (ص) مرا وعده فرمود که چون اموال بَحْرَین برسد مرا اینقدر و اینقدر و اینقدر مال عنایت فرماید. و دو کف خود را به هم چسبانده نشان داد که چه مقدار. ابوبکر گفت: بردار. و او با دو کف دست خود برداشت و شمردند و پانصد درهم شد. ابوبکر آن پانصد درهم را با هزار درهم دیگر بدو داد. گروهی دیگر نیز آمدند که پیامبر (ص) آنان را وعده فرموده بود و هریک چندان که پیامبر (ص) وعده داده بود، برداشتند. پس آن‌گاه ابوبکر مانده مال را میان مسلمانان بخش کرد و به هریک ده درهم رسید.

محمد بن عمر [واقدی] از بَرَدان بن ابوالنضر، از محمد بن مُنْکَدِر، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) مرا فرمود: چنانچه از بحرین اموالی برسد، تو را اینقدر و اینقدر و اینقدر خواهم داد. گوید، رسول خدا (ص) رحلت فرمود و اموال بحرین نرسید و چون آن اموال را برای ابوبکر آوردند، گفت: هر کس که پیامبر (ص) او را وعده‌ی

داده است بیاید. من گفتم: پیامبر (ص) به من وعده داده بود هرگاه اموال بحرین باید، به تو اینقدر و اینقدر و اینقدر خواهم داد. گفت: بگیر. نخستین بار که برداشتم، پانصد درهم بود و دو بار دیگر نیز مشت‌هایم را پر کردم و برداشتم.

محمد بن عمر [واقدی] از سفیان بن عیینة، از محمد بن مُنْکَدِر، از جابر نقل می‌کند که * پیامبر (ص) فرمود: چون اموال بحرین برسد، تو را اینقدر و اینقدر و اینقدر خواهم داد و سه بار با کف دو دست خود اشاره کرد. چون آن اموال برای ابوبکر رسید، ابوبکر گفت: هر کس که پیامبر (ص) او را وعده فرموده است، بیاید. جابر گفت: من پیش او رفتم. گفت: بردار. نخست یک بار با دو مشت خود برداشتم که پانصد درهم بود و پس آن‌گاه دو بار دیگر نیز مشت‌هایم را پر کردم.

محمد بن عمر [واقدی] از عبیدالله بن عبدالعزیز، از حکیم بن حکیم بن عبّاد ابن حنیف، از ابوجعفر (ع) از جابر نقل می‌کند که * ابوبکر از پس رحلت رسول خدا (ص) خطبه خواند و ضمن آن گفت: هر کس رسول خدا (ص) او را وعده‌ی فرموده است، برخیزد. جابر بن عبدالله برخاست و گفت: پیامبر (ص) وعده فرمود که چون مال بحرین برسد، مرا سه مشت مال عنایت کند. گوید: ابوبکر چنان کرد و سه بار دستهای او را پر کرد. محمد بن عمر [واقدی] از سفیان بن عیینة، از عمرو بن دینار، از ابوجعفر (ع)، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوبکر مرا گفت: مشت کن و بردار. بار اول پانصد درهم بود و ابوبکر گفت: باز هم بردار. و چنان کردم.

محمد بن عمر [واقدی]، از ضحاک بن عثمان، از ضمرة بن سعید، از ابوسعید خدری نقل می‌کند که می‌گفته است * چون اموال بحرین برای ابوبکر رسید شنیدم منادی او در مدینه ندا می‌دهد که هر کس که از رسول خدا (ص) برای او تعهدی بوده است، بیاید. مردانی آمدند و ابوبکر نیز به آنان عطا کرد. ابوبشیر مازنی هم آمد و گفت: رسول خدا (ص) فرمود: ای ابوبشیر، هرگاه مالی رسید، پیش ما بیا. ابوبکر دو یا سه مشت به او داد که هزار و چهارصد درهم بود.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن محمد بن عمر، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) وامهای رسول خدا (ص) را ادا کرد و ابوبکر تعهدها و وعده‌های آن حضرت را.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن جعفر، از عبدالواحد بن ابو عؤن نقل می‌کند که

* چون رسول خدا (ص) رحلت فرمود، علی (ع) فرمود منادی ندا دهد هرکس که پیامبر (ص) او را وعده‌یی داده است یا رسول خدا (ص) بدو وامی دارد، پیش من آید. و همه ساله روز عید قربان، کنار گردنه منی، کسی چنین ندا می‌داد. از پس رحلت علی (ع) حسن بن علی (ع) چنین می‌فرمود و انجام می‌شد و از پس ایشان، حسین بن علی (ع) چنین می‌کرد و از پس شهادت او دیگر چنین نشد، سلام و رضوان خداوند بر همه آنان باد. ابن ابوعون گوید: هرکس از خلق خدا که نزد علی (ع) می‌آمد و ادعا می‌کرد، چه بر باطل و چه بر حق، مدّعی او را برمی‌آورد.

آنان که پیامبر (ص) را مرثیه گفتند^۱

محمد بن عمر [واقدی] از قول رجال (روائی) خود گوید که * ابوبکر صدیق رسول خدا (ص) را چنین مرثیه گفت:

يَا عَيْنِ فَانِكِي وَ لَا تَسْأَمِي وَ حَقُّ الْبُكَاءِ عَلَيَّ الشَّيْبِ

ای چشم من، بگری و خسته مشو و گریستن شایسته و بحق است بر آن بزرگوار

عَلَيَّ خَيْرٌ خَنْدِفٍ عِنْدَ الْبَلَاءِ إِأْمَسَى يُغَيَّبُ فِي الْمُلْحَدِ

بر برترین خاندان مضر که به هنگام گرفتاریها در گور پنهان شد

فَضَّلَى الْمَلِيكَ وَ لِي الْعِبَادِ وَ رَبُّ الْبِلَادِ عَلَيَّ أَحْمَدِ

بر احمد درود فرستد پروردگار بزرگ که ولی همه بندگان و خداوندگار جمله

سرزمینهاست

فَكَيْفَ الْحَيَاةُ لِفَقْدِ الْحَبِيبِ وَ زَيْنِ الْمَعَاشِرِ فِي الْمَشْهَدِ

چگونه است زندگی پس از فقدان محبوبی که به هنگام دیدار مایه زیور انجمنها بود؟

فَلَيْتَ الْمَمَاتَ لَنَا كُنَّا وَ كُنَّا جَمِيعاً مَعَ الْمُهْتَدِي

ای کاش مرگ همه ما فرارسیده بود و همگان با راهنمای خود بودیم.

واقدی گوید * و نیز چنین گفته است ابوبکر صدیق:

لَمَّا رَأَيْتُ نَسْبِيْنَا مُتَّجِدِلًا ضَاقَتْ عَلَيَّ بِعَرَضِيْهِنَّ الدُّوْرُ

۱. در هیچ‌یک از کتابهای سیره تا قرن سوم که در دسترس ابن بنده بود، این مقدار مرثیه ضبط نشده است و این از اختصاصات طبقات است. - م.

چون پیامبر مان را در کفن پیچیده^۱ دیدم، جمله خانه‌ها با همه پهنایشان بر من تنگ

شد

وَ ارْتَعْتُ رَوْعَةَ مُسْتَهَامٍ وَ اِلَهٍ وَ الْعِظْمُ مِنِّي وَ اِهْنُ مَكْسُورُ

چون اضطراب عاشق شیفته سرگشته، به اضطراب افتادم و قامت خمید

أَعْتِيقُ وَيُحَكُّ إِنْ حُبَّكَ قَدْ ثَوَى وَ بَقِيَتْ مُنْفَرِدًا وَ أَنْتَ حَسِيرُ

ای عتیق وای بر تو که محبوبت در گور پنهان شد و تنها و حسرت زده ماندی

يَا لَيْتَنِي مِنْ قَبْلِ مَهْلِكِ ضَاغِبِي غُيِّبَتْ فِي جَدْبٍ عَلَيَّ صُخُورُ

ای کاش پیش از مرگ سرورم در گور می شدم و بر من صخره‌ها می ریختند

فَلْتَحْدُثَنَّ بَدَائِعُ مِنْ بَعْدِهِ تَغِيْبِي بِهِنَّ جَوَانِحُ وَ صُدُورُ

هراینه پس از او مسائلی پیش خواهد آمد که اندیشه‌ها و سینه‌ها را به ستوه خواهد

کرد.

واقدی گوید * نیز ابوبکر گفت:

بَاثَتْ تَأْوُبِي هُمُومٌ ... حَشِدٌ مِثْلُ الصُّخُورِ فَأَمْسَتْ هَذَبَ الْجَسَدِ

اندوهان فشرده همچون سنگهای گران شبانگاه مرا فرو می‌گیرد و پیکرم را درهم

می‌شکند

يَا لَيْتَنِي حَيْثُ نُبِّئْتُ الْغَدَاةَ بِهِ قَالُوا الرَّسُولُ قَدْ امْسَى مَيْتًا فُقِدَا

ای کاش بامدادی که مرا خبر رسید و گفتند رسول (ص) شبانگاه درگذشت، از دست

می‌شدم

لَيْتَ الْقِيَامَةَ قَامَتْ بَعْدَ مَهْلِكِهِ وَ لَا تَرَى بَعْدَهُ مَالًا وَ لَا وِلْدًا

ای کاش از پس مرگ او قیامت برپا می‌شد و ما از پس او مال و فرزندی نمی‌دیدیم

وَ اللّٰهُ أَتْنِي عَلَى شَيْءٍ فُجِعْتُ بِهِ مِنَ الْبَرِيَّةِ حَتَّى أَدْخَلَ اللَّحْدَا

به خدا سوگند در قبال این مصیبت که بر من آمد، تا آن‌گاه که در گورم کنند بر

هیچ‌کس نخواهم دل‌بستگی داشت

كَمْ لِي بَعْدَكَ مِنْ هَمٍّ يُنْصَبُنِي إِذَا تَذَكَّرْتُ لَا أَرَاكَ أَبَدًا

پس از تو هرگاه به یاد آورم که دیگر نخواهم دید، چه اندوهان که بر من فرو

۱. متجدد را سرازیر شونده در گور نیز می‌توان معنی کرد. - م.

۲. ابن‌هشام در سیره خود مطلقاً مرتبه‌یی از ابوبکر نیاورده است. - م.

خواهد ریخت

كَانَ الْمُصْفَاءَ فِي الْأَخْلَاقِ قَدْ عَلِمُوا وَ فِي الْعَفَافِ فَلَمْ نَعْدِلْ بِهِ أَحَدًا

در اخلاق بسیار پاکیزه بود و همگان دانسته‌اند و در پاکدامنی هیچ تنی را همتای او

نمی‌دانیم

نَفْسِي فِدَاؤُكَ مِنْ مَيِّتٍ وَ مِنْ بَدَنِ مَا أَطْيَبَ الذُّكْرَ وَ الْأَخْلَاقَ وَ الْجَسَدَا

جانم به فدای زنده و مرده تو باد که یاد و رفتار و پیکرت هم پاکیزه‌اند.

هشام بن محمد کلبی از عثمان بن عبدالملک، از عمران بن بلال بن عبدالله بن انیس

نقل می‌کند که می‌گفته است مشایخ خود را شنیده‌ام که می‌گفتند: «عبدالله ابن انیس پیامبر (ص) را چنین مرثیه گفت:

تَطَاوَلَ لَيْلِي وَ اغْتَرَّتْنِي الْقَوَارِعُ وَ خَطَبُ جَلِيلٍ لِجَلِيلَةِ جَامِعٍ

شبم دیرباز شد و غمان کوبنده مرا فرو گرفت با مصیبتی بزرگ که جامع همه بلا یاست

غَدَاةَ نَعَى النَّاعِي إِلَيْنَا مُحَمَّدًا وَ تِلْكَ الَّتِي تَسْتَكُّ مِنْهَا الْمَسَامِعُ

بامدادی که خبر دهنده مرگ خبر مرگ پیامبر (ص) را به ما داد خبری بود که گوشها

را کرد کرد

فَلَوْ رَدَّ مَيِّتًا قَتَلُ نَفْسِي قَتَلْتُهَا وَ لَكِنَّهُ لَا يَدْفَعُ الْمَوْتَ دَافِعُ

اگر با کشتن خود موجب بازگردیدن مرگ می‌شدم چنان می‌کردم و آوخ که مرگ را

دفع‌کننده‌ی نیست

فَأَلَيْتُ لَا أَتْنِي عَلَى هَلِكِ هَالِكٍ مِنْ النَّاسِ مَا أَوْفَى ثَبِيرُ وَ فَارِعُ

سوگند می‌خورم که تا ثبیر و فارع [نام دو کوه است] پابرجاست بر مرگ هیچ مرده‌ی

از مردم نگریم

وَلَكِنِّي بَاكِ عَلَيْهِ وَ مُتَّبِعُ مُصِيبَتَهُ إِنِّي إِلَى اللَّهِ رَاجِعُ

ولی بر او همواره گریانم و اندوهش را همواره در دل می‌پرورانم، که من سوی

خداوند رهسپارم

وَ قَدْ قَبِضَ اللَّهُ النَّبِيَّ قَبْلَهُ وَ عَادَ أُصَيْبَتُ بِالرُّزْيِ وَ التَّبَاعُ

و خداوند پیامبرانی را پیش از او هم قبض روح کرده است و قوم عاد و پادشاهان

یمنیها بدبخت شدند

فِيَا لَيْتَ شِعْرِي مَنْ يَقُومُ بِأَمْرِنَا وَ هَلْ فِي قُرَيْشٍ مِنْ إِمَامٍ يُنَارِعُ

ای کاش می دانستم چه کسی زمامدارمان می شود و آیا در قریش پیشوایی هست که کار را به دست گیرد

ثَلَاثَةٌ رَهْطٌ مِنْ قُرَيْشٍ هُمْ هُمْ أَزِمَّةٌ هَذَا الْأَمْرِ وَاللَّهُ ضَائِعٌ

آری، در قریش سه تن هستند و تنها همان سه زمان کار را به دست گیرند و خداوند کارساز است

عَلِيُّ أَوْ الصَّدِيقُ أَوْ عُمَرُ لَهَا وَ لَيْسَ لَهَا بَعْدَ الثَّلَاثَةِ رَابِعٌ

نخست علی (ع) و دیگر صدیق یا عمر شایسته اند و کسی از پس این سه تن چهارمین نخواهد بود که سزاوار باشد

فَإِنْ قَالَ مَنَّا قَابِلٌ غَيْرُ هَذِهِ أُبَيِّنَا وَ قُلْنَا اللَّهُ رَأٍ وَ سَامِعٌ

و اگر از ما کسی جز از این بگوید نپذیرفته می گویم خدا بینا و شنواست
فِيَا لَقُرَيْشٍ قَلْدُوا الْأَمْرَ بَعْضَهُمْ فَإِنْ صَحِيحَ الْقَوْلِ لِلنَّاسِ نَافِعٌ

ای قریش کار را با یکی از ایشان گذارید و سخن درست مردم را سودمند است
و لَا تُبْطِنُوا عَنْهَا فُوقًا فَإِنَّهَا إِذَا قَطَعَتْ لَمْ يُمْنَنَّ فِيهَا الْمَطَامِعُ
حتی همچند دوشیدن شیر در این کار درنگ نکنید که چون کار بسامان آید کسی در آن طمع نمی بندد.

ابورجاء، قتیبه بن سعید بلخی، از لیث بن سعد، از خالد بن یزید، از سعید بن ابوهلال نقل می کند که: حسان بن ثابت این ابیات را در مرثیه رسول خدا (ص) سرود:

وَ اللَّهُ مَا حَمَلَتْ أَنْثَى وَ لَا وَضَعَتْ مِثْلَ النَّبِيِّ رَسُولِ الْأُمَّةِ الْهَادِي

به خدا سوگند که هیچ مادینه یی به فرزندی چون پیامبر (ص) که هدایت کننده این امت است باردار نشده و چنو فرزندی نژاده است

أُمْسَى نِسَاؤُكَ عَطَلْنَ الْبُيُوتَ فَمَا يَضْرِبْنَ خَلْفَ قَفَا سِثْرِ بِأَوْتَادِ

زنان تو خانه ها را به حال خود گذاشته اند و دیگر پشت پرده ها و خیمه ها را با میخ استوار نمی دارند

مِثْلَ الرِّوَاهِبِ يَلْبَسْنَ الْمُسُوخَ وَقَدْ أَيَقْنَنَّ بِالْبُؤْسِ بَعْدَ النِّعْمَةِ الْبَادِي

آری چون راهبه ها پلاس بر تن کرده پس از نعمت آشکار فلاکت را باور نموده اند.

۱. این سه بیت در اشعار بعد آمده است و ظاهراً باید اشتباه کاتبان نسخ باشد که مکرر نقل شده است. برای اطلاع بیشتر، رکذ: دیوان حسان بن ثابت، چاپ بیروت، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۵۹-م.

همچنین حسان بن ثابت به روایت ابو عمرو شیبانی که برای ما خواند، این ابیات را نیز در مرثیه پیامبر (ص) گفت:

أَلَيْتُ جِلْفَةً بَرًّا غَيْرَ ذِي دَخَلٍ مِئِي أَلِيَّةٌ حَقٌّ غَيْرَ إِفْنَادٍ

سوگند می خورم، سوگند راستین و بی مکر، سوگندی که نه دروغ است

بِاللَّهِ مَا حَمَلْتُ أَنْتِي وَ لَا وَضَعْتُ مِثْلَ النَّبِيِّ نَبِيَّ الرَّحْمَةِ الْهَادِي

به خدا سوگند که هیچ مادینه‌یی به فرزندی چون پیامبر (ص) که هدایت‌کننده این

امت است باردار نشده و چنو فرزندی نزاده است

وَ لَا مَشَى فَوْقَ ظَهْرِ الْأَرْضِ مِنْ أَحَدٍ أَوْفَى بِذِمَّةِ جَارٍ أَوْ بِمِيعَادٍ

و در زمین هیچ کس که از او بیشتر نگهدار عهد و پیمان و پناه دادن به پناهنده باشد

راه نرفته است

مِنَ الَّذِي كَانَ نُورًا يُسْتَضَاءُ بِهِ مُبَارَكِ الْأَمْرِ ذَا حَزْمٍ وَ إِزْشَادٍ

کسی که نور از او روشنی می‌گرفت و فرخنده‌یی که دارای دوراندیشی و هدایت

است

مُصَدِّقًا لِلنَّبِيِّينَ الْأَلْيَ سَلْفُوا وَ أَبْذَلَ النَّاسِ لِلْمَعْرُوفِ لِلْجَادِي

پیامبران پیشین گذشته را تصدیق‌کننده بود و از همه مردم به مستمندان بخشنده‌تر بود

خَيْرَ الْبَرِيَّةِ إِنِّي كُنْتُ فِي نَهْرٍ جَارٍ فَأَصْبَحْتُ مِثْلَ الْمُفْرِدِ الصَّادِي

ای بهترین مردم! من در شطی روان شناور بودم و اینک و امانده‌ام و تشنگی زده

أَمْسَى نِسَاؤُكَ عَطَلْنَ الْبُيُوتَ فَمَا يَضْرِبْنَ خَلْفَ قَفَا سِثْرٍ بِأَوْتَادٍ

زنان تو خانه‌ها را خالی گذاشته‌اند و دیگر خیمه‌ای افراشته نمی‌شود

مِثْلَ الرَّوَاهِبِ يَلْبَسْنَ الْمُسُوحَ وَقَدْ أَيَقْنُ بِالْبُؤْسِ بَعْدَ النِّعْمَةِ الْبَادِي

آری، چون راهبه‌ها پلاس بر تن کرده از پس نعمت آشکار فلاکت را باور نموده‌اند.

و ابو عمرو گوید: * حسان بن ثابت اشعار زیر را نیز در مرثیه رسول خدا (ص) گفته

است:

مَا بَالُ عَيْنِكَ لَا تَنَامُ كَأَنَّمَا كُحِلَّتْ مَاقِيهَا بِكُحْلِ الْأَزْمَدِ

چشمانت را چه می‌شود که خواب از آنها رمیده است، شاید که خاکستر سرمه

کرده‌اند

جَزَعًا عَلَى الْمَهْدِيِّ أَصْبَحَ نَاوِيًا يَا خَيْرَ مَنْ وَطِئَ الْحَصَى لَا تَبْعِدِ

از اندوه رهنمایی که مدفون شد؛ ای بهترین کسی که بر زمین گام نهاده‌ای ما را رها

مکن

يَا وَيْحَ أَنْصَارِ النَّبِيِّ وَ رَهْطِهِ بَعْدَ الْمُغَيْبِ فِي سَوَاءِ الْمُلْحَدِ

دریغ بر انصار و خویشان پیامبر، از پس آنکه او زیر لحد پنهان شد

جَنَّبِي يَقِيكَ التُّرْبَ لَهْفِي لَيْتَنِي كُنْتُ الْمُغَيْبَ فِي الضَّرِيحِ الْمُلْحَدِ

کاش پیکر من تو را از خاک نگه می‌داشت، وای بر من! کاش آنکه در گور پنهان شد،

من بودم

يَا بَكَرَ أَمِنَةَ الْمُبَارَكِ ذِكْرُهُ وَ لَدَتْهُ مُخَصَّنَةً بِسَعْدِ الْأَسْعَدِ

ای برومند پسر آمنه فرخنده‌پی که در کمال پاکدامنی فرزند خود را در برج سعادت

زاد

نُوراً أَضَاءَ عَلَى الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا مَنْ يُهْدِ لِلنُّورِ الْمُبَارَكِ كَوَيْهْتِي

ای پرتو تابناکی که به کائنات پرتو افکند و هر آن‌کس بدان نور مبارک راه یابد

رستگار است

أَأَقِيمُ بَعْدَكَ بِالْمَدِينَةِ بَيْنَهُمْ يَا لَهْفَ نَفْسِي لَيْتَنِي لَمْ أُولَدْ

آیا پس از تو در مدینه و میان ایشان بمانم؟ وای بر اندوه من، نژادی مرا کاشکی

مادرم

بَابِي وَ أُمِّي مَنْ شَهِدَتْ وَفَاتَهُ فِي يَوْمِ الْإِثْنَيْنِ النَّبِيُّ الْمُهِتَدِي

پدر و مادرم فدای آن پیامبر و راهنمایی باد که روز دوشنبه رحلت او را شاهد بودم

فَظَلَلْتُ بَعْدَ وَفَاتِهِ مُتَلَدِّداً يَا لَيْتَنِي صُبَّحْتُ سَمَّ الْأَسْوَدِ

پس از وفات او سخت اندوهگین شدم، ای کاش در آن بامداد زهر مار نوشیده بودم

أَوْ حَلَّ أَمْرُ اللَّهِ فِيْنَا عَاجِلاً فِي رَوْحَةٍ مِنْ يَوْمِنَا أَوْ مِنْ عَدِ

ای کاش فرمان الهی (مرگ و رستاخیز) میان ما شتابان در شامگاه امروز یا فردا

فرارسد

فَتَقُومُ سَاعَتُنَا فَنَلْقَى سَيِّدَا مَخْضاً مَضَارِبُهُ كَرِيمِ الْمَخْتَدِ

خدا کند قیامت ما برپا شود تا با آن سرور والا گهر و نیک سرشت دیدار کنیم

يَا رَبِّ فَاجْمَعْنَا مَعاً وَ نَسِينَا فِي جَنَّةِ تَفْقِي عِيُونَ الْحُسَدِ

پروردگارا در بهشت ما و پیامبرمان را کنار هم بگذار تا چشم حسودان کور شود

فِي جَنَّةِ الْفِرْدَوْسِ وَ اكْتُنِبَهَا لَنَا يَا ذَا الْجَلَالِ وَ ذَا الْعُلَا وَ السُّوْدِ

در بهشت برین. و ای دارنده جلال و برتری و سروری، بهشت را نصیب ما کن

وَ اللّٰهُ اَسْمَعُ مَا حَبِيْتُ بِهَا لِكِ اِلَّا بِكَيْتِ عَلٰى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ

به خدا سوگند تا زنده‌ام مرگ هر کس را که بشنوم باز هم بر محمد پیامبر (ص)

خواهم گریست

ضَاقَتْ بِالْاَنْصَارِ الْبِلَادُ فَاَضْبَحُوا سُوداً وَ جُوهَهُمْ كَلَوْنِ الْاَثْمِدِ

بر انصار همه سرزمینها تنگ شد و چهره‌هاشان از اندوه همچون سرمه سیاه گشت

وَ لَقَدْ وُلِدْنَا وَ فِينَا قَبْرُهُ وَ فَضُولُ نِعْمَتِهِ بِنَا لَا تُجْحَدِ

آری او از ما زاد اشاره به اینکه بستگان آمنه و عبدالمطلب از انصار بوده‌اند و مرقد

او هم میان ماست و نعمتها و برکات افزون او بر ما قابل انکار نیست

وَ اللّٰهُ اَهْدَاةٌ لَّنَا وَ هَدٰى بِهٖ اَنْصَارُهُ فِى كُلِّ سَاعَةٍ مَّسْهَدِ

خداوند او را به ما هدیه فرمود و به وسیله او انصارش را در هر جایگاه رهنمونی

فرمود (در ساعات سختی)

صَلٰى الْاِلٰهَ وَ مَنْ يَحْفَ بِغَرْثِبهٖ وَ الطَّيِّبُونَ عَلٰى الْمُبَارَكِ اَحْمَدِ

خداوند و فرشتگان گرد عرش و همه پاکان بر احمد فرخنده‌پی درود فرستند. همو

گفت ابو عمرو و شیبانی گوید * حسان بن ثابت رسول خدا (ص) را چنین مرثیه گفت: ^۱

يَا عَيْنِ جُودِي بَدَمْعِ مِنْكَ اِسْبَالِ وَ لَا تَمَلْنِ مِنْ سَحِّ وَ اِغْوَالِ

ای چشم من، با اشک ریزان خود بگری و از اشک ریختن و زاری کردن خسته مشو

لَا يَنْفَدَا لِي بَعْدَ الْيَوْمِ دَمْعُكُمْ اِنِّي مُضَابٌ وَ اِنِّي لَسْتُ بِالسَّالِي

زین پس نباید اشک شما پایان پذیرد که من ماتم زده‌ام و تسکین نمی‌پذیرم

فَاِنَّ مَنَعَكُمْ مِنْ بَعْدِ الْيَوْمِ بَدَلِكُمْ اِثْيَايَ مِثْلُ الَّذِي قَدْ غُرَّ بِالْاَلِ

اگر از گریه بمانید و همراهیم نکنید، چون سراب زدگانم خواهد کرد

لَكِنْ اَفِيضِي عَلٰى صَدْرِي بِاَرْبَعَةٍ اِنَّ الْجَوَانِحَ فِيهَا هَا جِشُ صَالِي

اما چنین نباشد، بلکه شما هر چار چشمه خود را بر سینه‌ام بگشاید که اندرونم

فروزنده است و سوزان

۱. این ابیات در دیوان حسان نیست، در نهایتاً الارب نویری هم که از طبقات بسیار استفاده کرده نیامده است. -م.

سَخُّ الشَّعِيبِ وَ مَاءِ الْغَرْبِ يَمْنَحُهُ سَاقِي يُحْمَلُهُ سَاقِي بِإِزْلَالِ

اشکی همچون دهانهٔ مشرک فرو بارید تا بتواند با پای لرزان گامی بردارد^۱

حَامِي الْحَقِيقَةِ نَسَّالُ الْوَدِيقَةِ فَكَاكِي الْعُنَاةِ كَرِيمِمْ مَا جَدُّ عَالِ

(باید گریست) بر حمایت‌کننده از حقیقت و آنک گرمای سوزان را دفع می‌دهد و

رنجورها را از غم و رنج رهاننده است و بزرگوار است و گرمی و بلندمرتبه

عَلَى رَسُولٍ لَنَا مَحْضُ ضَرْبَتِهِ سَمَحِ الْخَلِيقَةِ عَفٌّ غَيْرِ مَجْهَالِ

بر پیامبری که از ماست و برای ما، و والا گهر و دارای اخلاق پاکیزه و پارساست و

نادان نیست

كشَافِ مَكْرُمَةِ مِطْعَامِ مَسْعَبَةِ وَهَابِ عَانِيَةِ وَجْنَاءِ شِمْلَالِ

برطرف‌کننده گرفتاریها^۲ و سیرکننده گرسنگان و بخشندهٔ بردگان و شتابان در کار

خیر

عَفٌّ مَكَاسِبُهُ جَزَلٌ مَوَاهِبُهُ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ سَمَحِ غَيْرِ نَكَالِ

دستاوردهایش همه پارسایی است و بخششهایش فراوان و برترین مردم و باگذشت

است و نکول‌کننده نیست

وَ اِرِي الزَّنَادِ وَ قَوَادِ الْجِيَادِ اِلَى يَوْمِ الطَّرَادِ اِذَا ثَبَّتْ بِاِخْذَالِ

برافروزندهٔ آتش‌زنه‌ها | کنایه‌ای در عرب به معنای کسی که گرفتاری و نیاز مردم را

حل و فصل می‌کند | و راهبر اسبان تیزرو در روز جنگ و هنگامی که اسبها دور خود

می‌چرخند | کنایه از رهگشایی به هنگام گره خوردن کار است |

وَ لَا اَزْغِي عَلَى الرَّحْمَنِ ذَا بَشَرٍ لَكِنَّ عِلْمَكَ عِنْدَ الْوَاحِدِ الْعَالِي

من بشری را به صفات الهی نمی‌ستایم؛ ولی علم (مقام) تو فقط نزد خداوند یکتای

بلندمرتبه است

اِنِّي اَرَى الدَّهْرَ وَ الْاَيَّامَ يَفْجَعُنِي بِالصَّالِحِينَ وَ اُبْقَى نَاعِمَ الْبَالِ

می‌بینم که روزگار، مرا با مرگ صالحان شایسته مصیبت‌زده می‌کند؛ ولی من

سالخورده باقی می‌مانم

يَا عَيْنِ فَايْكِي رَسُولَ اللَّهِ اِذْ ذُكِرْتَ ذَاتُ الْاِلهِ فَنِعْمَ الْقَائِدُ الْوَالِي

۱. معنی این بیت را کما هو حقه نفهمیده‌ام شاید این ترجمه خیلی دور از واقع نباشد. -م.

۲. در متن مَكْرُمَةُ آمده که ظاهراً اشتباه و مَكْرُوبَةٌ صحیح است. -م.

ای چشم من، به هنگام یادآوری ذات خدا بر رسول خدا بگری و او بهترین پیشوا و فرمانرواست.

ابو عمرو گوید: «حسان بن ثابت این مرثیه را هم بر رسول خدا سرود:»^۱

نَبِّ الْمَسَاكِينِ أَنَّ الْخَيْرَ فَارَقَهُمْ مَعَ الرَّسُولِ تَوَلَّى عَنْهُمْ سَحْرًا

به درویشان بگو که سحرگاهان، با پیامبری که از میانشان رفت، مال و خیر از ایشان رخت بر بست

مَنْ ذَا الَّذِي عِنْدَهُ رَحْلِي وَ رَاحِلَتِي وَ رِزْقُ أَهْلِي إِذَا لَمْ نُؤْتَسِ الْمَطْرًا

دیگر کدام کس است که دستگیر خانه به دوشان و از ره ماندگان و نان آور قحطی زدگان باشد

ذَا كِ الَّذِي لَيْسَ يَخْشَاهُ مُجَالِسُهُ إِذَا الْجَلِيسُ سَطَا فِي الْقَوْلِ أَوْ عَثْرًا

او کسی است که همنشینش اگر خطا و لغزشی در کلام کند از او بیم ندارد

كَانَ الضِّيَاءُ وَ كَانَ النُّورَ نَتَبَعُهُ وَ كَانَ بَعْدَ الْإِلَهِ السَّمْعُ وَ الْبَصْرَا

نور و پرتوی بود که او را پیروی می کردیم و پس از خدا او چشم و گوشمان بود

فَلَيْتَنَا يَوْمَ وَارَوْهُ بِمَخْبِتِهِ وَ غَيْبُوهُ وَ أَلْقُوا فَوْقَهُ الْمَدْرَا

ای کاش روزی که او را در گورش کردند و بر او شن و خاک ریختند

لَمْ يَتْرُكِ اللَّهُ خَلْقًا مِنْ بَرِيَّتِهِ وَ لَمْ يُعِشْ بَعْدَهُ أَثْنَى وَ لَا ذَكَرَا

خداوند هیچ یک از آفریده ها را بر جانمی گذاشت و از پس او هیچ مرد و زنی زنده نمی ماند

ذَلَّتْ رِقَابُ بَنِي النَّجَّارِ كُلِّهِمْ وَ كَانَ أَمْرًا مِنَ الرَّحْمَنِ قَدْ قَدِرَا

بنی نجار همگان خوار و زبون شدند و تقدیری بود از ناحیه خداوند که مقدر شده بود.

ابو عمرو گوید: «کعب بن مالک پیامبر (ص) را چنین مرثیه گفت:

يَا عَيْنِ فَايَكِي بِدَمْعِ دَرِي لِخَيْرِ الْبَرِيَّةِ وَ الْمُصْطَفَى

ای چشم من، بگری با اشک ریزان بر برترین و گزیده ترین مردم

وَ بَنِي الرَّسُولِ وَ حَقُّ الْبُكَاءِ عَلَيْهِ لُدَى الْحَرْبِ عِنْدَ اللَّقَا

۱. با اختلاف لفظی اندکی در دیوان حسان، چاپ بیروت، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۹۳ آمده است. -م.

حتی هنگام جنگ و روبرویی، بر پیامبر بگری، که در آن هنگام هم گریه شایسته

اوست

عَلَى خَيْرٍ مِّنْ حَمَلَتْ نَاقَةٌ وَ أَتَقَى الْبَرِيَّةَ عِنْدَ التَّقَى

بر بهترین کسی که ناقه او را بر پشت داشته است و بر پاک‌ترین مردم به هنگام تقوی

و پرهیزگاری

عَلَى سَيِّدٍ مَّاجِدٍ جَخْفَلٍ وَ خَيْرِ الْأَنْامِ وَ خَيْرِ اللَّهْمَا

بر سرور بزرگوار گرانقدر و برترین مردم و برترین عطا

لَهُ حَسَبُ فَوْقَ كُلِّ الْأَنَا مِ مِنْ هَاشِمٍ ذَلِكَ الْمُرْتَجَى

او را نسبی است برتر از همه مردم؛ نسبش از هاشم است آن که مایه امید بود

نُحْصُ بِمَا كَانَ مِنْ فَضْلِهِ وَ كَانَ سِرَاجًا لَنَا فِي الدُّجَا

ما ویژه کرده فضل اویم و در تاریکی چراغ ما بود

وَ كَانَ بَشِيرًا لَنَا مُنْذِرًا وَ نُورًا لَنَا ضَوْءَهُ قَدْ أَضَا

ما را مرزده‌دهنده بود و بیم‌کننده، پرتوی بود که فروغش سخت تابان شد

فَأَنْقَذَنَا اللَّهُ فِي نُورِهِ وَ نَجَّى بِرَحْمَتِهِ مِنْ لُظَا

خدا ما را در پناه نور او نجات داد و به رحمت خود از آتش دوزخ هم نجات دهد.

همو گوید واقدی این اشعار را از ازوی دختر عبدالمطلب در مرثیه رسول خدا (ص)

برای ما نقل کرد:

أَلَا يَا عَيْنِ وَيَحْكِبِ أَسْعِدِينِي بِدَمْعِكَ مَا بَقِيَتْ وَ طَاوَعِينِي

وای بر تو ای چشم من، تا هستی مرا به گریه خود کمک کن و از من فرمانپذیر باش

أَلَا يَا عَيْنِ وَيَحْكِبِ وَ اسْتَهْلِي عَلَى نُورِ الْبِلَادِ وَ أَسْعِدِينِي

وای بر تو ای چشم من، بر پرتو سرزمینها بگری و مرا آرام بخش

فَإِنْ غَذَلْتِكِ عَاذِلَةٌ فَقُولِي عَلَامَ وَ فِيهِمْ وَيَحْكِبِ تَغْذِيلِينِي

اگر نکوهنده‌یی تو را نکوهید، بگو وای بر تو، مرا بر چه چیز می نکوهی؟

عَلَى نُورِ الْبِلَادِ مَعًا جَمِيعًا رَسُولِ اللَّهِ أَحْمَدَ فَاتْرُكِينِي

آیا بر مایه روشنایی همه سرزمینها و بر احمد رسول خدا؟ دست از من بردار

فَالَا تُقْصِرِي بِالْعَذْلِ عَنِّي فَلَوْمِي مَا بَدَا لَكَ أَوْ دَعِينِي

از نکوهش من دست بردار و مرا آزاد بگذار یا آنچه دلت می خواهد نکوهش کن

لَأْمُرْ هَدَيْتَنِي وَ أَذَلَّ رُكْنِي وَ شَيْبَ بَعْدَ جَدَّتَيْهَا قُرُونِي

می‌گیرم بر واقعه‌ای که مرا درهم شکست و خوار کرد و موهای سیاه سرم را سپید کرد.

این اشعار را نیز از وی سرود:

أَلَا يَا رَسُولَ اللَّهِ كُنْتَ رَجَاءَنَا وَ كُنْتَ بِنَا بَرًّا وَ لَمْ تَكُ جَافِيَا

ای رسول خدا، تو امید ما بودی و به ما سخت مهربان بودی و هرگز ستمگر نبودی

وَ كُنْتَ بِنَا زَوْفًا زَحِيمًا نَسِينَا لِيُنْكَ عَلَيْكَ الْيَوْمَ مَنْ كَانَ بَاكِيًا

برای ما مهربان و پرمحبت و پیامبر بودی و امروز باید هر کس می‌گیرد بر تو بگرید

لَعَمْرُكَ مَا أَبْكِي النَّبِيَّ لِمَوْتِهِ وَ لَكِنْ لِيَهْزِجَ كَانَ بَعْدَكَ آتِيَا

به جان تو سوگند که نه بر مرگ پیامبر که بر نابسامانی که پس از تو خواهد آمد می‌گیرم

كَأَنَّ عَلَى قَلْبِي لِذِكْرِ مُحَمَّدٍ وَ مَا خِفْتُ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ الْمَكَوِيَا

گویی در قلب من، از یاد محمد و بر آنچه پس از او می‌ترسیم، کوره‌های آتش است

أَفَاطِمَ صَلَّى اللَّهُ رَبُّ مُحَمَّدٍ عَلَى جَدَّتِ أُمِّسِي بِيْثَرِبِ ثَاوِيَا

ای فاطمه، خداوند که پروردگار محمد است، بر گور او که در مدینه به خاک رفت

درود فرستد

أَبَا حَسَنِ فَارَقْتَهُ وَ تَرَكَتُهُ فَبِكِّ بِحُزْنٍ أَجَرَ الدَّهْرِ شَاجِيَا

ای اباحسن [علی علیه السلام] از پیامبر جدا شدی و او را رها کردی، پس تا پایان روزگار با اندوه و زاری بر او بگری

فِدَا لِرَسُولِ اللَّهِ أُمِّي وَ خَالَتِي وَ عَمِّي وَ نَفْسِي قُضْرَةً ثُمَّ خَالِيَا

جان بی‌ارزشم و مادرم و خاله و عمو و داییم همگان فدای رسول خدا

صَبْرَتٌ وَ بَلَّغْتَ الرِّسَالَةَ صَادِقًا وَ قَمْتِ صَلِيبَ الدِّينِ أَتْلَجَ صَافِيَا

صبر و شکیبایی کردی و صادقانه رسالت خود را تبلیغ فرمودی و در دین خود سخت استوار و صاف و نورانی بودی

فَلَوْ أَنَّ رَبَّ النَّاسِ أَبْتَقَاكَ بَيْنَنَا سَعِدْنَا وَ لَكِنْ أَمْرُنَا كَانَ مَاضِيَا

اگر پروردگار مردم تو را میان ما می‌گذاشت سعادت‌مند بودیم ولی کار ما گذشته

است

عَلَيْكَ مِنَ اللَّهِ السَّلَامُ تَحِيَّةٌ وَ أُدْخِلْتَ جَنَّاتٍ مِنَ الْعَدْنِ رَاضِيَا

از خداوند بر تو سلام و تحیت باد و خوشنود در بهشت عدن شوی.

همو گوید: عاتکه دختر عبدالمطلب پیامبر را این چنین مرثیه گفت:

عَيْنِي جُودًا طَوَالَ الدَّهْرِ وَ انْهَمِرًا سَكْبًا وَ سَخًا بِدَمْعٍ غَيْرِ تَعْذِيرِ

ای دو چشم من، در طول روزگار بگریید و اشک بسیار و فراوان، بی عذر و بهانه

فروبارید

يَا عَيْنِ فَاسْحَنِي بِالدَّمْعِ وَ اخْتَفِي حَتَّى الْمَمَاتِ بِسَجَلٍ غَيْرِ مَنزُورِ

ای چشم من، تا هنگام مرگ جویبار اشک روانه کن و بر این کار پایدار باش و

فراوان اشک بریز

يَا عَيْنِ فَانْهَمِي بِالدَّمْعِ وَ اجْتَهِدِي لِلْمُصْطَفَى دُونَ خَلْقِ اللَّهِ بِالنُّورِ

ای چشم من، تلاش کن و اشک بریز بر مصطفی که از میان همه خلق خدا نور و پرتو

به او مخصوص بود

بِمُسْتَهْلٍ مِنَ الشُّؤْبُوبِ ذِي سَيْلٍ فَقَدْ رَزَيْتُ نَبِيَّ الْعَدْلِ وَالْخَيْرِ

با اشک ریزان سیل آسا، که من گرفتار در مصیبت پیامبر (ص) سراپا عدل و خیر

شده‌ام

وَ كُنْتُ مِنْ حَذَرٍ لِلْمَوْتِ مُشْفِقَةً وَ لِلذِّي خُطُّ مِنْ تِلْكَ الْمَقَادِيرِ

آری، از مرگ آن کسی که با سرنوشت در خاک مدفون شد، می ترسیدم و برحذر بودم

مِنْ فَقْدِ أَزْهَرَ ضَافِي الْخُلُقِ ذِي فَخْرِ صَافٍ مِنَ الْعَيْبِ وَ الْعَاهَاتِ وَ الزُّورِ

در مورد از دست دادن سپید چهره خوش خلق پرافتخاری که از هر عیب و ننگ و

دروغ پاک بود

فَاذْهَبْ حَمِيدًا جَزَاكَ اللَّهُ مَغْفِرَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِنْدَ النَّفْخِ فِي الصُّورِ

همچنان ستوده باش و مغفرت خدای در قیامت و هنگام نفخ صور، پاداشت باد.

همچنین عاتکه دختر عبدالمطلب این ابیات را سرود:

يَا عَيْنِ جُودِي مَا بَقِيَتْ بِغَبْرَةٍ سَخًا عَلَى خَيْرِ الْبَرِيَّةِ أَحْمَدِ

ای چشم من، تا زنده‌ای با درد و فراوانی بر احمد بهترین خلق خدا، بگری

يَا عَيْنِ فَاخْتَفِي وَ سَخِي وَ اشْجُمِي وَ ابْكِي عَلَى نُورِ الْبِلَادِ مُحَمَّدِ

ای چشم، بر این کار قیام کن و پیوسته و فراوان بر محمد که پرتو همه سرزمینها بود
بگری

أَنْتِ لِكِ الْوَيْلَاتِ مِثْلُ مُحَمَّدٍ فِي كُلِّ نَائِبَةٍ تَنْوِبُ وَ مَشْهَدٍ

وای و وای بر تو، دیگر در گرفتاریها و پیش آمدهها (جنگها) کجا کسی مثل محمد
خواهد بود

فَأَبْكِي الْمُبَارَكِ وَ الْمُؤَفَّقِ ذَا التَّقَى حَامِي الْحَقِيقَةِ ذَا الرَّشَادِ الْمُرْتَبِدِ

پس بگری بر آن فرخنده پیروزگار پرهیزگار که پشتیبان حقیقت و دارای هدایت و
مرشد بود

مَنْ ذَا يَفْكُ عَنِ الْمُغْلَلِ غُلَّهُ بَعْدَ الْمُغَيَّبِ فِي الضَّرِيحِ الْمُلْحَدِ

از پس این بزرگوار که در گور پنهان شد، چه کسی از آنان که در غل و زنجیرند،
زنجیر را برمی دارد

أَمْ مَنْ لِكُلِّ مُدْفَعٍ ذِي حَاجَةٍ وَ مُسْتَسَلٍّ يَشْكُو الْحَدِيدَ مُقَيَّدِ

یا چه کسی نیاز نیازمند را برمی آورد یا زنجیر بسته به تنگ آمده را آزاد می کند

أَمْ مَنْ لَوْحِي اللَّهُ يُتْرَكُ بَيْنَنَا فِي كُلِّ مُمْسِي لَيْلَةٍ أَوْ فِي عَدِ

دیگر چه کسی شایستگی دریافت وحی الهی را دارد که هر شام و بام فرامی رسد؟

فَعَلَيْكَ رَحْمَةٌ رَبَّنَا وَ سَلَامُهُ يَا ذَا الْفَوَاضِلِ وَالنَّذَى وَ السُّودِدِ

سلام و رحمت خدای ما بر تو باد ای صاحب فضیلتها و سروری و بخشندگی

هَلَا فِدَاكَ الْمَوْتُ كُلُّ مُلْعِنٍ شَكْسٍ خَلَانِقُهُ لَنِيمِ الْمَخْتِدِ

ای کاش نکوهندگان زشت خوی فرومایه فدای تو می شدند.

همچنین عاتکه دختر عبدالمطلب این ابیات را هم سروده است:

أَعْيِنِي جُودًا بِالدُّمُوعِ السَّوَاجِمِ عَلَى الْمُصْطَفَى بِالنُّورِ مِنْ آلِ هَاشِمِ

ای دو چشم من، اشکهای ریزان خود را بر مصطفی فرو بارید که از میان خاندان

هاشم از بهر نور و هدایت برگزیده شده بود

عَلَى الْمُصْطَفَى بِالْحَقِّ وَ النُّورِ وَ الْهُدَى وَ بِالرُّشْدِ بَعْدَ الْمُنْدَبَاتِ الْعِظَائِمِ

بر کسی که پس از گرفتاریهای بزرگ، از بهر حق و نور و هدایت و ارشاد برگزیده

شده بود

وَ سُخَا عَلَيْهِ وَ ابْكِيَا مَا بَكَيْتُمَا عَلَى الْمُرْتَضَى لِلْمُخَكَّمَاتِ الْعِزَائِمِ

فراوان بر او بگریید و آنچه می‌توانید اشک فروبارید بر آن کس که برای آیات محکم (تصمیمهای استوار) برگزیده شده بود

عَلَى الْمُرْتَضَى لِلْبِرِّ وَالْعَدْلِ وَالْتَّقَى
وَلِلَّذِينَ وَالِإِسْلَامِ بَعْدَ الْمَظَالِمِ
بر کسی که پس از ستمها و تاریکیها از بهر داد و دهش و پرهیزگاری و دین و اسلام
گزیده شده بود

عَلَى الظَّاهِرِ الْمُيْمُونِ ذِي الْجَلَمِ وَالنُّدَى
وَذِي الْفَضْلِ وَالِدَاعِي لِحَيْرِ الشَّرَاحِمِ
بر پاکیزه فرخنده بردبار بخشنده و با فضیلت و آن کس که به مهربانی کردن
فرامی‌خواند

أَعَيْنِي مَاذَا بَعْدَ مَا قَدْ فَجَعْتُمَا
بِهِ تَبْكِيَانِ الدَّهْرَ مِنْ وُلْدِ آدَمِ
ای دو چشم من، از پس این مصیبت که بر شما رسید در همه روزگار دیگر بر کدام
آدمی زاده می‌گریید؟

فَجُودًا بِسَجَلٍ وَ اُنْدُبًا كُلُّ شَارِقٍ
رَبِيعِ الْيَتَامَى فِي السَّنِينَ الْبَوَازِوِمِ
پس بگریید در هر سپیده‌دم بر آن بهار یتیمان، در سالهای سختی.

همی گوید: * صَفِيَّةُ دَخْتَرِ عَبْدِ الْمَطْلَبِ پيامبر (ص) را با این ابیات مرثیه گفت:
لَهْفٌ نَفْسِي وَ بَتُّ كَالْمَسْلُوبِ
أَرْقُ اللَّيْلَ فِعْلَةً الْمَحْرُوبِ

ای وای من که پاک‌باخته شدم و چون جنگ‌زدگان شب‌زنده‌دارم
مِنْ هُمُومٍ وَ خَسْرَةٍ رَدَفْتَنِي
لَيْتَ أَنِّي سَقَيْتُهَا بِشَعُوبِ

از غمان و اندوهانی که مرا فرو گرفته است، کاش شربت مرگ می‌نوشتیدم
جِئِن قَالُوا إِنَّ الرَّسُولَ قَدْ أَمْسَى
وَافَقْتُهُ مَنِئِيَّةَ الْمَكْتُوبِ

چون گفتند رسول خدا روزگارش شام شد و مرگ مقدر شده او را فرا گرفت
إِذْ رَأَيْنَا أَنَّ النَّبِيَّ ضَرِيعٌ
فَأَشَابَ الْقَذَالُ أَيُّ مَشِيبِ

آن‌گاه که پیامبر را در بستر مرگ دیدیم، موی شقیقه‌ها سپید شد، سپید شدنی
إِذْ رَأَيْنَا بُيُوتَهُ مُوجِشَاتٍ
لَيْسَ فِيهِنَّ بَعْدَ عَيْشِ حَبِيبِي

چون خانه‌های او را تهی از او دیدیم و پس از محبوبم زندگی از آنجا رخت بر بسته
بود

أُورِثَ الْقَلْبَ ذَاكَ حُزْنًا طَوِيلًا
خَالِطَ الْقَلْبَ فَهَوَ كَالْمَرْعُوبِ

آن تهی بودن، اندوهی جاودانه بر تار و پود قلب هراسان نشانید

لَيْتَ شِعْرِي وَ كَيْفَ أُمِسِي ضَجِيحاً بَعْدَ أَنْ بَيْنَ بِالرَّسُولِ الْقَرِيبِ

کاش می دانستم چگونه ممکن است پس از فراق رسول خدا دلم آسوده باشد

أَعْظَمَ النَّاسِ فِي الْبَرِيَّةِ حَقًّا سَيِّدِ النَّاسِ حُبُّهُ فِي الْقُلُوبِ

کسی که حقش بر مردم از همگان بیشتر است و سرور مردم است و دوستی اش در

دلها جایگزین است

فَالَيْ اللَّهِ ذَاكَ أَشْكُو وَ حَسِبِي يَعْلَمُ اللَّهُ حَوْبَتِي وَ نَجِيبِي

این مصیبت را به خدا شکایت می برم و او مرا بس است و خدا گرفتاری و زاری مرا

می داند.

صفتیه این ابیات را هم سرود:

أَفَاطِمُ بَغْيِي وَ لَا تَسْأَمِي بِضَبْحِكَ مَا طَلَعَ الْكَوْكَبُ

ای فاطمه جان، بگری و از گریه خسته مشو که دیگر آن ستاره سحری در سپیده دم

زندگیت نمی درخشد

هُوَ الْمَرْءُ يُبْكِي وَ حَقُّ الْبُكَاءِ هُوَ الْمَاجِدُ السَّيِّدُ الطَّيِّبُ

او بزرگمردی است که باید بر او گریست و گریه سزاوار اوست که سرور بزرگوار

پاکیزه سرشت است

فَأَوْحَشْتَ الْأَرْضَ مِنْ فَقْدِهِ وَ أَيْ الْبَرِيَّةِ لَا يُنْكَبُ

گرچه همه می میرند ولی زمین از مرگ او هراسان شد

فَمَالِي بَعْدَكَ حَتَّى الْمَمَاتِ بِنِ الْإِلَهِ الْجَوِّي الدَّاخِلِ الْمُنْصَبِ

برای من پس از تو تا گاه مرگ، جز از سوز دردناک درون چه چیزی خواهد بود؟

فَبِكِّي الرَّسُولَ وَ حَقَّتْ لَهُ شَهَادَةُ الْمَدِينَةِ وَ الْغَيْبِ

آری بر پیامبر بگری، و سزاوار است که همه حاضران در مدینه و غایبان بر او

بگیرند

لَتَبْكِيكَ شَمَطَاءَ مَضْرُورَةً إِذَا حُجِبَ النَّاسُ لَا تُحْجَبُ

پیر زنان سپیدموی ستم کشیده بر تو می گیرند و چون مردم در حجاب فراموشی قرار

گیرند، تو فراموش نمی شوی

لَيَبْكِيكَ شَيْخُ أَبُو وَدَّةٍ يَطُوفُ بِعَقْوَتِهِ أَشْهَبُ

پیر مردان عاقله مند که فقر بر گردشان می گردد، بر تو می گیرند

و يَبْكِيكَ زَكَبٌ إِذَا أَرْمَلُوا فَلَمَّ يُلْفَ مَا طَلَبَ الطُّلُبُ

مسافران سرگشته و در راه مانده همه بر تو می‌گریند و هر چه جویندگان بجویند، جبران نمی‌شود

و تَبْكِي الْأَبَاطِحُ مِنْ فَقْدِهِ وَ تَبْكِيهِ مَكَّةُ وَ الْأَخْشَبُ

همه ریگزارها و مردم مکه و کوهساران آخشب بر فقدان محمد می‌گریند

و تَبْكِي وَ عَيْرَةٌ مِنْ فَقْدِهِ بِحُزْنٍ وَ يُسْعِدُهَا الْمِيثَبُ

دژهای استوار از مرگ او به اندوه می‌گریند و فلاتها و ریگزارها هم

فَعَيْنِي مَا لَكَ لَا تَذْمَعِينَ وَ حَقٌّ لِدَمْعِكَ يُسْتَسْكَبُ

ای چشم من، چرا اشک نمی‌باری و حال آنکه شایسته است اشک تو فرو بارد.

همچنین صفیه این ابیات را سرود:

أَعَيْنِي جُودًا يَدْمَعُ سَجْمٌ يُبَادِرُ غَرْبًا بِمَا مُنْهَدِمٌ

ای دو چشم من اشک ریزان خود را همچون دهانه مشک بر آن که از پای افتاده

است، فرو بارید

أَعَيْنِي فَاسْحَنَفِرًا وَ اسْكَبْنَا بُوْجِدٍ وَ حُزْنٍ شَدِيدٍ الْأَلَمِ

ای دو چشم من، فراوان و پیوسته بگریید، با اندوه و حزنی درد آور

عَلَى ضَفْوَةِ اللَّهِ رَبِّ الْعِبَادِ وَ رَبِّ السَّمَاءِ وَ بَارِي النَّسَمِ

بر برگزیده خداوندی که پروردگار بندگان و آسمان و پرورش دهنده ارواح است

عَلَى الْمُرْتَضَى لِلْهُدَى وَ التَّقَى وَ لِلرُّشْدِ وَ النُّورِ بَعْدَ الظُّلَمِ

بر کسی که برای پرهیزگاری و هدایت و ارشاد و روشنایی پس از ظلمت برگزیده شده

است

عَلَى الطَّاهِرِ الْمُرْسَلِ الْمُجْتَبَى رَسُولِ تَخْيِرِهِ ذَوَالْكَرَمِ

بر رسول گزیده و پاک که خداوند کریم او را برگزیده است.

همچنین صفیه در مرثیه پیامبر (ص) سرود:

أَرَقْتُ قَبْتُ لَيْلِي كَالسَّلِيْبِ لَوْجِدُ فِي الْجَوَانِحِ ذِي دَيْبِ

چون پاکباختگان، از اندوهی به کردار طوفان که در سینه می‌خروشد، شب زنده‌دار

ماندم

فَشَيْبِنِي وَ مَا شَابَتْ لِدَاتِي فَأَمْسَى الرَّأْسُ مِنِّي كَالْعَسِيْبِ

موهای مرا سپید کرد و حال آنکه همسالان من موهایشان سپید نشده است و سرم چون نخلهای لخت است

لِفَقْدِ الْمُصْطَفَى بِالنُّورِ حَقًّا رَسُولِ اللَّهِ مَا لَكَ مِنْ ضَرِيبٍ

در فقدان آن کسی که برای نور حق برگزیده شده است، رسول خدا که تو را همتایی و

مانندی نیست

كَرِيمِ الْخَيْمِ أَرْوَعٍ مَضْرُجِي طَوِيلِ الْبَاعِ مُنْتَجِبِ نَجِيبِ

آن کس که بزرگ منش و شجاع و سرور و بخشنده و برگزیده و نژاده است

بِمَالِ الْمُغْدِمِينَ وَ كُلِّ جَارٍ وَ مَاوِي كُلِّ مُضْطَهَدٍ غَرِيبِ

پناهگاه بینوایان و همه پناهندگان و درماندگان غریب

فَإِمَّا تُمْسِنُ فِي جَدِّ مُقِيمًا فَقَدِمَا عِشْتِ ذَا كَرَمٍ وَ طِيبِ

اکنون اگرچه در گور قرار گرفتی، ولی از دیرباز با کرم و خوشخویی زیستی

وَ كُنْتَ مُوَفَّقًا فِي كُلِّ أَمْرٍ وَ فِيمَا نَابَ مِنْ حَدِّ الْخَطُوبِ

در هر کاری پیروزکار بودی و در پیشآمدها و گرفتاریها نیز.

همچنین صفیه دختر عبدالمطلب این ابیات را سرود:

عَيْنِ جُودِي بِدَمْعَةٍ تَشْكَابِ لِيَلْتَبِي الْمُطَهَّرِ الْأَوَابِ

ای چشم من، با اشک ریزان خود بر پیامبر پاکیزه و خداجوی بگری

وَ أَنْدَبِي الْمُصْطَفَى فَعَمَى وَ خُصِي بِدُمُوعِ غَزِيرَةِ الْأَسْرَابِ

بر مصطفی گریه و ندبه کن؛ بیشتر از همگان با اشکهای جاری و ریزان

عَيْنِ مَنْ تَنْدُبِينَ بَعْدَ نَبِيِّ خَصَّهُ اللَّهُ رَبَّنَا بِالْكِتَابِ

ای چشم من، پس از پیامبری که خداوند ما او را با کتاب خود مخصوص داشته

است، بر چه کسی می گویی؟

فَاتِحِ خَاتِمِ رَجِيمِ زَوْوَفِ صَادِقِ الْقَيْلِ طَيْبِ الْإِثْوَابِ

پیامبر گشاینده و خاتم و مهربان و بخشنده راست گفتار نیکو خصال

مُشْفِقِ نَاصِحِ شَفِيقِ عَلَيْنَا رَحْمَةٍ مِنْ إِلَهِنَا الْوَهَّابِ

بر آن مهربان خیرخواه مهرورز که رحمتی از سوی خداوند بخشنده بود

رَحْمَةً لِلَّهِ وَ السَّلَامُ عَلَيْهِ وَ جَزَاهُ الْمَلِيكُ حُسْنَ الثَّوَابِ

سلام و رحمت خدا بر او باد و پروردگار پسندیده ترین پاداش را به او دهد.

همچنین صفتیه دختر عبدالمطلب این ابیات را سرود:

عَيْنِ جُودِي بِدَمْعَةٍ وَ سُهُودِ وَ اَنْدُبِي خَيْرَ هَالِكِ مَفْقُودِ

ای چشم با اشک و بیداری بذل محبت کن و بر بهترین کسی که از دست شده و در گذشته است، بگری

وَ اَنْدُبِي الْمُصْطَفَى بِحُزْنٍ شَدِيدِ خَالَطَ الْقَلْبَ فَهَوَ كَالْمَعْمُودِ

با اندوهی شدید بر مصطفی ندبه کن، حزنی که با قلب درآمیزد و قلب شکست خورده در عشق را مانده گردد

كِدْتُ أَقْضِي الْحَيَاةَ لَمَّا أَتَاهُ قَدْرُ خُطِّ فِي كِتَابٍ مَجِيدِ

هنگامی که مرگ که مکتوب در قرآن مجید است، به پیامبر رسید، نزدیک بود زندگی را بدرود گویم

فَلَقَدْ كَانَ بِالْعِبَادِ رَوْوَفًا وَ لَهُمْ رَحْمَةٌ وَ خَيْرٌ رَشِيدِ

پیامبر (ص) بر بندگان مهربان بود و از بهر آنان رحمت و مایه خیر و بهترین راهنما بود

رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ حَيًّا وَ مَيِّتًا وَ جَزَاهُ الْجَنَانَ يَوْمَ الْخُلُودِ

خداوند از زنده و مرده او خشنود باد و به روز رستاخیز بهشت را بر او پاداش

دهاد.

همچنین صفتیه دختر عبدالمطلب این ابیات را سرود:

أَبَ لَيْلِي عَلَيَّ بِالتَّسْنِيفِادِ وَ جَفَا الْجَنَّبِ غَيْرُ وَطَنِي الْوَسَادِ

شب من به بیدار خوابی گذشت و پیکرم را چیزی جز از فشار بستر در خود می فشرد

وَ اعْتَرَّتْنِي الْهَمُومُ جَدًّا بَوْهِنِ لِأُمُورٍ نَزَلْنَ حَقًّا شِدَادِ

اندوهان با سستی و درماندگی در مقابل کارهای دشواری که پیش آمد مرا در خود

گرفت

رَحْمَةٌ كَانَ لِلْبَرِيَّةِ طَرًّا فَهَدَى مَنْ أَطَاعَهُ لِلْسَّدَادِ

پیامبر برای همگان رحمت بود و هر آن کس که او را اطاعت کرد به رستگاری

هدایت شد

طَيِّبُ الْعُودِ وَالضَّرِيبَةِ وَ الشَّيْمِ مَخْضُ الْأَنْسَابِ وَ اِرِي الزَّنَادِ

پاک طینت و الاگهر خوشخوی نژاده و برافروزنده آتش زنه | کنایه از آدم کارساز و

گره گشاست |

أَبْلَجُ صَادِقُ السَّجِيَّةِ عَفْ صَادِقُ الْوَعْدِ مُنْتَهَى الرُّوَادِ

درخشنده چهره پارسای نیک خلق و راست وعده، که همگان هرچه خواهند، از او

خواهند

عَاشَ مَا عَاشَ فِي الْبَرِيَّةِ بَرًا وَ لَقَدْ كَانَ نُهْبَةَ الْمُرْتَادِ

تا زنده بود میان جمله مردم نیک رفتار بود و مایه امید و غنیمت هر جوینده

ثُمَّ وَلَّى عَنَّا فَقِيدًا حَمِيدًا فَجَزَاهُ الْجَنَانَ رَبُّ الْعِبَادِ

از میان ما رخت بر بست و پسندیده سیرت بود و همگان بر او گریستند؛ پروردگار

بندگان بهشت برین را بر او پاداش دهد.

و هند دختر حارث بن عبدالمطلب پیامبر (ص) را با این ابیات مرثیه گفت:

يَا عَيْنِ جُودِي بِدَمْعِ مِنْكَ وَ ابْتَدِيرِي كَمَا تَنْزَلُ مَاءَ الْغَيْثِ فَاتَّعَبْنَا

ای چشم بگری و اشک بیار همچنان که آب از ابر فرو می بارد و جاری می شود

أَوْ فَيْضُ غَرْبِ عَلَى عَادِيَّةِ طُوَيْتِ فِي جَدْوَلِ خَرِقٍ بِالْمَاءِ قَدْ سَرَبْنَا

یا همچون ریزش آب مشک بر دهانه چاه کهنه ای که آب در جدول آن جاری

است

لَقَدْ أَتْنِي مِنَ الْأَنْبَاءِ مُعْضِلَةٌ أَنْ ابْنَ أَمِنَةَ الْمَأْمُونِ قَدْ ذَهَبَا

مرا خبرهایی سخت و پیچیده رسیده که پسر امین آمنه در گذشته است

أَنَّ الْمُبَارَكِ وَ الْمَيْمُونِ فِي جَدْبِ قَدْ أَحْفَوهُ تُرَابُ الْأَرْضِ وَ الْحَدْبَا

گویند آن فرخنده مبارک را در گور نهاده و بر او خاک زمین و گِل ریخته اند

أَلَيْسَ أَوْسَطَكُمْ بَيْتًا وَ أَكْرَمَكُمْ خَالًا وَ عَمًّا كَرِيمًا لَيْسَ مُؤْتَشِبَا

مگر او از لحاظ خاندان و دایی و عمو از جملگی شما برتر و گرامی تر نیست؟ آری

در نسب او هیچ نقطه ضعفی نیست.

همو گوید * هند دختر اثاثه بن عبّاد بن عبدالمطلب بن عبدمناف، خواهر مسطح بن

اثاثه با این ابیات پیامبر (ص) را مرثیه گفت:

أَشَابَ ذُوَابِي وَ أَذَلَّ رُكْبِي بُكَاءُكِ فَاطِمَةَ الْمَيْتِ الْفَقِيدَا

ای فاطمه گریه تو بر این درگذشته بزرگوار زلف مرا سپید و ارکانم را ناتوان کرد

فَأَعْطَيْتِ الْعَطَاءَ فَلَمْ تُكْذَرْ وَ أَحْدَمْتَ الْوَلَائِدَ وَ الْعَبِيدَا

تو عطا کردی بی آنکه آن را به متی آلوده کنی و جمله کنیزان و بردگان را خدمت

کردی

وَ كُنْتَ مَلَاذِنًا فِي كُلِّ لَبِيبٍ إِذَا هَبَّتْ شَامِيَةٌ بَرُودًا

در هر سختی و به هنگام وزش بادهای سرد و شوم پناهگاه ما بودی

وَ إِنَّكَ خَيْرٌ مِّنْ رَّكِبِ الْمَطَايَا وَ أَكْرَمُهُمْ إِذَا نُسِبُوا جُدُودًا

تو برترین کسی هستی که بر مرکب سوار شده‌ای و از لحاظ نیاکان نیز از همه

والانژادتری

رَسُولُ اللَّهِ فَارَقْنَا وَ كُنَّا نُرْجَى أَنْ يَكُونَ لَنَا خُلُودًا

وای که رسول خدا از ما جدا شد و امیدوار بودیم جاودانه با ما باشد

أَفَاطِمَ فَاصْبِرِي فَلَقَدْ أَصَابَتْ رَزِيَّتُكَ التَّهَانِمَ وَ النَّجُودًا

ای فاطمه صبر کن و مصیبت تو، از آن مردم تهانه و نجد است (از آن مردم همه

جهان است)

وَ أَهْلَ الْبَرِّ وَ الْأَنْحَارِ طَرًّا فَلَمْ تُخْطِئِ مُصِيبَتُهُ وَجِيدًا

خشکی نشین و دریا نشین جملگی عزادارند هیچ تنی نیست که مصیب زده نباشد

وَ كَانَ الْخَيْرُ يُضْبِحُ فِي ذُرَاهُ سَعِيدُ الْجَدِّ قَدْ وَ لَدَ السُّعُودَا

خیر در حد اعلائی خود در او بود و او بهره‌مند و کامیاب بود و کامیابی از او

می‌تراوید.

و همچنین هند دختر اثاثه این ابیات را نیز سرود:

أَلَا يَا عَيْنِ بَغِي لَا تَمَلِي فَقَدْ بَكَرَ النَّعِي بِمَنْ هَوَيْتُ

ای چشم بگری و خسته مشو که خبر دهنده مرگ، خبر مرگ کسی را که بدو شیفته

بودم داد

وَ قَدْ بَكَرَ النَّعِي بِخَيْرِ شَخْصٍ رَسُولِ اللَّهِ حَقًّا مَا خَبِيتُ

خبر دهنده مرگ، صبحگاه خبر مرگ رسول خدا را که بر حق و بهترین همه بود داد؛

ای کاش زنده نبودم

وَ لَوْ عَشْنَا وَ نَحْنُ نَرَاكَ فِينَا وَ أَمْرُ اللَّهِ يَشْرُكُ مَا بَكَيْتُ

اگر زنده می‌بودیم و تو را میان خود می‌دیدیم و فرمان خدای (در مورد مرگ تو)

عملی نمی‌شد نمی‌گریستم

فَقَدْ بَكَرَ النَّعِي بِذَاكَ عَمْدًا فَقَدْ عَظَمْتَ مُصِيبَتَهُ مَن نُّعَيْتُ

گویی خبر دهنده مرگ به عمد این خبر را داد و مصیبت آن کس که خبر مرگش را به من داده‌اند بزرگ است

وَ قَدْ عَظُمَتْ مُصِيبَتُهُ وَجَلَّتْ وَ كُلُّ الْجَهْدِ بَعْدَكَ قَدْ لَقِيتُ

آری مصیبت او بزرگ و گران است و پس از تو جمله اندوهان را دیدم

إِلَى رَبِّ الْبَرِيَّةِ ذَاكَ نَشْكُو فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا أُتَيْتُ

از این مصیبت به خدای جهانیان شکوه می‌برم و خدا می‌داند که مرا چه بر سر آمده

است

أَفَاطِمُ إِنَّهُ قَدْ هَدَى رُكْنِي وَ قَدْ عَظُمَتْ مُصِيبَةٌ مِنْ رُزِيَّتِ

ای فاطمه جان این مصیبت رکن مرا درهم شکست و مصیبت کسی که بر مرگ او عزادار شدم بزرگ است.

و همچنین هند دختر ائمه این ابیات را هم سرود:

قَدْ كَانَ بَعْدَكَ أَنْبَاءٌ وَهَنْبَتُهُ لَوْ كُنْتُ شَاهِدَهَا لَمْ تَكْثُرِ الْخُطْبُ

پس از تو اخبار و گرفتاریهایی پیش آمد که اگر می‌بودی گرفتاری و هياهو چندان

نمی‌شد

إِنَّا فَقَدْنَاكَ فَقَدْ الْأَرْضُ وَ ابِلُهَا فَاخْتَلَّ لِقَوْمِكَ أَشْهَادُهُمْ وَلَا تَغِيبُ

ما تو را از دست دادیم، همچون زمینی که باران پربرکت را از دست می‌دهد؛ پیش قوم خود باز آی و غایت مباش

قَدْ كُنْتَ بَدْرًا وَ نُورًا يُسْتَضَاءُ بِهِ عَلَيْكَ تُنْزَلُ مِنْ ذِي الْعِزَّةِ الْكُتُبُ

تو ماه بودی و پرتوی بود که از او کسب نور می‌شد و از سوی خداوند عزیز بر کتاب

نازل می‌شد

وَ كَانَ جِبْرِيلُ بِالْآيَاتِ يَخْضُرُنَا فَغَابَ عَنَّا وَ كُلُّ الْغَيْبِ مُحْتَجِبُ

جبرئیل با آیات الهی نزد مامی آمد و اکنون از ما غائب شد و غیب سراسر در پرده

رفت

فَقَدْ رُزِنْتُ أَبَا سَهْلًا خَلِيقَتُهُ مَخْضُ الضَّرِيَّةِ وَ الْأَعْرَاقِ وَ النَّسَبِ

من به مصیبت پدری خوش خلق و والا گهر و نژاده گرفتار آمدم.

و عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل، این ابیات را در مرثیه رسول خدا (ص)

سرود:

أَمْسَتْ مَرَاكِبُهُ أَوْحَشَتْ وَقَدْ كَانَ يَزُكِبُهَا زَيْنُهَا

مرکوبهای او تنها و در وحشت افتادند و حال آنکه زیتشان بر آنان سوار می شد

وَ أَمْسَتْ تُبْكِي عَلَى سَيِّدٍ تُرَدِّدُ عَبْرَتَهَا عَيْنُهَا

و بر سرور و سالار می گرید و چشمش اشک پیایی فرو می ریزد

وَ أَمْسَتْ نِسَاؤُكَ مَا تَسْتَفِيقُ مِنَ الْحُزْنِ يَعْتَادُهَا ذَيْنُهَا

زنان تو از اندوه به خود نمی آیند و در گرو وام اندوهند (هرچه بگیرند، تمام

نمی شود)

وَ أَمْسَتْ شَوَاحِبُ مِثْلِ النَّصَا لِ قَدْ عَطَلَتْ وَ كَبَا لَوْنُهَا

چون سناهای بی استفاده، تغییر رنگ می دهند و تهی می شوند

يُغَالِجُنْ حُزْنًا بَعِيدَ الذَّهَابِ وَ فِي الصَّدْرِ مُكْتَنِعُ حَيْنُهَا

اندوه پایدار را چگونه درمان کنند و حال آنکه اندوه در سینه مالا مال است

يُضَرُّ بِنِ بِالْكَفِّ حَرُّ الْوُجُوهِ عَلَى مِثْلِهِ جَادَهَا سُوْنُهَا

با دستهای خود بر چهره های آزاده شان می زنند و اشک نیز از چشمشان جاری است

هُوَ الْفَاضِلُ السَّيِّدُ الْمُضْطَفَى عَلَى الْحَقِّ مُجْتَمِعُ دَيْنُهَا

او سید فاضل و برگزیده است و دین او بر حق استوار است

فَكَيْفَ حَيَاتِي بَعْدَ الرَّسُولِ وَ قَدْ حَانَ مِنْ مَيِّتَةٍ جِينُهَا

چگونه است زندگی من پس از رسول خدا و حال آنکه زمان مرگ فرا رسیده است.

و امّ ایمن در مرثیه پیامبر (ص) این ابیات را سرود:

عَيْنِ جُودِي فَإِنَّ بَذَلِكَ لِلدَّمْعِ شِفَاءً فَأَكْثَرِي مِلْبُكَاءِ

ای چشم من بگری که گریستن تو مایه شفاء است، پس اشک بسیار فرو بار

جِئِنَ قَالُوا الرَّسُولُ أَمْسَى فَقِيدَا مَيِّتًا كَانَ ذَاكَ كُلَّ الْبَلَاءِ

گرفتاری و بلا هنگامی بود که گفتند پیامبر (ص) رحلت کرد و درگذشت

وَ ابْكِيَا خَيْرَ مَنْ رَزَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَ مَنْ خَصَّهُ بِوَحْيِ السَّمَاءِ

ای دو چشم من بگریید بر مصیبت بهترین کس که در جهان به مصیبت او گرفتار

شدیم و بر کسی که ویژه کرده خداوند بود به وحی آسمانی

بِدُمُوعِ غَرِيْزَةِ مِنْكَ حَتَّى يَقْضِيَ اللَّهُ فِيكَ خَيْرَ الْقَضَاءِ

با اشکهای ریزان تا خداوند از بهر تو بهترین سرنوشت را مقدر فرماید

فَلَقَدْ كَانَ مَا عَلِمْتُ وَصُولاً وَ لَقَدْ جَاءَ رَحْمَةً بِالضِّيَاءِ

تا آنجا که می دانم وصل کننده رحم بود و رحمتی بود که با نور و فروغ آمده بود

وَ لَقَدْ كَانَ بَعْدَ ذَلِكَ نُوراً وَ سِرَاجاً يُضِيءُ فِي الظُّلُمَاءِ

و انگهی او پرتو و چراغی بود که در تاریکی نور و روشنی می داد

طَيِّبَ الْعُودِ وَ الضَّرِيبَةِ وَ الْمَعْدِنِ وَ الْخِيَمِ خَاتَمَ الْأَنْبِيَاءِ

نیک سرشت خوش خوی و الا گهر نژاده که خاتم پیامبران بود.

پایان اخبار پیامبر (ص)

کسانی از اصحاب رسول خدا (ص) که در زمان آن حضرت فتویٰ می‌دادند و به آنان اقتدا می‌شد، و کسانی که پس از آن زمان بودند

سُفیان بن عُیَیْنَه از عبدالمَلِک بن عُمَیْر، از رَبِیع بن جِرَاش^۱، از حُدَیْفَه بن الیْمَان نقل می‌کرد که: «پیامبر (ص) فرمود: به دو تنی که پس از من خواهند بود اقتدا کنید، ابوبکر و عمر. وَ کِیْع بن جِرَاح و ابوعاصم ضحاک بن مَخْلَد شیبانی و قَبیصَه بن عُمَیْبَه از سُفیان ثَوْری، از عبدالمَلِک بن عُمَیْر، از قول یکی از وابستگان رَبِیع بن جِرَاش، از حُدَیْفَه نقل می‌کردند که می‌گفته است: «در حضور پیامبر (ص) نشسته بودیم و فرمود: نمی‌دانم تا به کی میان شما خواهم بود، پس به دو تنی که پس از من خواهند بود اقتدا کنید. و به ابوبکر و عمر اشاره فرمود.

و کِیْع بن جِرَاح و محمد بن عُبَیْد از ابوالعلاء سالم مُرادِی، از عمرو بن هَرِم اَزْدی، از رَبِیع بن جِرَاش و ابوعبدالله یکی از اصحاب رسول خدا (ص)، از حُدَیْفَه نقل می‌کنند که می‌گفته است: «در حضور پیامبر (ص) نشسته بودیم، فرمود: نمی‌دانم تا به کی در میان شما خواهم بود. پس به دو تنی که پس از من خواهند بود، اقتدا کنید. و به ابوبکر و عمر اشاره فرمود و آن‌گاه گفت: به راهنمایی عَمَّار طَلَب رهنمونی کنید و به پیمان و عهد عبدالله بن مسعود تمسک جوئید.

محمد بن عمر | واقدی | اسلمی | از یحیی بن مغیره بن عبدالرحمن بن حارث بن هاشم،

۱. ربیع بن جِرَاش، در طبقات از او شرح حالی نیست، ذهی هم در میزان الاعتدال از او نام نمی‌برد. ابن اثیر در اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۶۲، فقط یک سطر درباره‌اش آورده است. - م.

از عِکْرَمَةُ بن خالد مخزومی نقل می کند که * ابن عمر را پرسیدند در زمان رسول خدا (ص) چه کسی برای مردم فتوی می داد؟ گفت: ابوبکر و عمر، و جز از آن دو کسی را نمی دانم.
محمد بن عمر | واقدی | از اُسامة بن زید بن اسلم، از مسلم بن سَمْعان، از قاسم بن محمد نقل می کند که می گفته است * به روزگار پیامبر (ص) ابوبکر و عمر و عثمان و علی (ع) فتوی می داده اند.

ابو اسامة حماد بن اسامة از عبدالله بن مبارک، از یونس بن یزید، از زُهری، از حمزة بن عبدالله بن عمر، از پدرش نقل می کرد که می گفته است * پیامبر (ص) را شنیدم که فرمود: در خواب دیدم قدح شیری از برایم آوردند و چندان نوشیدم که پنداشتم سرانگشتانم نیز سیراب شدند. پس آن گاه مانده آن را به عمر دادم. پرسیدند: این را به چه تأویل می کنید؟ فرمود: به علم.

محمد بن اسماعیل بن ابوفدیک از عبدالرحمن بن ابوالزناد، از ضحاک بن عثمان، از داماد خُفاف بن اِیماء، از خُفاف بن اِیماء، نقل می کند که * با عبدالرحمن بن عوف در نماز جمعه بودیم و چون عمر به خواندن خطبه پرداخت، شنیدم که عبدالرحمن می گوید: گواهی می دهم که تو معلمی. می گوید: عبدالرحمن بن ابوالزناد از این حدیث شگفتی می نمود. گفتم: ای ابا محمد چرا در شگفتی؟ گفت: من نیز از ابن ابی عتیق شنیدم که از پدرش، از عایشه نقل می کرد که رسول خدا (ص) فرمود: هیچ پیامبری نیست مگر اینکه میان امت او یک دو معلم باشند، و اگر در امت من یکی چنان باشد پسر خطاب است و همانا حق بر زبان و دل عُمَر است.

اسماعیل بن ابراهیم بن عَلَبَة اَسَدی و یزید بن هارون و یَعْلَى بن عُبَید همگی از قول محمد بن اسحاق، از مکحول، از غُضیف^۱ بن حارث، از ابوذر نقل می کنند که می گفته است * پیامبر (ص) را شنیدم که می فرمود خداوند حق را بر زبان عمر نهاده است و او به حق سخن می گوید.

عبدالملک بن عمرو (ابو عامر عَقَدی) از نافع بن ابی نُعیم، از نافع بن عمر نقل می کند که * پیامبر (ص) فرمود: خداوند حق را بر دل و زبان عمر نهاده است.
محمد بن عُبَید طَنَافِسی از هارون بربری، از قول مردی از اهل مدینه نقل می کند که

۱. غُضیف، از قبیله کُندَه است و در کودکی به حضور پیامبر (ص) رسید. رک: ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۷۰-م.

می گفته است: * پیش عمر فرستاده شدم و فقهاء در برابر او چون کودکان بودند و در فقه و علم بر ایشان برتری داشت.

ابومعاویة ضریر (کور) از اعمش، از شقیق نقل می کند که می گفته است: * عبدالله بن مسعود می گفت: اگر علم جمله قبایل عرب را در کفّه بی نهند و علم عمر را به کفّه دیگر، علم عمر از آنان بیشتر خواهد بود. ابومعاویة می گفته است، اعمش گفت: این حدیث را بر ابراهیم گفتم و ابراهیم گفت عبدالله بن مسعود می گفت: خیال می کردیم عمر نه دهم علم را ر بوده است.

ابومعاویة ضریر، از اعمش از شمر^۱ نقل می کند که می گفته است: * حذیفه می گفت: گویی علم همه مردم با عمر در لانه ای انباشته شده.

محمد بن فضیل بن غزوان ضبّی از اشعث، از عامر نقل می کرد که می گفته است: * چون بر کاری در مردم اختلاف افتاد، بنگر که عمر در آن چگونه قضاوت می کند، زیرا عمر در امری که پیش از او در آن قضاوت نشده است، تا مشورت نکند، قضاوت نمی کند. اسماعیل بن ابراهیم اَسَدی از ایوب، از محمد نقل می کند که می گفته است: * در مورد میراث جدّ از عبیده پرسیدم و گفتم: در مورد آنچه می خواهی صد حکم از عمر از بر دارم. گفتم: همه را از عمر؟ گفتم: آری همه را از عمر.

حجاج بن محمد، از شعبه، از سعد بن ابراهیم، از پدرش نقل می کند که می گفته است: * عمر بن خطاب به عبدالله بن مسعود و ابوالدرداء و ابوذر گفت: این چه طرز نقل حدیث از رسول خدا (ص) است؟ گوید: عمر تا دم مرگ اجازت نداد ایشان از مدینه بیرون بروند.

محمد بن عمر اسلمی از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش، از محمود بن لَبید نقل می کند که می گفته است: * عثمان بن عفان را شنیدم که بر منبر می گفت: بر هیچ کس روا نیست که روایت کند حدیثی را که به روزگار عمر و ابوبکر شنیده نشده است. و با آنکه من از جمله اصحابی هستم که حدیث فراوان از پیامبر (ص) شنیده ام، حدیثی نقل نمی کنم؛ چه شنیدم که رسول خدا (ص) می فرمود: هر کس سخنی را که نگفته ام بر من ببندد، نشیمن خود را از آتش انباشته است.

۱. ظاهراً مقصود شمر بن عطیة است که از عثمانی ها و در محبت نسبت به او از غلوکنندگان است. رک: ذهبی،

میزان الاعتدال، ج ۲، مصر، ۱۹۶۳ میلادی، ص ۲۸۰-۲۸۱.

علی بن ابی طالب (ع)

یَعْلَى بن عُبَید از اَعْمَش، از عمرو بن مُرَّة، از ابوالبَخْتَرِی، از علی (ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است: * پیامبر (ص) مرا به یمن گسیل فرمود و گفتم: ای رسول خدا مرا برای قضاوت به یمن گسیل می‌فرمایید، ولی جوانم و نمی‌دانم قضاوت چیست. با دست سینه مرا نواخته عرضه داشتند: پروردگارا دل علی را هدایت کن و زبانش را استوار فرمای، و سوگند به آن کس که دانه را می‌شکافد هرگز در قضاوت میان دو تن شک و تردیدی هم نکردم.

فضل بن عَبَّسَةَ خَزَّاز واسطی از شَرِیک، از سِمَاک، از حَنَش بن معتمر، از علی (ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است: * چون پیامبر (ص) مرا به عنوان قاضی به یمن گسیل فرمود گفتم: ای رسول خدا مرا پیش قومی می‌فرستی که مرا پرسشهایی خواهند کرد و من علمی به قضاوت ندارم. پیامبر (ص) دست بر سینه‌ام نهاده فرمود: خداوند دل تو را به زودی هدایت و زبانت را پایدار و استوار می‌فرماید و چون طرفین دعوی پیش تو نشستند قضاوت مکن تا آنکه سخن دومی را نیز بشنوی همچنان که سخن اولی را شنیده‌ای، چه در این صورت چگونگی قضاوت و حکم کردن بر تو روشن خواهد شد. بدین سان بود که من همواره قاضی شدم و پس از آن هرگز در قضاوت شک و تردید نکردم.

عبیدالله بن موسی عَبَّسی از شَیبَان، از ابواسحاق، از عمرو بن حُبَشی، از حارثه از علی (ع)؛ و عبیدالله بن موسی و اسرائیل از ابواسحاق، از حارثه، از علی (ع) نقل می‌کنند که می‌فرموده است: * چون پیامبر (ص) مرا به یمن گسیل فرمود، گفتم: ای رسول خدا مرا به جانب گروهی سالخورده و کارآزموده می‌فرستی و ترسانم بر آنکه از عهده برنیایم. فرمود: همانا که خداوند به زودی زبانت را استوار و دلت را هدایت خواهد کرد.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوبکر عیَّاش، از نُصَیر، از سلیمان اَحْمَسی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * علی (ع) فرمود: به خدا سوگند هیچ آیه‌ی نازل نشده است مگر آنکه بدانم در چه مورد و کجا و برای چه کسی نازل شده است. همانا پروردگار من مرا دلی اندیشمند و دوراندیش و زبانی رسا و سلیس عنایت فرموده است.

عبدالله بن جعفر رَقَّی از عبیدالله بن عمرو، از معمر، از وَهَب بن ابی دُبَی، از ابوالطَّفیل نقل می‌کند که می‌گفته است: * علی (ع) می‌فرمود: در مورد کتاب خدا از من پرسید، که

هیچ آیه‌ی نیست مگر آنکه بدانم به شب نازل شده است یا به روز، و در دشت نازل شده است یا در کوه.

اسماعیل بن ابراهیم از ایوب و ابن عَوْن از محمد نقل می‌کنند که می‌گفته است: * مرا خبر رسیده که چون علی (ع) در بیعت با ابوبکر تأخیر فرمود، ابوبکر او را دید و گفت: آیا از امارت من اکراه داری؟ فرمود: نه، ولی سوگند استوار خورده‌ام که جز از برای نماز ردا نپوشم تا آنکه تمام قرآن را جمع کنم. همو گوید: چنین نقل می‌کنند که علی (ع) قرآن را به ترتیب نزول نوشت. محمد گوید: اگر آن قرآن در دسترس قرار گیرد، علم فراوانی در آن خواهد بود. ابن عَوْن گوید: در مورد این قرآن از عکرمه پرسیدم آن را نمی‌شناخت.

محمد بن اسماعیل بن ابوفدیک مدنی از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع)، از قول پدرش نقل می‌کند که: * علی (ع) را گفتند: چه شد که تو از همه یاران پیامبر (ص) بیشتر حدیث می‌دانی؟ فرمود: من چنان بودم که هرگاه می‌پرسیدم آگاهی می‌کرد، و چون سکوت می‌کردم، ایشان سخن آغاز می‌فرمود.

ابوداؤد سلیمان طیالسی از شعبه، از سماک بن حرب نقل می‌کند که می‌گفته است عکرمه را شنیدم که از ابن عباس نقل می‌کرد که می‌گفت: * اگر معتمدی از علی (ع) فتوایی نقل می‌کرد، بی‌چون و چرا آن را می‌پذیرفتیم.

وَهَب بن جریر بن حازم و ابوقطن عمرو بن هیثم، هر دو از شعبه، از ابواسحاق، از عبدالرحمن بن یزید، از علقمه، از عبدالله نقل می‌کردند که می‌گفته است: * همواره می‌گفتم علی بن ابی طالب (ع) از همه مردم مدینه به قضاوت داناتر است.

عبدالله بن نمیر همدانی از اسماعیل، از ابواسحاق نقل می‌کند که: * عبدالله^۱ همواره می‌گفت داناترین مردم مدینه به قضاوت، پسر ابوطالب (ع) است.

خالد بن مخلد بجلی از یزید بن عبدالملک بن مغیره ثقفی، از علی بن محمد ابن ربیعه، از عبدالرحمن بن هرمرز اعرج، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * عمر می‌گفت: علی (ع) به قضاوت داناترین همه ماست.

محمد بن عمر [واقدی] از سیف بن سلیمان، از قیس آزادکرده علقمه، از داؤد ابن ابوعاصم ثقفی، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است: * روزی عمر ابن خطاب

۱. ظاهراً در این حدیث و حدیث بالا منظور عبدالله بن مسعود است. - م.

پیش یاران خود آمد و گفت: بر کاری که امروز کرده‌ام فتوی دهید. گفتند: ای امیر مؤمنان آن کار چه بوده است؟ گفت: یکی از کنیزانم را دیدم که از او خوشم آمد و با او همبستر شدم، و روزه داشتم.^۱ مردم این کار را بر وی گران شمردند، اما علی (ع) ساکت بود. پس عمر گفت: ای پسر ابوطالب تو چه می‌گویی؟ فرمود: کار حلالی کرده‌ای و یک روز دیگر به جای امروز روزه می‌گیری. عمر گفت: تو به فتوی، بهترینی.

عبداللّه بن عمر قواریری از مؤمل بن اسماعیل، از سفیان بن عیینة، از یحیی ابن سعید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است: * عمر همواره به خدا پناه می‌برد از مشکلی که علی (ع) در آن حضور نداشته باشد.

یعلی بن عبید و عبداللّه بن نمیر از اعمش، از حبیب بن ابوثابت، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کنند که می‌گفته است: * عمر بر ما خطبه خواند و ضمن آن گفت: علی (ع) داناترین ماست به قضاوت و اُبی آگاه‌ترین ماست به قراءت. البته ما برخی از چیزهایی را که اُبی می‌گوید رها می‌کنیم. او می‌گوید شنیدم: پیامبر (ص) چنین می‌فرمود. ولی گفتار رسول خدا (ص) را در سخن اُبی که شاهی از قرآن داشته باشد، رها نمی‌کنیم.

وهب بن جریر بن حازم از شعبه، از حبیب بن شهید، از ابن ابی ملیکة، از ابن عباس نقل می‌کرد که می‌گفته است: * عمر می‌گفت: علی (ع) داناترین ماست به قضاوت و اُبی آگاه‌ترین ماست به قراءت.

ابونعیم فضل بن دُکین از اسرائیل، از سماک، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * عمر می‌گفت: علی (ع) داناترین ماست به قضاوت و اُبی آگاه‌ترین ماست به قراءت. ولی از بسیاری از قرائات اُبی روی می‌گردانیم.

عبداللّه بن نمیر از اسماعیل، از سعید بن جبیر نقل می‌کند که می‌گفته است: * عمر می‌گفت: علی (ع) داناترین ماست به قضاوت و اُبی آگاه‌ترین ماست به قراءت.

محمد بن عبید طنافسی از عبدالملک، از عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است: * عمر همواره می‌گفت: قاضی‌ترین ما به قضاوت علی است، و قاری‌ترین ما به قرآن اُبی است.

عبدالرحمن بن عوف^۱ رضی الله عنه

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از فضیل بن ابی عبدالله، از عبدالله بن دینار اسلمی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالرحمن بن عوف هم از کسانی بود که به زمان پیامبر (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان به همان طریق که پیامبر (ص) شنیده بود فتوی می‌دادند.

أبی بن کعب رحمه الله

عبدالله بن نمیر از اجلح، از ابن ابری، از پدرش، از ابی بن کعب؛ و مؤمل بن اسماعیل و قبیصة بن عقبه، هر دو از سفیان ثوری؛ و اسلم منقری از مؤمل، از سعید ابن عبدالرحمن بن ابری؛ و قبیصة از عبدالله بن عبدالرحمن ابری، هر دو از قول پدر عبدالرحمن، از ابی بن کعب؛ و روح بن عبادة از سعید بن ابی غروبة، از قتاده، از انس؛ و عفان بن مسلم از حماد بن سلمة، از علی بن زید، از عمار بن ابی عمار، از ابو حبة بدری؛ و عفان از همام بن یحیی، از قتاده، از انس نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) ابی بن کعب را فرمود: مأمور شده‌ام بدانکه قرآن را بر تو عرضه بدارم. برخی از این راویان گویند، پیامبر (ص) فرمود: فلان سوره و فلان سوره را، و برخی گویند ابی به پیامبر (ص) عرض کرد: فرمودی آنجا [یعنی نزد خداوند] نامم برده شد؟ و برخی گویند عرض کرد: آیا خداوند برای شما نام مرا برده است؟ فرمود: آری. و ابی گریست. و پیامبر (ص) این آیه را تلاوت فرمود: «به فضل و رحمت الهی است و به این باید شاد شوند و بهتر است از آنچه جمع می‌کنند»^۲. عفان در حدیث خود از قول همام، از قتاده، از انس نقل می‌کند که پیامبر (ص) سوره «لَمْ يَكُنْ»^۳ را بر او تلاوت فرمود.

۱. از اصحاب بسیار ثروتمند و متمول که از او فقط شصت و پنج حدیث نقل شده است. در گذشته به سال ۳۲ هجری است.

رک: زرکلی، الاعلام، ج ۴، چاپ بیروت، ص ۹۵-م.

۲. آیه ۵۸ از سوره بونس-م.

۳. سوره یثقه-م.

خالد بن مخلد بَجَلِيّی از یزید بن عبدالملک بن مُغْبِرَة نَوْفَلِيّی، از یزید بن خُصَيْفَة، از پدرش، از سائب بن یزید نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون خداوند متعال سوره «اَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ»^۱ را بر پیامبر (ص) نازل فرمود، رسول خدا (ص) پیش اُبَيّ بن کعب آمد و فرمود: جبرئیل مرا گفته است قرآن را بر تو بخوانم تا فراگیری و بازگویی. اُبَيّ بن کعب گفت: ای رسول آیا خداوند مرا نام برده است؟ فرمود: آری.^۲

عَفّان بن مسلم از وُهَيْب بن خالد، از خالد حدّاء، از ابوقلابه، از انس بن مالک از پیامبر (ص) نقل می‌کند که * فرمود: آگاه‌ترین امت من به قراءت اُبَيّ ابن کعب است. معلی بن اسد از عبدالواحد بن زیاد، از ابوفروة، از عبدالرحمن بن ابولیلی نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر گفت: اُبَيّ آگاه‌ترین ما به قراءت است.

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه^۳

ابومعاویة ضریر از اَعْمَش، از ابوظَبَّیان نقل می‌کند که ابن عبّاس ما را گفت * کدام یک از دو قراءت قرآن را بهتر می‌دانید؟ گفتیم: قراءت عبدالله بن مسعود را. گفت: آری هر سال در ماه رمضان، قرآن یک بار بر پیامبر (ص) عرضه می‌شد. در سالی که رحلت فرمود قرآن دو بار بر ایشان عرضه شد. عبدالله بن مسعود به حضور آن حضرت رسید و شاهد بود که چه آیاتی منسوخ و چه احکامی دگرگون و مبدل شد.

یحیی بن عیسی زَمَلِيّی از سفیان، از اعمش، از ابوالضحی، از مسروق نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله [ابن مسعود] می‌گفته است: هیچ سوره‌ی نازل نشده است مگر آنکه بدانم برای چه نازل شده است و اگر بدانم که کسی به کتاب خدا از من داناتر است و شتر یا

۱. سورهٔ علق. - م.

۲. با آنکه اُبَيّ بن کعب، انصاری است، چگونه هنگام نزول سورهٔ اقرأ که بنا به برخی از اقوال، نخستین سوره است، در محضر رسول خدا (ص) بوده است؟ مرگ او را در سال بیستم یا بیست و یکم دانسته‌اند، و به قول ابن‌اثیر در خلافت عمر درگذشته است. بنابراین در جمع قرآن به روزگار عثمان نبوده است. - م.

۳. جناب عبدالله بن مسعود که به ابن مسعود و ابن ام‌عبد هم معروف است، از بزرگان پیشگامان و مهاجران مسلمان و به نقل ابن‌اثیر، نقر ششمی است که مسلمان شده است. در سال سی و دوم هجرت به روزگار حکومت عثمان درگذشت. برای اطلاع، رک: ابن‌اثیر، اسد الغابه، ج ۳، چاپ اسلامیة، ص ۲۶۰-۲۵۶؛ و زرکلی، الاعلام، ج ۴، چاپ بیروت، ص ۴۲۸۰ و مرحوم حاج شیخ عباس قسّی، الکنی والالقباب «ابن - ابوه»، ذیل ابن ام‌عبد و ابن مسعود. - م.

هر چهار پایی تواند که بدو رسد، نزد او می‌شتابم.

ابومعاویة ضریر از اعمش، از ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالله [ابن مسعود] می‌گفت: هفتاد و چند سوره از دهان رسول خدا (ص) فرا گرفتم.

وهب بن جریر بن حازم از شعبه، از ابراهیم بن مهاجر، از ابراهیم، از عبدالله؛ و ابونعیم فضل بن دُکین از ابوالاحوص، از سعید بن مسروق، از ابوالضحی، از عبدالله بن مسعود نقل می‌کنند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) مرا فرمود: برایم قرآن بخوان. عرض کردم: چگونه برای شما قرآن بخوانم و حال آنکه قرآن بر خود شما نازل می‌شود؟ فرمود: دوست می‌دارم. و به نقل و هب در حدیث خود، پیامبر (ص) فرمود: دوست می‌دارم قرآن را از کس دیگری جز از خودم بشنوم. من سوره نساء را برای ایشان خواندم و چون به این آیه رسیدم که می‌فرماید «پس چگونه بود، چون آریم از هر گروهی گواهی را و آریم تو را بر اینان گواه»^۱ فرمود: همین بس است. هر دو راوی گویند عبدالله گفت: حضرت را نگریستم؛ چشمان ایشان اشک آلود بود. و سپس فرمود: هر کس می‌خواهد قرآن را با طراوت بخواند به قراءت ابن امّ عبید بخواند.

عبدالله بن نمیر از اعمش، از مسلم بن صبیح، از مسروق نقل می‌کند که می‌گفته است: * با اصحاب پیامبر (ص) مجالست کردم و آنان را پیمانه‌های مختلفی یافتم که برخی یک تن را سیراب می‌کند و برخی دو تن و برخی ده تن را و برخی صد تن، و برخی از آنان چنانند که اگر جمله مردم زمین از آن آب بیاشامند سیراب می‌شوند و عبدالله بن مسعود از این پیمانه‌ها بود.

عفان بن مسلم از عبدالواحد بن زیاد، از سلیمان اعمش، از مالک بن حارث، از ابوالاحوص نقل می‌کند که می‌گفته است: * گروهی یا تنی چند از اصحاب رسول خدا (ص) در خانه ابوموسی [اشعری] قرآنی را مقابله می‌کردند. در این هنگام عبدالله [ابن مسعود] برخاست و بیرون رفت. ابوموسی گفت: در آنچه خداوند بر محمد (ص) نازل فرموده این داناترین است که باقی مانده است. عفان بن مسلم در روایت دیگری گوید ابوموسی گفت: اگر چنین هم باشد از آن است که هرگاه ما را به حضور رسول خدا (ص) نمی‌پذیرفتند، او پذیرفته می‌شد و هرگاه ما غایب بودیم، او حاضر بود.

وکیع بن جراح از اسماعیل بن ابو خالد، از ابو عمرو و شیبانی نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابو موسی اشعری می‌گفت تا هنگامی که این مرد دانشمند، یعنی ابن مسعود، میان شماست از من چیزی پرسید.

ابوالولید هشام طیالسی از شریک، از ابی حصین، از ابی عطیة همدانی نقل می‌کرد که می‌گفته است: * نزد عبدالله بن مسعود نشسته بودم و مردی آمد و مسأله‌ی پرسید. عبدالله گفت: آیا از کس دیگری جز از من پرسیده‌ای؟ گفت: آری از ابو موسی اشعری پرسیده‌ام. و نظر ابو موسی را با وی در میان نهاد. عبدالله برخلاف ابو موسی گفت و برخاست. پس ابو موسی گفت: تا هنگامی که این مرد دانشمند میان شماست از من چیزی پرسید.

یحیی بن عبّاد از حمّاد بن سلمة، از عاصم بن بهدلة، از زبیر بن حبیش از ابن مسعود نقل می‌کند که می‌گفته است: * هفتاد سوره را از دهان پیامبر (ص) آموختم و فرا گرفتم و در این باره هیچ کس به پای من نمی‌رسید.

عفّان بن مسلم از عبدالواحد بن زیاد، از سلیمان اعمش، از شقیق بن سلمة نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون درباره جمع آوری قرآنها آن فرمان داده شد، عبدالله بن مسعود برای ما سخن راند و از خیانت سخن گفت و این آیه بخواند: «و هر آن کس خیانت کند، آید بدانچه خیانت کرده باشد در روز قیامت»^۱ و افزود که ایشان در مورد قرآنها خیانت کردند و من قراءت هر کس را که دوست بدارم می‌خوانم و برای من بهتر از قراءت زید بن ثابت است و سوگند به آن که جز او خدایی نیست من هفتاد و چند سوره را از دهان پیامبر (ص) فرا گرفته بودم و زید ابن ثابت پسر بچه‌ای کاکل به سر بود و با بچه‌ها بازی می‌کرد. و سوگند به آن که جز او خدایی نیست اگر بدانم از من به کتاب خدا داناتر کسی هست و شتر تواند که بدو رسد، به سویش خواهم شتافت. همو گوید، آن‌گاه عبدالله آن‌جا را ترک کرد. شقیق که یکی از راویان است می‌گوید: در جلسات متعددی که اصحاب رسول خدا و دیگران بودند، نشستم و نشنیدم کسی ادعای او را رد کند.

ابومعاویة ضریر و عبدالله بن نمیر هر دو از اعمش، از زید بن وهب نقل می‌کند که می‌گفته است: * روزی عمر نشسته بود که عبدالله [بن مسعود] آمد. عمر به دیدن او گفت: گنجینه‌ی انباشته از فقه است. و شاید اعمش می‌گفت انباشته از علم.

۱. بخشی از آیه ۱۶۱ از سوره آل عمران. - م.

معن بن عیسی از معاویة بن صالح، از اسد بن وداعة نقل می‌کند که: «عمر از ابن مسعود نام برد و گفت: گنجینه‌ی انباشته از علم را ویژه مردم قادسیه قرار دادم.^۱»

ابوموسی اشعری^۲

سفیان بن عیینة از زهری، از عروة، از عایشه یا از عمرة، از عایشه؛ و یزید بن هارون از محمد بن عمرو، از ابوسلمة، از عایشه؛ و عبدالله بن نمیر از مالک، از عبدالله بن بریده، از پدرش نقل می‌کند که: «پیامبر (ص) قراءت ابوموسی را شنید و فرمود: به این شخص آوایی همچون آوای خاندان داود (ع) داده شده است.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمة، از ثابت، از انس نقل می‌کند که: «شبى ابوموسی نماز شب می‌گزارد. پس همسران پیامبر آوازش را شنیدند و چون بسیار خوش آوا بود برخاسته به صدای او گوش فرادادند. چون صبح در رسید، ابوموسی را گفتند که زنان قراءت تو را گوش می‌دادند. گفت: اگر می‌دانستم بهتر می‌خواندم و شما [خطاب به جمع مؤنث حاضر] را بیشتر به وجد می‌آوردم. حماد گوید: این را خطاب به ما گفت که برای شما [خطاب به جمع مذکر حاضر] بهتر می‌خواندم و شما را بیشتر به وجد می‌آوردم.

ابوأسامة حماد بن أسامة و وهب بن جریر بن حازم و مسلم بن ابراهیم، جملگی از هشام دستوائی، از قتادة، از انس نقل می‌کنند که می‌گفته است: «ابوموسی اشعری مرا پیش عمر فرستاد. عمر مرا پرسید: چون می‌آمدی ابوموسی چه می‌کرد؟ گفتم: مردم را قرآن می‌آموخت. عمر گفت: مرد زبرک و گربزی است، این سخن که تو را می‌گویم با او مگو. سپس پرسید: اعراب به چه حال بودند؟ گفتم: منظورت اشعریان است؟ گفت: نه، بصریان را می‌گویم. گفتم: اگر این سخن تو را درباره ابوموسی اشعری بشنوند بر آنان گران خواهد بود. گفت: این سخن را با ایشان مگو که آنان بادیه‌نشین اند، و به کار دیگری نمی‌آیند مگر اینکه

۱. اشاره به مدت اقامت عبدالله بن مسعود به عنوان سرپرست بیت‌المال به هنگام حکومت عمر در کوفه است. - م.

۲. عبدالله بن قیس بن سلیم معروف به ابوموسی اشعری، متولد ۲۱ قبل از هجرت و درگذشته ۴۴ هجرت یا به اختلاف روایات سالهای ۴۲ / ۴۴ / ۴۹ / ۵۰ / ۵۲. از او سیصد و پنجاه و پنج حدیث نقل شده است. برای اطلاع بیشتر، رک: ابن سعد، طبقات، ج ۴، ص ۱۷۹؛ و ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۳، ص ۲۴۶ و مرحوم محدث قسی، الکنی واللقاب، جلد «ابن - ابو»، چاپ صیدا، ص ۱۵۵ - م.

خدا یکی از آنان را سعادت جهاد دهد. و وهب بن جریر در روایت خود می‌گفت در راه خدا.

سلیمان بن حرب و موسی بن اسماعیل از قول حماد بن زید، از زبیر بن خَریت، از ابولبید لِمَازَة بن زَبَّار نقل می‌کنند که سلیمان یا کسی دیگر می‌گفته است * کلام ابوموسی نشروار بر جان می‌نشیند [به خطا نرفته و در هدف می‌نشیند].

یزید بن هارون از حماد بن سلمة، از قتادة نقل می‌کند که * ابوموسی می‌گفته است: قاضی را روا نیست که حکم دهد تا آنکه حق بر او آن‌چنان روشن بود که روز از شب. و چون این سخن را با عمر گفتند، گفت: ابوموسی راست می‌گوید.

مشایخ دیگر

ابومعاویة ضریر و محمد بن عبید از اعمش، از عمرو بن مَرَّة، از ابوالبحترئی نقل می‌کنند که می‌گفته است * به حضور علی (ع) رفتیم و از اصحاب پیامبر (ص) پرسیدیم. فرمود: از کدامشان؟ گفتیم: از عبدالله بن مسعود. فرمود: قرآن و سنت را نیکو آموخت و در آن به نهایت رسید و این شایسته و بایسته‌ترین علم است. گفتیم: از ابوموسی. فرمود: رنگی از علم به خود گرفت و سپس از آن بیرون آمد. گفتیم: از عمار یاسر. فرمود: مؤمنی است که مطالبی را فراموش کرده و چون تذکر دهند، به یاد می‌آورد. گفتیم: از حذیفه. فرمود: داناترین اصحاب پیامبر (ص) است در شناخت منافقان. گفتیم: از ابوذر. فرمود: علم فراوان شنید و در آن ناتوان ماند. گفتیم: از سلمان. فرمود: علم اول و آخر را درک کرد؛ دریایی است که عمق آن ناپیداست و از ما اهل بیت است. همو گوید گفتیم: از خودت بگو، ای امیرالمؤمنین. فرمود: در آن مورد که شما می‌خواهید چنان بودم که به هنگام پرسش دریغی نبود و به هنگام سکوت پیامبر (ص) ابتدا به سخن می‌فرمود.

عبدالوهاب بن عطاء عَجَلی از سعید بن ابوعروبة، از قتادة، و اسحاق بن یوسف ازرق واسطی از ابوعون، از محمد بن سیرین نقل می‌کنند که * پیامبر (ص) ابوالدرداء عویم را فرمود: سلمان از تو داناتر است.

وکیع بن جراح از اعمش، از ابو صالح، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که می‌فرموده است * مادر سلمان بر او بگریید.^۱ او انباشته و سیر شده از علم است.

مُعَاذِ بْنِ جَبَل^۲ رَحِمَهُ اللهُ

محمد بن عمر [واقدی] از سلیمان بن بلال و نعمان بن عُمارة بن عَزِیة، از محمد ابن کعب قُرَظِیّ نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) می‌فرمود: روز قیامت معاذ بن جبل یک قدم پیشتر از علما حرکت می‌کند.

ابو معاویة ضریر از ابواسحاق شیبانی، از ابوعون نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) فرمود: روز رستاخیز معاذ یک گام پیشتر از عالمان است.

اسحاق بن یوسف از زرق از هشام بن حسان، از حسن؛ و سلیمان بن حرب از حماد بن سلمة، از ثابت، از حسن نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) فرمود: روز رستاخیز معاذ بن جبل پیشاپیش علما است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس مدنی از سلیمان بن بلال، از عمرو بن ابی عمرو، از محمد بن کعب قُرَظِیّ نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) فرمود: معاذ بن جبل یک گام پیشاپیش علماست.

عَفَّان بن مسلم از وَهیب، از خالد، از ابوقلابة، از انس بن مالک، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که فرموده است * داناترین امت من به حلال و حرام معاذ بن جبل است.

یزید بن هارون از شعبة بن حجاج، از ابوعون محمد بن عبیدالله، از حارث بن عمرو ثقفی برادرزاده مغیره، از گروهی از اصحاب، از معاذ بن جبل نقل می‌کند که می‌گفته است * چون رسول خدا (ص) مرا به یمن گسیل فرمود پرسید: چنانچه قضاوتی پیش آید با چه حکمی قضاوت می‌کنی؟ گفتم: به آنچه در کتاب خداست حکم خواهم کرد. فرمود: اگر

۱. استعمال ابن اصطلاح در مورد مهر و محبت هم متداول است. - م.

۲. مُعَاذِ بْنِ جَبَل از بزرگان انصار و از قبیله خزرج و منوالد بیست سال قبل از هجرت و درگذشته سال هجدهم هجرت در طاعون عمواس است. برای اطلاع بیشتر و آگاهی از اختلاف اقوال درباره مدت عمر او، رک: ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۴، چاپ اسلامیة، تهران، بدون تاریخ، ص ۳۷۶. - م.

موردی بود که در کتاب خدا ذکر نشده بود؟ گفتم: بدانچه رسول خدا حکم فرموده است، حکم می‌کنم. فرمود: اگر در آن مورد هم نبود؟ گفتم: همه تلاش و اجتهاد خود را به کار می‌گیرم و رأی خواهم داد و استوار خواهم بود. پیامبر (ص) با محبت به سینه‌ام زده فرمود: سپاس خدای را که فرستاده رسول خدا را موفق فرمود تا رسول خدا را خشنود کند.

محمد بن عمر [واقدی] از اسحاق بن یحیی بن طلحة، از مجاهد نقل می‌کند که * چون رسول خدا آهنگ حرکت به حنین کرد مُعَاذِ بْنِ جَبَل را در مکه بداشت تا برای مردم مکه قرآن بخواند و ایشان را فقه بیاموزد.^۱

محمد بن عمر [واقدی] از موسی بن عَلَیِّ بن رَبَاح، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر بن خطاب در جایه خطبه گفت و افزود: هر کس می‌خواهد از فقه سؤال پرسد باید نزد مُعَاذِ بْنِ جَبَل برود.

محمد بن عمر [واقدی] از ایوب بن نعمان بن عبدالله بن کعب بن مالک، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * چون مُعَاذِ بْنِ جَبَل به شام رفت عمر می‌گفت: بیرون رفتن او از مدینه موجب اخلال در فقه و فتوی برای اهل مدینه است. عمر می‌گفته است: در این مورد با ابوبکر رحمه الله سخن گفتم که به مناسبت نیاز مردم معاذ را از رفتن بازدارد ولی ابوبکر نپذیرفت و گفت: من مردی را که آهنگ شهادت دارد و در صدد جلب رضای خداوند است، باز نمی‌دارم. من گفتم: به خدا سوگند که این مرد در بستر و خانه خود از نیازی که مردم شهر او به او دارند به ثواب شهادت می‌رسد. کعب بن مالک گوید: معاذ بن جبل در زمان حیات رسول خدا (ص) و ابوبکر در مدینه فتوی می‌داد.

عبدالله بن نُمَیْر از سعید بن ابوعروبة، از شهر بن حَوْشَب نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر می‌گفت: چون روز رستاخیز علما بیایند، مُعَاذِ بْنِ جَبَل به اندازه پرتاب یک سنگ پیشاپیش آنان خواهد بود.

محمد بن فَضَیْل بن غَزْوَان صَبَّی از قول بیان، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن مسعود می‌گفت: «همانا معاذ امتی بود فرمان‌بردار خداوند (قانت)، پاک‌رای بود و نبود از مشرکان»^۲ مردی او را گفت: آیه را فراموش کرده‌ای؟ گفت: نه، معاذ را به

۱. رک: واقدی، مغازی، ج ۳، چاپ مارسدون جونس، انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۸۸۹، و ترجمه آن. - م.

۲. مقتبس از آیه ۱۲۱ از سوره نحل. - م.

ابراهیم (ع) تشبیه کردم و مراد از امت هم کسی است که به مردم خیر بیاموزد و مراد از (قانت) هم مطیع است.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از منصور بن عبدالرحمن، از شعبی، از فروة بن نوفل اشجعی نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالله بن مسعود می‌گفت: همانا معاذ بن جبل امتی بود فرمان‌بردار خداوند (قانت)، پاک‌رای بود و نبود از مشرکان. گفتم: ابو عبدالرحمن به غلط افتاده است، بلکه خداوند فرموده است ابراهیم چنان است. ولی او بار دوم نیز همچنان خواند و دانستم به عمد چنان می‌خواند و هیچ نگفتم. گفتم: آیا می‌دانی امت و قانت یعنی چه؟ گفتم: خدا داناتر است. گفتم: امت کسی است که مردم را خیر می‌آموزد و قانت کسی است که مطیع خدا و رسول خدا باشد و معاذ بن جبل مردم را خیر می‌آموخت و فرمان‌بردار خدا و رسول خدا بود.

اسحاق بن یوسف ازرق و فضل بن دُکین، از زکریاء بن ابوزائده؛ و وهب بن جریر بن حازم از شعبه، از فراس و مجالد؛ و فضل بن دُکین و قبیصة بن عقبه از سفیان، از فراس، و جملگی از شعبی، از مسروق نقل می‌کنند که می‌گفته‌اند: * نزد عبدالله بن مسعود بودیم، گفتم: «همانا معاذ بن جبل امتی بود فرمان‌بردار خداوند (قانت) و پاک‌رای بود». فروة بن نوفل گفت: گویا ابو عبدالرحمن ابراهیم (ع) را از یاد برده است. [عبدالله بن مسعود] گفت: آیا از من شنیدی که ابراهیم را یاد کنم؟ ما همواره معاذ را به ابراهیم تشبیه می‌کردیم و معاذ در این مورد تلاش می‌کرد شبیه ابراهیم باشد. همو گوید، مردی عبدالله بن مسعود را گفت: معنی امت چیست؟ گفت: کسی که مردم را خیر بیاموزد، و قانت کسی است که مطیع خدا و رسولش باشد.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از عبدالملک بن عمیر، از ابوالاحوص نقل می‌کند که می‌گفته است: * روزی ابن مسعود با یاران خود گفتگو می‌کرد و گفت: «همانا معاذ امتی بود فرمان‌بردار خداوند (قانت)، پاک‌رای بود و نبود از مشرکان». مردی که می‌پنداشت ابن مسعود اشتباه کرده است او را یاد آور شد. ابن مسعود گفت: آیا می‌دانید معنی امت چیست؟ گفتند: چیست؟ گفت: کسی که مردم را خیر بیاموزد. سپس گفت: آیا می‌دانید قانت یعنی چه؟ گفتند: نه. گفت: یعنی فرمان‌بردار خداوند.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از ثور، از خالد بن معدان نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالله بن عمرو می‌گفته است: ما را از دو عاقل حدیث نقل کنید. گفته می‌شد: دو عاقل

کیستند؟ می‌گفت: معاذ و ابوالدرداء.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوشهاب، از اعمش نقل می‌کند که می‌گفته است: «معاذ بن جبل می‌گفت: هر کجا که به دانش رسیدی آن را فراگیر.

اصحاب رسول خدا (ص) که اهل علم و فتوی بودند

محمد بن عمر اسلمی از جاریه بن ابوعمران، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش نقل می‌کند که * هرگاه ابوبکر صدیق را کار مهمی بود و می‌خواست مشورت کند و رای خردمندان و فقها را بداند از مهاجران و انصار کسانی را فرامی‌خواند از جمله علی (ع) و عمر و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و معاذ بن جبل و ابی بن کعب و زید بن ثابت و جمله این گروه هم در زمان خلافت ابوبکر فتوی می‌دادند و فتوی بر عهده ایشان بود و چون ابوبکر درگذشت و حکومت به عمر رسید، همین گروه را فرامی‌خواند ولی در دوره عمر فتوی به عهده عثمان و ابی و زید بود.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از موسی بن میسرة، از محمد بن سهل بن ابوخیثمة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * فتوی‌دهندگان زمان رسول خدا سه تن از مهاجران و سه تن از انصار بودند؛ عمر و عثمان و علی (ع) و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبرة، از فضیل بن ابی‌عبدالله، از عبدالله بن دینار اسلمی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * چون عمر را مهمی پیش می‌آمد، با اهلی شوری مشورت می‌کرد و از انصار نیز معاذ بن جبل و ابی بن کعب و زید بن ثابت را فرامی‌خواند.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن عمران بن ابی‌انس، از پدرش، از سلیمان بن یسار، از مسور بن مخرمه نقل می‌کند که می‌گفته است * علم اصحاب پیامبر (ص) به شش نفر سرانجام می‌یافت: عمر و عثمان و علی و معاذ بن جبل و ابی بن کعب و زید بن ثابت.

فضل بن ذکین از قاسم بن معن، از منصور، از مسلم، از مسروق نقل می‌کند که می‌گفته است * با اصحاب پیامبر (ص) گفتگو کردم و دیدم علم خود را از شش تن آموخته‌اند: علی (ع) و عمر و عبدالله [بن مسعود] و معاذ و ابوالدرداء و زید ابن ثابت، و

چون این شش نفر را بررسی کردم علم خود را از علی (ع) و عبدالله [ابن مسعود] آموخته بودند.

حسن بن موسی اشیب از زُهِیر بن معاویة، از جابر، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است: * پس از پیامبر (ص) علمای این امت شش تن بودند، عمر و عبدالله [ابن مسعود] و زید بن ثابت - که اگر در این سه تن اختلافی پدید می‌آمد دو تن دیگر تابع عمر بودند - و علی (ع) و ابی بن کعب و ابوموسی اشعری - که اگر علی (ع) نظری و آن دو نظر دیگری می‌دادند نظر آن دو تابع نظر علی (ع) بود.

عبیدالله بن موسی از حسن بن صالح، از مُطَرِّف، از عامر، از مسروق نقل می‌کند که می‌گفته است: * اهل فتوی از اصحاب رسول خدا (ص) عمر و علی (ع) و ابن مسعود و زید و ابی بن کعب و ابوموسی اشعری بودند.

عَفَّان بن مسلم از وُهِیب، از داؤد، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است: * قاضیان این امت چهار تن اند، عمر و علی (ع) و زید و ابوموسی اشعری؛ و اشخاص گریز و زیرک این امت چهار تن اند، عمرو بن عاص و معاویة بن ابوسفیان و مغیره بن شعبه و زیاد.

ابومعاویة ضریر از اعمش، از شقیق، از مسروق، از عبدالله بن عمرو بن عاص نقل می‌کند که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) می‌فرمود: قرآن را از چهار تن بیاموزید: عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و سالم آزادکرده ابوحدیفة.

ابوضمیره انس بن عیاض لُثَیّی و عبدالله بن نُمَیر هَمْدانی، از عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون نخستین مهاجران از مکه به مدینه رسیدند در عَصَبَة منزل کردند به نزدیکی قُبَاء، و پیش از آمدن رسول خدا (ص) همان جا بودند و سالم آزادکرده ابوحدیفة در نماز بر آنان امامت می‌کرد و او از همه بیشتر قرآن می‌دانست. عبدالله بن نمیر در حدیث خود گوید، عمر بن خطاب و ابوسلمة بن عبدالأسد نیز با آنان بوده‌اند.

عبدالله بن سلام^۱

حمّاد بن عمرو نصیبی از زید بن رفیع، از معبد جهنی، از یزید بن عُمیرة سَکَسِکِی که شاگرد معاذ بن جبل بوده نقل می‌کند که: «معاذ بن جبل او را فرمود از چهار تن علم آموزد: عبدالله بن مسعود و عبدالله بن سلام و سلمان فارسی و ابوالدرداء عُوَیْمِر.

احمد بن اسحاق حضرمی از وُهیّب، از ایوب، از ابوقلابه، از یزید بن عُمیرة، از مُعاذ همین را می‌گفت.

حمّاد بن عمرو نصیبی از زید بن رفیع، از معبد جهنی نقل می‌کند که می‌گفته است: «مردی بود - نام او یزید بن عُمیرة سَکَسِکِی که شاگرد معاذ بن جبل بود. گوید، چون مرگ معاذ فرا رسید، یزید بر بالین او نشست و به گریه افتاد. معاذ بر وی نگریسته گفت: چه چیز تو را به گریستن واداشته است؟ یزید او را گفت: برای بهره‌های دنیوی که از تو می‌بردم، نمی‌گیرم؛ ولی بر علمی که از دست می‌دهم، می‌گیرم. معاذ گفت: اصل علم پابرجاست و از میان رفتنی نیست. پس از من علم را نزد چهار تن بیاموز: نزد عبدالله بن مسعود و عبدالله بن سلام که پیامبر (ص) فرمود دهمین شخصی است که به بهشت داخل می‌شود، و نزد عمر - و البته عمر گرفتار است و به تو نمی‌رسد - و نزد سلمان فارسی. گوید، چون معاذ درگذشت، یزید بن عُمیرة سَکَسِکِی خود را به کوفه و مجلس درس عبدالله بن مسعود رساند و ابن مسعود به دیدن او گفت: «همانا که معاذ بن جبل امتی بود فرمانبردار خداوند، و پاک‌رای بود و از مشرکان نبود». اصحاب ابن مسعود گفتند: «همانا ابراهیم امتی بود فرمانبردار خداوند و پاک‌رای بود و از مشرکان نبود». و ابن مسعود باز گفت: «همانا معاذ بن جبل امتی بود فرمانبردار خداوند و پاک‌رای بود و از مشرکان نبود».

ابونعیم فضل بن دُکین از سفیان، از قول مردی، از مجاهد نقل می‌کند که: «از آیهٔ «و آن کس که علم کتاب پیش اوست»^۲ عبدالله بن سلام مراد است.

۱. از یهود بنی‌فینقاع و نامش حصین بود. به هنگام ورود پیامبر (ص) به مدینه مسلمان و از سوی آن حضرت به عبدالله موسوم شد. در سال ۴۳ هجری درگذشت. رک: ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۷۶ - م.

۲. بخشی از آیهٔ ۴۳ از سورهٔ رعد. برای اطلاع بیشتر از روایاتی که در مورد این آیه آمده است، رک: شیخ طوسی، تبیان، ج ۶، چاپ نجف، بدون تاریخ، ص ۲۶۷ - م.

احمد بن عبدالله بن یونس از اسرائیل، از ابویحیی قنات، از مجاهد نقل می‌کند که
 * از آیه «و گواهی داد شاهی از بنی اسرائیل...»^۱ عبدالله بن سلام مراد است.
 محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عقیبة، هر دو از سفیان، از عمرو بن قیس، از عطیة
 * در مورد آیه «... که آن را علمای بنی اسرائیل بدانند»^۲ نقل می‌کنند که آنان پنج تن
 بوده‌اند: عبدالله بن سلام و ابن یامین و ثعلبة بن قیس و اسد و اُسَید.

ابوذّر^۳

حجاج بن محمد از ابن جریج، از ابو حرب بن ابواسود، از ابواسود، همچنین ابن جریج و مرد
 دیگری از زاذان نقل می‌کنند که * علیّ (ع) را در مورد ابوذر پرسیدند، فرمود: انباشته از
 علمی شد که از کشیدن آن ناتوان ماند، بسیار سختگیر و آزمند بود. سختگیر به از دست
 دادن دین خود و آزمند نسبت به کسب علم، و فراوان از پیامبر (ص) سؤال می‌کرد که به او
 پاسخ داده می‌شد و گاهی هم پاسخ داده نمی‌شد و به هر حال ظرف و پیمانهاش از علم لبریز
 بود. گوید: آنان نفهمیدند که مراد از ناتوانی ابوذر چه بوده است. آیا مراد این است که
 نتوانسته است آن را آشکار سازد و علم خود را عرضه کند یا آنکه نتوانسته است چنانکه
 باید و شاید از رسول خدا (ص) بهره ببرد.

سلیمان بن عبدالرحمن دمشقی از ولید بن مسلم، از ابو عمرو اوزاعی، از مرثد، یا پسر
 مرثد از قول پدرش، نقل می‌کند که می‌گفته است * کنار ابوذر غفاری نشسته بودم و مردی
 بر او درآمد و گفت: مگر امیرالمؤمنین تو را از فتویٰ دادن نهی نکرده است؟^۴ ابوذر گفت: به
 خدا سوگند اگر شمشیر بر گلوی من بگذارید که گفتاری را که از رسول خدا شنیده‌ام، نقل

۱. آیه ۱۰ از سوره احقاف، م.

۲. آیه ۱۹۷ از سوره شعراء، م.

۳. جُنْدُب بن جنادة، معروف به ابوذر از پیشگامان مسلمانان و نفر پنجم یا ششمی است که مسلمان شده است. پس از رحلت رسول خدا (ص) به صحرای شام هجرت کرد و در دوره حکومت عثمان به ریزه تبعید شد و در سال ۳۲ رحلت کرد [بنابراین، به راستی مردم و خود او نتوانسته‌اند از علم او بهره ببرند و البته زورگویان اجازه ندادند]. برای اطلاع بیشتر، رکت: شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال، چاپ آقای حسن مصطفوی، اسفند ۱۳۴۸، ص ۱۲۲ و رجال بحرالعلوم، ج ۲، چاپ نجف، ۱۹۶۵ میلادی، ص ۱۶۱-۱۴۳، م.

۴. به احتمال قوی منظور از امیرالمؤمنین در این روایت عثمان است، م.

نکنم پیش از آنکه گلویم را ببرید آن را خواهم گفت.

وکیع بن جراح از فِطْر بن خَلِيفَة، از مُنذر ثَوْرِي، از ابو ذَرّ نقل می کند که می گفته است * پس از ترک محضر رسول خدا (ص) چنان شد که اگر پرنده ای در آسمان بال می زد، از آن حالت دانشی را به خاطر می آوردیم و بهره علمی می بردیم.

کسانی که در زمان رسول خدا (ص) قرآن را جمع کردند

محمد بن یزید واسطی از اسماعیل بن ابو خالد، از شُعْبِيّ نقل می کند که می گفته است * به روزگار رسول خدا (ص) قرآن را شش تن جمع کردند و آنان اُبَی بن کعب و معاذ بن جبل و ابوالدرداء^۱ و زید بن ثابت و سعد و ابوزید بودند. گوید، مُجَمِّع بن جاریه هم قرآن را گرد آورد ولی دو یا سه سوره از آن باقی ماند، و ابن مسعود هم نود و چند سوره را از شخص پیامبر (ص) و بقیه قرآن را از مُجَمِّع آموخت.

عبدالله بن نُمَیر و محمد بن عُبَید طَنَافِسی و فضل بن دُکَین و اسحاق بن یوسف ازرق، از زکریاء بن ابی زائده، همچنین محمد بن عبید از اسماعیل بن ابو خالد، جملگی از عامر شعبی نقل می کنند که می گفته است * به روزگار رسول خدا (ص) شش تن از انصار قرآن را گرد آوردند و ایشان معاذ بن جبل و اُبَی بن کعب و زید بن ثابت و ابوالدرداء و ابوزید و سعد بن عُبَید بودند. همو گوید: به هنگام رحلت رسول خدا (ص) یک دو سوره از قرآنی که مُجَمِّع بن جاریه جمع می کرد، باقی مانده بود.

مسلم بن ابراهیم از قُرّة بن خالد، از محمد بن سیرین نقل می کند که می گفته است * به روزگار پیامبر (ص) اُبَی بن کعب و زید بن ثابت و عثمان بن عفّان و تمیم داری قرآن را گرد آوردند.

مسلم بن ابراهیم از قُرّة بن خالد نقل می کند که می گفته است * قتادة را شنیدم که

۱. عُوَیْمِر بن عامر، یا عُوَیْمِر بن قیس بن زید معروف به ابوالدرداء از قبیله خزرج و از انصار است. کلیبی نام او را عامر بن زید ضبط کرده و مرحوم محدث قسی هم در الکنی واللقاب همین را برگزیده است. به سال ۳۲ درگذشته است، هر چند گروهی درگذشت او را بعد از صفین یعنی ۳۷ هجری می دانند. مدتی را به عزلت گذراند. رک: ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۱۶۰ و زرکلی، الاعلام، ج ۵، چاپ بیروت، ص ۲۸۱ و مرحوم محدث قسی، الکنی واللقاب، جلد «ابن-ابو»، چاپ صیدا، ص ۶۳، که در آن آمده است از طرف معاویه برای آوردن پیام به حضور امیرالمؤمنین علی (ع) آمد. - م.

می گفت به روزگار پیامبر (ص) ابی بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابوزید قرآن می خواندند. گوید: گفتم: ابوزید کیست؟ گفت: از خویشاوندان انس بود.

هؤذة بن خلیفه از عوف، از محمد نقل می کند که می گفته است: * رسول خدا (ص) درگذشت و از اصحاب ایشان جز از چهار تن که جملگی از انصار بودند کسی قرآن گردآوری نکرد، و دربارهٔ نفر پنجم اختلاف است: زید بن ثابت و ابوزید و معاذ بن جبل و ابی بن کعب مورد اتفاق است و آن که او مورد اختلاف است تمیم داری است.

عقان بن مسلم از همام، از قتادة نقل می کند که می گفته است: * انس را گفتم: به روزگار رسول خدا (ص) چه کسانی قرآن را گرد آوردند؟ گفت: چهار تن که جملگی از انصار بودند: ابی بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و مرد دیگری از انصار که او را ابوزید می گفتند.

محمد بن عمر [واقدی] از معمر، از قتادة، از انس بن مالک نقل می کند که می گفته است: * به روزگار پیامبر (ص) قرآن را چهار تن فراگرفتند و گرد آوردند: ابی بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابوزید.

احمد بن محمد ازرقی از مسلم بن خالد، از عبدالرحیم بن عمر، از محمد بن کعب قُرظی نقل می کند که می گفته است: * به روزگار رسول خدا (ص) قرآن را پنج تن جمع آوردند و جملگی از انصار بودند: معاذ بن جبل و عبادة بن صامت و ابی بن کعب و ابویوب و ابوالدرداء.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب و هشام، از محمد^۱ نقل می کنند که می گفته است: * به روزگار رسول خدا (ص) قرآن را چهار تن گرد آوردند، ابی بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابوزید. همو گوید، بر سر دو تن دیگر نیز اختلاف است، عثمان و تمیم داری، یا عثمان و ابوالدرداء.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبرة، از مسلم بن یسار، از ابن مرسا که از بردگان آزاد شده قریش است نقل می کند که می گفته است: * عثمان به روزگار خلافت عمر، قرآن را جمع کرده است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواویس از سلیمان بن بلال، از سعد بن اسحاق بن کعب بن

۱. ظاهراً منظور محمد بن عبدالله برادرزاده زهری است. - م.

عُجْرَةَ، از محمد بن کعب قُرْظِي نقل می‌کند که می‌گفته است: * به روزگار پیامبر (ص) قرآن را پنج تن از انصار جمع کردند، معاذ بن جبل و عبادة ابن صامت و ابي بن کعب و ابویوب و ابوالدرداء، و چون زمان حکومت عمر بن خطاب فرارسید یزید بن ابوسفیان به او نوشت که: جمعیت شامیان فزونی یافته و شهرها از مسلمانان انباشته است و نیازمند به کسانی هستند که ایشان را قرآن و فقه بیاموزند؛ ای امیر مؤمنان با فرستادن مردانی که آنان را آموزش دهند مرا یاری کن. عمر این پنج تن را فراخواند و گفت: برادران شامی شما از من یاری خواسته‌اند تا کسی برای آموزش دادن قرآن و فقه بدیشان گسیل دارم؛ خدای شما را رحمت کند، مرا یاری دهید و سه تن از شما به شام بروید؛ اگر بتوانید همه بروید و اگر نه، سه تن حرکت کنید. گفتند: همه نمی‌توانیم، ابویوب پیرمردی است سالخورده و ابي بن کعب بیمار است. پس معاذ و عبادة و ابوالدرداء آماده رفتن شدند. عمر گفت: نخست از شهر حِمص شروع کنید و شما مردم مختلفی را خواهید دید که برخی از آنان تیزفهمند. اگر چنین موردی یافتید، عده‌ای از مردم را بدو بسپارید و چون از وضع حِمص خرسند شدید یک تن از شما آنجا بماند و یکی به دمشق و دیگری به فلسطین برود. آنان به حِمص رفتند و همانجا بودند تا از وضع آن شهر خرسند شدند. عبادة همانجا ماند و ابوالدرداء به دمشق رفت و معاذ به فلسطین. معاذ در سال طاعون عَمَواس^۱ درگذشت. عبادة بعد به فلسطین رفت و همانجا درگذشت، و ابوالدرداء تا پایان عمر در دمشق بود.

رَوْح بن عبادة و عبدالوهاب بن عطاء از هشام بن ابی‌عبدالله، از ابوالعلاء بُرَد، از سلیمان بن موسی و کثیر بن هشام، از جعفر بن بُرْقان نقل می‌کنند که: * ابوالدرداء می‌گفته است: تا کسی دانش نیاموزد، دانشمند نگردد و تا به علم خویش عمل نکند، عالم نگردد. عارم بن فضل از حَمَاد بن زید و معلی بن اسد از وَهَّيب، و هر دو از ایوب، از ابوقلابه نقل می‌کنند که: * ابوالدرداء می‌گفته است: تا وجوه مختلف قرآن را در نیابی، روح فقه را هرگز نخواهی فهمید.

یعقوب بن اسحاق حَضْرَمِي از شُجاع بن ابی‌شُجاع، از معاویه بن قُرّة نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابوالدرداء می‌گفت: دانش بیاموزید و اگر نتوانستید، دانشمندان را دوست بدارید و اگر اهل علم را دوست نمی‌دارید، هیچ‌گاه دشمن ایشان نباشید.

۱. عمواس نام شهری از شام است و این طاعون به سال ۸۱ هجری بوده است. - م.

یحیی بن عبّاد و مسلم بن ابراهیم از حارث بن عبید، از مالک بن دینار نقل می‌کردند که می‌گفته است: * ابوالدرداء می‌گفت: هر کس علمش افزون شود، دردش افزون می‌شود. و یحیی بن عبّاد در این روایت افزوده است که ابوالدرداء می‌گفت: از همه بیشتر بر آن می‌ترسم که روز رستاخیز مرا بگویند علم آموختی؟ و بگویم آری، و گفته شود به آنچه آموختی چه اندازه عمل کردی؟

از قول میسر بن کِدّام، از قاسم بن عبدالرحمن برایم نقل کردند که می‌گفته است: * ابوالدرداء از آن کسان است که علم بدیشان عنایت شده است.

از قول معاویة بن صالح حضرمی، از عبدالرحمن بن جبیر بن نفیر برایم نقل کردند که می‌گفته است: * معاویة بن ابوسفیان می‌گفت: ابوالدرداء یکی از حکماست و عمرو عاص نیز یکی از حکماست و کعب الاحبار هم یکی از دانشمندان است و او را علمی است همچون میوه‌های گوناگون، هرچند که ما در مورد او کوتاهی کردیم.

زید بن ثابت^۱

یحیی بن عیسی زَمَلّی از اعمش، از ثابت بن عبیدالله، از زید بن ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) مرا فرمود: مرا نامه‌هایی از برخی مردم می‌رسد که دوست ندارم کسی آن را بخواند، آیا می‌توانی خط عبرانی یا سُریانی را فرا بگیری؟ گفتم: آری. گوید: در هفده شب آن را آموختم.

محمد بن معاویة نیشابوری از عبدالرحمن بن ابی الزناد، از پدرش، از خارجه ابن زید، از زید بن ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون پیامبر (ص) به مدینه آمد مرا فرمود: خط یهودیان را فرا گیر که من در مورد نامه‌های خود از ایشان در امان نیستم. و من آن خط را در کمتر از نصف ماه آموختم.

اسماعیل بن أبان و راق از عَبَسَة بن عبدالرحمن قُرَشی، از محمد بن زاذان، از ام‌سعد،

۱. زید بن ثابت بن ضحاک انصاری، متولد سال یازده قبل از هجرت و درگذشته چهل و پنج هجری، از بزرگان اصحاب رسول خدا و مورد توجه خلفا بوده است. و ابن عباس هم به احترام علم به خانه او می‌آمده است. رک: ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۲، چاپ کتابفروشی اسلامیة، تهران، ص ۲۲۲ و زرکلی، الاعلام، ج ۳، چاپ بیروت، بدون تاریخ، ص

از زید بن ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است * به حضور رسول خدا (ص) بودم و در مورد برخی از حوائج خود املاء می‌فرمود و فرمود: قلم را به هنگام فراغت روی گوش خود بگذار که برای املاءکننده یادآور مطالب است.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از خالد حدّاء، از ابوقلابه، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) فرمود: داناترین امت من در مسائل میراث زید [بن ثابت] است.

عفّان بن مسلم از وهیب، از خالد حدّاء، از ابوقلابه، از انس بن مالک، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که فرمود * داناتر امت من به مسائل ارث زید بن ثابت است.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالحمید بن عمران بن ابوانس، از پدرش، از سلیمان بن یسار نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر و عثمان در قضا و فتویٰ دادن و مسائل میراث و قراءت هیچ‌کس را بر زید بن ثابت مقدم نمی‌داشتند.

محمد بن عمر [واقدی] از موسی بن علی بن ربّاح، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر بن خطّاب در جایبه خطبه می‌کرد و گفت: هرکس می‌خواهد در مسائل میراث سؤال کند به نزد زید بن ثابت برود.

عفّان بن مسلم از عبدالواحد بن زیاد، از حجّاج بن ارطاة، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر بن خطّاب، زید بن ثابت را بر قضاگماشت و او را اجرتی معین کرد.

محمد بن عمر [واقدی] از جاریه بن ابوعمران، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر در همه سفرها - یا در هر سفری - زید بن ثابت را به نیابت خود در مدینه می‌داشت، و عمر همواره مردان نام‌آور را به شهرها و به کارهای مهم گسیل می‌داشت؛ زید بن ثابت را به او پیشنهاد کردند؛ پس گفت: مکان و منزلت زید بر من پوشیده نیست ولی مردم شهر به زید نیازمندند و او مردم را مطالبی نقل می‌کند که پیش‌کس دیگری نمی‌یابند.

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن مسلم بن جَمّاز، از عثمان بن حفص بن عمر بن خَلْدَة زُرْقِی، از زُهْرِی، از قَبِیصَة بن ذُوْیْب بن خَلْحَلَة نقل می‌کند که می‌گفته است * زید بن ثابت به مدینه در قضا و فتویٰ و قراءت و مسائل میراث از سران و سرشناسان بود و این حال در دوره خلافت عمر و عثمان و علی (ع) بر دوام بود و چون معاویه در سال چهلیم به حکومت رسید همچنان بود تا زید در سال چهل و پنج هجری درگذشت.

فضل بن دُکین از رزین انار فروش (بیاع الرُّمَّان)، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عباس برای زید بن ثابت رکاب گرفت [تا سوار شود] و گفت: باید که با دانشمندان و بزرگان چنین رفتار کرد.

محمد بن عبدالله انصاری از محمد بن عمرو، از ابوسلمه، از ابن عباس نقل می‌کند که * او رکاب زید بن ثابت را گرفت و زید گفت: ای پسر عموی رسول خدا، چنین مکن. و ابن عباس گفت: ما با دانشمندان و بزرگان خود چنین می‌کنیم.

عُفَّان بن مسلم و وهب بن جریر بن حازم و ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی، جملگی از شعبه و فضل بن دُکین و حسن بن موسی، از زهیر بن معاویه و جمله ایشان از ابواسحاق، از مسروق نقل می‌کنند که می‌گفته است * به مدینه آمدم و از اصحاب پیامبر (ص) پرسیدم و زید بن ثابت از راسخان در علم بود.

محمد بن عمر [واقدی] از ضحاک بن عثمان، از بُکَیر بن عبدالله بن اَشَجّ نقل می‌کند که می‌گفته است * سعید بن مسیب در همه قضاوتها و فتوهای خود به آنچه زید بن ثابت فتوی داده بود رفتار می‌کرد و چه بسا اگر مسأله‌ای پیچیده پیش می‌آمد که فتوای برخی از اصحاب پیامبر (ص) را که بیرون از مدینه بودند بدو می‌گفتند، می‌پرسید: نظر زید بن ثابت در این باب چیست؟ که زید بن ثابت داناترین مردم به قضاوت و بیناترین مردم به اموری است که در آنها مطلبی شنیده نشده است. آن‌گاه گفت: من فتوایی از زید بن ثابت نمی‌شناسم که همگان در شرق و غرب بر آن یک کلمه نباشند و مردمان بدان عمل نکنند ولی دیگران احادیث و فتواهایی داده‌اند که هیچ تنی از مردمان بدان عمل نمی‌کند و توجهی نمی‌نماید.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبّرة، از موسی بن میسرة، از سالم بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * روز مرگ زید بن ثابت با ابن عمر بودم و گفتم: امروز عالم مردم درگذشت. ابن عمر گفت: خدایش همین امروز رحمت کناد؛ زید بن ثابت در همه خلافت عمر گزیده‌تر دانشمندان بود؛ عمر علما را به شهرها گسیل داشت و آنان را نهی کرد از اینکه به رای خویش فتوی دهند، ولی زید بن ثابت به مدینه بود و برای مردم مدینه و آنان که بدان شهر می‌آمدند فتوی می‌داد.

محمد بن عبدالله اسدی و خَلَّاد بن یحیی از قول سفیان، از اسماعیل، از شعبی نقل می‌کردند که * مَرْوان مردی را پشت پرده نشاند و آن‌گاه زید بن ثابت را خواست و پرسشهایی از او کرد و گروهی پاسخ او را می‌نوشتند. زید بن ثابت آنان را نگریست و گفت:

ای مروان، معذورم، که من مگر رای خودم را اظهار نمی‌دارم (تابع نظر کسی نیستم).
 هُوذَة بن خلیفه^۱ از قول عَوْف نقل می‌کرد که می‌گفته است: * مرا گفته‌اند که چون زید بن ثابت را در گور کردند، ابن عباس با دست خود گور او را فرامود و گفت: علم این چنین از میان می‌رود؛ مردی که چیزی را می‌داند که دیگران نمی‌دانند چون بمیرد دانش خود را هم می‌برد.

ابوالولید هشام طیب‌السی و ابو‌عوانه از قتاده نقل می‌کنند که می‌گفته است: * چون زید بن ثابت درگذشت و او را در گور کردند، ابن عباس گفت: آری، علم این چنین از میان می‌رود.

کثیر بن هشام و عَفَّان بن مسلم و یحیی بن عبَّاد و موسی بن اسماعیل جملگی گفتند حمَّاد بن سلمه از عَمَّار بن ابی‌عَمَّار نقل می‌کرد که می‌گفته است: * چون زید بن ثابت مرد با ابن عباس در سایه‌خانه‌یی نشستیم و او گفت: آری، علم این چنین از میان می‌رود؛ امروز دانش فراوانی در خاک شد.

عَازِم بن فضل از حمَّاد بن زید، از یحیی بن سعید نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون زید بن ثابت مرد، ابوهریره گفت: امروز دانشمندترین این امت درگذشت. شاید خداوند متعال با ابن عباس این فقدان را جبران فرماید.

ابوهریره^۲

ابوضَمْرَة انس بن عیاض لَیْثی از عبدالله بن عبدالعزیز لَیْثی، از عمرو بن مِرْدَاس ابن عبدالرحمن جُنْدَعِی، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) مرا فرمود:

۱. این کلمه در برخی از مآخذ از جمله در طبقات چاپ مصر به صورت «هوزة» ضبط است ولی صحیح آن باذال است. در نود و یک سالگی به سال ۲۱۶ هجری درگذشته است. رک: ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۴، چاپ علی محمد بجاوی، مصر، ص ۳۱۱. م.

۲. عبدالرحمن بن صَخْر دوسی ملقب به ابوهریره متولد ۲۱ قبل از هجرت و درگذشته ۵۹ هجری است. در سال هفتم هجرت و در خیبر به حضور پیامبر (ص) رسید و مسلمان شد، یعنی از بیست و سه سال مدت نبوت حضرت ختمی مرتبت فقط سه سال درک محضر ایشان را کرده است و این گونه حرفها که از محضر پیامبر (ص) از همگان بیشتر استفاده کرده‌ام ادعائی بیش نیست. برای اطلاع بیش از وضع این مرد، رک: محمود ابوریه، بازرگان حدیث، ترجمه استاد محمد وحید گلپایگانی، تهران، ۱۳۴۳ خورشیدی. م.

جامه بگشا. و گشودم و آن حضرت همه روز مرا حدیث نقل فرمود و سپس جامه به خودم پیچیدم و هیچ یک از احادیثی را که از برای من فرمود فراموش نکردم.

محمد بن اسماعیل بن ابوفدیک از ابن ابی ذئب، از مقبری، از ابوهریره نقل می کند که می گفته است * پیامبر (ص) را عرض کردم: من احادیث زیادی از شما شنیده ام و فراموش کرده ام. فرمود: ردای خود بگشای. گشودم. دست در ردایم فرمود و سپس گفت: ردا را بپوش. چنان کردم و پس از آن هرگز حدیثی را از یاد نبردم.

محمد بن اسماعیل بن ابوفدیک از ابن ابی ذئب، از سعید بن ابی سعید مقبری، از ابوهریره نقل می کند که می گفته است * از رسول خدا (ص) به اندازه دو جوال بزرگ حدیث از بر کردم؛ از آن دو یکی را منتشر ساختم و اگر دومی را بخواهم منتشر سازم حلقومم بریده خواهد شد.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از ابن شهاب، از اعرج، از ابوهریره نقل می کند که می گفته است * مردم می گویند ابوهریره حدیث زیادی می آورد و به خدا سوگند اگر دو آیه در قرآن نمی بود، هرگز حدیثی نمی آوردم. و آن دو آیه را برخواند: «آنان که پنهان دارند آنچه از حجتها و بیانی که ما فرو فرستاده ایم، پس از آنکه روشن نمودیم آن را در کتاب (تورات) ایشان را خدای لعنت می کند و لعنت کنندگان هم آنان را لعنت می کنند، مگر آنان که توبه کنند و نیک شوند، ایشان را توبه پذیرنده ام و من بخشاینده ام و مهربان»^۱. چون این دو آیه را برخواند گفت: برادران مهاجر ما به کار در بازار و برادران انصار ما به کار در بوستانها و کشتزارهای خود مشغول بودند ولی ابوهریره به همین مقدار که شکمش سیر شود قناعت می کرد و ملازم رسول خدا بود و چیزهایی می شنید که آنان نمی شنیدند و چیزهایی از بر می کرد که آنان از بر نمی کردند.

یحیی بن عبّاد از هُشیم، از یعلی بن عطاء، از ولید بن عبدالرحمن، از ابوهریره نقل می کند که * چون ابوهریره این حدیث از پیامبر (ص) آورد که هر کس به تشییع جنازه بی حاضر آید او را یک قیراط اجر و پاداش است، ابن عمر او را گفت: توجه داشته باش چگونه حدیث می آوری، که تو از پیامبر (ص) فراوان حدیث می آری. گوید، ابوهریره دست ابن عمر را گرفت و به نزد عایشه برد و گفت: با ابن عمر بازگو که این حدیث را تو هم از

۱. آیات ۱۵۹ و ۱۶۰ از سوره بقره. - م.

پیامبر (ص) شنیده‌ای. عایشه گفتار ابوهریره را تصدیق کرد. پس ابوهریره ابن عمر را گفت: مرا کاشتن نهالهای خرما و بازرگانی بازار، از محضر پیامبر (ص) باز نداشت. ابن عمر گفت: ای ابوهریره تو از ما همه به رسول خدا داناتری و از ما همه حدیث بیشتر از بر داری.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدّیک از ابن ابی ذئب، از مقبری، از ابوهریره نقل می‌کند که: * خود او می‌گفته است: مردم می‌گویند ابوهریره از پیامبر (ص) بسیار حدیث می‌آورد؛ مردی را دیدم و گفتم دیشب پیامبر (ص) در نماز عشا در قراءت چه سوره‌یی را خواند؟ گفت: نفهمیدم. گفتم: مگر در نماز حاضر نبودی؟ گفت: چرا. گفتم: ولی من فهمیدم و می‌دانم کدام سوره را قراءت فرمود، آن سوره و آن دیگر سوره را.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی از عبدالعزیز بن محمد، از عمرو بن ابی عمرو، از سعید بن ابی سعید، از ابوهریره نقل می‌کرد که: * به رسول خدا (ص) گفت: چه کسی روز قیامت از شفاعت شما کامکارتر و بهره‌مندتر است؟ فرمود: خودم هم گمان داشتم که کسی پیش از تو مرا از این نمی‌پرسد که حرص تو را به حدیث دیده‌ام؛ همانا روز رستاخیز کسی به شفاعت من کامکارتر است که از کمال خلوص و صمیم دل لا اله الا الله گفته باشد.

ولید بن عطاء بن أغرّ و احمد بن محمد بن ولید ازرقی که هر دو از اهل مکه‌اند، از عمرو بن یحیی بن سعید اُموی، از قول جدّش نقل می‌کردند که می‌گفته است: * عایشه ابوهریره را گفت: تو احادیثی از پیامبر (ص) می‌آوری که من از آن حضرت شنیده‌ام. ابوهریره گفت: ای مادر جان، من در پی کسب حدیث بودم و حال آنکه تو را آینه و سرمه‌دان به خود مشغول می‌داشت و مرا چیزی از حدیث پیامبر (ص) باز نمی‌داشت.

کثیر بن هشام از جعفر بن بُرقان، از یزید بن اصمّ نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابوهریره می‌گفت: مردم می‌گویند، ای ابوهریره تو از پیامبر (ص) فراوان حدیث می‌آری؛ و حال آنکه سوگند به کسی که جانم بر دست اوست اگر همه احادیثی که شنیده‌ام بازگویم مرا در مزبله می‌اندازید و دیگر کاری به کار من نخواهید داشت.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدّیک و اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس که هر دو مدنی هستند، و خالد بن مخلد بَجَلّی از محمد بن هلال، از پدرش، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * اگر آنچه می‌دانم با شما بگویم مردم بر من هجوم می‌آورند و کهنه‌پاره به من پرتاب می‌کنند و می‌گویند ابوهریره دیوانه است.

سلیمان بن حرب از ابو هلال، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابوهریره

می گفت: اگر آنچه در دل دارم با شما حدیث کنم بر من پشکل خواهید بارید. حسن می گفت: ابوهریره راست گفته است، چه اگر ما را خبر می داد که کعبه خراب و به آتش کشیده خواهد شد، هیچ کس او را تصدیق نمی کرد.

محمد بن مُضَعَبُ قُرُقَسَانِيّ از اَوْزَاعِيّ، از ابو کثیر غُبَرِيّ نقل می کند که می گفته است: شنیدم ابوهریره را که می گفت: ابوهریره نه چیزی پوشیده می دارد و نه چیزی می نویسد.

ابن عباس^۱

قاسم بن مالک مُزَنِيّ از عبدالملک، از عطاء، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است: رسول خدا (ص) از برای من دو بار دعا فرمود که خداوند مرا حکمت عنایت فرماید.

محمد بن عبدالله انصاری از اسماعیل بن مسلم، از عمرو بن دینار، از طاووس، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است: پیامبر (ص) مرا فراخواند و بر جبینم دست سوده فرمود: پروردگارا او را حکمت و تاویل کتاب پیاموز.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواویس، از سلیمان بن بلال، از عمرو بن ابو عمرو، از حسین بن عبدالله بن عبیدالله، از عکرمه، همچنین خالد بن مخلد بَجَلِيّ از سلیمان ابن بلال، از حسین بن عبدالله بن عبیدالله، از عکرمه نقل می کند که: پیامبر (ص) فرمود: پروردگارا! ابن عباس را حکمت بخشای و تاویل آموز.

عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب از حماد بن سلمه، از عبدالله بن عثمان بن خثیم، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می کند که: پیامبر (ص) در خانه همسر خود میمونه^۲ بود و من شبانه آب وضوی آن حضرت را آماده کردم و میمونه گفت: ای رسول خدا، این ظرف آب را عبدالله بن عباس برای شما نهاده است و پیامبر (ص) فرمود: خدایا او را در علم دین فقیه گردان و تاویل آموز.

هشیم بن بشیر از ابوبشر، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است

۱. منظور عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب است، متولد سال سوم قبل از هجرت و درگذشته سال ۶۸ هجری در طائف، در منابع اهل سنت، یعنی صحیح بخاری و صحیح مسلم و کتب دیگر حدیث، ۱۶۶۰ حدیث از او آورده اند. رک: محدث قسی، الکنی واللقاب، ص ۳۲۵؛ و زرکلی، الاعلام، ج ۴، ص ۲۲۹-م.

۲. میمونه رضی الله تعالی عنها، همسر حضرت خنمی مرتبت، خاله عبدالله بن عباس است. -م.

* عمر چون اهل بدر را اجازتِ ورود می داد مرا نیز با آنان دستوری ورود می داد. گوید، عمر آنان و ابن عباس را پرسشهایی کرده بود و ابن عباس پاسخ داده بود و عمر گفته بود: پس از این حال که از ابن عباس می بینید چگونه مرا از جهت وی سرزنش می کنید؟

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن فضیل بن ابی عبدالله، از پدرش، از عطاء ابن یسار نقل می کند که * عمر و عثمان، ابن عباس را با اهل بدر فرامی خواندند و او با ایشان رایزنی می کرد و به زمان عمر و عثمان و تا روز مرگ فتوی می داد.

ابومعاویة ضریر و نصر بن اسماعیل از قول اعمش، از مسلم بن صبیح، از مسروق نقل می کنند که می گفته است * عبدالله [بن مسعود] می گفت اگر ابن عباس به سن ما برسد هیچ یک از ما به ده یک علم او نخواهد بود. نصر بن اسماعیل در حدیث خود افزوده است که ابن مسعود می گفت: ابن عباس چه مفسر شایسته‌یی از بهر قرآن است.

عبدالله ثُمیر از مالک بن مغُول، از سلمة بن کُهل نقل می کند که می گفته است * عبدالله [بن مسعود] می گفت: ابن عباس چه مفسر شایسته‌یی از برای قرآن است.

یزید بن هارون از جُوَیبر، از ضحاک، از ابن عباس در تفسیر آیه «و جز تنی اندک ندانند که عدد ایشان چند بود»^۱ نقل می کند که می گفته است * من جزو آن تنی اندکم و ایشان هفت تن بودند.

سفیان بن عیینة از عبیدالله بن ابویزید نقل می کند که می گفته است * چون ابن عباس را چیزی می پرسیدند، اگر در قرآن بود همان مطلب قرآنی را می گفت، و اگر موضوعی بود که در قرآن نیامده ولی از رسول خدا (ص) در آن باره مطلبی آمده بود آن را می گفت، و اگر از رسول خدا (ص) هم در آن باره سخنی نرسیده ولی از ابوبکر و عمر سخنی آمده بود، آن را می آورد؛ و گرنه رای خود را اظهار می داشت.^۲

ابوأسامة حمّاد بن اسامة، از اعمش، از قول مجاهد نقل می کند که می گفته است * ابن عباس از کثرت معلومات معروف به دریا بود. و از ابن جریج از قول عطاء هم برایم نقل کردند که می گفته است * ابن عباس مشهور به دریا بود و کار او نیز چون دریاست.^۳

۱. بخشی از آیه ۲۲ از سوره کهف، در تفسیر بیان شیخ طوسی، ج ۷، چاپ نجف، ص ۲۴ و هم در تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۷، ص ۲۹۸، این موضوع از قول ابن عباس آمده است. - م.

۲. با اندک مراجعه به صحاح اهل سنت کثرت نقل مطالب امیرالمؤمنین علی (ع) به وسیله ابن عباس دیده می شود. - م.

۳. با اینکه در تمام نسخه‌های چاپ شده به همین صورت (بحر) ضبط است ولی آیا احتمال تصحیف نمی رود که اصل آن

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از لیث، از طاووس؛ و قبیصة بن عقیبة از سفیان، از ابن جریح، از طاووس نقل می‌کنند که می‌گفته است: * داناتر از ابن عباس مردی ندیدم. اسماعیل بن ابی مسعود از عبدالله بن ادریس، از لیث بن ابی سلیم نقل می‌کند که می‌گفته است: * طاووس را گفتم چرا خود را ملازم این نوجوان یعنی ابن عباس ساخته‌ای و بزرگان اصحاب را رها کرده‌ای؟ گفت: هفتاد تن را اصحاب پیامبر (ص) را دیدم که چون در موضوعی اختلاف نظر داشتند قول ابن عباس را برمی‌گزیدند.

عنان بن مسلم از حماد بن یزید، از علی بن زید، از سعید بن جبیر و یوسف بن مهران نقل می‌کند که: * معانی لغات قرآن را از ابن عباس بسیار می‌پرسیدند و او می‌گفت: چنین است و چنان است، مگر نشنیده‌اید که فلان شاعر در شعر خود چنین و چنان گفته است. عارم بن فضل از حماد بن زید، از ابوالزبیر، از عکرمة نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عباس از علی (ع) به قراءت قرآن داناتر بود و علی (ع) از ابن عباس به مبهمات قرآن داناتر بود.

رؤح بن عبادة از ابن جریح نقل می‌کند که می‌گفته است: * عطاء می‌گفت: گروهی از مردم برای پرسش از اشعار و گروهی برای انساب و گروهی برای ایام عرب به نزد ابن عباس می‌آمدند و هر صنفی را ابن عباس پاسخ شایسته می‌گفت.

عبدالله بن جعفر رقی از معتمر بن سلیمان، از پدرش، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است: * نخستین کس که در بصره مشهور و نام‌آور شد، عبدالله بن عباس بود که سخنوری بود ورزیده و سخت دانشمند. گوید، سوره بقره را خواند و آیه آیه تفسیر کرد.

یزید بن هارون از جریر بن حازم، از یعلی بن حکیم، از عکرمة، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود مردی از انصار را گفتم: بیا تا از اصحاب پیامبر (ص) که هنوز بسیارند مسائلی پرسیم و کسب علم کنیم. آن مرد گفت: ای ابن عباس، بس عجب است که می‌پنداری مردم با این همه اصحاب رسول خدا نیازمند به پرسیدن از امثال تو بشوند.^۱ ابن عباس گوید: او را رها کردم و خود به فراگیری حدیث از اصحاب پرداختم و گاهی برای فراگرفتن حدیث بر در خانه کسی می‌رفتم که در خواب

۱. حبره باشد؟ - م.

۱. منظور مرد انصاری این است برای چه می‌خواهی یاد بگیری؟ لابد می‌خواهی که یاد بگیری و نشر کنی. در این صورت با وجود اصحاب پیامبر (ص) کسی از تو نخواهد آموخت. - م.

نیمروزی بود. ردای خود را بر در خانه‌اش می‌گستردم و می‌نشستم و باد بر من گرد و غبار می‌افشاند و چون آن مرد از خانه به در می‌آمد مرا می‌گفت: ای پسر عموی پیامبر چرا تو آمده‌ای؟ حق بود پیش من بفرستی تا به حضورت آیم. و می‌گفتم: نه، من سزاوارترم که به حضور تو بیایم. و از او سؤال می‌کردم. گوید، آن مرد انصاری چندان زنده ماند که دید مردم به پرسیدن مسأله بر گرد من حلقه زده‌اند. پس از آن همواره می‌گفت: این جوان از من عاقل‌تر و دوراندیش‌تر بود.

از محمد بن عمرو از ابوسلمه، از ابن عباس برایم نقل کردند که می‌گفته است * چنین دریافتیم که احادیث رسول خدا (ص) بیشتر نزد انصار است. پس گاه به خانه مردی از انصار می‌رفتم و او را خفته می‌یافتم و اگر می‌خواستم بیدارش کنم، بیدار می‌شد؛ ولی همچنان بر در خانه‌اش می‌نشستم و باد گرد و غبار بر من می‌افشاند و چون از خواب برمی‌خاست من آنچه می‌خواستم می‌پرسیدم و پس آن‌گاه باز می‌گشتم.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان ثوری، از سالم بن ابوحفصه، از ابوکلثوم نقل می‌کند که می‌گفته است * چون ابن عباس را در گور کردند، محمد بن حنفیه گفت: امروز ربانی این امت درگذشت.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن ابوالزناد، از پدرش، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عباس در چند خصلت گوی از همه مردمان ربوده بود: به علم گذشتگان و فقه، که نیاز به اندیشیدن داشت، و رای و علم و بذل و بخشش؛ و من هیچ تنی را به احادیث رسول خدا دانایتر از او و به قضاوت ابوبکر و عمر و عثمان و فقه و شعر و ادب و تفسیر قرآن و حساب و مسائل ارث و امور گذشته و رای درست آگاه‌تر از او ندیدم. روزی می‌نشست و جز از فقه تدریس نمی‌کرد و روزی تاویل و روزی از جنگهای رسول خدا و روزی از شعر و ادب عرب و روزی از ایام عرب سخن می‌گفت؛ و هرگز ندیدم که دانشمندی به حضور او بیاید مگر اینکه برای او فروتنی کند، و هرکس در هر چیزی از او سؤال می‌کرد او را بر آن دانشمند و آگاه می‌یافت.

محمد بن عمر [واقدی] از داود بن جبیر نقل می‌کند که می‌گفت * از ابن مسیب شنیدم که می‌گفت ابن عباس داناترین مردم است.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبرة، از موسی بن سعد، از عامر بن سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است * پدرم را شنیدم که می‌گفت: هیچ‌کس را

تیزهوش تر و خردمندتر و داناتر و بردبارتر از ابن عباس ندیده‌ام و خود دیدم که عمر بن خطاب در معضلات او را فرامی‌خواند و می‌گفت چنین مشکلی پیش آمده است؛ رای خود را بگو، و از گفتار ابن عباس پا فراتر نمی‌نهاد؛ در حالی که بسیاری از اهل بدر و مهاجران و انصار همواره پیرامون عمر بودند.

محمد بن عمر [واقدی] از سلیمان بن داود بن حصین، از پدرش، از نَبهان نقل می‌کند که می‌گفته است: * اُمّ سلمة همسر پیامبر (ص) را گفتم: می‌بینم که مردم به ابن عباس بسیار توجه دارند. ام سلمة گفت: او داناترین بازماندگان است.

محمد بن عمر [واقدی] از واقد بن ابویاسر، از طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمن ابن ابوبکر، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که: * در موسم حج عایشه، ابن عباس را نگریست که مردم برگرد او حلقه‌ها زده از مناسک حج می‌پرسند. گفت: وی داناترین بازماندگان به مناسک حج است.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبّرة، از مروان بن ابوسعید، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * روزی نزد عمر بن خطاب رفتم و او از مسأله‌یی که یَعْلَى بن أمّیة برای او از یمن نوشته بود پرسید؛ و چون پاسخ دادم عمر گفت: گواهی می‌دهم که از خاندان رسالت سخن می‌گویی.

محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبّرة، از عمرو بن ابوعمر، از ابومعبد نقل می‌کند که می‌گفته است: * شنیدم که ابن عمر می‌گفت: داناتر ما ابن عباس است. محمد بن عمر [واقدی] از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبّرة، از عمرو بن ابوعمر، از عکرمة نقل می‌کند که می‌گفته است: * شنیدم که معاویة بن ابوسفیان می‌گفت: مولای تو (یعنی ابن عباس) دانشمندترین زندگان و درگذشتگان است.

محمد بن عمر [واقدی] از ابن ابی‌وَعْلَة، از حکم بن أبان، از عکرمة نقل می‌کند که می‌گفته است: * کعب الاحبار می‌گفت: مولای تو ربّانی این امت و دانشمندترین زندگان و درگذشتگان است.

محمد بن عمر [واقدی] از معمر بن راشد، از ابن طاووس، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عباس از راسخان در علم است.

محمد بن عمر [واقدی] از بِشْر بن ابومسلم، از ابن طاووس، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عباس بر دیگر مردم در علم چنان سرکشیده و سرفراز است که درختان

خرمای کهنسال و بلند بر نهالهای کوچک خرما.

محمد بن عمر [واقدی] از معمر بن راشد، از عبدالکریم بن مالک، از سعید ابن جبیر نقل می‌کند که می‌گفته است: * گاهی ابن عباس مرا حدیثی نقل می‌کرد که اگر اجازت می‌داد سرش را ببوسم، می‌بوسیدم.

محمد بن عمر [واقدی] از موسی بن محمد بن ابراهیم تیمی، از پدرش، از مالک بن ابوعامر نقل می‌کند که می‌گفته است: * طلحة بن عبیدالله را شنیدم که می‌گفت: به ابن عباس فهم و دانش و تیزهوشی فراوان عنایت شده است و ندیدم که عمر بن خطاب هیچ‌کس را بر او مقدم بدارد.

محمد بن عمر [واقدی] از مخزومه بن بکیر، از پدرش، از بشر بن سعید، از محمد بن ابی بن کعب نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عباس در حضور پدرم بود و چون برخاست و رفت شنیدم که پدرم گفت: این دانشمندتر این امت خواهد بود، عقل و فهم به او داده شده است و رسول خدا (ص) از برای او دعا کرده است که خداوند او را در علم دین فقیه گرداند. محمد بن عمر [واقدی] از ثوری، از لیث بن ابوسلیم، از ابو جهم، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * جبرئیل (ع) را دو بار دیدم و پیامبر (ص) نیز از برای من دو بار دعا فرمود.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالرحمن بن ابوالزناد، از پدرش نقل می‌کند که: * ابن عباس بیمار بود و تبار. عمر او را عیادت کرد و گفت: بیماری تو کار ما را مختل ساخته است و خداوند یاری‌دهنده است.

محمد بن عمر [واقدی] از موسی بن عبیده، از ابومعبد نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عباس را شنیدم که می‌گفت: هیچ‌گاه کسی حدیثی برایم نیاورد که مرا در آن استفهامی باشد. گاه بر در خانه ابی بن کعب می‌رفتم و او در خواب بود؛ من نیز همان‌جا خواب نیمروزی می‌کردم و اگر او متوجه حضور من می‌شد دوست می‌داشت به واسطه خویشاوندی من با رسول خدا (ص) برخیزد و پیش من بیاید ولی من خوش نمی‌داشتم او را در زحمت اندازم.

محمد بن عمر [واقدی] از قول فایده آزاد کرده عبیدالله بن علی، از عبیدالله بن علی، از قول جدّه اش سلمی نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالله بن عباس را دیدم که لوحه‌ای چند در دست داشت و آنچه ابورافع از سنت رسول خدا (ص) می‌آورد، می‌نوشت.

محمد بن عمر [واقدی] از قُدامة بن موسی، از ابوسلمة حضرمی نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عباس را شنیدم که می‌گفت: همواره ملازم بزرگان اصحاب پیامبر (ص) از مهاجر و انصار بودم و از مغازی پیامبر (ص) و آیاتی که در آن‌بار نازل شده است می‌پرسیدم و نزد هر کس که می‌رفتم به مناسبت خویشاوندی من با پیامبر (ص) از دیدارم شاد می‌شد. روزی ابی بن کعب را از تعداد سوره‌هایی که در مدینه نازل شده است پرسیدم، و او از راسخان در علم بود و گفت: بیست و هفت سوره در مدینه نازل شده و بقیه مکی است.

محمد بن عمر [واقدی] از یحیی بن علاء، از عبدالمجید بن سهیل، از عکرمة نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالله پسر عمرو عاص را شنیدم که می‌گفت: ابن عباس داناترین ما به علوم گذشته و فقیه‌ترین ما در اموری است که حکمی بر آن نرسیده باشد. گوید، چون این را با ابن عباس گفتم، گفت: عبدالله پسر عمرو عاص را مایه‌ای هست و گه گاه در حلال و حرام از پیامبر (ص) می‌پرسید.

محمد بن عمر [واقدی] از سفیان، از ابوسلمة، از حبیب بن ابوثابت، از طاووس نقل می‌کند که می‌گفته است: * هرگز ندیدم کسی که با ابن عباس اختلاف نظر داشته، پیش از آنکه مجاب گردد، او را ترک کند.

محمد بن عمر [واقدی] از یحیی بن علاء، از یعقوب بن زید، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون خبر مرگ ابن عباس به جابر بن عبدالله رسید، شنیدم که دست بر هم می‌زد و می‌گفت: امروز دانشمندتر و بردبارتر مردم در گذشت و با مرگ او این امت را مصیبتی جبران‌ناشدنی رسید.

محمد بن عمر [واقدی] از یحیی بن علاء، از عمر بن عبدالله، از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون ابن عباس درگذشت، رافع بن خدیج گفت: امروز کسی درگذشت که مردمان خاور و باختر، همه در علم نیازمند او بودند.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش، از زیاد بن میناء نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عباس و ابن عمر و ابوسعید خُدَری و ابوهریره و عبدالله بن عمرو بن عاص و جابر بن عبدالله و رافع بن خدیج و سلمة بن اکوع و ابوواقد لیثی و عبدالله بن بُحینه و گروهی دیگر از امثال ایشان از جمله اصحاب پیامبر (ص) بودند که از هنگام مرگ عثمان تا هنگام مرگ خود در مدینه فتوی می‌دادند و از پیامبر (ص) حدیث

می آوردند و از این گروه، آنان که صاحب فتوی بودند ابن عباس و ابن عمر بودند و ابوسعید خدری و ابوهریره و جابر بن عبدالله.

عبدالله بن عمر^۱

ابونعیم فضل بن دُکین از زُهیر بن معاویه، از محمد بن سُوقه، از ابوجعفر نقل می کند که می گفته است: * هیچ کس از اصحاب رسول خدا (ص) که حدیثی از آن حضرت می شنید به اندازه ابن عمر مواظبت نمی کرد که چیزی بر آن نیفزاید و از آن کم نکند.

ابوعبید، از ابن جریج، از عمرو بن دینار نقل می کند که می گفته است: * ابن عمر از فقهای جوان شمرده می شد.

از قول مجالد، از شعبی برایم نقل کردند که می گفته است: * ابن عمر در حدیث بسیار ورزیده بود ولی در فقه ورزیده نبود.

عبدالله بن عمرو^۲

ابوبکر بن عبدالله بن ابواویس مدنی، از سلیمان بن بلال، از صفوان بن سلیم، از عبدالله بن عمرو نقل می کند که می گفته است: * از پیامبر (ص) دستوری خواستم تا آنچه را از آن حضرت می شنوم بنویسم و اجازت فرمود و من آنچه شنیدم، نوشتم. عبدالله بن عمرو آن مجموعه را «صادقه» نام نهاده بود.

معن بن عیسی از اسحاق بن یحیی بن طلحة، از مجاهد نقل می کند که می گفته است: * صحیفه‌ی نزد عبدالله بن عمرو بن عاص دیدم و پرسیدم چیست؟ گفت: صادق است؛ آنچه از رسول خدا (ص) شنیده‌ام در آن نگاشته‌ام و میان من و رسول خدا (ص) هیچ

۱. عبدالله بن عمر بن خطاب، متولد سال دهم قبل از هجرت و درگذشته سال ۷۳ هجری. وی آخرین صحابی است که در مکه بوده و همان جا درگذشته است؛ ۲۶۳۰ حدیث از او در کتب حدیث نقل شده است. رک: زرکلی، الاعلام، ج ۴، ص ۲۴۶-م.

۲. عبدالله بن عمرو بن عاص، متولد سال هفتم قبل از هجرت و درگذشته سال ۶۵ هجری. از طرفداران معاویه و در جنگ صفین با او بود و چون یزید به خلافت رسید از بیعت با او خودداری کرد و به قولی در عسقلان منزوی شد؛ از او ۷۰۰ حدیث نقل شده است. رک: همان مأخذ، همان جلد، ص ۲۵۰-م.

واسطه و راوی نبوده است.

باب

از قول ابو جراح همدانی، از محمد بن سیرین برایم نقل کردند که می‌گفته است: * عمران بن حصین از معتمدان اصحاب رسول خدا (ص) در حدیث بوده است.
کسی برای من از قول ثور بن یزید، از خالد بن معدان نقل می‌کرد که می‌گفته است: * در شام هیچ کس فقیه‌تر و معتمدتر و پسندیده‌تر از عبادة بن صامت و شداد ابن اوس نبوده است.

ابوداود سلیمان طیالسی از شعبه نقل می‌کند که می‌گفت از علی بن حکم، از ابونضرة، از ابوسعید خدری برایم نقل کردند که می‌گفته است: * همواره چون اصحاب رسول خدا (ص) در جایی می‌نشستند، سخن و بحث ایشان در فقه بود و گاهی مردی را می‌گفتند تا ایشان را سوره‌یی از قرآن بخواند یا آنکه کسی خود به خواندن سوره‌یی از قرآن می‌پرداخت.

ابوعبید از قول حنظلة بن ابوسفیان، از قول مشایخ خود نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند: * میان اصحاب جوان رسول خدا (ص) فقیه‌تر از ابوسعید خدری نبوده است.

عایشه همسر پیامبر (ص)^۱

محمد بن عمر [واقدی] از محمد بن مسلم بن جَمَّاز، از عثمان بن حفص بن عمر ابن خَلْدَة، از زهری، از قبیصة بن ذؤیب بن حَلْحَلَة نقل می‌کند که می‌گفته است: * عایشه از همه مردم داناتر بود و بزرگان اصحاب رسول خدا (ص) از او مسأله می‌پرسیدند.

عبیدالله بن عمر از زیاد بن ربیع، از خالد بن سلمة، از ابوبُرْدَة بن ابوموسی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون اصحاب رسول خدا (ص) در امری شک می‌کردند،

۱. عایشه دختر ابوبکر و همسر رسول خدا (ص) متولد سال ۹ قبل از هجرت و درگذشته سال ۵۸ هجری است. از همه همسران پیامبر (ص) بیشتر از آن حضرت حدیث نقل کرده است و شمار احادیث منقول از او دو هزار و دویست و ده حدیث است. کتابهای مستقل فراوانی درباره او نوشته شده است. رک: الاعلام، ج ۴، چاپ بیروت، ص ۵، م.

عایشه را از آن می پرسیدند و علم بدان امر را نزد او می یافتند.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از مسلم، از مسروق نقل می کند که * به او گفتند: آیا عایشه احکام ارث را به نیکی می داند؟ و او گفت: آری، سوگند به کسی که جانم بر دست اوست، پیر مردان اصحاب پیامبر (ص) را دیدم که در آن باره از او مسأله می پرسیدند.

محمد بن عمر [واقدی] از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از قول پدرش، از ابوسلمه بن عبدالرحمن نقل می کند که می گفته است * هیچ تنی را به سنن رسول خدا و به فقه و به شأن نزول آیات و به احکام ارث دانایتر از عایشه ندیده‌ام.

محمد بن عمر [واقدی] از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از عبدالله بن کعب آزادکرده خاندان عثمان، از محمود بن لبید نقل می کند که می گفته است * همسران رسول خدا (ص) از پیامبر (ص) حدیث بسیار می دانستند ولی نه چندان که عایشه و ام سلمه؛ و عایشه به روزگار عمر و عثمان و پس از آن تا هنگامی که زنده بود فتوی می داد و عمر و عثمان و دیگر بزرگان اصحاب رسول خدا (ص) پس از رحلت آن حضرت، کسانی را پیش او می فرستادند و او را از سنن رسول خدا می پرسیدند.

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن عمر بن حفص عمری، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش^۱ نقل می کند که می گفته است * عایشه در خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و پس از آن تا هنگامی که درگذشت، بالاستقلال فتوی می داد و من همواره ملازم او بودم و او با من سخت مهربان بود. و نیز در محضر ابن عباس هم که چون دریا بود، و همچنین ابوهریره و ابن عمر هم کسب علم می کردم. ابن عمر مردی بود سخت پارسا و دانشمند و در آنچه نمی دانست، هیچ نظری نمی گفت و سخت خوددار بود.

محمد بن عمر اسلمی [واقدی] گوید * از قول بزرگان اصحاب رسول خدا (ص) کمتر حدیث آمده است زیرا غالب آنان پیش از آنکه مردم نیاز مبرمی به اخذ احادیث داشته باشند درگذشته‌اند. و از عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب (ع) نیز از این جهت که به خلافت رسیدند و قضاوت می کردند و مورد سؤال واقع می شدند، روایات زیادی آورده‌اند. اصحاب رسول خدا جملگی پیشوایانی بودند که به آنان اقتدا می شد و ستهایی را که بجای می آوردند مردم فرا می گرفتند؛ وانگهی از ایشان مسأله می پرسیدند و پاسخ

۱. منظور قاسم بن محمد بن ابوبکر برادرزاده عایشه است. - م.

می‌گفتند و احادیثی را همه که شنیده بودند، بیان می‌کردند. با این همه، برخی از بزرگان اصحاب چون ابوبکر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و ابو عبیده بن جراح و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و ابی بن کعب و سعد بن عباده و عباده بن صامت و اسید بن حضیر و معاذ بن جبل و افراد دیگری چون ایشان کمتر از جوانانی چون جابر بن عبدالله و ابوسعید خدری و ابوهریره و عبدالله بن عمر بن خطاب و عبدالله بن عمرو بن عاص و عبدالله بن عباس و رافع بن خدیج و انس بن مالک و براء بن عازب و امثال ایشان حدیث آورده‌اند و اینان جملگی از فقهای اصحاب در شمار می‌آمدند و با گروهی دیگر از جوانان همواره ملازم پیامبر (ص) بودند. برخی همچون عقبه بن عامر جهنی و زید بن خالد جهنی و عمران بن حصین و نعمان بن بشیر و معاویه بن ابوسفیان و سهل بن سعد ساعدی و عبدالله بن یزید خطمی و مسلمة بن مخلد زرقی و ربیعة بن کعب اسلمی و هند و أسماء دو پسر حارثة که اسلمی بودند و خدمتگزار پیامبر (ص) شمرده می‌شدند، همواره ملازم آن حضرت بودند و غالب روایات نبوی از همین گروه و نظایر ایشان نقل شده است، چه عمر طولانی‌تر داشتند و مردم نیز هنگامی که بزرگان اصحاب در گذشته بودند به این گروه نیازمندتر بودند. گروهی انبوه از اصحاب قبل از پیامبر (ص) و گروهی بعد از آن حضرت درگذشتند که اگر چه عالم به حدیث بودند به مناسبت کثرت اصحاب و بی‌نیازی مردم، از ایشان حدیثی نیامده است.

محمد بن عمر [واقفی] گوید: در غزو تبوک که آخرین غزو رسول خدا (ص) است، سی هزار مرد مسلمان در التزام رسول خدا (ص) بودند و این عده از کسانی نیستند که مسلمان و مقیم سرزمینهای خود بودند و در غزو تبوک حضور نداشتند و شمار این گروه بیشتر از حاضران در غزو تبوک است و ما نام و نسب و چگونگی شرکت آنان را در مغازی و سرایا و نام کسانی را که در حیات رسول خدا (ص) به شهادت رسیده‌اند و یا بعد از رحلت ایشان شهید شده‌اند گرد آورده‌ایم؛ همچنین کسانی را که به حضور پیامبر (ص) رسیده و سپس به سرزمینهای خود بازگردیده‌اند، و کسانی را که نام و نسب و تاریخ مسلمان شدن ایشان روشن است و حدیثی از آنان آمده است، و کسانی را که فقط از قول ایشان حدیثی آمده است، همه را گرد آورده‌ایم. از ایشان برخی پیش از رحلت پیامبر (ص) شهید شده‌اند یا در گذشته‌اند و برخی پس از مرگ آن حضرت - و گروه دوم بیشترند، از این گروه، کسانی احادیثی را که از پیامبر (ص) شنیده‌اند آورده‌اند و برخی هم به رأی خود در مسائلی فتویٰ

داده‌اند. برخی از اصحاب با آنکه دیرگاهی مصاحب و همنشین با پیامبر (ص) بوده‌اند و بیش از دیگران مطالبی از پیامبر (ص) شنیده‌اند، کمتر حدیثی آورده‌اند. ظاهراً اینان بسیار محتاط بوده‌اند، یا آنکه غالباً به عبادت و سفر و جهاد مشغول بوده و یا به واسطه کثرت اصحاب، مردم به نقل حدیثی از ایشان نیاز نداشته‌اند. و در اینکه این گروه از اصحاب پیامبر (ص) بوده و به دیدار آن حضرت نیز نائل شده‌اند، تردیدی نیست. اما چنین نبوده است که جمله اصحاب پیامبر (ص) همواره ملازم و مقیم حضور ایشان باشند؛ برخی به دیدار پیامبر (ص) آمدند و سپس به دیار خود بازگردیدند، و برخی گه‌گاه می‌آمدند و باز می‌گردیدند، و برخی هم سراسر عمر را ملازم رسول خدا (ص) بودند و در جمله مغازی با ایشان حاضر بودند. و ما نام اصحاب پیامبر (ص) را چه آنها که خدمت پیامبر (ص) رسیده‌اند یا آنها که از آن حضرت حدیث آورده‌اند، تا آنجا که امکان داشته و آگاه شده‌ایم در مغازی ثبت و جمع کرده‌ایم. ولی معلوم است که مدعی استقصاء نیستیم. سپس در گروه تابعان که پس از اصحاب و غالباً فرزندان مهاجران و انصار بوده‌اند نیز فقهاء و علمائی بوده‌اند که بسیاری از روایات و سنن و فقه و فتوی از آنان روایت شده است و پس از آنان طبقه به طبقه تا روزگار ما بررسی شده‌اند و ما این موارد را جملگی به‌طور مشروح و مفصل بیان کرده‌ایم.

کسانی از فرزندان مهاجران و انصار و جز ایشان که بعد از اصحاب رسول خدا (ص) در مدینه فتویٰ می‌داده‌اند

سعید بن مسیب^۱

محمد بن عمر اسلمی [واقدی] از قُدَامَة بن موسی جُمَحی نقل می‌کند که می‌گفته است
* سعید بن مسیب در حیاتِ اصحاب رسول خدا نیز فتویٰ می‌داد.

یزید بن هارون و فضل بن دُکین، از قولِ مِسْعَر بن کِدَام، از سعد بن ابراهیم، از سعید
بن مسیب نقل می‌کنند که می‌گفته است * هیچ‌کس نمانده است که چون من به تمام
قضاوت‌های پیامبر (ص) و ابوبکر و عمر آگاه باشد. یزید بن هارون گوید: خیال می‌کنم
قضاوت‌های عثمان و معاویه را نیز گفت.

محمد بن عمر [واقدی] از جاریه بن ابی‌عمران نقل می‌کند که از محمد بن یحیی بن
حَبَّان شنیده بوده که می‌گفته است * سعید بن مسیب به روزگار خود بزرگ‌علمای مدینه و
مهرتر آنان در فتویٰ بوده و او را فقیه‌المنهاج می‌گفته‌اند.

محمد بن عمر [واقدی] از ثور بن یزید، از مکحول نقل می‌کند که می‌گفته است
* سعید بن مسیب عالم‌العلماء است.

۱. سعید بن مسیب، متولد سال ۱۳ هجری و درگذشته سال ۹۴. از اصحاب نیست و از بزرگان تابعان است. از فقهای
هفت‌گانه معروف مدینه است. چیزی از بیت‌المال نمی‌گرفته و به تجارت زیتون مشغول بوده است. در صفحه ۸۸ از
جلد پنجم متن عربی طبقات نیز شرح حال او آمده است. -م.

سفیان بن عیینة از اسماعیل بن اُمیة نقل می‌کند که می‌گفته است: * مکحول می‌گفت آنچه از برای شما حدیث آورده‌ام از سعید بن مسیب و شعبی است.

عبدالله بن جعفر زقی از ابوالملیح، از میمون بن مهران نقل می‌کند که می‌گفته است: * به مدینه آمدم و پرسیدم: فقیه‌تر مردم کیست. مرا به سعید بن مسیب راه نمودند. پس او را گفتم: من به خوشه‌چینی آمده‌ام و اسباب زحمت نخواهم بود. و به پرسیدن از سعید پرداختم، ولی مردی که در حضور او بود پاسخ می‌گفت. او را گفتم: دست از من بردار که می‌خواهم پاسخ را از زبان این شیخ بشنوم و از بر کنم. آن شخص گفت: این را بنگرید که می‌خواهد از قول من حدیث از بر نکند و حال آنکه من همنشین ابوهریره بوده‌ام. گوید: و چون برای نماز به پا خاستیم، من میان او و سعید بن مسیب قرار گرفتم؛ اتفاق را از امام جماعت اشتباهی سر زد و چون نماز تمام شد، آن کس را گفتم: آیا در نماز امام چیزی به نظرت عجب نیامد؟ گفت: نه. گفتم: چه بسیار کسانی که شاگرد و همنشین ابوهریره بوده‌اند و دل ایشان جای دیگر است. گفت: می‌پنداری در پاسخی که به تو دادم سعید بن مسیب با من اختلاف نظر دارد؟ گفتم: نه، مگر در مورد فاطمه دختر قیس. سعید گفت: این فاطمه زنی است که مردم را اغواء کرده است - یا گفت: زنان را اغواء کرده است.

معن بن عیسی و محمد بن عمر [واقدی] از مالک بن انس نقل می‌کنند که می‌گفته است: * از قاسم بن محمد مسأله‌یی پرسیدند و او را گفتند که سعید بن مسیب در این مسأله چنین می‌گوید و چنان. معن بن عیسی گوید، قاسم بن محمد گفت: سعید سرور ما و بهتر از همه ما است. و واقدی گوید، قاسم گفت: وی سرور و عالم ماست.

محمد بن عمر [واقدی] از ابن ابوذئب، از ابوالحویرث نقل می‌کند که: * حاضر بودم و دیدم که محمد بن جبیر بن مطعم از سعید بن مسیب استفتاء می‌کرد.

محمد بن عمر [واقدی]، از هشام بن سعد نقل می‌کند که می‌گفته است: * زهری را پرسیدند: سعید بن مسیب از که علم آموخته است. و او گفت: از زید بن ثابت، و همچنین از سعد بن ابی وقاص و ابن عباس و ابن عمر؛ و از برای کسب حدیث نزد همسران رسول خدا (ص) مخصوصاً عایشه و أم سلمة آمد و شد داشت؛ و از عثمان بن عفان و علی (ع) و صهیب و محمد بن مسلمة هم استفاده کرده است و روایات مسند خود را جملگی از ابوهریره که دامادش بوده است، می‌آورد. همچنین از اصحاب عمر و عثمان هم بهره برده است و می‌گفتند که هیچ تنی به اندازه او عالم به قضاوتهای عمر و عثمان نیست.

محمد بن عمر [واقدی] از هشام بن سعد و از زُهری نقل می‌کند - و شنیدم که سلیمان بن یسار می‌گفته است: * من و سعید بن مسیب و قبیصة بن ذؤیب بازید ابن ثابت و ابن عباس می‌نشستیم و بهره می‌بردیم. و اما ابوهریره، چون سعید بن مسیب داماد او بود، از ما به احادیث وی داناتر بود.

محمد بن عمر [واقدی] از قول ابومروان، از ابوجعفر [یعنی حضرت امام محمد باقر «ع»] نقل می‌کند که می‌گفته است: * پدرم علی بن حسین (ع) را شنیدم که می‌گفت سعید بن مسیب داناتر مردم به اخبار گذشتگان و فقیه‌تر ایشان در اظهار رأی و نظر است.

محمد بن عمر [واقدی] گوید، سعید بن عبدالعزیز تنوخی می‌گفته است که: * مکحول را پرسیدم: دانشمندتر کسی که دیده‌ای کیست؟ گفت: سعید بن مسیب.

فضل بن ذکین از جعفر بن بُرقان، از میمون بن مهران نقل می‌کند که می‌گفته است: * به مدینه آمدم و پرسیدم: فقیه‌تر مدینه چه کسی است؟ مرا به سعید بن مسیب راهنمایی کردند و مسائل خود را از او پرسیدم.

یزید بن هارون از عمر بن ولید شنی، از شهاب بن عبّاد عَصْرِيّ نقل می‌کند که می‌گفته است: * حج گزاردم و به مدینه آمدم و از عالم‌ترین مدینه پرسیدم. گفتند: سعید بن مسیب. محمد بن عبدالله انصاری از عمر بن ولید شنی، از شهاب بن عبّاد، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * به مدینه آمدم و از فاضل‌تر اهل آن پرسیدم. گفتند: سعید بن مسیب است. پس به نزد او شدیم و گفتیم: از دانشمندترین اهل مدینه پرسیدیم و تو را گفته‌اند. گفت: من شما را به کسی راه می‌نمایم که صد چندان از من فاضل‌تر است و او عمرو بن عمر است.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که می‌گفته است: * سعید بن مسیب می‌گفت: گاه چند شبانه‌روز در طلب و جستجو برای اطلاع از یک حدیث برمی‌آمدم. مُطَرِّف بن عبدالله از مالک بن انس، از یحیی بن سعید نقل می‌کند که می‌گفته است: * سعید بن مسیب را از آیه‌یی از قرآن پرسیدند. گفت: در مورد قرآن چیزی نمی‌گویم. مالک گوید: از قاسم به محمد هم همین مطلب را آورده‌اند.

محمد بن سعد می‌گفت، از قول مالک بن انس از یحیی بن سعید نیز برایم نقل کردند که می‌گفته است: * سعید بن مسیب را راویة عمر می‌گفته‌اند.

محمد بن عمر [واقدی] از ابومروان، از اسحاق بن عبدالله بن ابوقرّوة، از مکحول

نقل می‌کند که می‌گفته است * چون سعید بن مسیب درگذشت، مردم سخت اندوهگین شدند، و هیچ‌کس نبود که از حضور در حلقهٔ درس او خودداری کند. همو گوید: مجاهد را دیدم که در جلسهٔ درس سعید بن مسیب بود و می‌گفت: تا هنگامی که سعید بن مسیب باشد کار مردم روبراه و به خیر است.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز می‌گفت: در مدینه هیچ عالمی نبود مگر آنکه علم خود را به من عرضه می‌داشت و همگان آنچه را سعید بن مسیب می‌دانست از برای من نقل می‌کردند.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز هیچ قضاوت نمی‌کرد تا آنکه از سعید بن مسیب سؤال کند. یک بار کسی را به پرسیدن مسأله‌ی فرستاد؛ آن شخص سعید بن مسیب را فراخواند و به مجلس عمر بن عبدالعزیز آمد. عمر بن عبدالعزیز گفت: فرستاده اشتباه کرده است، چه ما او را فرستاده بودیم که همان‌جا از تو پرسد.

مرا از قول عبدالرزاق بن همام از معمر نقل کردند که می‌گفته است * زهری را شنیدم که می‌گفته است: از قریش چهار تن را دیدم که دریا بودند، سعید بن مسیب و عروة بن زبیر و ابوسلمة بن عبدالرحمن و عبیدالله بن عبدالله بن عتبة.

محمد بن عمر [واقدی] از هشام بن سعد، از زهری نقل می‌کند که می‌گفته است * در مجلس عبدالله بن ثعلبة بن صعیر عذری حاضر می‌شدم و نسب قبیله‌ام را از او فرامی‌گرفتم. مردی که جاهل به مسأله بود، پیش او آمد و مسأله پرسید که اگر زنی را کسی دو بار طلاق گوید و آن زن را مردی به زنی گیرد و پس آن‌گاه طلاق گوید، پس از چه مدتی می‌تواند همسر شوهر اول خود شود؟ گفت: نمی‌دانم، پیش سعید بن مسیب برو و از او پرس. زهری گوید، با خود گفتم این مرد بسیار قدیمی‌تر از سعید بن مسیب و مدعی است که ملازم رسول خدا (ص) بوده است و در پاسخ این مسأله در ماند. برخاستم و از پی مرد که مسأله پرسیده بود، راه افتادم و چون او از سعید پرسید، ملازم محضر سعید شدم و علم مدینه در اختیار سعید بود و او و ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام و سلیمان بن یسار فتوی می‌دادند. سعید از علماء بود و عروة بن زبیر دریا بود. همچنین عبیدالله بن عبدالله بن عتبة و ابوسلمة بن عبدالرحمن و خارجة بن زید بن ثابت و قاسم و سالم جملگی اهل فتوی بودند و فتوی پس از ایشان بیشتر بر عهده سعید بن مسیب و ابوبکر بن عبدالرحمن و سلیمان بن یسار و قاسم بن

محمد فرار گرفت و قاسم بن محمد تا ناگزیر نمی‌شد، از فتویٰ دادن خودداری می‌کرد. مردان دیگری نیز همسن یا بزرگتر از ایشان بودند که فرزندان صحابه بودند و از مهاجران و انصار در شمار می‌آمدند و اگر چند مورد سؤال واقع می‌شدند ولی با بودن اینان که برشمردم، خود را در زحمت نمی‌انداختند. گوید: سعید بن مسیب در نظر مردم با قدر و منزلت بزرگ بود و پارسا و سخت‌گیر و خوشنام. و همواره در حضور فرمانروایان و سلاطین سخن حق می‌گفت و از معاشرت با ایشان پرهیز می‌کرد. و چنان عالم بود که علم هیچ‌کس با علم او برابری نمی‌کرد و رای صائب و استوار داشت و رای صحیح‌ترین یاور است. سعید بن مسیب مردی با عزت و گرانقدر بود و محکم آراء دیگران شمرده می‌شد و هرگز نمی‌توانستم مسأله‌یی از او بپرسم مگر اینکه بگویم رأی فلان‌کس در این مسأله چنین است و رأی دیگری چنان. و در آن هنگام آراء آنان را می‌سنجید و پاسخ می‌داد.

مرا از قول مالک بن انس، از زهری نقل کردند که می‌گفته است: * با ثعلبة ابن ابی مالک نشست و برخاست داشتم. روزی مرا گفتم: آیا به راستی در طلب علم هستی؟ گفتم: آری. گفتم: ملازم محضر سعید بن مسیب باش. گوید ده سال با او مجالست داشتم که چون روزی تمام شد.

محمد بن عمر [واقدی] از مالک بن ابوالرجال، از سلیمان بن عبدالرحمن بن خباب نقل می‌کند که می‌گفته است: * گروهی را از تابعان مهاجران و انصار درک کردم که در شهر فتویٰ می‌دادند: سعید بن مسیب و سلیمان بن یسار و ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام و ابان بن عثمان بن عفان و عبدالله بن عامر بن ربیعة و ابوسلمة بن عبدالرحمن و عبیدالله بن عبدالله بن عتبة و عروة بن زبیر و قاسم و سالم از مهاجران بودند و خارجه بن زید بن ثابت و محمود بن لبید و عمر ابن خلدة زرقی و ابوبکر بن محمد بن عمرو بن جزم و ابوامامة بن سهل بن حنیف از انصار.

ابوعبید از ابن جریج نقل می‌کند که می‌گفته است: * کسانی که پس از صحابه در مدینه فتویٰ می‌دادند سائب بن یزید و مسور بن مخرمه بودند و عبدالرحمن بن کعب بن مالک و عبدالرحمن بن حاطب و عبدالله بن عامر بن ربیعة - که این دو تن در دامان عمر بن خطاب و به خانه او بزرگ شده بودند و پدران هر دو هم بدری بودند.^۱

۱. ملاحظه می‌کنید که در این گونه روایات چه اندازه بی‌مهری و کم‌توجهی نسبت به خاندان محترم رسالت نهفته است. آیا امام بزرگوار حضرت سجاد و فرزند برومندش حضرت باقر و فرزند برومند دیگرش جناب زید و دیگر علویان هیچ‌کدام

محمد بن عمر [واقدی]، از عبدالرحمن بن ابوالزناد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * هفت تن در مدینه مورد سؤال واقع می‌شدند و گفتارشان پذیرفته بود: سعید بن مسیب و ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام و عروة بن زبیر و عبیدالله بن عبدالله بن عتبة و قاسم بن محمد و خارجه بن زید و سلیمان بن یسار.

سلیمان بن یسار^۱

محمد بن عمر [واقدی] از عبدالله بن یزید هذلی نقل می‌کند که: * سلیمان بن یسار را شنیدم که می‌گفت: سعید بن مسیب عصاره مردم است. و نیز شنیدم که گاه کسی سعید را مسأله می‌پرسید و او می‌گفت: به نزد سلیمان بن یسار برو که او داناترین بازماندگان است.

محمد بن عمر [واقدی] از سفیان بن عیینة، از عمرو بن دینار نقل می‌کند که: * حسن بن محمد بن علی بن ابی طالب (ع) را شنیدم که می‌گفت: در نظر ما سلیمان بن یسار از سعید بن مسیب تیزفهم‌تر است.

محمد بن عمر [واقدی] از سعید بن بشیر و خلید بن دعلج از قتادة نقل می‌کند که می‌گفته است: * به مدینه آمدم و پرسیدم به احکام طلاق که از همه داناتر است؟ گفتند: سلیمان بن یسار.

ابوبکر بن عبدالرحمن^۲

یزید بن هارون از مسعودی، از جامع بن شداد نقل می‌کند که می‌گفته است: * از برای حج بیرون آمدم و چون به مکه رسیدیم، از دانشمندتر اهل مکه جو یا شدم. گفتند: نزد ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام برو.

در این حد نبوده‌اند؟ خداوند متعال به همه انصاف عنایت فرماید. - م.

۱. سلیمان بن یسار، متولد سال ۳۴ هجری و درگذشته ۱۰۷ هجری، آزاد کرده میمونه همسر رسول خدا (ص) است؛ رکن:

ابن خلکان، وفيات الاعیان، ج ۲، چاپ محمد محیی‌الدین عبدالحمید، مصر، ص ۱۲۳. - م.

۲. ابوبکر بن عبدالرحمن از بنی مخزوم و قرشی است و جزو فقه‌های هفتگانه مدینه. کور بود و در سال ۹۴ هجرت

درگذشت؛ رکن: زرکلی، الاعلام، ج ۲، ص ۴۰. - م.

عِکْرَمَة ۱

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب، از عمرو بن دینار نقل می‌کند که می‌گفته است: * جابر بن زید مرا مسأله‌ای چند طرح کرد تا از عِکْرَمَة پرسم و گفتم: این عکر مه آزاد کرده ابن عباس دریایی است، از او پرس.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب نقل می‌کند که می‌گفته است مرا از سعید ابن جبیر نقل کردند که می‌گفته است: * اگر عکر مه از احادیث خودش خودداری کند، از هر سو سواران به سوی او خواهند آمد.

عقّان بن مسلم از حمّاد بن زید، از ایوب، از ابراهیم بن میسرّه، از طاووس نقل می‌کند که می‌گفته است: * اگر این آزاد کرده ابن عباس به دلیل ترس از خدا از احادیث خود دست بدارد، از هر سو سواران به سوی او خواهند آمد.

مسلم بن ابراهیم، از سلام بن مشکین نقل می‌کند که می‌گفته است: * داناتر مردم به تفسیر عکر مه است.

اسماعیل بن ابراهیم، از ایوب نقل می‌کند که می‌گفته است: * عکر مه می‌گفت: به بازار می‌روم و یک کلمه از مردی می‌شنوم و از همان یک کلمه پنجاه باب از علم بر من گشوده می‌شود.

عبیدالله بن موسی از شیبان، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است: * عکر مه آمد و به آوردن حدیث پرداخت و سعید بن جبیر حاضر بود. تا سی حدیث شمرد و [سعید] گفت: همه را درست گفت.

عاریم بن فضل و احمد بن عبدالله بن یونس، هر دو از حمّاد بن زید، از زبیر بن خریّت از عکر مه نقل می‌کنند که می‌گفته است: * ابن عباس مرا بند بر پای می‌نهاد و قرآن و سنن می‌آموخت.

موسی بن اسماعیل از ابو مضر غسان بن مضر، از سعید بن زید نقل می‌کرد که می‌گفته

۱. عکر مه، عکر مه بن عبدالله بربری (از شمال افریقا) است، متولد سال ۲۵ و درگذشته سال ۱۰۵ هجرت، آزاد کرده ابن عباس و از تابعان است؛ رک: ابن خلکان، وفيات الاعیان، ج ۲، چاپ محمد محیی‌الدین عبدالحمید، مصر، ص ۴۲۷-۴۲۸.

است * پیش عکرمه بودیم. گفت: شما را چه می شود، مگر این جا نیستید؟ نمی بینم از من سؤال کنید.

عطاء بن ابی رباح^۱

محمد بن فضیل بن غزوان ضَبَّی از اَسْلَمِ مَنقَرِی، و ابونُعَیمِ فضل بن دُکَین از بَسْتامِ صَیْرِفِی، و جملگی از ابو جعفر محمد بن علی بن حسین (ع) نقل می کنند که گفته است * هیچ کس نمانده است که از عطاء بن ابی رباح به مناسک حجّ داناتر باشد.

علی بن عبدالله بن جعفر از سفیان بن عُیَیْنَه، از اسماعیل بن اُمَیَّة نقل می کند که می گفته است * عطاء سخن می گفت و چون مسأله بی از او می پرسیدند گویی تأیید می شد (خداوند او را تأیید می فرمود).

قَبِیصَه بن عُقْبَه از سفیان، از ابن جُرَیج نقل می کند که می گفته است * چون عطاء مطلبی بیان می داشت می گفتم: علم است یا رأی خودت؟ اگر مطلبی بود که از پیامبر (ص) آمده بود، می گفت: علم است. وگرنه می گفت: رأی است.

قَبِیصَه بن عُقْبَه از سفیان، از اسلم مَنقَرِی نقل می کرد که می گفته است * عربی آمد و می گفت: ابو محمد کجاست؟ و مراد و عطاء بود. او را به سعید^۲ راهنمایی کردند. اما عرب گفت: ابو محمد کجاست؟ سعید گفت: با بودن عطاء اینجا موضوعیتی برای ما نیست.

فضل بن دُکَین از سفیان، از سلمه نقل می کند که می گفته است * کسی را ندیده ام که علم را فقط برای رضای خدا بخواهد مگر این سه شخص: عطاء و طاووس و مجاهد.

قَبِیصَه بن عُقْبَه از سفیان، از حبیب بن ابی ثابت نقل می کند که می گفته است * طاووس مرا گفت: چون حدیثی را برای تو آورم حق آن را ادا خواهم کرد و از هیچ کس دیگر در آن مورد مپرس.

۱. عطاء بن ابی رباح، از بزرگان فقههای مکه و زاهدان آن شهر است. از جابر بن عبدالله بسیار استفاده کرده است. به سال ۱۱۵ هجری درگذشته است. ابن خلکان، وفيات الاعیان، ج ۲، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر، ص ۴۲۴. م.

۲. احتمالاً منظور سعید بن مسیب است. م.

عَمْرَةَ دختر عبدالرحمن و عُرْوَه بن زُبَیْر

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از عبدالله بن دینار نقل می‌کند که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز، ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم را نوشت: دَقْتُ کن احادیث رسول خدا (ص) و سنتهای گذشته و حدیثهای منقول از عَمْرَةَ^۱ دختر عبدالرحمن را بنویس، که من از نابود شدن علم و دانشمندان می‌ترسم.

مرا از شُعْبَةَ از محمد بن عبدالرحمن نقل کردند که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز می‌گفت: کسی که به احادیث عایشه از عَمْرَةَ دانتر باشد نمانده است. گوید: عمر بن عبدالعزیز از عَمْرَةَ مسأله می‌پرسید.

همچنین شُعْبَةَ از عبدالرحمن بن قاسم نقل می‌کند که می‌گفته است: * شنیدم که قاسم از عَمْرَةَ مسأله می‌پرسید.

عبدالعزیز بن عبدالله اویسی که از بنی عامر بن لُؤی بود، از قول یوسف ابن ماجشون، از ابن شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است: * هرگاه عُرْوَه (ابن زبیر) مرا حدیثی می‌آورد و عَمْرَةَ هم حدیثی می‌گفت متوجه صحت و درستی احادیث عُرْوَه می‌شدم و چون آن دو را با یکدیگر می‌سنجم، می‌بینم عُرْوَه دریایی است بیکران.

عَفَّان بن مسلم از حمَّاد بن زید، از هشام بن عُرْوَه نقل می‌کند که می‌گفته است: * پدرم می‌گفت: اکنون که جوان هستید بیاموزید که به زودی بزرگ می‌شوید و ما در کوچکی آموختیم و بزرگ شدیم و امروز مورد سؤال واقع می‌شویم.

۱. عمره دختر عبدالرحمن، متولد سال ۲۱ و درگذشته سال ۹۸ هجری، از عایشه کسب علم حدیث کرد و از قبیله بنی نجار مدینه است؛ رکت: زرکلی، الاعلام، ج ۵، چاپ بیروت، ص ۲۳۵-م.

ابن شهاب زهري^۱

عبدالعزيز بن عبدالله اويسي از ابراهيم بن سعد، از پدرش نقل مي‌کند که مي‌گفته است: «هيچ تني را پس از رسول خدا (ص) ندیده‌ام که همچند ابن شهاب حديث گرد آورده باشد.»

سفيان بن عيينه از قول ابوبکر هذلي که با حسن و ابن سيرين نشست و برخاست داشت نقل مي‌کرد که مي‌گفته است: «حديث زهري را از بر کنيد و من هرگز کسی چون او ندیده‌ام. مطرف بن عبدالله، از مالک بن انس نقل مي‌کند که مي‌گفته است: «در مدينه فقيه و محدث ندیدم مگر یک تن، گوید او را گفتم: او کیست؟ گفت: ابن شهاب زهري.»

از قول عبدالرزاق بن همام از معمر نقل مي‌کنند که مي‌گفته است: «زهري را گفتند، گمان مي‌رود که از قول موالی (آزادشدگان) حديثي نمی‌آوری؟ گفت: من به ضرورت از قول ایشان نیز حديث مي‌آورم ولی چون مرا به فرزندان مهاجران و انصار دسترس باشد، بر آنان اتکاء مي‌کنم و در آن صورت مرا با ديگران چه کار؟»

از عبدالرزاق نقل مي‌کنند که مي‌گفته است از عبيدالله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب شنیدم که مي‌گفت: «چون به سن جوانی رسیدم و خواستم کسب علم کنم، به نزد مردان خاندان عمر رفتم و یک یک ایشان را مي‌گفتم از قول سالم^۲ کدام احاديث را شنیده‌اید؟ نزد هر یک که مي‌رفتم، مي‌گفت: به ابن شهاب متوسل شو که وی همواره ملازم او بود. ولی ابن شهاب در آن زمان مقيم شام بود و من ملازم نافع شدم و خداوند مرا خير فراوان نهاد.»

و از عبدالرزاق از قول معمر، از صالح بن کيسان نقل مي‌کنند که مي‌گفته است: «من و زهري با یکديگر در طلب علم بوديم و گفتيم بايد سنن را جملگی بنويسيم. آنچه از

۱. ابن شهاب، محمد بن مسلم بن عبدالله بن شهاب زهري (منسوب به بني زهره) متولد سال ۵۸ و درگذشته سال ۱۲۴ هجری، از جمع‌کنندگان و حافظان بنام حديث و از تنظيم‌کنندگان سيره و مغازی رسول خدا (ص) شمرده می‌شود؛ رکن: زرکلی، الاعلام، ج ۷، ص ۱۳۱۷ و مارسدون جونس، مقدمة جلد اول مغازی، واقدي، ص ۲۴، و ترجمه آن به قلم اين بنده، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۱. م.

۲. منظور سالم آزادکرده حذیفة است. م.

پیامبر (ص) آمده بود، نوشتیم. گوید، ابن شهاب گفت: اکنون آنچه را هم از صحابه آمده است باید بنویسیم. گفتم: آنها سنت نیست و نمی‌نویسم. او نوشت و من نوشتم. او رستگار شد و به همه چیز دست یافت و من تباہ شدم.

يعقوب بن ابراهيم بن سعد از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: «ابن شهاب در علم از ما پیش‌تر نبود ولی به هر مجلسی می‌رفتیم او آماده بود و دامان بالا زده از هر چه می‌خواست می‌پرسید و حال آنکه ما را جوانی و کمی سن از این کار بازمی‌داشت.

و از عبدالرزاق از معمر، از زهری نقل می‌کنند که می‌گفته است: «ما نوشتن امور علمی را خوش نمی‌داشتیم ولی این فرمانروایان ما را بدین کار واداشتند و پی بردیم که هیچ‌تنی از مسلمانان نیز از این کار نهی نمی‌کنند.

و مرا از وهیب، از ایوب نقل کردند که می‌گفته است: «دانایتر از زهری کس ندیده‌ام. و مرا از حماد بن زید، از بُرد، از مکحول نقل کردند که می‌گفته است: «هیچ‌تنی را از زهری به سنتهای گذشته عالم‌تر ندیده‌ام.

و مرا از قول عبدالرزاق نقل کردند که می‌گفته است: «معمر را شنیدم که می‌گفت: ما می‌پنداشتیم که از زهری بیشتر کار کرده‌ایم، ولی چون ولید کشته آمد و دفاتر و کتابها را از خزانه او بر چهارپایان نهادند و بردند می‌گفتند، جملگی از نوشته‌ها و علم زهری است.